

1401  
K09





The Walters Art Museum  
600 N. Charles Street  
Baltimore, Maryland  
21201

<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>  
Published 2009



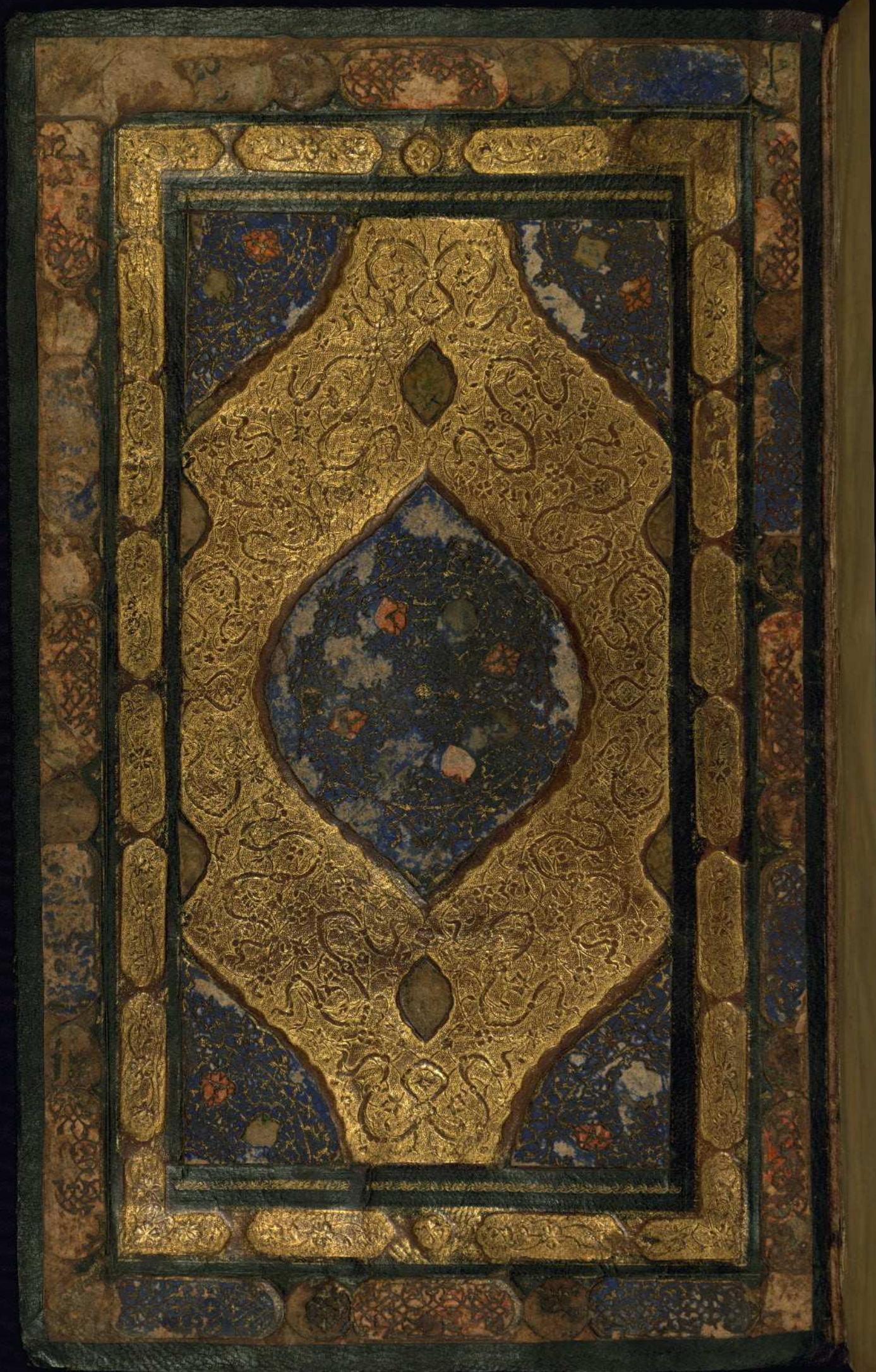
NOTE: The pages in this book are ordered from right to left. This means that to view the pages in order, you should go the last page of the document and read what would be from “back-to-front” for a Western manuscript.

This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website [www.thewalters.org](http://www.thewalters.org). For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.











10-1-16

4/10











از نو فرمایند و طالع و طالع لطیف که از تو این اقبال و دولت ابدی لایزال شد و عالم  
و عالمیان گشته تاریخ که سر و دماهی تا شرق و غرب است **چشم به دو کرکس شطرت این دولت**  
آری این دولت را شطرت میگویند و چون این موج بکجایش آن مقامات که لاسک عارق عادت  
داشت مقصدی بر او آن اردو گشته نظر را حصار و احصای تمام گشت **شعشعی** که انجمن را کاتب است  
مکر و فریبی دیگر که گشت این غنینه که فی الحقیقت جا پست بر سر آب و دولت از سراب همچو شمع  
خبر و انانی و چون تصور را که در کان کوته لب طعنه ترا لایق و مستحق خاطر مردم غافل را موانع در بار  
صورت احصای مردم ندانند که از این دست پست اطلاع بجهول می پزند و درین وضع که از فرط نور  
شد و مردم کاهتی تازه لا **پن تاریخ و ماس فکر کردم** چه دهم که است اینک جامع **چو در واقع کاهستان**  
را با **د کاهستان** **بخت** است که با موسوم تاریخ کاهستان و لب لباب چون **الاعلام**

فی عصر یوم الخیر غایت شوال خیمه  
الاقبال عام سب و سعید و تسبیح  
البحر بالبنو و الخیمه بالیمن







مستعد گردانید و بی در چهارم جبهه نشاند و پیش از آنکه کشته شود از خلف بظهور رسانید چون رفتند  
از سر و آنکه در حیات ایشان بود و با سبکی حاصل شد با ضرر و بهویبار پس در حرکت آمدند و بعضی حاصل به خطه کل  
بدشوار کشته و بسیاری از چهارپایان را کجا حاصل شد و علق و دواب بشاید ناب بود که در دوازده شب از پاسبان سلطان  
جونیاشد و از روز شنبه دوازدهم رجب که قزاقی اسید مراد از خون متعلق بود امیر یک موصو که از غلطای امیر  
حسن یک بودند و در چارده کوفت سلطان دستان قدیم را دشمن و دشمنان را دوست کشیده اکنون که  
نوصح کرده و بیک کج میر و فرود آمد انفسه که صلح کند روزی که فرزند از خون که امیر لاهور بود و بعد از  
زنده باندک در کمان و انور و برایشان خست از ایشان حدس براسید کرد و اندر شای یک توان  
حسن یک با دوسه هزار سوار آمدن که هر روز تا شش امیر فرزند را که در کف اعظم دولت ابو سعیدی بود و سکندر  
امیر که در قضاوت چهارم تمام جرم ماه در جرج دولت بقتله را اسیر سیاه شده بود سلطان از آن  
واقع سر اسید و پریشان گشته و در خود و بعضی از اجلاس و ات به طلب صلح از حسن یک فرستاد و حسن یک  
خواست که صلح کند سید اردشیر حقیقت کمال ضعف لشکر چنانی خاطر نشان کرده و الله سلطان پیش  
نیل مطلقا رکش و متعاقب حسن یک و لشکر ترکان از رسیدند و امرای پونهای چنانی بوجمل خود را که  
بدو پوشید و سلطان از شاهانه آن نوبه فرغ اکبر روی نموده پانچویسبر و قرار از جارت و دست قزاق  
در و امن قرار استوار کرد و کوزیل ولد حسن یک از عقب او شافته و برادر یافت و او را سیاه  
بر بسته نزد حسن یک آورد و بعد از سه روز در دست و دو م رجب او را پیاکار محمد میر را سپرد و او  
بقصاص جده پیش کوهر شاه یکم و برادر قبل رسانید و بی تکلف درین وقت که در قزاق او را در قریه  
آن دیده رود که زنده و کوش سپهران را نیز نظیر نشیده که **عش جباری** بنظر  
نظر بقبا اهل و در کار قصدی کردم که ازین اقبال بخت شدی در جهان صایب بخت شد بشکرتانی فریدین شدی







در ازین که در کشته بود درین وقت که میرزا جهانشاه بن قزاقیوسف بر عاقبتین او در بکانه فکار سلطنت خود است که حسن  
 پیکر من علی بن عثمان که دشمن قدیم بود و پیکار کی متناهی سازد و بنا برین اول سوال شده احدی سیدین عثمان را بصورت پیکر  
 تو جو نمود و حسن یک اتو ام و عشار خود را فرستاد و در بقلل حال اسیات و قلع حصن انولایات بختین نمود و میرزا جهانشاه  
 بنار احکام و هجاشات نواضع کارخان از پیش رفت مع ذلت آفتاب در قراب **و توارت بالجاب** فانه بکشت  
 و سر ما اندر و اسب حال رو بهامون چو انما ده ترک لک کر کش حریف حریف پیش بر مع که کرده زمانه ازین اندکی میرزا سلطان  
 زن من سید از حسن غن که چرخ **سهم می می از حسن بکند** می کند نظر هر آسمان زمین که در زمانه و کده و کشت و  
 لاجرم میرزا جهانشاه آن چرخ سبازانه عزم عبادت نمود و در کوچ کردن بی پروایی کرده و منزل خود را پدید و در وقت  
 چشمتان ساد و از نو خود ز غایت فی حیاطی بطور می آورد از کلمات حکمت آیات از اسیات **مگر چون خرم**  
 پوشد از تیر بار چو اوشت و نوایا من شد حسن یک که همیشه در کین اظهار بود و در هر ای موش فرصت یافته بیکه از موارجن  
 قصای آسمانی **پیکر** کردن زمانه تورا جل نپ **انجم** مد و طایفه نصرت قصا توان **بر سر او تاسن** آورده میرزا جهان  
 و در وقت که کشته شده محمد می یوسف پسرش گرفتار شده مقول که کل کردید از اشاعت قدسیات استماع شده که چون  
 ابو النصر اعیان قبال سپاه میرزا جهانشاه نمود از توقف فرمان حکم لازم لازم عاجی در کشت که هر چو از آنکه و مجاشان او  
 بنده تواند بد بفرم زرم نشید نابراین از او که باز در آن ستم آید برین کن نشسته بود و پسر امر می تمین شد از پرتو  
 روی خود بند کرده در برابر شاه ایستاد و اکثر سپاه او را منعه نمود و حسن یک را خوش افتاده گفت گفت که جهانشاه  
 او تبه شود آخر چنانکه که او فرمود و در آن کشته **ارو می جهانشاه بهادری** با این سپاه بزرگداشت  
 ثانی شهر شروع السی **دیرا شد و تان حسن یک و شرایع الوقایع** بعد از واقعه جهانشاه حسن علی دلا و  
 و حکام غرضه شباهت سلطان ابوسید که در کان نوشته و حسن یک را در نظر حص آن که سکه کشورسانی مبلود  
 شمری تمام کرد که این سلطان بنواده بنده ای است که در دنیا خایه که خدات دیگر را در آنجا بکودن توان **پیکر**



قول بود و توجیه نموده از هر زخم که دالی مارین را بجا عمارت کرده و باغات ساخته و موسوم خوش نموده و زول نموده و بعد  
 کردستان پیش شد سلطان این درج خوش است که زوایشان بود و بختی که در سر کار بود و از هر پنج کرد و سلطان گشت چون ایشان  
 آمد و اندر زخم صورت و در دو چشم ساله از حد که زانیده و می افتد شده و سوار شده و از روی قیادت و عثمان  
 زده گشت هر دو که صلاح است حاجی فاضل هم قدم امرا و سلطان بنیم و او که گشت راجه حکم در این مورد و عمل کنی بنیم  
 باز دانه گشت بن بر و شوایسها گشت هم خوش بود و هم سلطان هم حکم ملک خواستید شد و سلطان و ایشان بیکدیگر هم  
 چون حکم را گشتی چنین است و او خود و منور بخوراه و او به بختی که گشت داشت تعالی نموده که حکم و او را بخوراه  
 از این برین و بنایان عثمان از بر سر طبل باران داشت و اتفاقا این است و حنیفان چندان و او شد که این بار است  
 بود و شد و ترا عثمان و حنیفان و خط نموده است که در همان مجلس بر تراج و اقی و احمدش و او به حکم کند و او  
 دولت صلاح از این بدید که بجای آمده و در آنجا مصاف کند و لاجرم دانه شاد شد و پست بر دوازده و با شام  
 و حنیفان بید و نصف آراشد و چون تیسریه تصوف حکم چون در دلاوری برستم یک شیده از آن علی که عازم برستم یک بود و او  
 که گشتی زو حکم شد بود و پسید که کسی که است اتفاقا ترا عثمان از این محل او را نصف خود که در دست راست بود و طبقه  
 و او با حنیفان یک گشت پلان علی او را حکم نمود حکم بر سر او و حنیفان و او نیز اصلا پای حکم نیامده و سر و دو یکدیگر در او  
 و او در دانی او را حکم او را بر سر نه انداخته و ملک ساخت ترا عثمان از شانه این حال عثمان مصیبت از دست فتر  
 جلا و در بر سر او تاخت و اسکار از او را گرفته خوش تری بر حلق حکم زد و شیب کو که برستم یک تری دیگر بر میان  
 او و علی الفدر شمشیر دیده بر سر نه کرده و اب حکم که گشت میان یکسکه شاد و سکسکه آن حال بدید راه کار  
 که شد با یکدیگر نیمه و بر سر نه ترا عثمان و در سبک که گشت نموده غالب شد و سلطان حاجی فاضل بر نقل اند و اسباب  
 چسب بدست آن بود و شاد و من و او را الوقایع چون همواره میان قوافیل و اقی و نیل و چون فاضل و سلطان  
 تضاد بود و جدا بود و الفدر حنیفان و عثمان دست ترا اسکندر برین قوافیل و رکان بر سر نه و شمشیر و شاد



در آن گشته و مشرب و عشاء به غیر هم مدافعه او منصب نمود و بری رسید و آنکه در آن وقت دولت عز را بر سر  
 که هر یک خود را کم از هم میدانید و مانند باشند **کلیله** و در این کتاب که تیره و کلاه است **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 و پیرانی که در کرد و یک سیه **ربو** و در یک کتاب که تیره و کلاه است **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 چون صفت صلابت و آوازه شجاعت و مهابت قزاقیوسف جوانی خاطر مکن زار که نگارنده خواب آرام را بفارغ  
 بود و بنا بر این که در **ربو** و در یک کتاب که تیره و کلاه است **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 خبر و در و شمر خج و در تیره و کلاه است **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 بساط نزع نور دیده عالمی و کبر اشغال نمود و یکی از شعر او این است **تقطعه** بساط حکومت بگفته بود  
 و یکی **سینه** صفت او است **چنین** طریقه منصفه بگفته بود **یکسوی** شرف و یکسوی **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 هر اسیر که شده بود یکی که مانده است که در **کلیله** و در این کتاب که تیره و کلاه است **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 طبع و طبعهای را که در **کلیله** و در این کتاب که تیره و کلاه است **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 بهر قدرت حال نصف **قزاق** **سلاطین** قزاق و نیل و چهار تن **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 چهارده سال و کهری **اسکندر** بر قزاقیوسف شانزده سال **جهان** شاه بن قزاقیوسف سی و نه سال **حسن**  
 جهان **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 شام مر اجبت کرد و قزاقیوسف **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 قزاقیوسف **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 شمول **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 قزاقیوسف **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا  
 قزاقیوسف **سکه** است شریف و یکا شریف و یکا



که از تو ای سلطان اولی که کانی بود از رعایت شجاعت و نهایت رسد بر معارج حکومت و روح که قدم در او نهی گفت حساب  
 توان نهاد و گاه که ای سلطان احمد جلالتی نمود و سرحد وقت بگذرد و اقلین اندیشه می کشد و در شرف و شایسته که  
 مستور با لکله اند و از کار کا سکان سلطان احمد شایسته نمود و به پیرویش همراهِ ابابکر بن میرانشاه و ولایت عراقین و از  
 راه امرای اوقی الاقدار محمد بن یوسف فرمود و بچکار که خاطر اقبال با نظر از آن اوقی جمع نموده عثمان که این صوبه ترقی معطی  
 داشته به امرای هر صوبه شهنشاهان و از جمله بزرگان ایالت که قلمه او پس که در اختیار رویت و از کسان پیش رو که سلطان  
 احمد و تو ای حضرت از این ملک نخواهند داشت نهاد که از جانب ایشان غافل نشوی اگر چه رعایت جانب سلطان احمد سهل است  
 او مردی با چنگ شربت انداز نهاد و سر از نهاد که تو ای یوسف با خدایا ایستد و ای ارفع او نصیحت کنی **میت**  
 خدایا چنگ خورشید که غنیمت است و گدازد **میت** آنکه سر از بکر به شایسته پیش میرا ترم غرض از بر بکار  
 نه ایلم تو ای یوسف مجار به نموده یا علی را در پیش بیاورند و او از آن هر که جان بر بر او سلطان مصر توسل شد و حکم  
 و سلطان احمد بنوید ساخته گشت که زوایه تیر فرسود و از شایسته تیر دانه بیاورید و او را تیر خلاص شد و تو ای یوسف با  
 جوانان که گمراه او بصر نه بودند از آنجا و از کارگاه نگار آب فوات به امرای هر صوبه و تحفظان شایسته و صواب و شایسته  
 نمود و در آنکه آن صغار که علیه او را بود و **منها** که نیکو چینی که تو ای یوسف و در جسد تو و از تیر تیر مخصوص او هر قدر نام  
 کرده اینچنین حاصل شدی از و جان تو ای یوسف صرف نمودی و از حاکم کشی حاکم شام شده و قیام از اقلین مراعات  
 و ای یوسف سابق تو نموده ای که گمانان بیاورید که تو ای یوسف اعلی قیسی دارد و در سرحد از و طلب نموده قسم و نموده که من  
 زوایه اش طلب و آنکه رتار بکجه غنیف کرده اصدا اقرار نمود و از هر چه از او طلب داشت کشت این عمل از و یوسف  
 من است و دیدم که از زیر یکدیگر خوانم و بعد از وقت من از بزرگاری و بقرای یوسف رسائی که قیام از او در صوبه  
 مصر و تو ای یوسف که این واقعه شد و او از آن منسوخ نمود و اعلی را ستاده سلیم کرد **چون** میرا میرانشاه  
 بن امیر تور است و چهارم می باشد نه عشر و شایسته و در حوالی سر و در بر و در حاکم تو ای یوسف بقیل امیرانشاه شایسته



این مرت و است بر اشغال ملک و سواد هم وی گوید که در او افتاد چنانچه مذکور در معرات و محله حاج ملک ز که خود را می کشید  
 چهار نفر زاده و یک پسر و سه دختر سپیدان خط نوشتند و در خزان و ماه و بعد از چهار روز قضا را همان سال سپیدان و یک  
 بتک خراسان سپیدان یافته بود و دست غازی با خطام کشیده خراسان بخت تصرف دیوان علی و راه و منتهای آورده که  
 در ده سلطان چمن میرزا که سال از یکم کاوی که از آنجی کرده بودند پسران و در ده چشمانیش از زیر حلقوم او بود و پادشاه  
 غمناک و مد که بر اطلب داشت آنرا بچشم خود مشاهده کرد که چندی را در تواریخ ثبت نمایی و هم وی گوید که سواد را  
 از پنج کوشنده بی یکیش است و پادشاه یک چنانچه از آنجا که توبه و بزرگوار نمیدرسید **۱۰** پوشیده نهاد که نسبت  
 میرزا که در کان چکنه خان تو میده خان نیو جی بسم میرزا **۱۱** تیمور بن طرغانی بن کل بن انکسره بهادر بن کل  
 بن قراچا بهادر بن بن سو عجم بن بن رومی و لاس بن بویه خان **۱۲** میرزا که در کانیه از وزیر چار شنبه و از دست  
 سده اعدی و سپیدان سهاره تا در پنج و یلف این مختصر شهر مصال المبارک سده تسع و تسع و تسع و تسع و تسع و تسع  
 سال و از ایشان غایت پست و یکمین مرتبه سلطنت رسیده اند **۱۳** میرزا تورسی کوشش سال **۱۴** میرزا شامخ  
 چهل و سه سال **۱۵** میرزا ایلچیک بن شامخ در راه و از الهز نیات پدری و شش سال و کسری و بعد از پدر در آنجا  
 خراسان و سال و شش ماه و نیم **۱۶** عبداللطیف بن ایلچیک شش **۱۷** میرزا عبداللہ بن سلطان بر سیم شامخ  
**۱۸** میرزا علاء الدوله بن سیم شامخ **۱۹** میرزا جبرئیل بن علاء الدوله **۲۰** میرزا سلطان محمد بن سیم شامخ  
 شامخ **۲۱** میرزا ایاکا که محمد بن سلطان محمد بن سیم شامخ **۲۲** میرزا ابابکر بن میرزا سیم شامخ **۲۳** میرزا محمود شاه بن  
 میرزا سلطان حسن بن منصور بن قراقرم بن شامخ **۲۴** میرزا محمد بن شامخ **۲۵** میرزا سلطان محمد بن شامخ  
**۲۶** میرزا اخیل بن میرزا میرزا شامخ **۲۷** میرزا ابابکر بن میرزا شامخ **۲۸** میرزا عمر بن میرزا شامخ **۲۹** میرزا  
 ابوسعید بن سلطان محمد بن میرزا شامخ **۳۰** میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید **۳۱** میرزا ابابکر بن سیم شامخ بن ابوسعید  
**۳۲** میرزا امایون بن میرزا ابابکر **۳۳** میرزا ابابکر بن میرزا شامخ **۳۴** میرزا ابابکر بن میرزا شامخ **۳۵** میرزا ابابکر بن میرزا شامخ







[illegible]



و چون از سیم با جمیع و ابر و انت لوانی جانشانی کاتب قدر و نقصان ابر و انت چو امیر خسرو شاه حاکم این  
 از سمت اطاعت خرف که شریف و محقق و محقق و محقق شده چون از دوی آن خبر و کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 بر قلم منیان از دوی کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 جیب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 عبور به اصل و دوی کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 طیفانی نام نموده ابر و انت کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
**تمیز** از دوی کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 بنهر ل و اصل و دوی کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 بغایت بر طبع و اصل و دوی کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 هر قطره بر اینضه مرغی بر اینضه کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 خود و دوی کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 از دوی کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 شریف و دوی کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 در دوی کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 دوی کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 یکبار و دوی کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 تو هم کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 چاکر کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب



و آسوده گشت در کف عدل انس جان کرد و نیکو کند از سیاحت و ایام برگرفت زده کرد و نیکو  
 از غصه خوش گشت و چون نظم را چسبید و زنده باز ماند چو کل عدل را **و من الاثاقاته** و از این مملکت  
 سلطان حسین میرزا سلطان محمود میرزا و له سلطان ابوسعید بجای صوفی که بسوی اری می رفتند سلطان علی کلبه تهر  
 شافیه بعد از مدتی که ایام محاصره امید یافته بود سلطان علی که کوکهران نعت نموده در دایره خواجه عسکری را برود  
 فغان کنش و او را بشان خیر بر سر مشول بگذاشت و او را بیکم نموده و سلطان شود و برانده نموده محبوب یاکا  
 اکبر از اجل مقتیدان بود و بسوی کسب قدرت و ان نموده و یاکا که در اراشای طریق ملاف و لی نسیم پراش  
 میر مشول کاتب شد و سلطان حسین میرزا داشت و چون این خبر و حث از سلطان حسین میرزا رسید نایب  
 کردیده و شب اول صدی در مشاق مر و با نذر خواص شست از هر جانبی در پشته دوران شامی بودی  
 مشول کسب پادشاه و تمامی خواص یاکا و بیامیر علی شیر بهت استخلاص موی الیه و ستمبر داشته از و ای  
 فاجعه خواند و منور دست بر و فر و نیاورده بود که میر مشول یاکا که اگر در راه رسیدند و در بارگاه حاضر  
 شد و گفتن از آن جناب شایسته حرم تمام دست داده بدین حال مشال نمود **و یاقی** و عیالی که بر لب آب رسید  
 نوید تا بمشایسته **تمیز** و ایام نمی امید ابو محمد عبد الله انطاکی مشهور به بطلان که یکی از بندگان و کار و بسیار  
 و قدرت در حدود و در دم بیکم می مردان نموده و ای آن مرز و بوم از ترس و بر سر راحت نمی نمودند و وصول  
 و بکر تبه رضایر رسید یافته بود که مردم که میگردان و میگردانند و صاحب کامل که یکجوتی افشایی بعضی و لایا  
 انجا رده خیر کجایی و می رسید از عورتی شد که بگو و گو که گریه بسیار میکرد و گفت خاموش شو اگر نه ترا بطلان  
 سید هم آن کوک بس بکشد و عورت بکشد اده بکر را برداشت که بان بطلان که دست در کار کرده و برانده آخر  
 شخص که در آن لغو در شهر سنه شای و عشرين و نایب گشت **و شما** آورده اند که در شهر سنه احدی و نسیم  
 بنابر قدرت و در اله سلطان حسین میرزا را داده خیر حصار شای و عشرين و نایب گشت **و شما** آورده اند که در شهر سنه احدی و نسیم



چهارم خراسان چون است سرزمین نو و در شهر مکرر باره زمین انوار ایسم لاری چو خواجه که با خواجه کین که کین است  
 از غراب که از کز در پادشاه در صورت فرما نه بودند پان کلام که چون روز و شب پست و چشم شبان سینه ای  
 و شبنم و ثمانی میسر از شاه محمود و ولای میرزا ابابره و سلطان ابراهیم و میرزا علاء الدوله و در حال کوسو به جنگ شده  
 اول محمودیان که کردند و عمارتانش شهر را نه و آخر ابراهیمیان بطرف اختصاص یافته متعاقب ایشان رسیدند و در شهر  
 ملازمان سلطان ابراهیم شهر رسیده دیگر از اکیان اند و **من ابع الوقایع** میسر از یادگار محمد سلطان محمد بن  
 بن میرزا شامخ بن سقوت ابوالنضر حسن یک لک بجزا ساکن شده در شهر و در کج و سبیل و ثمانی در حوالی از  
 با سلطان حسن میرزا بن منصور بن قهراب بن عمر بن میرزا کورکان بصف و او یکست بر جانب او نشاء و بار یکست  
 شهر از پیش راه او و تقدیم رسانیده بعضی از اولاد او اتوم خود را بکوکا و فرست و القصد بوی دیگر میسر از تقدیم  
 واقع شده چون قوی از راه سلطان حسن میرزا از وی کوکا و ثمانی بجا همان رسیده با نضر و سلطان حسن میرزا  
 از آن کوکا ثمانی و بصورت سکه و قضا شاف و چون او که محمد کعب است آمد به مقتضای شتاب در کوکای سراسر  
 اقامت در کمانان است تقدیم برآورده مسلمانان از ایشان بجان آمد چون خبر احوال ملک و بیروانی او که محمد سلطان  
 حسین میرزا رسیده بکلیه مقصود در هر اک کوکل و رحمت ملک علام زده به ششصد و پنجاه سوار از بابا خاکی اعیان کرده  
 چهارشنبه پست و ششم صفر سنه و سبیل و ثمانی و شتاب رانده و وقت صبح خود را در باغ راغان رسانیده و یکدگر محمد  
 میرزا که در آن وقت قیاب بکده از غایت غرور و خواب و زمانه در باب آن فرزندان این تن اند میسر امید  
 ای از غرور و چرخ کین تاب مار بکشد و در کمان خوشی چشم مار کین بدست آورد و بقیل آورد و عود و کس  
 یکجای دولت در بر کشید **در** ایوان یافت بر کی بکده **کر** کشتن باغ از از غرور **و** مولانا عبد الواسع **بن**  
 واقعه کشته شد شهر صفر شهید و ششم صفر از سال شهادتش ده با نضر بعد از سلطان حسن میرزا  
 سایه معصیت و رافت بر سر اهل خراسان شهید ابوالیاس بن ابان کشت **و** طبر آرم نیت در حرم و من و حسن طبر



جانی و فریاد است یا مطمح **۱** کابو بکسر نفس در روز **۲** روز و شب ریدت میخورد **۳** و بسیار بوی که میزند **۴**  
 گرمش آوردنی و او صبر کردی که سر و شود به استین گرفت خردی و تنها طبقهای علو ابرایین بود که استندنی  
 مد خالی کرد **۵** **انوری** معده دارد که سیرنی از ویست **۶** و علاج چوب کبکی که کربکن **۷** از شره های میوه جوی  
 که خیزد از اجود و صابون و من التواب آورده اند که بعد از هر که میز را با بر انتقال تمام کمال مکان خنسان راه یافته  
 از شره های او امر اعظم استیلا بر او فرخت یکمیری او وجود نمی نماید **۸** تنع خلاف از خلاف کرد و رون کرد  
 مکتب آتشده چون کن لطف یار **۹** و چون از خیم خرم شدی و ستین و ثمان میز را بر سیم علو داد و که مدتی  
 میز را شاه محمود بن ابریز را بصوبه ستر آید و می شافت بعد از آنکه ستم و تعاقب او ناکاه بکسر میز را جانش  
 و چهار شده بعد از کوشش بسیار غمان بودی و از تافت و مضمون این حال و صفا الحال آن سکر البال اند  
 دل بود سراسیمه بدین جوان **۱۰** شوخی رخسار او در ازینان بود **۱۱** گویند در روزی که سگسته و پریشان بهشت  
 می آمد پیشتر خبر رسیده بود که اکثر میز را ده اوس خشی شن بوسید میرم و سید لطف اولاد سید خواجه و سلطان  
 حسین له میر فرزند شاه و امیر سعادت خاوند شاه و غیر هم در مکر که جانش که کشیده اند از سر خنایان قلندری را که  
 برخاست گفت خدا بر سحر برکت کنی و پادشاه جهان اگر یکا یورش و کیر میکنی هم جیشی از عالم سرفی اندازی  
 درنده که در ده در حوضه خراسان چهارده کس دم استتال زده و در بند استیصال و کیری سپوند **۱۲** میز را جانش  
 استر آید و تابنده در حیطه ضبط آورده بود **۱۳** میز را ابوسید از طایفه و بر برانرا شد و یکم از کان لم کین  
 امکا **۱۴** میز را ابر سیم در مرات **۱۵** میز را شاه محمود و اطوس **۱۶** میز را علو و در نسا و امپور  
 میر اسبخر و مر **۱۷** مکتب قاسم ولد میز را بکند در کان از میستان **۱۸** مولانا احمد نیا و ل از حصار اتینارالد  
 مکر که مغول در قلعه د **۱۹** میر عبد الله میز را در سرخس **۲۰** میر اویس خاوند شاه در طبل **۲۱** میر  
 حسن محمود در قلعه خوشان **۲۲** امیر باب حسن در قلعه خاوند **۲۳** امیر محمد خاوند و در قلعه صعلوک انصر **۲۴** امیر



صد و هشت مکتوب با محتوای کتب کبریا از آن مشتمل بر ده سطر و مجبوراً با فصل و اثبات بر آفرین شایسته و مدح و تمجید  
بعد از آن در روز چهارشنبه پانزدهم جمادی الاول سنه شمس عشرین و ثمان مائه و هشتاد و هشت مکتوب حاضر نمودند و از آنجا  
خلوع با حکام عزب چهار حکایت که چهار بزرگ شغل فرمودند و در چهار بخش نظامی که مجموعاً در هشتاد و هشت مکتوب شغل رعایت شد  
و نهایتاً بر اغلب از مکتوب نظم کشیده که بطلان تحقیق و کجی که مقبول طبع استادان مطالع بود و بعد کجاست و آورد و با کجاست  
خوانند و سازند و شاره چنان بزرگ و دگر که در مکتوب اصل از آن اصوات محمله فتوری از خواص و اولاده مع بود و از آن  
بشرایط غیر تمام نمود و لا جرم این مکتوب نقش مکتوب آن را در روی زمین بود و پست یک روز بدیج شد و پاکه که هشت  
اسمی و در این مکتوب و نوشتن تمثیل آورده اند که مولانا معروف بن عبد الله که جوانی مستعد خطاط بود از سلاطین احمد جلای  
روگردان شده و به صفهان و دیگر از مکتوب این عشر شمس و دیگر از رعایت او بنام خود و او را در کجاست و غاصب جی او  
مطلع و ترجیع عقیده سلمان دوستی که در مکتوب تو سر تر فرقه که در آن درون نداشت اینک کمال است و دیگر از آن  
کتابتی بد فرمود و سر تر شده بود که وی هر روز با نصیحت کجاست کند و حکم میرزا اصلا کثیف کرد و با آن و در روز کجاست  
میرزا که کتب پر سید کتب بخیر که در مکتوب و پانصد و پانصد مکتوب کجاست نماید و لا جرم میرزا از سیدان مجلسی را استه حاصل تمام  
انجا حاضر بودند و مولانا اصباح تا و احوال هزار و پانصد و پانصد مکتوب رعایت لطافت نوشت این طرفه را که مجموع و و و و و  
در اکل طعام مع یافت و در حریف غریب بر سر کوفت مع خرمایت و در روز و با آن که در کجاست و پست مع خرمایت  
و شش بحدت خضرش سر شده تصدادر و در مکتوب کسری و بی نموده صاحب فراموش بود و چون شادمان از آن داشت  
خوابش و شش بر تنه تا بهیم که چون شود بعد از آن است از حریف پروان که در مکتوب شش در میان نیمه بخیر و بعد از آن  
شد و در حریفان سید که با شادمان شرط کرده بود و با شادمان شادمان کشته خواند کسی و شادمان بخیر و کثیف بعد از آن  
خود و دم مایه و شادمان تا به شش تمثیل کونیه سلیمان بن عبد الله که روزی صد مکتوب طعام کسب عاقبت خودی و کونیه  
اش می بانی کجاست و بی سکیم خود شلی و کجاست کجاست که در مکتوب کجاست کجاست و در مکتوب کجاست



شهر قهالیه و الشافعه و غم سرست انجام نصب نمود در غل آن حال نگاه روزی درویش ثولید و پوی بود  
 پسر زار بالاسکی ظاهر شده آغاز چندی که بندش این بود نوید **پست** این طوطی که بکون **شبه** نیست زوایا چون  
 و این طرح که تخمینا چاه پست نامی که بود انقل و در حال و پونا می نیاید پرو زو و کمال خاطر ممکن نشین این  
 ایست محبت شان قرین صد هزار در دوغم و در ویف چندین که از احم کردید درویش بعد از تمام باید کردید هر چند که عازان  
 آستان طشت شان ایشان در شان چند نیافت آخر در صباغ سه شنبه پست و پنجم ربع شانی سکه که در میرزا از چاه  
 پنج شنبه پست سه پرون امید میر فرمود و یکجا بعضی بر مزاج صاحب بحث و تاج مستولی شد و نسبت بعضی امر اعراض  
 فرموده بحکم درام یکجا بوقت چاشت آواز نوحه و زاری از اهل حرم برآید و مولای عبد القهار برادر صاحب طبع السعد

درین آگهیست <b>قطعه</b>	آفتاب ملک با زبان نماند	کی خواجه رشید پنهان شود	در سبب شانی و فصل ریت
لاله را ساغر خون دل رست	چرخ را حکم بکمر احکام	ایده اراک و او این در	این حالت چه در یک کفایت
نوی سلطان بنید مارت	در طبری که کورست که روزی مهدی من جعفر او این	در قصر خود خواهد غلامان از چاه	

نشته بودند که کاخ بختی در بارگاه مهدی پادشاه آن شخص سه پست چندی که از آنجا یک پست رفت برآورد و خواست  
 کافی بنده القصر قد و اولاد و او شش زن و کنه و نسایه مهدی نهایت بریشان شده و بی غایب است مهدی غلامان  
 مخاطب ساخته ایشان بگویند خود که سچکس چرخ و دنیا بدین مهدی است که آن شخص از رجال الغیب بوده است  
 او روز مهدی در نماز شام فی الجرحه تسع و شصتن و مایه فجاه و فوات یافت **و حین المولد** از محمد معاصران  
 پادشاه بمرور و ملاسمی نیاید درست که انچه در و در و دانه عصر بود از نوام و اموری که از وی ناشی شده یکی است که در  
 در میدان که جمیع غلات و اعیان ضرر نود و دو هزار پست بر بدیه کشته نوشت و نهال حرمت در حدیقه ارباب کمال  
 و در فشو که اهل عقد نیاید در این باب مرقوم گردانیده اند مسطور است که مولانا که کور در و کور شنبه و وارجم  
 ربع الاول سنه اربع و عشرين ثمانه و در حضور اکابر و اصا غر خطم بود از وقت طلوع آفتاب تا پانصتین



محمد و صاحب قرآن و در زمان شامخ میر ابو ایلیس النعمان میرزا امیر شیخ نورالدین امیر الامرا صاحب قرآن  
 بنا بر حب جاه که در آتی بود و آخر شیخ نورالدین که در آن دور با خبر حکمران لغت شامخ فی ساخته و سرحد حرکت چند قطعه را بدست  
 هر دو گرفت و بجا آن تبه توکل نموده پوسته اسب طغیان رسید ان غصیان تساحت و کوی قنات رسید ان قنات فی است  
 اما که بعد صیر این سخن گشته امیر شاه ملک بغیرم محاصره بد آنجا رفت و بتوسط ارباب و فغان میان ایشان که گشتی شده  
 شاه ملک با دو طایفه کوبالی حصار رفت و او نیز با دو کس انحصار پرورید که کردار او شد امیر شاه ملک و نصرتی پذیرد  
 بجا رفت چنان شامخ ترغیب نموده می بیاذیرد و پند بر مسک گشته امیر شاه ملک سخن که در بوی خبر شده اند شنید  
 از و جدا شده و در یورت خود در دل نموده سر تحسین کفر فروردا و تیر می اندیشد و سر قدان طایفه خود را طلب  
 گفت تو مرا بمنزله برداری بلکه زاید تر و طینه که بجای قطعه بروی شیخ نورالدین ابغنی می چون امیر لاسک طلب  
 در اغوش خود بکشد چون ستمای تو اگر بکند زدا و زده دلاوری و شجاعت خود را بلند سازنی و از ما که تر از اسب  
 مردم او نگاه داریم القصد سر قدان من نیست روانه در آن وقت شیخ نورالدین بجهان و طایفه در و قطعه ایست  
 بود چون سر قدان بیکدیگر میزد و سر قدان مشدود به شیخ نورالدین ستم بجا و او را در اغوش کشد سر قدان چون  
 در اغوش کمر او بچسبم رسید قوت کرده او را بر یک گشته آن و طایفه بر سر قدان با شد و او شیخ را در زیر زانو گرفت و ایستاد  
 بضر بشیر از خود دور کرد و امیر شاه ملک و بنو قباد و دلیت سوار کل رسیده سر قدان در دم بکفر بشیر سر بر  
 نورالدین را درین حد اکرو **سم** در سر آن روی که در سرداری و **من البید** آورده اند که او را در این ستمین نشان داد  
 او آخر دولت با بر سر را این نیست سر را بن شامخ نیز از نو و زاید در غایت بزرگی و مهبت در جهالی برج شو که غنا  
 مشتم طالع پادشاه که کور و ساطع شد و او ایلی دولت او ازین غایت سر اسان بود و ایلی خراسان که از پرتو عدالت  
 و کرمان شمشاد کریم الشیم ساهل و در جهاد امین ان عتوده بود و در بجز اضطراب اشان که در بهار شده ای و کون  
 نشان میسر از امواجی کاشا و سیر نموده با بعضی از خدو صان و سازند و خوانند اما میرزا با شد قدس سلی مزی علی



قهر ناکشیده آری نه بر آورد و پشت و پهلوی مرا سیاه کرد چنانکه من کار زنده خود را که خود را بر و اطفا کنم و دیگر  
 رسوایی اینجا ندیده و شنیده و منبر است پس که فرمودی تا زنده اند و شمر و نیت و ما در جدا و در دنیا نصیب کرد و خودی علم مرد  
 زنده گفت خواهرت را بنهرستم و شرط نصیب می آید و بیکار و خسران کند از این برون که یک خط شایسته دیدار او تانی صدر از این  
 آزار سیکر و آری **بهر کشیدم تا بصل رسیدم** تا در رحمت پس از عذاب نویسد **آنها را درش و عطف نمود و نهر**  
 پیشری بر تو خواهر کرد و بعد از آن که انی بچای جانده و با نده و در آنجا خور و بنده و خود پهلوی من آمد یک سر تر و در دستم  
 و یک سر تر از این وضع تو الهی در خنده می شدم پس از آن شایسته است دست بر دامن می نهادم که منم که خجالت نیست و خواهرت کرد  
 و بعد از این خود و این فساد و صلاح است که با من سازنی اگر من یک پا بر روی رفته تو خواهرت را و می شود به این صورت  
 در داده است **صبح اکبر کشین و صالین متبع بودم** صبح نزد او شمراده چند امر اعذر با خواسته گفت است و چون کردی  
 که شمر حال از خواهرت معلوم خواهی کرد پس از آن ویرا و دایع کرده روان شدم در شایان به پشت و پهلوی شده خود را  
 شمر نموده آه جانگاه از او شمر آمد من اورا اسکین **و ده گشتم** اگر چه زخم باز نیفت و کلوب بود اما معاشرت جانبار  
 آن کرده هر هم راحت بر آن راحت نهاد **و درین المصعکات** از جمله جوهر و ندای مجلس خاص و عجب الموننت و اطوار  
 کشتار و عادت سخنان در آثار کوئی لطافت از سخنان ربوبی و بهر گشت بد که کوئی عتد می شکل کشود می از بعد بیکاری بود  
 میز را می قاضی فرشی را بعلت بی دیشی گرفته در صد دریش آید و شمر بود قاضی بوی القی کرده او در خدمت میز را  
 او را به پست سراب قطع و او را سپار با تمام از قاضی گرفته بود خود فرستاد و در آن شایان خاطرش رسید که میباید  
 ظاهر شده فشا که درت میز را شود و با هم بقاضی گفت فردا خود را در و میز را بیا اما اگر غایب باشد که منم قاضی  
 البصاح لیس نشانه ده خود را منظر منظر اگر داند در آن حالت حکایت ترجیح میز را اما فاشه خواهر در آن با  
 نمود و کی گفت قاضی از من بیا هم آن قاضی شده بدن نیست آمده که بریشش تر آید و کرد شهرش را و میز را در آن  
 او خوش آمده بخنده افشا و از سر آن که گفت و من با شمر الشیحان چون پیشه میباید شاه یک خطای که در اوایل



عزیزت بخت سلطان ابراهیم را از میان ایل ارغون بیرون آورده و از آنجا که او را پند روزی به بیکای نزد  
نرسد و از آن شاه از جبهه خلاص گشته بصوب بخارا شافت و در درجعت که بشش هزار عبد اللطیف در تهم قتل  
بود خروج نموده و از دهنه واهرا آنجا رسید و چون به جبهه جهاننور عبد اللطیف او را گرفتند و ساحت و او را به  
بیکان او ضرری رساند ماکا و خبر واقعه عبد اللطیف رسیده و حاجت او را از زندان خلاصی اندک بگذران و بیک  
به از هم نذر جان بکشد **و مذکرت** نیز چندی مسلم چندی است و هر تهمی مستحب نفی که **امع العیسر ایش** جانک  
از سپهر کف هالی روایت کرده که چون تیش سر عبد الله اشرا چه که اسم از قید ما بود اشهر تمام افت و شورش  
ویران از قید بگری و دیگر برادر چون شرطه و حالات و محبت بود و نزدیک و از قید و محبت سلوک و شرم و در  
عشق و عاشقی و انسانی بر و تهم لاجرم رفت کرده پنهانی تمام ظهور یابند پس رو بکن که گفت چه شود که مراد این  
طریق بحر استی کنی و بنا بر محبت سواقی مرا رفتی فریاد کنم بسم الله سخن از در این اشاعت و توجیه تهم و تهم  
شبان روزی در آنجا رسید هم که گفت اگر کرم نموده میباید قید رفتی بفرستی چه احاطات کنی و خبر تهم ما به او رساند  
مزید الطاف خواهد بود من آنجا شامه با آن گفته که احاطات کردم و کنیز آن یکدیگر زبهر کرد و بعد با حق خزان  
بصوبه بود شافت و چون نشان بگری و در این رخ اسم که از ایشان بکاره مراد کند و اندک زمانه و سوری کن که امری که  
از تو پنهان میداشتند زمانه واقع خواهد شد و خواه طلب و مطلوب بدیدار یکدیگر شامه نموده اسرار عشق اعلان میدادند  
ساعتی یکدیگر در پس این خواست که برو و اشرا فاضل اب کرده زار و عجب بجا آورد و کشتی که رفت تو درین  
ادامی نهایی گفت که امشب با تو دوست از خوش تو ام که در کفتم **ع** هر چه فرمای جان فرمانم که گفت خوب مرا  
پوش و نجای ما و چون به صبح نزد تو آمد و ظریفی طلبیدنی الحان می که خلاف عادت نیست بعد از آنجا طرف را زد و  
و چون زبهر ایش کرده پیش تو رفتی و تو کیری من بوجبه فرموده و غل نموده بد آنجا رفتم و شوهر من مانده و بعد  
پراشیر زو من آورده که گفت بستان و من کن که قتل تهم نمودم بعد از آنکه خواستم بگریم قدی شهر فرخت ماکا و او را ش



انما و چنانچه از پیش برکنده بخاستن دو انجمن بستان از دوش و در داشت و جهت آوردن ایستادن بخاستن  
شافت و من از خانه را بسته میرزا غنی را آورد و اسکا به عباس که کشیده را به با می شعلی که در پیر و شعلی بود و در  
تبع نامش از صفی حیات سر و پیشتر عبدالعزیز را در شرف شایسته بود و مشهور است که عماره عبداللطیف است  
پس را در آن و آن سر زبان است **پس** که کشید شایسته و کشید که کشید شایسته **قصا** را بعد از آن  
شش ماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و چهل و شش که از پنج چار شهر قندهار می آمد با حسین نام  
از طایفه ان میرزا عبد العزیز می بود و آنده بستان تر قضا کار کرد و داشت و ایال اسب زده و فرار و آورد  
که آن کمی از مردم طایفه ان شش و شصت نفر کشید و فرجی که در کین که عذر بود و پیران شش و شصت نفر  
میکاه طایفه ان میرزا او بخشد و قصای **و در این است** که در این است **قصا** را بعد از آن  
چون که کشید شایسته **قصا** را بعد از آن **قصا** را بعد از آن **قصا** را بعد از آن  
پرو و پس عباس کشید و حسین کشید **قصا** را بعد از آن **قصا** را بعد از آن **قصا** را بعد از آن  
چون که کشید شایسته **قصا** را بعد از آن **قصا** را بعد از آن **قصا** را بعد از آن  
آنرا که کشید شایسته **قصا** را بعد از آن **قصا** را بعد از آن **قصا** را بعد از آن  
و این بخار و کجا بر شش و شصت نفر کشید و فرجی که در کین که عذر بود و پیران شش و شصت نفر  
نموده و او میرزا او بخشد و قصای **و در این است** که در این است **قصا** را بعد از آن  
ازین مقام بر سر بر ویزاخ و خرو و کشید و فرجی که در کین که عذر بود و پیران شش و شصت نفر  
قابل رسید و با جی لایحه و اسناد و اشارت فرموده کشید و فرجی که در کین که عذر بود و پیران شش و شصت نفر  
بروایت شهر بخند و بر او خوار و اربعه در روان است و شش و شصت نفر کشید و فرجی که در کین که عذر بود و پیران شش و شصت نفر  
و بعد از شش و شصت نفر کشید و فرجی که در کین که عذر بود و پیران شش و شصت نفر



در میرسد از چو کجای حسی که کرده امی می پندرد الف یک آنها نموده بود بنا برین کمال او پنداشته از مرتبه پسر که کجای  
 شد العزیز که شیدا در سینه عانی جنب و شغافه پسر عاق در طبع اطلاق عصیان نموده کوس نفاق فرو گرفت و پدر محروم  
 اطفال نامه آن از اراده سعادت پروین بکسر بکار چون کشید و پسر رسید سر سکه در هم آورد و پدر را از غم و اندوه  
 زمانه ای می کشید و در طحال آن جوان میرزا ابوسعید فرصت یافت و بکسر بدست کشید و میرزا عبدالعزیز را محاصره  
 میرزا الف یک افع و او را هم از دست بفرود پست بر هم که کسر کرده بود مقدم حضرت نمود و سلطان ابوسعید با مقاصد  
 نیار و ده پیمان اهل در غوغا رفت و عبد اللطیف بصوب کسر قدم حرکت داده میارید و پسر در حوالی قریه ای پیش قدم  
 اطفال بخار به دست و او دست بر جانب پدر نهاد و میرزا بشهزاده که تو اهل یک میر شاهی در بروی دولت و از اینجا  
 بشمار خیز شانه در و از اینجا بر سیم پسر پولا که غلام زاده اینجا بود و ممکن شیه هم می است میرزا را محسوب  
**اوقات تعاطف** مقرر می نمود سعادت عطف و پدر فرمودی نامه و این غلط **شم** شود یا نموده پسر هم پیش  
 رود و چو شد توان پیش **خون که بن شد میوان** **کشت خوانند خلیل جان** **العصه میرزا الف یک علقه**  
 ابوت او را می بقدر کرده بود مقدمه آن فی سعادت پدر را به دست عباس که بر دست میرزا پدرش نقل شده بود  
 بقصاص در در رمضان که کور به کشت صاحب روضه الصفا گوید که میرزا را در دفعه اولان سر حاج محمد خضر و پسر و کج  
 بر و امیر شارا ایشل سکر که در کباب ان شاه پنی اند قریب بغری از تفرقه پروین آمده وی را غایت و محالی و  
 در مهاب حکایات میفرموده ماکاه شخصی از عقب رسیده دست مرا کشید چون بکس کس که کردیم کمی از حاجت مدد و بود  
 و حاجت میرزا عبد اللطیف را بهیچ است کفم خیرت کشت چنانست که میرزا را او را وانی فرود آوردی تهنیه است  
 ایشان شد و میرزا را از اختراع آن زبان کار باز مانده طالعش از پیش کمال او را داشت و فرود بروی که در آن ای بود  
 نمودیم و بنا بر فرط سراسر ایشی از پیش میرزا فرود آمدن شاهراده اش بکوشه روی ایشان رسیده اندکی بسوی میرزا  
 از آن برافروخته فرود بسوسن هم مدیکه و در طحال آن هم و سران عباس با شخصی دیگر که نذر داده چون شش را این



و شنیده بود و توقف عرض رسانیده انوری بمجلس طلب و شنید و انوری جان و لباس فی التیمار داده در زنی ارباب علم بود  
زنت مغربی لب کرده شعر طلب داشت و او مطلع مکرر خوانده و گفت این قصیده است شکر بر چندین است اگر اشعار است  
ایمان بخواند و اگر شایسته تعریف نماید بقیه خوانده شود و سلطان این سخن گفت که مغربی سابقا با دیگران هیچ کاری نکرده  
**و من ناولا حکام** صاحب و خدمه الصفا آورده که مولانا علی قزوینی گفت روزی در مجلس می نشستند بودم که مولانا محمد  
اردستانی که آنجه زبانی باورده در این سخن را تخصیصی در قسم ضمیر علی و نظیر بود و در میز آنجه چند از و مارا ارام  
الغیر غیر مولانا صاحب الامر طالع وقت حاضر نموده رکعت ششم را خواند و در این وقت در میان این که می نشستند  
فرمود مولانا علی حرمت آنجا حاضر سید و بگوئی گفت میز را در میان تو که در میان دواری می کشید و دیگر را که در حرمت  
طلاق سید و میز را از طلاق و خرقان که کلیه سخت و صلاح راست بود و مع به آنکه کات و نور نشوید صبر بکوش بود  
میز و حیرت دست داد و هم در آن روز آن یکم متوال گشته و خرقان خدایان اظهارست نمود که میز را از این غصبت  
آدمه او را طلاق او و چون لانا از آن طالع عبداللطیف آقا رفق و عیسیای سر کرده بود و بعد از آن میز را شایسته  
که در کشیدیت و چرخ می جنب و خمین و شامه در سنا و می روی نمود و روزی میز را الی یک و مجلس بر بان  
بخشید که مالک موردی بخت تصرف ما و خواهر او مولانا اندکوری مجاب گفت اگر عبداللطیف بکند او و شایع القالیوت  
میز را در علم ریاضی سرایم که حال و فاضلی است چون کسی بکشد علم شده یافت نمود و زرار این رسد با وجود  
مشاغل سلطنت مواره شغل فصل حکمت افزوشی و علم علم و فوق کل فی علم علیم از خوشی جان  
چون دیده دیده ایام ترنما روشن و آینه شایسته بنویسد از غایت صفای طبیعت و علو نظرت شهرت و شایسته  
و در آمدن این شایسته و مناظر به صفت و شیوه انصاف است و می دانم فی و محمد اینسانی رنج هدیه کورگان  
که حال دارا شراج شایسته و هم را نسبت غرض که چون از آن طالع میز را عبداللطیف پسر آنکه خواست و حقوق و عیسیان  
حافظه نمود بود و در چپ الیه کورست که با وجود این حال و اندوستان که نیست این حال که از پسر و آخر ضرر



نهادم و صاحب پهلوان مستور بخند خود حرام سر و ساحت بعد از پسرش احوال ندیدی مالندگی اشغال نمود و همان روزان سال  
کاخدار چسبید نمود ارکسته بر وجهی که اصحاب خبردار گشتیم و آن روز در آن یک نظر هر گشت میت بود و گرفت و آن را بجای خود  
گذاشته طاعن حرکت خارجی از وی گشت و من اعینه دهم که غزل کو را بر پهلوانی از شعر شایسته و نورانی و بخونم با او هم  
میخوشتم از وی سیدم که درین لاج صریحی لبه که خط لبه و آن را سر و جو شو کرد و آن گشت از وی در غزل شایسته که از سیدم بود  
چنانچه از پادشاه و از بایک که گویم القصد ساعتی مرون غنچه و ذوق خود و اور چون بنهاد که اندام صراعی که خود اندام  
کسی را حمل بر تو را نمود و هر صحنه شایسته و موقوف بود و در اندیشه است و او از استماع دیگر ایستاد و کلیه حیرت افزوده و سرگشته  
فرموده و در آن فریاد بود که کو را در استماع ایستاد که من تصور تو اند که چکار پهلوان خدا شد و حقیقت اقرار واقع پس آن  
و **ایضا** آورده اند که سفری که در بدو بی شاعر سلطان گنج که در بقال پسین حال است **جای** کن خبری که خاصن خبر بود  
و فصاحت زبان گنج بود **ج** خبری که آرد و پر جوهر **ج** جوهر شش شاه دین در **ج** بشدت توت عاقل و در بیان  
گشت تا بود و چنانچه مشهور است که شعر شاعری که بر وی تصدیقه خواندی بعد از تمام کنی که این شهرت و از اولین آفریده برت  
و اگر در خوشی فرزندش که در پیشین بی رطب عالی و در او ایستاد نمود و در اتمام خود خواندی غلامی که در سلک پاکین رفت  
بعد از تواتر است و در آن پهلوان خود قایل آن جوان فریاد میگوید معنی که از تو تصدیقه که این سخن راست و در هیچ سلطان  
نظر کشید که دل و دست بجز و کان باشد **و** دست خدا یکسان باشد و صلیح تو جوهر من سفری شده خوار و در لباس  
جنون و در او سر و نو که گشت شعر در هیچ سلطان گشت نام مایل که این بر وجهی که در آن روز و در پایرت سلطان بی سفری  
وضع خراب او را عجب شاه نمود و گشت حال شهرت را بجز آن چیزی که **مطلب** نهی شود و نهی ماه و نهی **ج** نهی میز و نهی سفری  
سفری ارخده شده برین شعر گشت چه ای میگوید **ج** نهی ماه و نهی ماه و نهی **ج** نهی ماه و نهی ماه و نهی **ج** نهی ماه و نهی ماه و نهی  
و سید می دانسته که گشت صباح یک **ج** در خانه سلطان کسی که اینچو خاطر خواست چنان شود و القصد و نهی که در حقش که شعر  
از حدت سلطان **و** از نو که در مرون فرستاده و حدت ملک الشعراء از حضور و نور و سر و خوار و نهی ماه و نهی **ج** نهی ماه و نهی



کلی و ابرو از چشمش را که دیگر هیچ از آن نویسد از وی نوشت گشت شیخ را شایسته عظیم کرده و لایق تکریم بر او افتاد  
 دیگر متوجه تربیت و تالیف آن شده آنرا با تمام رسانید بعد از چند کاغذ سابق دست افتاد و بعد از آنکه متوجه گردید  
 و از وی یاد و یاد بگویم به بحریه فتوحات حکایتی غریب آنکه در حبیب السیر و کرامت **حکایت** آورده اند که چون بکران  
 حسین بن ابی بکر از زمان سلطان حسین بن علی آمدند و در حالت عریان بودند میر علی شریعتیه از بطلان کافران نفسانی خصوصاً  
 کلیات جامی جبه قاضی عیسی صدر مقرر داشت مولانا عبد الکریم کتاب و کتاب فتوحات را بنابر غایت شایسته  
 حجم و بکلیات است پس تمیز نموده وی را که از آنرا حفظ نماید و در بار است و چون صحبت پادشاه رسیده و در آنجا  
 بقی شایسته که داشت از گفتش راه پرسش کرد و وی جواب داد که چون در راه بطلان کلیات او قانع میگردیدیم  
 راه چنانی نبود و سلطان غایت رغبت بدین آن اظهار نموده بعد از آنکه حاضر گردید و اوضاع شد که در کلیات لایق  
 بچند و کمال انفعال بناب سر حمیده فاضل راه یافت آثار الحکام بر روخت کار و بار و وی بافت و متهم کند خدمت  
 از بس که سکار دوست و دشمنی در آن روز باجه تربیت داده مجالس شکار کرد که کام روز واقع شده و چون  
 انداخته و چون طوطی بکمال جوارح معتمد گردیده تعلیمی نموده بود و اینگونه را بسیار دوست داشتی اما که آن در جز او  
 شایسته را از فاضل اظهار نموده خواست که بعضی از آن مجالس که بخاطر دارد و بجهت کار و دنیا یکی یک مجلس است  
 فرموده که کاتبی نوشت اما که در کفر خونی بخاطرش رسید بعد از چند کاغذ آن نسخه پیدا شد چون مقابل نموده تمام شود  
 همین شد کمال غلط و او را که **تمیز** صاحب صواب انگذ که کوی که در آن دان که حکیم خیم در هر صحنای و بطلان  
 کتابی شمال نموده وقت نوبت بر آن گذشت چون آنجا بنیاد بر آمد آن کتاب را از خط خود امان نموده و از آن آن اصل کتاب  
 متبادر گردید شایسته و چنانی یافت و **و** میر شمس علی شیر قلی از آن استعدال و استیلا و پیر حلقه از باب استقامت  
 بوده چاکر خود آورده که کجاستی در شمس نه سدره مرتبه رضوی علی شریعتیه تاجیه چمن بود و پهلوان فی الطیر معلوم  
 محمد که کسی که شایسته حال بر وی و اخته پیشرفتات مر اشرف ساختی اما که در اینم قناعت غریب بطور رسیده سوده برادر



و شوار و در این شهر که در میان آن که مسافر واقع است و در آن روز به صورت چشمه ای که در آن  
 بسیار کوه و در آن لایت ارکوه و دوش صدر از موضع و فرغ و ایرست و در میان آن لایت شهرت که در آن  
 است و در این حکام انجاست و چون در آنجا رسید و از آنجا که در میان آن شهر و آن و از آنجا که در آن  
 بی یانی از یک سو که از آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 است و در آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 بار و میوه ای که در آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 زیاده ای که در آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 که در آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 خان و که در آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 اشل بر سر دم و در آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 سلوک نیکو است و در آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 نیز از آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 چون پیش از آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 اگر کمال قوت و غایت و در آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 حدیثی که در آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 حاضر و در آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 آن شده و در آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن  
 سواره و در آنجا که در آن لایت واقع است و چون در آنجا رسید و از آنجا که در آن



کین سیکاسه در آن کشید نمک ز آتش کس را که بعد از عجبی بود بدین طریقی دفع کرد بعد از آن توجیه درگاه  
 شد و جمعی کسان که از خوانان آن کجسره و نه گشت بودند بکرب زبانی دعوت نموده بهمان مکان باقی ماندند و چون  
 از سخطان بر داشت پس شش و شاه در راه و بطریق قبول در دست و بکار بل الماس باره در زیر آن نهاد و سراسر  
 مجلس شعله کشید که بنظر نمایان انکار از پد و زینتی و اگر کشید **خواجه سلمان** پادشاه را که در آن عیش و سرور  
 سزای سلسل سکنه قنبر پاست **پادشاه** طیف را که در حق نموده عذرات این وسیله چون آمدن پادشاه  
 شد کتار بر آورده فرو آورد و چند رحم ستوار در پادشاه در دست آمد و ده آغ از او را کشید که شادمانی  
 باز داشت که سرور را جدا سازد و خود را بر آنجا پروانده بر آید و او را بر آورده که پادشاه و فلان  
 وزیر را کشم کنون شاه بنم و چون آن قصد سر پادشاه پیش رفت پادشاه که بر شایستگی او بود و بخت  
 بر نیاید آن شخص را که بقا او و پسکی از جاذبه آن که از صده آن آید و در گوشه پنهان شده بود که آن سرور را در  
 راه حرم سرور آن مردوم از حیات مجده و خود خبر داد و پادشاه را سلامت دید و خود نموده بر او شرفی آورد که  
 خالده صفوان از کشید یار بهتر را بر او گفت برادر کامی که یار **پادشاه** با آنج که از خفت چون دم  
 و شمشیر چرخ عیش را پست **تفاکلی** رخ آن که **نیز** شرفی شد **صفت کشمیر** کشمیر و لای  
 در میان تعلیم چهارم و عده آنانی واقع شده از شرف غرب بوزنی جنز رسک و از جنوب شمال پست و سکنا  
 محفوظت که سهای بلندانی مانند شالیس ولایت و بشان و خوشی بسیار است خصوصاً پادشاه و غرضش منزل مسکن  
 اتوام اوغان شریف است و هیچ کس را بر آنجا دستی نیست چه بظنم طرق آن حضرت و در و سه راه از آنجا  
 بجانب و بشان و صوبی است و عبور از آن نهایت دشوار چنانکه فضل احوال و ثل از آن راه بر شالای میفرست و مردم  
 که در آن کار عادت دارند آنها را بدوش کشیده بخند و در کامی میسازند که بر چارهای میسازد که دو را که بصورت سنان  
 بهین است در جانب است که تیرت از راه است آنست اما یکجا چپ زور را از آنجا سرور است و سوار از آن







محکم کرده و خان پادشاه میان جصاصت و از دروازه جصاص اول که در جانب شمال است تا دروازه جنوب و در  
 شریعت و از دروازه شرق تا بغیر بچین نصیب ملک این پادشاه از سران دست با کج که در جانب است با کج که در  
 فرسخ و روایت صاحبان گوید که پادشاه خود که در مخط کویت که بعد از سیصد فرسخ در ملت دیوار است که این است  
 حد پادشاه از چهار صد فرسخ باشد و سوا یک صد و پست فرسخ از پاره شهرت و دیوار و از پاره شهرت و از پاره  
 شش فرسخ و دیوار و بعد از آن که کج است اسم علم است مشا و از پاره دیوار و شهرت که است بمشاورت  
 حکمران پادشاه را از این پاره حکمران خوانده و در درگاه پادشاه بهای و انبیا و روحیه است که ترانیده و این است  
 راست ایوان پادشاه و یونانی به بنای عظیم و شکل مثل ستون و در پیش کسی بلند ریخته و ارتفاع آن است این است  
 و شش که در قمر حایه است که این باشد و در فرایش و در نوع است که برک جویندی که در درازنی و دو کج است  
 و در بقلم آیین شش کشته و سکه نرمی از پنجون قلم تراشیده و به آن فریوسید و از آن سکه که سفید رنگ است  
 می آید و بسیار می ماند و این فرست باشد و در میان آن مثل ستون و از پاره ای که او را با یک کونید بر کاه است  
 و یونانی شنیده و در بان کج و چوب داران و در آن سکه که کشته است و اندک کسی که می باشد چوب داران را  
 محقق کف که زانیده روی زمین بند و بر خرو و عارض کند و با یک تاقه که عدل انجاست حکم کند و کوکری  
 مجال نمی باشد چون یک از دیوان بر خرو چند چرخ ملون شش و بر نه و غیر کشت و از طرف مدافع کنند  
 و تا پیش پادشاه دست جا و در بن شش چون یک روانی بر سر دی شری از زبانند چاک از در شش و با یک کج  
 رود و مهات عرض که در بعد از معانی مروان و در قهای درگاه پادشاه منزل با یک باشد و بر دست چوب خایه  
 خراجه است و معانی زمامی محکم در انجاسکوک کشته رات ارباب حوالات بر انجا بوسید و در برابر دیوان خایه  
 و طریق کشتن فی حال است که در راسی که آب سرد و چای کشته فرو برند و سر چای را بنفش و ناسک بوش و چون فعل  
 انجا اندر سر و در کج که در آن فعل کرد و بعد از آن شش و چند خوب محکم بر درند که کسی آید و شش و در انداز



سید است و پادشاه بقی سرج از بخت نویسد و در اطلساه غلامی دوشه ویش در این وقت یک تر سواران  
 از زمین بسیار صف زده میرفتند و در میان پادشاه با دایه ای و مولای قاضی و لیدایه جان ای میرفت قاضی شریف ایچینا  
 کشت فرو و آید و چون پادشاه برسد سر رسید چنان که دند پادشاه کشت سوار شود ایچینا سوار شد پادشاه کلاه آفرید  
 کشت تخته و پلایک با یک که بغایت خوب باشد تا موجب **تخت** و **تاج** استلکم زوید و او کرد و او کسی که  
 بود و در سکار سوار شد هم از غایت پیری مراندخت و دست مراد آورده کبوتر شایسته طلا انداختم از کی سکین رفت  
 ایچینا بعضی رسانید که این سب را بنا بر که با کاک صاحب قران بود و کمال تعظیم و اجلال ارسال داشت و شایر  
 خوش آمد و بختین نمود و نزدیک شهر حلاق کسیر و در آن پادشاه مرزبان خط و عاکی کشید و بشوکت تمام شهر در آمد و ایچینا  
 بونا تمام رفته در آن شایکی از جو این محبوب پادشاه را قصاص رسید و ششم حادی الاول بن خرفاش شد و قصاص همان  
 اشی از اثر برق تعصیر پادشاه که نوساخته بود رسید و اشی در آن شایه و بار کاهی شست و در طول آن کی کر عیست نهاد  
 که در آن خوش سه مردی کشید و لاجورد و جل و دروغ نموده تمام سوخت و از روشانی آن شهر روشن شد و در طرف غرب  
 و پنجاه هزار و سیصد و بیست و نه و در آن سوخت و توره ایشان در تیفین خوانین است که خوانین که و خنده از نه و در آن  
 و در آن کینه اسپان خاندان و در آن کینه از نه که پیر و کوهی ایشان از یکدیگر دور و در آن سوار و پادشاه در آن خوانین  
 میکند از نه و طایفه ایشان پنج سال پیشتر فی سنده علفه که تمام میشود و عمر ایشان نیز انجام میرسد ایچینا بنده تمام  
 الاول رخت ستاده از حان بالغ مروان آمد و باز شد و بیک بهتر مراعات یافت و هم رمضان شد و حسن  
 بهرات آمد و **استان و ستان** و هم دی که یک که جناب شامی حادی و راق عبد الرزاق بن سحر قلی  
 را در غره رمضان بنده حسن و ایچینا و ثمانا از برسم رسالت زوید پادشاه چاکر فرستاده و غایبی که در آن سفر خط  
 نموده و مرقوم مقام نوادری هم کرد و انیده چاکر شریست در غایت غفلت و بسطت منت حصار و شهر بند در کرد  
 یک که کرکشت و کرد و اگر حصار اول در عرض خانه کرد و جاسک باقی آدمی نصی در زمین و نصی در زمین و یک



گرفت و کشاد و دید و باز بخواه سر او داد و ایستاد و فرود آمد و بر یک پشت دست نهاد و او که بخوابید  
 پوشانید و وقت نماز اعیان بپایان شد و پادشاه خواست تا منیر را و اولاد او استیفا نمود بعد از آن سید کوثر  
 پهلوی میفرستاد و حال میآورد که کشاد بر میآید و دیگر پرسید که اینجا غلامان است و وقت نماز است که میکشید چون آن پادشاه و غلام  
 خود راست حق تعالی نیست فرمود آن زرافه را **دوستان** بقومی که نیکو پسند آید و ده حاکم عادل بکسار بیا  
 چو خواهد که ویران کند **نه ملک و نه غلامی** و دیگر کشاد بخواهم از قریب فرستم که از اینجا پستان  
 خوب پادشاه را در راه ایستاد کشاد گفت اگر حکم شاه من می باشد که کشاد است ام چون از راه دور آمده اید و خسته و  
 خورید و اینجا زراعتی اول و ده بر سر خوانها نشاندند بعد از طعام ایشان را به خانه بردند و جمع و محتاج را کول و مسرو  
 مسرو و شتر و گاو و میش و بورد و گوسفند و طیخ و گاو را که کشاد پادشاه را طوری میدید و پستان را که در ایشان  
 خانه را و منور شب باقی بود و آنوقت و یک سینه سر را را می جمع بودند چون فرستاد آن سرور از کشاد و اینجا  
 پای شب برد و از برای پادشاه پنج کوبت سر برهن نهادند و پادشاه از شب فرود آمد و اینجا را برده کشاد و کسار  
 کشید و غرض که او مجلس تصانیل حاجت رجو است و عسات و در آن جشن را نوای بسیار بود و بعد از شصت و پنج دربار  
 بلا داشت و چندین کوبت پای او نهادند و شصتی دیگر آنها را بست که شصت پهلوی دوازده ساله و در بالای آنها نواز  
 فی مذهب کردند و پادشاه آن کوک بر سر آن نهاد و انواع بازیها کرد و بعد از پنج کات غریب از سر فی خطا شد چنانکه همه گشت  
 افسانه و پیکاران شخص خسته بر پای حمت و او را ورمو گرفت و پیمان میآورد و پادشاه و اسباب خند و شادان از سر چو نخوا  
 باشد و آه و مینا و غوغا و تلال شد و این که پادشاه بیکار رفت و در اینجا از آب شام منیر را آشاده و میخواست  
 متعبد کرد و اندویشهای شرمی خطا فرستاد و لانا حاجی لوسف و بعضی افراد خواسته بودند و پادشاه از آنکه زانید و مولانا  
 سخن را به این رسانیده و پادشاه بر آب سیاه چند دست و پاشید که منیر را از یک ارسال داشته بود و سوار شده و جدا  
 زربلش بران داد و دو جناحی از پد و راست جاها می رفت پادشاهی نوشیده و جلای آب کشیده آب سینه که میآید



گوشت و آن بر دوازده رکنش از خلیق اولی در چون ازین بختا بعضی میگویند که آن بر خات مس و کشت و در بر  
 هر کس که از اول غفلت شدی بعد از چهار روز که کشت شد چو کاه بر اطلال گذشت و نقش خطای و سخن و از رنوده  
 بالای کشت گری از رنوده و از چپ و راست کشت میوزی کند رخ شمع طول و کچما یکدفعه نمسکان و عقوبت شامان  
 از حد شامان بوشان نمره و از این بعضی میگویند که در دست صفات است و ده مجموع شامان خاموش که کوه با شامان  
 نیت و پادشاه از حرم هر دای و زوای از نقره پنج میه رخت نهاد و در بالای کشت صنایع از پادشاه بخت برآمده  
 نشسته میان بالاکام شمع بزرگ و در کوه سترپ دولت سینه موی کاس جانی که در کما ر پادشاه سچا مصلحت  
 و از چپ و راست کشت و در خرمای بود بهار میان هر کوه زده کردن و عارض کشت ده مرد و در بزرگ و در کوه کاش  
 تمام در دست مشط پادشاه چو فرمایند تا قلع نمایند چون بچرم و در نوبت بعضی رساند اگر کلمی شمراید که در خط مردن  
 که در میان آن بوج علی کند باله چون شاه بر کشت قرار گرفت صفها برابر شاه است و اولی از پادشاه و شاه  
 پیش بر اند اول مرغی ندان سینه مقصود بود بعضی پادشاه در کردن بعضی است و در آن کشت و کشت شش رکن  
 در از نوبت کرده سر از کشت هر دوی کس ای موکل مدی کناه کار کشته پادشاه چه حکم کند جمعی را قتل بعضی را  
 فرمود و در مقامی خطای حکم و در دایه رای آن نیست که کسی تواند کشت جم کناه کار را بر کشت رقم نموده هر کس  
 آفریند و در پنجه و پادشاه پای کشت ارسال دارند اگر چه یکبار راه باشد بعد از آن پیا پیش از شش و در پنجه که یکبار  
 کشت و امیر غی انورده بخط خطای احوال همان نوشته بر خواند نمون که از راه و در از پیش شمع و فرزند آن اند و از  
 پادشاه تبرکات آورده اند پای کشت بر سر زنده اند مولای حاجی وصف قاضی که از امرای تومان مقرران شاد  
 و از ده دیوانی پادشاهی می و تعلق داشت پیش آمد چند نفر از مسلمانان آن ان پیا که شمشیر و ماشوید بعد از آن  
 زمین نهد سکر است ایمان بر زمین نهاد پیشانی زمین ساند بعد از آن کتب شامان و فرزند آن اطلال بر حید  
 بدو دست بخت کشته و قاضی آمد و آنها را گرفت و بخواه سر ای که پیش کشت بود و دو خواهر پیش برده پادشاه آنها را



بدرواز خان بالغ رسیده شهری نهایت برک ارجا دیو دیو سر دیو اری کج مسک بود و دیو اری بی شهر  
اکم عارت میکند صد هزار فراره بسته بودند **ولایت** صاحب قنوجات و صاحب تارخ و صاحب و در ده  
شهر مری که در زمان سیدای مغول دست ملکان مفتوح گشته چنانکه کشتار اعظم سواد کاک چنانکه از ارجا  
خوانده اند به موضع طولانی شاه و در شریست و چهار فرسنگ و از ابتدای شهر تا شاهانه محل نام بسته طول  
راست بازار شریست فرسنگ ارجا این حرف سی و دو هزار نفر یک روزه باقی صنایع رتین کاک و ارجا  
هر روز مقصد بالمشا و حاصل معانی ملک انجاست و از جمله ساکنان اینجا مقصود تو ما کیک که عبادت از مقصد هر روز  
تو ما بحیث اندوخی غایت کار و آید و روزه و کیشای عید و اوبان که داخل دفتر عرض شد و شرب چهار  
عسکری و حرات شهر شمال دارند و میان شهر چندین و بزرگ جایت و سید و شست فوالت است و شایع  
در این اید شرفی نماید و وجود شهری بر عظمت فرس که جها و محلات آن تا در شب پخته و سک تراشیده و قصه سکام صبح  
در وازه را بکشد و پی از ارجی که عارت میکند به شهر آورده و در کرایس شاه فرود آورده و در آن مقصد  
سک تراشیده و پیا و درونی کس که شده درگاه رسیده هر طرف درخ فوالت است و در خطوها در راه و شایع  
سیا کشته اند و نزدیک به صد هزار آدمی آنوقت که منور روشن شده بود و درگاه حاضر بودند و اندرون فوالت  
بود و پیش آن کس که کسی آن کسی که چنانچه که تنو نه بالایی آن کسی پایی کرده و عمارت بالایی آن وطنی ساخته که در  
چل کرد و در مس سونما سه در وازه میانین که کمر و چوب و راست کور که در کور سونما ده و او نیته و ده کس مشط پاد  
حق را بد و قرب سید هزار آدمی در آنوقت که درگاه جمع گشته بودند و در آن فوالتی ده و او از نیم وزیر با جم کرده  
نیز با خطای احوال ایشان عای و شاه بیکوند و ده هزار یک سلاح ایچین و در پیش و در بین جوب و بر زمین و شمشیر  
کر در دست داشتند و بعضی در خطای جتر که در طرف آن فضا خانه و سونما و صفا و علم و یکبار صفا و دیو از خانه  
شک و در شریست تراشیده و قصه چو شریست آنکه کربالای کس که مشط پاد شاه بود و کور که در ده و پنج و ده کس



و گندی موناخانه اری چیده که در اینجا ساکن گردانیده اند و ماسای ایشان مناسک که مکتوب برانگیزی و دیگر  
 میرسانند و مسافت میان او گندی و چهار دانگا در سبکست و مردم قمر غمزه روزی که سکن یک در اینجا  
 اعام مردم گندی و ایم در اینجا ساکنند و اگر سبک و آنچه که شهری زرکت ندیم بود و در هر یکی چهار صد و پنجاه آب  
 در آن کوش بر دو جهت ایشان می آید و پنجاه شصت غایب و از غایب پنجاه خایه است که از آن خارج ملک خاندان  
 که سکنی شش از زیر تالابا پنجاه طبقه و در هر طبقه منظرهای متنوعی غایب و از آن تالابا قای طبقه است  
 منظرهای خود بزرگ ساخته بودند و در اینجا صور چند کاشیده و زیر آن کوسک صورت دیوانه که بر او شازند  
 و در آن است که نه بندی و از آن که نه بند و همه از چوب تراشیده و مطلقا کرده که کوی طاعت و سردار و در آن  
 سیل از آن زیر تالابا در آن تعبیه کرده و یکصد سیل بر سر کسی است و در هر یک یکصد خایه که کوسک در آن  
 استوار کرده و چنانچه در هر باب به آنکه حرکتی آن کوسک منظم و اگر دوش می آید القعه مرز و بنی و مردم شهر  
 تا چهارم شوال شهری که در کنار آب فرامور است برابر چون رسیدند و در آن شهر چون خزان سال سیار می  
 بکن آب و شهار و در و از آنجا در چند شهر دیگر عبور نموده پست و منظم شوال شهر صدی نرسیده و از آن شهر و کمال  
 عظمت است و چنانچه بسیار در است و در یک تخانه قیامت جسم از پنج ریخته بندش حاکم که مناسب اغضای هر عضوی است  
 استی و بر کف دست صورت چینی و آن را در دست خوانند و کسی از سبک خوب تراشیده که ایست و عمارت  
 که است و دیگر و آنها منظرها در غنایا بر کرد و چند اشام اول اگر کباب و کشته و دووم برانوش رسیده و سوم از آن  
 و چهارم میان رسیده و پنجم سینه و چند اشام دیگر با سهر و سر و عیارت بهر سر آورده و چنان شود که که قفل در آن  
 متخیرت و عیارت است اشام است و در همه آنها از درون مرونی سوانگی آید و است راست و کشته اند و دووم  
 که که مرکب قرب که که نه بد بلای او سه ریخته اند و آن خود نمی نماید که معنی است و چهار صد مرز و در آن  
 صرف شده باشد و درین شهر که کوسک حلقی چون شهر قمر بود و بک از آن بر بکر و ششم فیاض منور و صبح نمیده و که



شعبان در شای پیا بان شیر و کاک و قنار شده و آن کا و چنان بزرگ شود که گویند سوار بر اسب  
 زین بر شاخ بر بود و دهنی در سر شاخ او بود **و** باشد سخن غریب اگر راست بود **و** چهار دهم شعبان  
 بمنزلی رسیده که از اینجا بسجکه که اول شهر خطاست و در روز راه چل بود و جمعی خطایان خراسانیان شنیده  
 بموجب فرمان استعجال نموده و پیکر و در مرغزاری صفه عالی نخست و سایه بانها افزوده و شترها  
 زده و خور و اینها از قاز و مرغ و گوشت بخت و میوه های حکم از طرف غنای خشی تربت داده و سبزه ها در اینها  
 آراسته و در آن میان طوی مرتب کرده اند که در شهر مذهب و رفیت و بعد از طعام اصفاف سکر است  
 و سبکس اگر مذهب و آرد و جو و مایحتاج داده و آنها را به حرام تمام زده ایمان رستاده و در حاکم  
 طایمانان پیش کشیم که در جگر خدمت سکران در آمده خدمت میکردند و شازده شعبان یک و پنج  
 طوی عظیم داده انواع کفکات بقدیم رسانید و در آن جهت شمالی بسکال لنگ ساخته و پیری از اندر  
 زنده بطریق آن جانور پای رسید است و سر می خناید و بغایت تقلید شبیه میکرد و حاکم بموجب حیرت مردم  
 و مذهب شعبان کمال داده بود و چون روز بقر اول رسیده و قزاقان قلعه محکم است و اطرش کوههای  
 در آمده در میان قلعه واقع شده یکدیگر تیراندازی براسای ایشان نموده و از اینجا بسجکه آمده و در اینجا  
 که در شهر است فرو داده و تمامی نوح و اسباب ایشان را ستاده و در قریب کرده و جمع بختی از  
 و ماکول و مفروش در میان مرتب بود و سر کس را مرتب یکدست جامه خوب ابریشمی و یک خدمتکار زمان  
 بر در آورده بود و از اینجا خانان که حکام است نود و نه یاست همه آبادان و میان آنها چه قوم  
 و قوم مرغوب است از خانه منصب کر بلندی و ایم که کس درین خانه باشد و چون جاده ساز شود چنانچه  
 انوار آتش کند آن قریبی که دیده اینجا سر آتش کند چنانچه در کیشتر و در سه ماهه راه خبر و شود که قضیه  
 واقع است بعد از آن که در شش ماه و بر قضا آن انوار برسد و اگر کسی بود دیگر از راست بدست میرفت



ارسال میداشت نیز با تیر خواجه غیاث الدین شمش را که جوانی مستعد بود و خاصه بود و هفت سال همراه کرد که  
جمع خصوصیات آن ولایات اطلاع حاصل نموده روز بانه دوران تاب در دوی زاده و نقصان بکنند  
آورد و بپایان پنجاه و شش عمرات آمده چون خواجه غیاث الدین شمش آن حالات را تعجب و عرض گوشه بود  
شماره آن سخنان ثبت افشا و این محبت در هر خلاصه از آن القاطط نموده معروض سکیده که همچنان در شمار  
نویسنده این سال از عمرات توجه نموده پست و ششم تا دوی الا اول سنه ثب بعلکای مدور و اول بحسب رائم  
آمد و دوران سپایان که کشتاب در سلطان بود آب و واکش نخ میلت **سکر** زمانه بسکری بود  
که کشت چو ناله و با وجود آن **و** آخر خواجه دای لاخر بطرفان سینه و پنج رجب آخر خواجه بروایت صاحب طفر  
کوید که ازین معانی بالغ که حکماه خطایست بر آب و آب و انی حد و شصت و یک منزلت و از اینجا و قرا خواجه  
و پنج منزلت و از قرا خواجه مسعود که سر حد خطاست و از کوید که دیوار کشیده و در واره شده و  
خانها و خانهها ساخته بجا می در اینجا بفسط سر حد قیام ننهند سی و یک منزل از اینجا بکلی که از هر باب  
معظم خطاست پنجاه و پنج منزل از اینجا بجان بالغ حمل منزلت و بدینهای که هم سواد اعظم آن ولایت چهل  
کوید را سی و یک است که از چمن با سر حد خطاست چهل روز میتوان رفت اما هیچ آب و انی ندارد و یک روستا  
از کوید سی و یک بقصد پست و از جانب بخانه یکی که است لیکن بخانه را با آب و انی راهیت که گاه میتواند آب  
چاه که در آن چال کند اگر چه در آب سرد و بعضی مواضع آب آن جستی دارد و در جانور که بخورد چاه کشیده  
و از غراب که دو چاه که میانه آنها شش میست گاه می باشد که آب کی چون در مزارت و از آن یکی حوض  
حیات حوض که در و از چمن با یک شتر با کوزه روز راز است و از سر قد یک شتر پست و پنج منزل و در چمن  
رو و خانه است از یک قاس و طرا قاس شش سکه آن رود و خایش است و از اینجا بیکه که کلبه پند  
و آب سرد و در خانه از قرا لغز و آن فرو میرزد و القصد همچنان نوز و ششم بقصد اما صوفی نشد و در دوم



خواست تا شرفی زنده شود و من الوفا بچون ارشد و منست و شین و سبب از این راه و با بر علی و لد قرا سجدگان  
از پدر پخته نموده نزد سلطان فضل و الی شروان رفت و آن پدر و آنچه شهادت که بنوک شرف و عزیر از  
عشق و سنجیده و حتی و بچه که ناک و ولد و زعفره و پهلایان و ترملات ساقی **طیور** خود برای هر زنده و بهرین  
ای حکمی عادت و دیگر نه **ابره** که در آن چرخ و بهین و در لفظ و چون در برابر نهاده بنا بر خلوص و ادبی که بجا  
تقدیر داشت و او را بزرگوار کرده از راه و این را شایع میرزا فرستاد و میرزا از آن بکل و رضا و ملات و کشتار  
حوش آمده و پیش رو داشت و در پیش گویشده و بر که شهادت که شایسته ناک و از روزی که است و فرج و بزرگ  
کمان و مدعی که چهار صد و یک بجای می انداخت و تربت و او بود شاه و قاضی سپاه بکوه ناک و لکاه و فرموده  
پینات از شهر چون آمده بودند و میرزا بر سر پشته ایستاده و نظر بطرف میکرد و ناکه در آن ایستادن  
امیرزاده و با بر علی شاد و چون از دور پدید آمدند و از آنها و خدایان بر آمدند **ما نا البشر ان** **بدا الا**  
**ملک کریم** **حاجی** بنت جابر این جن لطافت که تر است روح قدسی که بدست می رسد و تصدیق شده و تماشای  
چنانچه با بوده انکاشه بیکار و بکباب او شایسته و بدین مضمون می کشید این که پری حیره خدا خلقت  
وین اگر انبیا و در این حدیث است میرزا از آن توجه حق و غضب حرکت آمده و او را گرفت و بهر تقدیر سوار  
بس مرغ میایون که پیر نظر اش و **ومن** **بشر** **البلد** **ابرا** برای جان نهای ساکنان ساکن با مع و سایر مکان  
و قانع که پوسته خاطر خطیر شان از ایراد حکایات غریب اما کن متبع است و ضمیمه منظر سان از استماع نواز  
مواظن مستمع محفی نخواهد بود که صاحب مطلع السعید از علال احوال صاحب قران و میرزا شایع و تصدیق  
افزای ماکه خطای که از شحات نقل کرده و داستان بنده و شان که خود برای العسین شایه و نموده و  
کشمیر از در طهر و سمت لسیطه یافته بهتری آورده چون بقصد رنماستی بوضع این مختصر داشت بنا بر روحی  
از آن بوقیه تحریر **کتاب** و کی که بید که چون ارشد اشی و عثرین و نماند میرزا شایع این بجا خطای



القصد میرزا سوادری جیت ایصال این خبر سرت اثر بصوب مرات ارسال داشت و نیز را به تفرقه و لذت میرزا شامرج  
 شاطر خور ابو اسطیخین روانه نمود و شاطر خور او را کوی کوسویسوار نموده گشت مرا خبر بخت عین شهر و ستاده اند  
 مرا چسبید و خروج شده راه نمیشویم رفت سوار از کول خورده یکم تا از سرعت و نشست و شاطر او را پی  
 ۱۱۰۰ در کمال افتاد و نقد رسافت کسی و شش و سبکت در کمر و قطع نمود و محل غروب خور را بشهر رسانید چون  
 کجای خواطر صغار و کبار خواتین و شهر اکابران کجاست و آن خبر نصرت آثار بود از استماع خبر بد که رفات خوشحال  
 ابسال کشته چنان زور و یور و افتد و استعد و قطع فاخته برویشا رکزد که طی مسافت دور و دراز از دنیا  
 کرده مدت الحاقه بین الاقرا سبب افزایند و قطع از اقلیم ملک سکران شریک **در** ستر عالم علوی شمس خور  
 یکسانند از راک کفر و تنی **در** میدان از سر خورشید بای کوی **و من البدایع** میرزا شامرج از غایت صفای نیت و خلوص  
 هر چه بود با سطر او ایضا کجاست جامع فرمودی تا در جمیع دست و ستم و معاشانی شمشین و شامخا و کوی که نماز  
 فارغ شده متوجه پروان بود و اکثر امر او شایسته سوار استیاده بودند و شمار چنانست عده نمودن مقر شایسته  
 کرده و کاه چندی نقد پوشش احمد از نام از مریدان مولانا فضل الله ستر با دی بطریق از خواجگان سبزه راه داده  
 پسکی از مقر تابان گشت که مدعی او در مسکوم کن لک جرات نموده پیش رویه و کار و بی سکیم میرزا سید امر  
 کشته بعد از نصرت او را پاره پاره کردند و پیکار غوغا و تخییر عظیم رخو است خلائق سر اسب کشته و شمار چنانست  
 از کارمانده غیور سرون و اندرون کرد و سید و پادشاه امیر فروز شاه را طلب شده و از غایت دست سوار  
 به اندرون انیمیر زانواست که در محض نشیند و شوایان نظر بر رفع مظنه بد اندیشا کند باشد و آن هم را بسته پادشاه  
 به ستور سوار شد و شمار چنان به نظر کن پیش مشاعره خوانده بیاض را فغان فرمود و جان علاج مشوک شد  
 امیک فرستی آن حاجت بر ایت و رحمت تبه ملایمت و درانی کشته **قطع** سال تاریخ شمس و سید  
 روز جمعه پس از او است **در** قضای شمس واقع شد **در** خواسان لی شهر شمس **در** کج روی در بابا چو فرزند



بموجب حدیث **باب اول** که **نکته** اول آنرا که در اسلک از او ایام که میگردید بنا برین که آن ملک که در دو فرسخی  
سمرقند بود اسطوخودوس را بقورقانی بزرگ حاضر کردند و بعضی از دولتمداران بعضی را سید که در کمریزا  
شمارخ از خراسان میزد اینچنین که بستان طلب داشته شود و در نیت میفرمود که طلب سراج  
صلح نیت اینچنین که طلب دارند باطله غده ربع الاول که آن ملک که در اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
فرسخه باشد طلب در طلب میفرمود و در اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
نیمه و در اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
سفر که در اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
فرشان از اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
نزد آنکه اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
و من **باب** **العقوب** چون سمرقند از اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
شمارخ از خراسان میزد اینچنین که بستان طلب داشته شود و در نیت میفرمود که طلب سراج  
صلح نیت اینچنین که طلب دارند باطله غده ربع الاول که آن ملک که در اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
فرسخه باشد طلب در طلب میفرمود و در اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
نیمه و در اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
سفر که در اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
فرشان از اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
نزد آنکه اسطوخودوس را سید که در کمریزا  
و من **باب** **العقوب** چون سمرقند از اسطوخودوس را سید که در کمریزا



خواجه رضوان شاه مد ظله العالی این نوع نادره بعضی ظهور آورده من درین ماه رمضان سی نوبت که هر یک صفت  
 کم از آن باشد مرتب ساخته بشرف انوار سناذ لاجرم در هر یک از این حب الام سلطان شاد عی و قاری قیام  
 نموده هر روز نوی مروضه ششاه فیاض طبع گردانده و در عیب هکلی این سی نوبت را در ملک تحریر  
 نظر کشیده تمامی خضار بارگاه تحسین خواجه رضوان شاه به تحریر گردیده و سلطان ارمانه آن در آن زمان  
 لطف و احسان بنده دل آتش سی پادشاه گردانیده آفرید انقراض عاق و آور با یکان خراسان شاه و در  
 عزت میزانش مرغ بکر سپهر و در شورش نشان میشین و شایه دروای عام مرات جان عزیز لعلش  
 سپهر و چون در سر سلطنت تیریز سلطان قزاق یوسف سرکان کار بستیر رسیده وی بر سلطان غالب  
 و اورا قبل آورد این خبر که سمع میزانش مرغ اسید خواجه رسید که هیچ خبر بواسطه یار عزیز نبوده خواجه این  
 را بخاطر رسانید و علی بران برپا و او به جلدت میزانش مرغ گردانید **رباعی** عبد الله از راه مردم  
 بدو سپهر پست جایستین کاه سپهر خردی اما کاه تاریخ و فاکش تصدیرن لیکن خواجه دیگری در صفت  
 خود آورده که در شبان نرسد و بسین و سبهار در تیریز شاه زمان سلطان حسین شیخ اولیس امیکان  
 میفرمود که در هر روز نوی مرتب نماید استادان عصر تحسین خواجه رضوان شاه شفق اللفظ و المعنی  
 گفته که این بگفت و از جمله مشاقت نفیر کشم مکنف و بر سر این خواجه صد نفر ادینا کر و لب و در  
 باب و شیعه نوشت و پادشاه کو اسی خورده آب طلب بران تم فرمود و در خواجه شیخ کج و قاضی شیخ علی  
 و امیر زکریا خط بران نهاد و امضای و در کیمات و اصول خواجه رضوان شاه و تین میکرو و شمار را پادشاه  
 خواجه شیخ و خواجه ملک انقصه شیخان غار این کرده هر روز نوی او امیکوم و در روز خورده  
 را با نارید و لشکان مروضه ششم خواجه رضوان شاه صد نفر ادینا زور و در کیمات شیخ بنده خورده  
 و من بود **الحرس** میری ماند چون از پورش منته ساله باز پر دستم تفرند راجه یه تفر سلطنت خود



ماری در سکارگاه از آب خطاشده از خانه بنی بر سر و گردن زمین مد و زانی یک سوس کشیده  
 معالجی سوس کرد و آن بخر بخت و مانده از و افغانی اینجا سر میزد چون این خبر رسید به صاحب  
 رسید بنابر آن مشهور شده اش و خانها به فرم یورش رفت سال لک که ایرانشیده شهر او شمار الیه از نظر البعا  
 انداخته مقر با شرا مقرر و مقید ساخت و از توقف بطلان حکم سیاست ندان و مصاحبتش انداخته از آنجا  
 محمد کاجکی که با وجود کمال فصاحت و شیوه نظم و شعر و نثر و جد و مطایبه و عجز و سر بود و استاد قطب نامی و صاحب  
 عود و عید المومن گویند که هر یک در عمل خود پیش روی اهل آن کار و سر آمد و او را بود و در خواجبه العا  
 مصنف که فیما غورث وقت بود فرار نمود و القصد ایشانرا پس از او و ده مولانا محمد ان قطب برید **قطعه**  
 پانک رو و آخرت محمد کربایت و کر ز جهان نیست مسعود و اگر ببرد پتائی مرادانی از جهان نیست  
 و خواجبه عبدالقادر کبوتر ابد الان و قلعه ان راه سیاحت میکرد و کاه یکی از فاضلان سر او را حست  
 گرفته بکس صاحب قرآن آورد و خواجبه چون حال اضاف کالات بود از جمله قرآن مجید و تجوید خواند و در  
 و رطوبت لک دست اعظام از حرکت کلام ملک علام زده افکار قرأت کرد و صاحب قرآن بر حال  
 و بی رحم آمد و او را بجا آن دو این مصرع زبان آورد **ابو الیم چک در صفت رود** اما خواجبه  
 اتفاقا درین حافظ غنی مراغی فرید و سر و نادره عصر و عجز و زمان بود و خاک پختن نوار چ شولت بد کرد  
 آنکه در زمان سلطان احمد بن شجاع اولین ملا بر که این مطلع خواجبه حافظ منتهی اثر است **حافظ**  
 احمد علی مدلت السلطانی **احمد شجاع** اولین حسن میانی **خواجبه** بنوا شاه که مراد او و او و خلا  
 استاده بود که در دنیا بر کمال توقف پادشاه کوی کشن بود و در وقت تمام و پست و چار شیده  
 شش و از ده و بیست و نه ثمرات فی اندازه تربت و او ده سالها بدین ساسی و مبداء و از ده بودی و  
 در عفو ان جوانی در آن فن شروع نموده کوی سابق از ممکن بود و در خدمت سلطان و جوانی بود که اگر



رسانیده در روز یکشنبه بنشیند و شامه روز نوزدهم سلطانیت سل از حوالی بورت مشایق قریب  
 بنوعی تمام ولایت روم توجه فرمود **سلطان** شاه انجم خوشتر کند ایوان محس **عالم** نایب را باز رسید پس  
 افتتاح اقله کلج کرد که نیمه حواله حق صایه به بر شرفات کاش زبیده است کرد و آن قلعه که از نهات قلاع  
 ولایت است و بر فرازه کوه یعنی واقع است که در هم ترمک دراز تعالی خارج آن باشد حد نوبت بسکه شرف براید  
 طایر خال یک مال از خروج روج ملک شالش به یک **ایده** قطعه از جبار اکان در اسب سوار سلطان  
 زده ای که رقب عقل دورین **ناید** از بس که بارگشته باشد **کر** شود آن **سوار** اسب سپین آن **تار** درین

القصه حسن حسین خنک <b>کلاه</b> ان پیر شمشیر	چو البرز ز بار بسکینی در	نفسم قتل
بجز فرشته صد بار و دم	کلو کسکه آن نایبی باشد	که آسمان را ریشم خنک

**زمره** از نهان قلاع که میگردید بهر جهت **افغان** **امام** **الحکام**  
 سالی که گشت از بهارش بدست **سکندر** طفره در دله جلوه کر گشت صاحب طفره ماکه که که از غایب این **مهر**  
 است که هر سال در فصل **جبار** رسد روز متوالی صغار طیور بجهت عصفور که از نو بر آورده باشد از نو آفرود  
 آیند و ایامی آنجا از هیچ نموده ملک سود کند و در ادنی و طرف و غیره می سازند و هر چه در آن روز گرفته نشود  
 پرش بزرگ شاه سپرد با محله در روز جمعه نوردم **دلی** **جبار** که کوره آفتاب کرشمه در به اسد در حوالی **کونیه**  
 ایدرم بازید مصاف داده **غالب** و او را وقت حسن تر شد دست بسته نزد صاحب قران آوردند و مصححان **صحت**  
**ایمیر** **اوسیت** **ایمیر** اور باب او بطور رسید **تاب** تو صد نفر از سلاطین **شاه** قیصر چگونه دارد و پیوسته **تاب**  
**و من** **الطایفه** در شهر رسته شان و تسبیح **سبیل** صاحب قران **پاک** که اگر از با کوه شرواست با بعد او **زنده**  
 تا روم **است** اولاد خود **ایمیر** **زایر** **شاه** **نویز** **فرمود** و او شراوه عیاش بود شرب بود اکثر اوقات خود **صحت**  
 عشرت مصروف **است** این **نور** **انطور** **است** **صحت** **تصا** **دار** **و** **شاه** **و** **ان** **تعا** **ساز** **طلب** **چو** **میک** **را** **وقات** **کرد**



لعل کرد و در بهشتان عقیق اندیشین قوتیما یک صاحب قوتی چون کس یار مسلمان ندانم از ناس خرد و زدن  
تسبیح ارجو نه اند که درت که در قدیم ایام کان لعل چون مکان غنا و بکرت حرمان نشان بود اما که  
مندان از زمان کی از جاسیان را از شیدی دست او و صدق بود و او را خراج از ارضها می  
کردید در حال آن حال یکی از جبال نگار از اسکانی اندک سفیدی که در غایت است بر صحنه ظهور یافت  
لاجرم شریعتی تقدیم رسانیده کان نهان اسکار و عیان گشت چون امیری نظیر و همان را یکسال مسج  
اقبال فرماید مصر و دمشق را بشام زوال رسانیده آن بلاد را که کوهها کرد و اندک و بلب او  
بسیار خسته و غلبه خور و فتوح ساخته قتل عام تقدیم رسانیده چنانچه در آن بلاد را دیدار کرد و از آنکه اسیر  
در قریب شتاتی کرد و در آن اشارت و تخریروم از حاضرش سرز و افراد را که دولت انسانی را کرده  
توسط اکمل و مقربان معروض شد که اکنون سه سال شد که همه را در حجت جبهه و یورش  
شدیش و بداند و عرض دروم ملکیتی است عریض و پادشاه انکار استی بدگر سلطنت چه امکان  
و عدت و کثرت سکندر و نو بزرگسایر حبابه و قیصره ممتازت و غیره غلبه اهل نجوم است که سکندر  
را از یورش و دم هم ضررت صاحب قران چون آن یورش را با خود مصمم داشته بود از اینجا انجبار  
بنابر دفع غایب امر او تو چنان مولانا عبد الله سار اطلب داشته حقیقت سنو که مولانا میگوید در  
و شد چون او شمایی را شش حاضر شایسته بود و بدین معنی که بدو با بصطرا بکشت کرده بد  
مسرح و قیامت که در مولانا و دو و اب در برج حمل حاضر میشو و چنانکه از آخر روزان در شب شناسانده و حکم  
در سال است و آن فن تخصیص مولانا می الدین مغزی مسطورت و آن سخن را مجلس آورده در اینجا  
بود که دو و دو و اب در برج حمل و است بر آنکه سکندر از جانب شرق بروم مستولی کرد و وانی اینجا  
لاجرم معنی صاحب قران خوش شده به استقواب ای صواب بقصای **نقصه در السحاب** این را به



کرده بود اندک شتاب لاجرم سکه بفرم تاراج وینهار و بشهر نهاد و منج بر دیوار کاهه بجا آمد آتش  
 و چون شمار زل انجا خط طبقه از چوب مرتب میدارند و حالتی حاکم مقتضای بود ای احمد المظالمین  
 نارا احاط بهم سرادقها آتش در خانه های ایشان شعله پس چکس را پروای اطمینان خود را کیست  
 غضب آتشی می جید و اگر طرقت آتش جهانوز در شمار زل ایشان شعله پخش آتش گشت و زوالت  
 عاقبت اعمال شایسته ایشان سید **جسبر** **بماکانو ایملون** **قطعه** که زاکم بد کنی تو سپند ارکان می  
 کرد و ن فرو که زار و دوران کند قرضت نعلهای پست پیش درگاه در هر کدام روز که باشد او کند  
 و امیر شاه ملک جلال خط سجده پی امید ماور شده هر چند سی میگردانید کمتر میداد که شماره ستر  
 که تمام ارسلک بود و توده خاکستر شد و سارخ و س که لبان حضرت نبوی علیه السلام که در بنبار بنیاد بود  
 نزول حضرت عیسی علیه پنا و علیه السلام بر آست سالم ماند حال آنکه حملش از چوبت و طاهر شش  
 اندوه اند و چون بواسطه مشوشی در ارم و دنیا ر آن و یار حکم شده بود که ز تمام عیار رسک کشت  
 در اندک زمانی عساکر چند آن نقره و طلا بد از ضرب اردو باز آورده بودند که مبلغ ششصد تومان  
 تمغا آن بقبول موت و با وجود و نور چهار پان یکصد و آن قمشه فخره و نیت نقره و جواهر با بکره و من  
 و رسته شد که در که صاحب توان بخیر انداخته و شغال داشت موسی می از طرف ماوراءالنهر رسیده از جاسطیان  
 محمد جاکیر اخبار و پند بر بوقت عرض رسانید چون در آن سال ارکان در بشان قطعه لعن آمد که بکشتن  
 پست مشایخ بود و مرئی شتاب جاشاب بعد خون جگر و جیم کمان در شش داده که نیک لعل شود و محاسن  
 آری شود و یک جگن بکشد حاصل گشته بود شهر آه از با و یکریلا کات و نفعنا صوب و انفا و کور  
 معنی کرد این و موسی درین فرصت آنها را که زانیده کلمه نرا از دیدن آن از یکجا که دال بود بر کمال تو  
 طالع صاحب توان علم مثال حرت دست داده برین بیت ترکم شسته **قطعه** سالها بید که یک سکه شللی



ورنه این که ما می اندازیم شایسته اینها هیچ جا و من **البدیع** چون سزاوارتر از این که می بین صاحب قرآن **عزیز**  
 را می صهره نموده بعد از شش ماه سحر کرده اند و در خلال آن احوال نشد کمال دست داده موجب اشتغال احوال ملازم  
 کشت چنانکه اکثر الاغانی ایشان از روش حیات بازمانده و شهراده از طاعت شریعت بدرون فرموده حکام و سران  
 منه که از اطراف نزد وی آمده بودند بنابر خیالات فاسد سر مار زده فرار نموده متحارن آن حال خیر توجیه صاحب  
 دوران و یا رشا کشت و شهراده با ملازمان بعضی ساد و بعضی کاه و ارباب استعجال مدنا مار شاف بعد از سر  
 و بستن سی پیکش فراوان نظر صاحب قرآن کشید و نو رسلکات و شوقیات بفرستاد که جمعی کتاب از او رد  
 تعلیم میگرفت بعد از آن چون اسقاط و اب ملازمان شهراده برای جهان گامی بر توان داشت متوجه مرسل  
 اینجا شد که دیگر و زواری سی هزار اسب بدیشان بکرمت نمود و من **الوقیع** صاحب قرآن ای اقسام در  
 شنه مث و ثمانه فرج من رفوق حاکم مصر و شام را و ظاهر دشمن مندم کرده اند تا قیالات بیکر تهر دور  
 چندان و سیاسی شام شام را که خاوران کنیز که صبح با حق و دوران بایم که ظاهر شام منصرف بنجام طفر  
 اینجا هم امیر صاحب قرآن بود فرج حاکم و بخارانه پیری بخاطر رسیده چون شنیده بود که سخن شایخ و اهل صلاح  
 را در فرج امیر که تیری تمام است بنابر شیخ زراق حواری را بدو فدا می که هر یک دشنه زخم الو با خود  
 بر پیکر رسالت نزد صاحب قرآن روان است مقرر بر آنکه چون دست یابند کاری از پیش روند شیخ در ظاهر از روی  
 بملارت شانه با آنکه چند نوبت فرصت یافت بنابر کمال خطراتی دست از پا خطا نداشتند و آنکه خواستند بپای  
 که از روزی صاحب قرآن بود بفرستاد یعنی شمس کرده چون ایشان را گرفته شرط بخشیم تقدیم رسانید و شهنای  
 از ساق نموده ایشان ظاهر کشت و شیخ متعجب نگذرد که کشته همان خیر الو و پیکر وجود او را و فرمود **جاء**  
 خاتم که که بخواد براده تو نهاد و خمر کشت که جو در بکرو بخند و در آن تابان زبان الهام پاش شد از  
 پی راسی اهل شام بل اصحاب کفر و ظلام که در ایام نبی میه علیهم السلام با اهل بیت صلوات الله علیهم



هر که در آن حال بی سرسید رفت به علم آخرت میکشد در آن رخ و قتی آن چاره رسیده نماند و در شب است و از آن  
 او بسیار پرسش شد آخر تا عده مقرر خود را بچطه کشته سوخته خورد که اگر درین روز نوس سرم قیاس رسد با  
 بهین تره عمل سر و پچاره خون از حیات مایوس شد بنحایت کشت که اگر مراد نقد رحمت و بی کجای که کجاست  
 خود را در نایه شرایط و صیقل بجای آورد و به بکارت ایم اسکارم اخلاق و در نیت چون نماند قتل او پس از  
 و خصل بود کشت اگر ضامن بی کسی که وقت مهور و حاضر شوی اتناست بند و است و او به سر کیم بن عمر و نیکس که کیمی  
 اعیان نمی شناسد و در بیکاه کرده است علی ایمنی نو و بی قبول کرد و آن تغییر چاره سرسید و مقرر مانده شخصی  
 کلب ناش ترا و بن اضع پیش آمد و کین وی شد پس نماند و را پانصد مایه و او کرده خطه مرا حجت کرد و چون  
 مو رسیده نماند قیام او را طلب است حکم تقبل فرموده و زرا افع شده است او تا شب سکام خواستد و چون  
 آفتاب غروب کرد و او بر سر نهاده جلاد خواست که تیغ را در ماکه سیاهی شخصی از دور رسد و از آن تا پیش  
 قتل او تا غم شدن آن شیخ نو و بیکار آن سیاهی روییده و به شخص که آن خطه است اعدا و بغایت در نماند و  
 روی عتاب پرسید که چون از برای چنین فحاشی شدی دیگر باره خود را در در طعنه انداختی و باعث این بود کشت و  
 پرسید که ترا چه خبر نو می آید که و این کشت صلابت دین نماند سید که بر روی کشت نصرت ویرانیت آن حسن و  
 نظر حسن افشا ده سیدین دین مذکور شده رک اشیه و نمیدانند از پیشی سقوت که کشته انانی و سرش  
 ازین ناباکال صلابت دین بیکمیکر معاشرت برنج صدق و صدا و صفای خاطر و حسن اعتقاد بیکر و چون سکوه  
 سیدین که مکره صیقل شده آن زمان شده مروت و وفار اقد و دانسته بیکمیکر مروت سلوک بیکر و آنکه کونک اس  
 مروت و وفار ترزل کشت ابالی و در کار شیده غیر مروت و وفار اقد و دانسته بیکمیکر مروت سلوک بیکر و آنکه کونک اس  
 خنده و فریب نهاده اند و زود باشد که ازین بدتر کرد و قتل شد و حو اچینه و در آن خطه و یا خود بر تو و چنین نفس را  
 خوکشت یکدیگر و چون لا ویز کشت نفس شمر مروت و صد و شصت کویان و با خواران کشت زایشانی نام مذکور کیمیکر



دری نقول که در غوغا و تبوک بعضی از اصحاب از رفتن آب غر شادمان شدند ازین ماکه آن تحت بر آب شست  
و من در آن او ان قوری آب پیک آورده زرد پیر غم خود بر دم و او از غایت شکی شرف بر پاک کشته بود  
ویراک هم آب خواست کشت تش در خواب بخواب نیند کرد چون قیج را که شخواست پاشا بدید یکی را  
در آن حوالی از غایت سقاقتی آبی کشید و بی اشارت کرد که آنرا بدو بدو چون آنرا بدو بدو دیدیم که شام  
بن العاص است که از غوطه غشش ز یکبار انقطاع رسیده و چون بی خواست که اگر بگوید و دید که یکی از آن  
از نو قوری تابی بر روی خاک افتاده چون بی از حضرت آب می طلبید که گفت این آب را اول بوی ده **نوشی**

پیش می گفت که این آب بگوید	ثرب حیوانی نوشد میر	از طری که اشارت پیا	کوت را تر نشد را در سار
چون بی او بر و چاک کردی	کرد و آن را بوی می کردی	بست چن بر یکبار از بنا جو	مر که خود و زدی باریش

تا ز یکبار اکس زخم از هم کشته بود بر ششم چون ز شام ادم او نیز جان تسلیم کرده بود چون از ایشان در  
پیش سر ادم و بی خبر بجا رخت حق سوخته بود مست جو افروزم صد کسار جو با جان شد انکاس  
**حکایت** آورده اند که نمان بن مند پادشاه عرب که در حوالی شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
بر دست خرد و پرویز کشته گشت روزی آب خود موسوم به هجوم سوار گشت از صبی سیه تیغ و  
سکه جدا افتاده سر را در او ریخت پس طالب پناهی شده ماکه بخواب رسیده اعراسی دید از آنجا نزول نمود  
اسم وی خطه طای نمان افرو و او را شرط خدمت بجای آورد و با آنکه بغیر از یک کوفته چهری بگریزید  
آنرا پنج نموده با قدری آرد که روجه اش حجت روزی چنین و غیره نموده طعامی وقت نموده پیش بی آورد  
البصاح که نمان را زنده ز ققن کرد و اعراسی را از حال خود که تا آنوقت بر روی ستور بود آگاه ساخته و عده طایقی  
بعد از چندگاه حمله را هم حال و کسر مالی دست و او حسب الصلاح سکوداش متوجه طارست نمان شد و چون  
که در السلط او بود رسید بحب اشان نزد نویم بوس نمان بود و در آن روز نمان و سکمان تمام سلاح پوشید



سکه خرم تر از علم نایب **ع** و مقام کمر انشراح قدس قایم مقام **ک** لیکن از این شب پر کباب از عایت ست  
حوادث اثبات عالم کباب **ز** بس که ثابا زموایف اب **و** میسک میسرت بر اثبات **و** کمال شکیلی  
آب شده **ج** دروشت آلم از پنجاه یک که در کمری **م** مرغان نمک تو کشاند و دهانها باله زده که  
بشباب از پی آب روان شده اساج **ا** غلغان امیر جلال حمید که از اعظم حوچ تراوان و معارف تو پنهان  
جعبی راجتس آب فرستاد و اینجاخت بعد از سعی استقام تمام و شربت آب یافته در شان رسانیدند  
اساج غلغان محضه خود آسایشه شکستند **ا** لیکن نیایش جلال حمید راکت جسته اندر شکی بخوابم  
اگر حخته خود بر شفق فرمای مراینه نامت در حیده ارباب **ط** **چشم و لب** مرقوم کرد و امیر جلال  
کشت دیرین باب از صاحب قران کایاب حکایه شنیده ام **حکایت** فرمود که یکجوتی عربی بجای رفیق شده  
در بادیه میگذشت و آب در مانده اشفاق عرب را قدری آب مانده بود و بجای دو کشت جو انحرافی و کمرت خوب  
شهرت تمام و از چشود اگر شربت آبی مرار و رطایل ملامت نبات و سی و رقبه اهل غم بر لبه شمش خودی  
عرب بعد از آن کشت اگر چه تیسین بدنام که این گرم مستلزم عدم منت امار و انید ارم که بوج  
این نصیلت موروشت از ما ساقط شود پس انهای ذات بر اقبای صفات اختیار کرده  
و او در آن بهاک نهاد و قطعه هر رفیق ترک سر خویش کرد **ک** مگر که در وطن محبت زده **ک** باشد حرام دوستی و هر بر  
کود و نای دوست که کفر **ا** غرض که من نه منش انحضرت عمل نموده حق رود و مان چو و چکنه جان ثابت بیکر و  
بشرط که چون بکسر صاحب توان رسی از جان بازی مایه و آوری و این حکایت را بر حقیقت از کجای اساج غلغان  
قبول کرده بر آن کاه گرفت و امیر جلال **ا** استیصال نهاده آب راجد و او و او را که بسره جلاک نزدیک شده  
بود و خلاص ساخت و خود نیز پس آن کمرت از آن **ا** یکنه اهل ساحل **رسمیه** **م** میل کسی که که کفایت  
جان فیر بدایت کند **ب** بهرین دوست که جانی بود **د** دوستی جان کرانی بود **تمیشت** و بعضی سیر از خدایان



سارباران هستند در مطلع السعیدین فرمودست که از دروازه طوبی تا قلعه طبرک که نصف دیوار است  
پست و مست مناره در هر یک هزار و پانصد سرب و اشد بودند و در بعضی دیگر هم تربت و او بودند  
کمر و جوی که در روز در بنو لک که شش شب پرون آمد و کاشته که خور با کاسی رساند جمعی از او را میکان  
بلای فوج از کسر شکان تمام روز کار قصار آن شب رفتی و پدید آمدن ایشان نمایان گشت و  
دیگر از بی ایشان شد و هر جا که متواری شده بودند پرون آورده از بی دیگران روان کردند و **در این روز**  
صاحب قرآن در سوال نه خسر و تسعین سبها به لغز تمیز عراق عرب توجه نموده صبح شنبه بیت و یکم ماه مذکور  
بنید آورید سلطان احمد و اخیان از آن واقف شده از و جلوس و جبر را بریده چون اثر کسر پیک  
ویدشت و او طرف جلوس میر فوجی از امر از عقب او بغیرت و ایشان ایضا رنوده از مراب و  
و در وقت که با سلطان احمد رسیدند چون از آن قتل تحمل رانده بودند چهل و پنج امیر و توپن بودند و سلطان  
احمد و فرار و ارجاء از آنجا دولت جوان کشته برایشان حمله آوردند و امر را بر رویه و فاعل  
بزرگم شکم عاوش انجام یک تر پرتاب داد و اشد و چون ایشان شاد و او را به در آن سوار گشتند  
نمودند ایشان باز گردیده حمله آوردند و کسر منقوبه بکسور پناه و شده معاندان و ایشان را به پسر  
سپاه نصرت عاوش فاجعه شهاب **ثاقب** روگردان خستند **امیر خضر** و خدکما از بنید و اسکندر  
کمان کروش از برایشانی او ک نوای از یکدیگر نوای و به لکها یکدیگر توپان و پنهان سوار  
و در بنال ایشان شمشیر و آن کرده بسته آمده درین نوبت روحی عطفه غمان کردند که امر را محال  
اندن شده با ضروره در سم و نیمه و طرفین او مردی و مردی و او را که چون میث نصرت و اصطلاح  
لک و جارا امیر نادر و بمقتضای نوای **کیم** **عشرون** **سپاه** **نیم** **طغر** **بر**  
زایات نصرت آیات توپان و زید و حیوان عمان بودی و فرامحط و اشد و ایشان سالکان غانم را به بیت







مطلوب بود و دانش را ندش و حضور بر وجه غلبه حرکتش بر یک سکون را ندش تا به کج کرد و توانی نمودن  
علی الدوام بود و چون به حرکت **ولی** چون حرکات پیغمبر نمودار **عوض** ازین حرکت یک لطف خانه چو  
یکی که کونق دست بازی یا رخا بر بود و کرد و کرد آن یک نام کسی به بنیان کم کرده و بسند به بنجام دوران  
را که هیچ یک از اهل ایم خن را کم کرده **و** است که هر چو کونق کونق است **یاد** از که بر و نانی و صحرای است  
و یکی از شهر امن و پست خوا را نوالا اعلا نموده **عادت** است که هر کجانی شود **مال** غارت شود و خانه بنا بر جا  
و اندرین فرج به اقبال عالم کیم **مال** خانه و با خانه پیشین شینا **و** در آن اوقات کثرت اردوی میگردید  
بود که اگر احدی منزل خود را کم کردی بچکاره و دو ماهه بازیافتی حسن غیبی که مخصوص صاحب قرائت کتب بود  
صاحب فو قعالت کوشید مخصوصه که در کمه هزار اسب شاه هزار استر چنین بود **ایضا** صاحب قرائت نوپا  
و کرد و ختم جامی الاول **الصبح** و تسعین و سهی و افاق سکون از راه و رند شروان بفرم استیصال شش  
خان کاتب دست را حرکت داده در کار آب تیر عرض سکون فرودیده در آن روز کیم سکون در او کس  
ابن زبید و کیم در کار آب **ام** و حرکت **مشوی** سکری سل و کج کرد **ثابت** بود و در پنجم کوه  
کج بود و طبع کوه **ش** سر پولا ترک و آهن **ش** و چنان محلی کسی در ایران تو را در نهر انجم و جوم حکم  
خان بر کرد و بود **وی** است مظاهر سکونش و نصرت ترک **الی** یقین از طول و عرض سکون و افاق  
با خود در کار آب **رک** آن و کج استرک از روز به شب به پست و دوم جامی الشا کج به طاق شده جدا  
شاست کفران شاهی بعش خان کرده و بعد از جد و جد بسیار منسوب و سکون کشته با کجی از هم پاشید  
سکونش رو بود و فرار آورده از پیشین شیر قاتل بود و از پس **تا** **پست** بود که کجی و کفران  
یست آن کافر کفران **ع** لعش و بعد وی حیران و سرگردان کج کردی بچکاره کی در کج و مال و آن  
و درین کت سکون کجی رسید که در نوبت اول **با** انجا نده بودند و درین مرتبه تمامی آن اوس و شت جان



و او که سپهر آن نوع و اقیانوس مذبحه بود و کوشش زمان مثل آن داستان و انسانی شیده  
 آن چو دوزی بود و یارب که پند مع و تیر آسمان اضطراب اندین از خطر از نوع مع و زمان سوی مهر که  
 و گفت سچی بخش از زمین کارزار بدلان از هم مرگ و پر دلا از خضام که کنیزان بخش و کنیزان بخش  
 شهورت که در وقت خان که آفتاب جهانباب از غایت صعوبت آن قصه سولک تی بکشت و پس جاور  
 محاب متواری کشی شران پیشه کارزار از غنی لکسره از اسیر طفر شاز بریر و دیده آغا رغب خیم و پیاد  
 طعام کردند لاجرم مخافه از آن که آن قب با خود خیال خام می کشد و دوحیرت بدایخ رسیده و یکم غورشان  
 از جوس شست و اطناب خیم امشامی که برپای کرده بودند از شد با و آن واقعه حوت از عکسوت از هم  
 فوجی از ارباب عایم تقصیر سجد بر که و اولاد شیخ احمد جام که همراه بودند سر بار بسته کرده دست دعا  
 و اشد بودند اگر اندک سستی واقع شدی ششفتی از یکب ان کفار سبج اثار و از پندای پندای که ان کشتن  
 خود خواند جان به برتری حق جل و علا بران زمره مسلمان حجت فرموده موجب نمودای روح افزای **الان**  
**خزیه سیم الغالب** حق رباط علیه کرده با که جنود مهند و کفار و دوسه برابر عساکر حضرت اقبال  
 اسلام بودند میکر که نوید من السها بخش با پندات آسمانی استعرا از غایت غایت یزدانی آن نوع سکری  
 در جای خان که منزل و تا وای ایشان بود و الاغان فرما سوده اشد زید و زید که داند بار عالمیان  
 کرد و کفر و تو فر و زنی منوط بطرف کرد که است از بکشت لکسره از **قطعه** شب مارکی و دستان خدای  
 می تاب دور چشیده و در سعادت برادر نیست با بخش خدای خشنده عینت غایت و کسب  
 نصیب لازم صاحب قرآن کردید گویند از جهه غنائم حاکم موسوم کبوتره بود که در مجال نزل و ارتحال  
 از هم می کشا و ندیکه چنان کرد و نسته و برادر می دادند و هر یک از اعیان شهر و کان و نو چنان  
 منزلی با مد چکلی هم آغوش بوده فی رحمت رکوب و راندن مرکوب بقصد سرسینه سواریش بر آمدن بر کن



انجا روان شده از خصال آن حال عرض سکر دیند بعد از آن سلطان محمد خنجره میرزا نوروده قراول  
 و تهاش نمود و دو جهت منجم جادی آلاخر روان شده هر پست سکر حو و شش پسران خان را می سکر  
 از خانان مکد از بنی نوع انسان نشان نمی باشد و سر کس را که خنجره می می لغز ستانده پاره سر که و کشید  
 بجز از رحمت عو بنمود آخر صاحب قران شیخ او در کان را که مرد و لاور کار دان و در کیستان  
 و پیمان نزدیک شده بود و بران کار فرستاد و او بعد از دو شب از راه چینی رسید و در سلسله  
 پنهان گردید هیچ که که کینه روز را که یکن گاه اتفاق نیب و کردید کشوی بود که شب دید روی سیاه  
 و از این عالم آری **نزد خنجره آید و بران** بخندد که هیچ امکان **یکی از ان طایفه بفرست**  
**شیخ او** و او را که فرستد نزد امیر او و بعد از آنکه از خنجره رسید نکشت مرا از خان غریب است  
 و زرت که ده سوار و یکی که نزد یک ماست بعد از آنجا می باشد مهر خنجره در راه فرستاد که از ایشان  
 که فرستد آن اوج جبار احمد آورند بعد از آن خنجره از ایشان که فرستد آورند و خنجره تهاش از ایشان  
 بوضع انجا سیده کوچ کردند و در شبیه دست و چهارم جادی الشانی بجای آب تن سیده صاحب قران  
 یک سکنه مقرر بران کشت و ببالای آب و در عبور نموده شش روز دیگر طی مراحل نموده بجای آب تن  
 رسیدند و قراول مدای سکر و شش سینه پیر خنجره فرستادند و سلطان محمدی از دشمنان که فرستد ارسال  
 داشت و از خنجره تهاش بواجی معلوم شده تدغنی سکه که احدی از دشمنان خود جدا نشود و در آب شش  
 نیمه و نه و در قف که سر کس در محل خنجره روان شود و در آن شبیه غره رجب آری آب یک یک بشند و در  
 خنجره و در تهاش در قراول محقق شده و در آن امیر که بنجره سوار که بزبان کمری شده بود که شد  
 خون قریب شش ماه بود که بعد از آن حال سوره بود و در آن شام بجای رسیدند که شش در غروب شش از شام  
 ظاهر شد و در شبیه بخت هم رجب و بوضع قدره خنجره **میرزا خنجره** بود که سکنه کی



نمیکرد بگویند که شصت و نه تنه بود که با وجود آن حضرت حال لشکریان بوجوب غذا مضاعف و دغ



کدر فرجه بار میباشند و لاغر را بجای می گذاشته و لشکری از آن سیر شده و با یکدیگر اردو بفرمان گیر



امیر مودت و حضور آن جماعت از آن گوشت از آن اندک شاول نمود تا آن جماعت از  
 خورش شمر نموده به آن تغذی کنی که به در نیفت حرام صورت حلال پیدا میکند القصه کار ایشان  
 بجای کشید و عاقلان بدینجه انجاسید که یکی از امرای حبس اول شغل نموده که چندی نبرابر  
 کس که از حبس ماست آیند چون از آن گوشت بدیشان و فاسد کنی که گدازانی خوردند از آنجمله  
 پیری پسر خود خورده بود به بالبلکه چون کار از حد تجاوز کرد و بهر متوجه مرت حال بقعه عساکر طهر  
 تار کردید از یکم از بوزن انبار که مش من شریع باشد شفت کاسه بملاق ریح گرفت  
 و مقرر نمود که هر کس زیاده از یک کاسه آتش تلاش نماید و بهمین قدر قناعت نماید و قطعاً تنج و  
 رشت و آماج نبرد و درین باب از ام و اعیان مجلک گرفته و در روز شنبه اوایل صحرای ده  
 اشانی سینه زد که به طرح شکار انداخته اند فرمود تا از اطراف و جوانب شکار رانده و میدان  
 مصاف آورند کار اصل شکار رو کردند و شکار تمام کردند و در آن انواع جانوران  
 سرخس چون شیر و یک و خرگوش و یوز و روباه و میش و بز و گوسفند و گاو و بوقی و اسود در آن  
 یافتند که بز کمتر از گاو میش بود و منوال از آن قند غای کوفتند در روز و صبح حاضر بودند که را قلم  
 حروف در تاریکی که یکی از ملازمان امیر را ده میرا شاه نوشه است دیده که در آن صحنه  
 موشها شبها از سوراخها بیرون آمده مانند بلبل می سر میدند و لغات دلاویزی می نمودند  
 در شب ده آئینه فرو بست که مرا اس جانوری است که در بعضی بجای است که  
 از سر تا بنساف شبیه آدمی است و از ناف تا بر نیز شبیه اسب و سمواره از ایشان  
 دلاویز و لغات شوارا که مطابقت تو این موسیقی سر میزند و از باب این فن استماع  
 آنها تعجب تمام نموده باریکال آید و پیش میگردند و سرخداستان الحاق آن میکنند و ادای آن



مست و مستوم - بالغ و توان فرو آمدند و امیر صاحب توان بواسطه نظاره و شتاب قبحی که در آن  
چون طول ملایم و اران و اصل فصیح و پیکرانت و پهنانش چون قضای ساعت آرزوی شایان  
و سعوی و مایه **قطعه** می نهایت و خطر خالی از راه و راه بود فی دروی برخی اثری دروی زانسی نشان  
و در اقیانوس رجایی و غرض ملک پنهانی او **کلمه** گشته در سجای و سیاهی و سم و کان **کلمه** طول و  
و غرض نزار و سک و کشش و سکست به بالغ و اقیانوس براده و نه العود امر فرمود که لکس سکا و زو  
استادان جایگاه دست ساری را فرار شده و سک تر نشان اسم صاحب توان را بران کشش  
و در غره جهادی شانی به اقامه فرعی زول نموده چون قریب به چهار ماه بود که همواره قطع مسافت میکرد  
و لکسیر از آذوقه مانده بود و از طرف آن مایه و نه و پنج ماهه راه آبادانی بود و کمرت  
لکس و انبوسی مشرک حال سیده بالضروره عمرتی تمام است و او چنانکه کیمین قوت با کیمین قوت  
و صاعی جو با سببی به برابر بود و یکچند بهتر از صد سپهر بود و در قدسی خزان فیض تر از پاره زار  
مینود قوت بنا بر عدم قوت از معرض قوت بود و از خودنی اثری بخیر از خوف و صوت نبود  
صاحب فتوحات که در آن اوقات همراه بوده که یک حال صغری شکر خصوصاً چون که خراسان کما  
رسید که آغاز کرد پس کرده بر در خیمه کشش و معراج ایشان بدان لکسین نمی یافت و مضمون  
قطعه و وصف الحال آن چاکر کان بود **سید** و دانش جمع سده و ایلیم **مکر** و ده که ای در بر  
که در سکینه میوه و کوه **سید** و کوه کان آنگونه که **صاحب** توان با امر او شانه و کان در باب ایشان  
مشوره نموده و بعضی گفته همه را می یکشت و برخی فرموده که تا می ایشان را با زنی می کرد و اندک پس  
خود و اندک صاحب تدبیر بران مرد و درای انکار منع نموده فرمود تا جماعت مکر را از عجب خود اول پاد  
اگر لاجی سقط شود و اگر کوشش آن تقدی کنند به **طیلسان** نشان مولانا نجم الدین که کمی از قصات مسکون بود



[illegible]



لیکن بعضی سن شایب در لوندی و شراب افشاده با خود گم می نمودن بر تو این سبب بر چپکاه خاطر امیر  
 تاف قاصدی برستمال نزد تمش خان و لومنان ارسال داشت که در روزی توقف بر سر تور ملک زو  
 و تا او را چنگ نیارند دست باز دارند و تیر ملک از رستان آن سال تشایق در موضع قراطل نو  
 بود و تمش نیز موجب خطاب مستطاب که ملهم صواب بود بر سر او راند و بعد از شش و کوشش بسیار او را  
 قید اسار کشید نهال آتش را بر خاک پلاک و بوزارند اخت از جدم ترمان تور ملک الباقی باقی است  
 افشاده بود پیش تمش خان و در احوال جلالت و وفایت ستایش کردند و تمش در باب وی کرمی خاطر کرد  
 او را طلب داشت و بغایت مغایت نوید و الهام حق را نورد و کشت در ایام ولی نعمت بهترین اوقات را بگذراند  
 و سروری که زانیدم و ازین مروت او آنچه خواستم بدستم لیکن اکنون ترا بجای اونی توانم و اگر  
 باز من گری می کنی بفرما که مرا کردن رنده و جبهه او را که این دم بخاری بروی نین افشاده است بر سر  
 شخص من اندازد او را حسب الاسته عاشر بت هلاک چنانچه بصاحبش طبعی کرد اینست **ندامیر خیر و او**  
 هر که می جیت یاران است **عز خواجه ایشان** **کرمی دوست کسی را شهادت** **کوبد اندر غم و شادیت**  
 یار غرض می فرموان **اگر کشد رنج تو یاران بود و من شایب الکفران** **با وجود این حق و حقوق که صاحبان**  
**بر دست تمش خان** **آتش در امک** **می که عیاش تمش نه یرفت** **در عوض حقوق عقوق مقیدم رسانید و**  
**بر او وفا جفا ظاهر کرد** **ایند و خیر و ملک** **سنه ری درین مقام و او نصاحت و بغایت و او**

کوری که ملک است	چند خندان دیدم بر شمشیر	کمان بود پند پند	ریزه خور مرغ مسک کوی
چون شایب ز رفیع کلاه	سج کرده بسویم کلاه	خبر و من سوی دنا کفرانم	تا شود رک و ناپیش نام

توضیح این مثال که تمش سابر ایقاع و انصاف نبوی مردم کج کجف و از سمت اطاعت صاحب قران بحر  
 کردید در جی که وی در آرد با کان بود درایت خلافت افراشته سکری از راه در بند شروان بجای آب سپرد



فرزند آن آورده که پسر بر کمر حوی است سده اندوی در زمان پدر و بعد از او بنام پسر داده کرده  
 ولی بعد ما که موسوم به صاحب بن خاسته بود، امینکو قاجان نام آورده را در آنکه هم نام نوشتی و اولاً  
 آورده مشرب بن و فرقه شده اول کوک آورده و حکومت ایشان بر روی یکسان صاحب یک شمشیر  
 چون قصد پدر کرد و عقیق دوش بر روی کتف خود نهاد و بنابر آن نشان را به متصل رود و خود به سال  
 فوت شد و هم آن آورده و اول ایشان ساس بوعاس بوعالب و لوت این جماعت است چپ اکوس  
 حوی است ما که اروس خان بن حمایس ارون من ساجی حکم حانی یک سرور آن طبقه کشیدیم  
 او سلاطین کوک آورده بر اقا و ذلایم خود است که بران اوس بر تسلط پیدا کند و لایحه اعدان  
 مناس شکان که اپنی اعمام و سرخانست بنا بر کلف ساسارسد و شمشیر چون کج بلوغ نرسیده بود  
 مانده بود اما که ارس بران طبقه استیلا پیدا کرد و شمشیر فرار نموده بجنب صاحب قران آورده و **دومین**  
**در اینجا به مقتضای کلام حکمت انجام میدهد** برادر دولت بران طلب **دومین** یعنی سنی نیای شمشیر  
 بر طلب الشیخ و بعد **دومین** بر تنج الباب و **دومین** بر خیمش برکت برکت دست از دامن  
 صاحب قران کشی **دومین** دست از طلب دارم تا کام من بر آید **دومین** یاقین رسد بجان با جان من بر آید  
 چون کمال سنی و اجتهاد او با و نور عاطف و ادب و صنوف طاعت و اسما و صاحب قران ترس کرد  
 امیر موی که مکار غیر موجب فرموده و مقرب حضرت یاری خواج عبدالعزیز **دومین** اگر کجاستی  
 و او ندانستی **دومین** در مرتبه از مراتب چیده طلب او را بر نور اشراف و خط و حال مخرابی و ادب  
 و کثرت لب اخیری مجرب اسباب سروری او را مقرب و اشتهای نامدار عالمیت از عهده او کرد که او را در  
 بر سر زحانی شانه و حسب الفرموده امر او را در انجازه بر تخت مورو شکست که اینده انامور ملک پسر  
 خان که بعد از پدر صاحب تخت و افسر کشیده بود چنان مرد داشت و هم استعجال و استبداد او را حساب میکرد



اور بهتر از کائنات و معاودت فرمود اتفاق یوسف صوفی هم در آن لاریان کجا بقضای عالم بقا  
 شافت و من الاشفاقات چون بعش افغان که ارث او جوی خان بود در شهر سنه ثمان و سبعماییم  
 جان از دست ارس خان کریمه سنا به صاحب قرآن او و امیر کمران غایت تقطیم و لو قهرت هم  
 رسانیده او را بجال و بجال ادا نموده بر سر خیم فرستاد او کمر پشمن برار شده در هر حرکت  
 یافته باز غیل عطف صاحب قرآنی شب میخود و میرمخود ابو خلیف ادا و هر اسم سعادت  
 بنده دل داشته قطعا اگر کار آن ملال و کمال خاطر خود را نه نید اما که در کجوتی بود صاپیر ارس خان  
 به اشقام مطلع بود و از دشمن که مثل بن بر دست لکمران تقشیر خیم خزان وفات یافته بود و کما او  
 و چون نرمان قتل اشغال یافت بعش تقریر مقرر معهود باز شد بر مکر کرده فرار نمود و بکجا رسید  
 رسیده در آن کجی بک در متعاقب او رسید و او از بیم جان عامه مروان کرده خود را در آب انداخت و در  
 تری بر انداخته از بلزوی او تر از او شد آن در و مندا برنجی چپن قوی در باز و در اول در قیدم از در  
 ده که یکم جان ارم و در اول نزارم از دروست زخم وار و برنده آب شاد گشته خود را بکلی که در آن  
 بود رسانیده و از غایت بی تابی بروی خس و خاساک افتاده مدوش بند و قرانجی کیش ز نور شراب لطف  
 بجای آورده چون از این نقش نایوس شد از عقب کار خود رفت اتفاقا صاحب قرآن امیر که در لاس  
 جت سفارش مراعات حکم و ملاحظه لوازم ناموس و ملک بکاتب بعش ارسال داشت و او در آن  
 راه شکی که درش برین چکل افتاده ناله خنسی شنید از بی آوار رفت بعش را بران منوال بروی خاک  
 مشرف بر پاک یافت علی الفور بریز و دیده سر او را در کما گرفت و زخم وار بابت رخت در او  
 پوشانید و بمقامی گرم مرتب داشته در حلق او ریخت و او چون نخود ادا سوارش کرده بکار صا  
 قرآن او را پوشیده نهاد که پادشاهان ثبوت بعد از فوت برکان جوی که معاصر اتفاقا



این کلام حکمت انجام سلطان سلاطین ایام است **مکمل** سعادت ارسا عقیقت سعادت تجشایش اوست  
 نه در نور بازوی زبانت ووقع ملک فی شور **سینج** و سپین سنجیه و من الکلام یوسف صوفی  
 قیصرات حاکم خوارزم درجی که صاحب قران در اوار در برابر اس خان شسته بود اعلان عصیان نموده  
 همچون کرک دندان طبع در مال سلیمان ترساخت و بخار پندار بدین خوراه داده حوالی بخارا  
 منزل ساخت **حافظ** صوفی نهاد و ام و سر قهر باز کرد و پناه و کربا ملک حقه ببار کرد و اما چون  
 خواراه و قهر را در آن صوفی صاحب قران در سلک از دواج امیر زاده جاکم کشیده بود با وجود آن  
 جرات و جسارت در صدد اشغام شده یکد و نوبت او را از آن حرکت شش تو خ نمود و آن نادانان  
 مقید ساخته نوبتی دیگر حوالی بخارا اغارت و نیل نمود لاجرم صاحب قران غمت کران با آن صاحب سلطه  
 داشت در شورنده ثانی و **سبهار** و وق تحویل اثاب محبت و حوالی خوارزم امضیر بنام حکمت  
 انجام گردانید و ایام محاصره مدت گشته خوارزم محتر تمام روی نمود و در آن شایریه خوارزم  
 بواسطه صاحب قران آوردن گیر گرفت کرک هر وقت که یوسف صوفی در برابر نشسته این محروم  
 لاجرم نفسی از آن بر طبقه ریزین نهاده بخت او را سال داشت و آن نادان طبقه را در بن کشیده خبره  
 در خندق انداخت کونند و او را آن محاصره روزی یوسف صوفی نزد صاحب قران شخصی فرستاده  
 داد که ماکی سلیمان بواسطه من و تو در عذاب باشد صلاح درانت که هر دو با هم قاش کشیم خدا  
 بهم که خواهد نصرت دهد امیر کامکار در ساعت است بر خود راسته کرده سوار شد نو چنان در صدد نجات  
 در آمده امیر حاجی سیف الدین که در قدمت خدمت از ارقان در پیش نموده دست در میان صاحب قران  
 زد و میر و عجب شده تبع بر کشید و او را دشام داد و ما کفار خندق را زده فریاد برآورد که صوفی  
 را بگوید خوش شد پس چکس جواب داد و صاحب قران آوردند گفت هر که خنری کوی و بان فاکم کرک



هر اسم جنگ و وفات و طایف ناموس و ملک باشی علی حجب در خفی نکیش و شیخ پست بهادران است  
 نموده کوشی بران سیکر و خطای بهادران که مکمل سخن و بر اهل بر بدلی کرده است مایه نبر است زانو  
 آب غاشیه خاتون کدشت و بشیر کشیده شهادت و ارمیان اعدا از دست یکدیگر و کس را پنداشت حرم  
 کنگران فریاد بر می آورد که کما جعلت سبأ اگر خطای کنی جهان بهلوان از ان برای رکش و اگر شیخ  
 بهادر میر کوکب از وقت آن سبک در میانی و غار که در خط بهیض فرو رفته بود و بخش را آورد و از آن که نگاه داشت  
 آسپ بر و سپه کیس یازد و **ممنوع** کار که قرالین که از رضا دید امر ای قیام بود و بنا را خواند و عاوش و عاشر  
 سار و نو عیاق که از عمارت صاحب قران و کرد ان شده بدو پوسته بود و حسارت و وزیر شکر  
 اند جان کشیده آن ولایت را زیر وزیر کرد و اند چون از حنبه میر رسید رایت اشغام را فرستاد و غنائ  
 بدین صوبه مطلق و داشت بر اوقات رایت و اشغام که کیم و قمر راجعت اشغ و قمرالدین از ان  
 خبر آگاه که کشیده این و اوس خود را از موضع آن باشی که جانیه خود با چپ رهنر سوار و یکین که عداوت  
 نموده میر و انجا رسیده چون از ان یکیت و قونی داشت اکثر اعراس که را به معون فرستاد و چرخ را سوار  
 سواران چون میر نمود و خطای حجب و شیخ علی بهادر و انچه بهادر عمارت میر مانده و ان شاه حکایت  
 بنحیر سخن بهلوانی و بهادری شد بهادر از ان عرق مروی و بهادری حرکت اده از عجب دشمنان شده چاکه با  
 زیاده از ولایت کس نماند پیکار قمرالدین را یکین کس برون افتاد رسید و صاحب قران طغرل و با وجود کمر  
 اعدا اصلا اندیشه بخود راه نداده و تغییر یافت بیکه مضمون حکمت انجام پادشاه چنان نویسد و ان بخاطر شرف  
**حکمت** در جنگ دشمن از کس که نماند اندیشه که سینه بسیار را آتش اندک تواند سوخت و لاجرم دلیران  
 دلیری داده دست اعتصام و در فراک توکل و اصطبار استوار کرد و خود را بر ایشان ده مبعادت دولت  
 روز افزون خصمی خانی قوی را از روز برون کردند چو سالار شایسته جنگ شمر سپاه از و لا و سبک



ار که رسیده بلس و علم حال بجا بقران داشت و در این سلطنت نوید داد و امیر حسین چون را اتفاق  
امرا و قصد ایشان بشکر گشت بجا رسد و این شخص شد و امیر صاحب قران حصار را در میان گشت  
و تفتیش مخصوصان غایت اهتمام تقدیم رسانید آخر امیر حسین خواست که جازای یک پادشاهان معرکه پر غوغا  
بدرد و لاجرم شش ماه و دو روز از حصار پادشاهان فرار نمود و شب در یک کهنه شده سرگشته و بیخبر گشت  
و آنکه صبح طلوع نمود و بجا نظرش رسید که بنار و سبب جوته گشته و تباری شود و قصار شخصی پس می گم کرده و  
بشخص آن بود چون به خارج رسید خواست که بر نهاره زفته بر خواجه ای اطراف نظر کرد که چون تمام  
بیا لمانا دیده اش بر سر حسن شده و به نسبت میر حسین آقا را اضطراب کرده و عقد در شنبه بدو داده  
جاء و هر چه سر کرده آن شخص متعهد شده از آنجا ز راه و یکسره بگذشت صاحب قران شایسته اتفاق چون  
از راه حصار مفتوح گشت او را در آنجا مشاهده اضطرابی در میان امر شده و هر یک بطرقی می باشد که یک  
شخص که رسیده به خبر او رسانید صاحب قران فوجی را به آنجا فرستاد که او را بکشد آنکه امیر حسین چون از  
بالای بنا بر سر کارگاه شده از آنجا ز راه دیده در سو راخی خرید و از غایت او با کشته و شش روز  
ماند آخر بعد از آن شخص بسیاری او بر داشته او را از آن سو راخی فرو کشیدند و بگذشت میر حسین  
و در رمضان سنه اصدی و سپهبد و سپه در بقتضای کتیا و بر او کتفه و چنانی گشت و ملک الایام او لها  
**پین الناس** اگر بکش مرد در کجا بگوید که در آن سده هزاره زنده کرد و در آن روز  
بغیر از خویش سپارش **حسن پادشاه** چون در شهر سنه اصدی و سپه و سپه صاحب قران بگری  
باشا شاهی بجهت ام جلا و امیر عباس و خطای بهادر و شیخ سیله بهادر کاتب بیت فرستاد ایشان  
چون پانچ رسیده صف آرا شدند مردم عمارت قصد بهرام کرده خواستند که او را بکشد بهرام  
از این معنی امر را بنمود و اگر دانیده به اندیشه تراکای از پیش رفت و خطای بهادر و بهرام خرم و رعا



تلو شده انجا را محاصره کردند و امیر کاکسار اصلا کیم بود و غنچه بخاطر خوراه داده باندک مردی که  
 نهایت کوشش بای آورد و امیر موسی نصرت را غنیمت دانسته فرار نمود و ملک بهادر که در دروازه و کمر  
 بود او نیز علم اسکار را فرا گرفته بود و او را فرار و صاحب قران شاز را تعاقب نموده او را بیان  
 کشته امیر سرخه نقد بر کشید و امیر مانند زره شیرین شها از غنچه ایشان شانه اکثر اموال اشغال از بیم جان  
 جان نداشتند پس هر شل این نیت می نمودند و خود خوراه اندر آن واقع را از نوادگار و بعد از این سفر از  
 اندوه میانه امیر حسن و امیر تیمور به اصلاح آورد **و من لوقی** چون ملک ما و را الهی و بعضی خراسان بلیق  
 امیر تیمور که در کان خیر حسین را مصطفی گشت و بعد از کار خود بر خاست و مکر و غدر نهاد و چند بوبت امیر را غر  
 رنجانیده و منها بخلالت انجا می نمود و در هر مرتبه بر ستمونی طالع این مضمون بخت طری آورد **بیت**  
 چه کارست این کریمش اری **۵** مکر قصد ملک خویش داری **۵** باز در تراضی خاطر امیر کوشید  
 از انقضای اندک مدتی از افسوس سر کرده و قید از قفس مکر می گشت که شاهی **۵** مکر که کس شد به اصل شرت  
 بتقابل دگر گشت نشود **۵** سکا کس را اگر گشت معلوم **۵** قیاس غیر سکا کس نشود **۵** ارشیا رسید که شاز  
 کریمان که است و عدالت بخل هست گشت قاعده کریم است که زود آشناسود و دیر سکا چون ظرف سکن  
 دیر کند و زود به اصلاح آید و لطم است که زود دوست شود و دیر ناپا به کج کوزه سفال که بسوخت است  
 آید و زود بکشد و اصلاح پذیر نباشد **۵** امیر احمد او که دشمنان از حاکمات نامیجا را و شعر نموده این را  
 با امیر کیم در میان نهادند امیر را نیز چون رشتن موصلت امیر حسن رعیت حش که خا امر او بود **۵** است  
 و بخار شاز از کمر آن بزرگوار بر آت خاطر سعادت خاطر شسته بود و بارین سر رضا بخانیده علم  
 مخالفت بر اوقات و سوز غمش اعلان نموده او کتبی قان را بخانی بر دوش غنیمت جانب بلی که عمل قان  
 میر حسین بود تقسیم یافت مقارن آن حال سید که که ارغایت اشبار و غلظت شان احتاج تعریف و بیان



امیر کاکا را در راه دارالهدیه محل قرار نموده بصورت ماغان شافت و دو ماه و نیم با خواص خدمت و احسان  
 در حواله در سرچاه شوراب رحل آقامت انداخته به یکدیگر از محله یکدیگر حوالی قرانی و ملک معزالدين حسن  
 اچين دست که از ما فی الضمیر ایشان خبر کرد و دوران او ان سرکار روان که از خراسان با و راه الهیز  
 میرفت چون در آنجا رسید توقف فرمود و بعد از مراجعت اچين امیر که تدریس نموده کار و امیل را  
 داده آواره در اذاعت که ملک مرات استغای رایت نصرت آیات در آنجا نموده هم در حضور  
 نموده بصورت خراسان توجه فرمودند چون قوافل لغزشی رسیدند و امیر موسی که اقبل امیر حسن یافت مراد  
 در آنجا بود این خبر شد خوشحال گشته ارتقا پیروان او و موضوع هم از نزل بود و ملک بهادر را  
 سوار قرار داد و با جنب حسین کوکب آورده و در حوالی کند لونی فرود گشت که در آنجا صاحب قرآن معاد  
 نموده در همان منزل الله توقف کرد که کار و اینان لغزشی بودند رسید بعد از آن دولت و چهل سال  
 در آن مقام ملازم که با سعادت ایشان بودند و کل اشعار خود ساخته و لای حاکم می بصورت نشسته  
 انرا شافت و اینها کرده از محفل کشیده بعد از قطع سنارل چون در شهر کوفت نزل نمود ملازمان را توقیف کرده  
 مشر و عبد الله را همراه کرده اند و بلا حفظ داخل و خارج قلعه فرستاد و آن شد و دست بردارنده که بر جانب  
 فرات تهنیت و معلوم شد که خاک زیر کرده اند بر کشته اطراف و جوانب آنجا را بنظر آواره و جایی دیگر  
 نبردان بر آنجا بر می توان به بر کشته چهل و سه کس را محاطت الاغان باز داشت و صد بهادر بر زبان  
 از نورالعمر آورده بودند بالای حصار فرستادند و صد بهادر بر دروازه ایستاده آن صندل درون  
 شافت جمع در بان اقبل آوردند و دروازه یکسره درون شدند و غیر کشته و مخالفان که تا آن وقت در جا  
 عطف بودند سرانگشته عزم کری کردند و معلمان امیر موسی که در کشته جمعی یک پسر و راجب لایا امیر  
 من الکاکر زانند چون این خبر امیر موسی سید حیرت کرده ملک بجز در آن خبر که بعد از آن اتفاق



ایرانی که امیر تیمور از چوکن که شده در میان خوارزم به طلب امیر حسن سرگردان بود و ارشاد می نمود  
 سر چاه ساج به دور سیده به اتفاق متوجه خنوش شد و مشکل حاکم آن محسن حسنموی او بار قصه آن دو  
 نامه را کرده اشرافا به اقبال از حیدر آن محال واقف گردانید امیران با شصت جوان منصوب  
 مشغول **و من توکل علی الله فوجیه** را کار بسته رو در پیمان سکران نهادند و مشکل جان  
 هزار سوار مشکل رسیده به حال اشغال گرفت و از شدت آن کارزار که بجای رسید که از هزار سوار  
 مشکل نمانده و از شصت جوان امیران ده تن دیگران که کشته شدند و تیرگی که بر حشد  
 از بعد از کشتن و کوشش بسیار در فتنه که یکدیگر جدا گشته امیر حسن و امیر تیمور آن شب در چوکن  
 ماند و شبانه سه ملازم خویشانی که به غول مانی که از آن در طوطی خوانده بودند سوار گشته

رو بفرار نهادند و خسرو	که که سلاطین کشته نیست	هر صدی را در شهنشاهت	چون آن شب در چوکن
باز که در اتوا کشت یا	تا ملک از پرده افغانی	ایل شاه شایه شایه	مملکت بود محصل

شدت **پت** شد اطم خوشتر از چو که بدست **خ** فرق کردن میان دشمن دوست **ص** صباح امیر  
 که مکار با وجود آن حال و حلی خان فی زنه رخشان اصطبار از دوست نداده پادشاه دوستی  
 برانده نمود چون برآمدانی رسیدند بعضی تر که که در آن جالی شین داشتند بغیر تاراج برسان  
 بجم آورده صاحب قران بنا بر کمال حمت حرم خود و در کان غار که عشره امیر حسن بود در جایی  
 که غلظت و کند که شده سیر کشید و برایشان جدا آورده و قصار و درین محل حاجی محمد نامی از آن فرقه امیر  
 شایسته اسب کشید و او و سلفا از ابواب شرعاً خطه مکار به تعلیم رسانید **و من التی قالی** با وجود  
 مودت و انواع رفت که میانه صاحب قران و امیر حسین بود بوج **کثرت الوفاق** نفاق بسعایت با  
 غایت آن به تبدیل اختلاف یافت محمدی هر انعام محبت بود کشید حکایت را الف به گفت کشید



خفا اگر چه از امر غایت یافته اما در شاهی حرب و ضرب تری بر دست صاحب قران آمده چنانچه  
 اصلی را قطع ساخت و امر از آن مهر که خان ترانه بموضع شیر بلوک از ولایت کر سیرت شده  
 و امیر حسن صلاح در اقامت ندیده صاحب قران بواسطه رحم کران که داشت در آن تفرقه که شد  
 بجانب بعلقان رفت حافظ ابرو و او که امیر تنبور بعد از رفتن صفای منوم و مجبور از آن دهانده  
 در ساینه دیواری خوابیده با خود اندیشه داشت که چون دست و پای من در سر و کار طلب شده بود  
 جدا سرشته مراوی دست باقیها و حال بهتر که موجب طرح فایز بعد از این در گوشه کش فرود کش کنم  
 و غنائ را در وقت شب بیکه چشم بست با چو ازین حال و قعد خیر نمی پندش خوش و خوش که رضا دهم  
 در شاهی آن نایس فایده ای نظر امیر تنبور بر موضع شاهی و کعب بسیار در بلا رفتن و احوال  
 میکرد و از امر راه که میرفت می افتاد عاقبت بقدم سبی و استقامت بکام خود رسیده بالا بر آمد  
 موافق کار و بار خود دیده از رای سابق در گذشت و حصول آمانی و امان در خاطر اقبال طریش  
 در نویدی می آمدست پادشاه سپید و من با شراقت حس در دمی که امیر خضر سوری بواسطه  
 سونطی که از صاحب قران بچند امیر تنبور از وی نفور شده به امیر مانعید علایر سوت و او نفرو  
 تقویت امیر تنبور که بجانب امیر خضر کشیده او را انهمم کرد و اینده با وجود آنکه بازید را همس تطهار  
 کامکار این نوع دشمنی قوی مغلوب شد از آنجا که حق ناشای او بود اندیشه غرضی بر لوح خیمه کشیده  
 جشی که بواسطه صاحب قران کرده بودند خواست که زو غایبی باز و اسب قنات در میدان وقت دارد  
 دوستی از هر که گشت بود چون کمری دشمن گشت بود یک یک البته کوچک شدن خواه تو بر شتم حواری  
 امیر کامکار این منمو را بفرستد دریافت بهانه از عاف خود از آن در خط ملک پروان انداخت و در ساعت  
 کشته تر کش را بلا پای در میان دست اول از خدای جاویدان از آن دل خود را بسل ساید



کوفه ملک حضرت از شیب و شتاب آشپز فروخت صاحب تران خبر بقلل جلال بسیار  
 از مرده منور از سخن صباح تراول و رویت این اش و وحیرت بدیع جان شد تیر صول  
 بغیر از کس نام ندید و صاحب تران ایشان را تعاقب نموده از ضرب تیغ اثر سیخ فرمیدان  
 ایشان انداخت و چون خواست که الکا کش که سقط الرأس او بود از وجود مساندان پر از دولت  
 جوان رفیق بعضی سرداران کرده گفت که چهارشون شوید و هر سوار و شایخ بر برگ از طرف  
 در آوازید که شاید خصم از این عیب رانده نشد کشته راه فرار پیش نکرده قصار آن تیر نیز موافق  
 تقدیر شده و سکه انجمن بهریت رشده جذ صاحب و ولی که کامی از افروختن نای سگری بسیار  
 می کند و کامی از انجمن بخاری و یارهای سیکر و همین شد دلیل سخت و طالع و در حال آن احوال میر  
 کامیاب روزی خواب رفته آواز می شنید که شاه باش که حق حل و خلا فیروزی روزی که کرد و آید  
 چون از خواب درآمد و شرط تقصیر کاهی آورد و پس بکس آن جوانی یافت بقیس که آن صد از عالم با  
 بوده و **ومن المذایع** چون امیر تنور را روی قاضی در عا و را اله نه نماذ حب الوعد میر حسن حبس  
 که میر و قه بار شده و در کنار آب میر من در خانه های لومس کوردی به امر حسین شکی کش و به اتفاق  
 متوجه یستان شده **تنبیه** صاحب قانوس کوید که میر حسن بهریت در یستان که با آنکه هزار و ده  
 هزاران از دنیا ده نمیشد و با آنکه هزار و نه هزاران رسید از کم نمیشد و قصار اسم در آن ولا  
 ملک قطب الدین بر سر حکومت این نشسته بعضی اقارب و اقوام با او شازعی داشتند و ملک امر  
 که کورتوسل شده چمن معاضدت ایشان دشمنان یک سکوب کشته در آن امر متعلک گردید و با آنکه  
 خدمات بقل نموده بود و هیچ یک از آنها و کار کرده مع ذل و مقام گرفتن ایشان در راه امر از آن  
 شکر کشته عنان معاونت معطوف گردانیده و سیستانیان بر سر راه ایشان کشته غارتگری کردند



سر داران امیر موسی مالکوت و امیر نوید ارلات و اوج قراجهب در پانصد سوار رستم نامدار  
در سپهر برابر لشکر منسل باز داشته با یک هزار و پانصد سوار بر آفتاب زد و شکست و بهیچ نژاد



منوال امرای خود را ارشاد می کرد که آفتاب کشیده بودند و اگر دایند و شبانه که بد بر قضا تو



چهار سال و پنج ماهه خواجه علی بن ابی طالب علیه السلام و ده ماه و من **تألیفات** مرسله و تمندی که  
 در آن منصوص در محبت فی اشیای و الله یختص بحبه من **شیاء** کشته منظره نظر کنی اثر **نظر**  
**آثار** شود من ترند پیر که ارجب ری اعاض کشا و ده برده ف مراده که  
 موخوف کرد و **میدید** آن که صلاح بر بند و تیر و پیر تو کشتد و ابرکش مصداق آن  
 سیاق مال صاحب قرآن امیر محمد که کانت که از ابتدا بهب اقبال و یک کام خوان و بر  
 ریزه امالی و آمال مرحوف تیر که بر لوح خاطر خطیرش تاثیر کرد و بعد موافق نیت یافت و برافرا  
 چون قصای آسمانی تیسیر پذیرفت **پیر** آن فضا که سخن او بر آید هر چه که او گفت حقیقت است  
 از جمله در جنتی که به اتفاق میر حسین بن امیر مسلمان امیر فرعون زمان فرمای ماوراء النهر و صد  
 رفیع و رفیع که چته که تمامی آن ملک را به دست لشب فرو کرد و بود در آمده با یک  
 آوی بر سر ایشان میرشد از ایشان دست هزار سوار از سر مل بسککن با حالانی نشسته بود  
 امیر محمد و وزیر جوان از جمله شش هزار که در آن وقت همراه بود و کرن کرده و پیش  
 روان شد و در سر مل دشمنان رسیده آغار کارزار و پنا و یک و دو و ار که در صبح  
 رواج خنیر تر آمد شد که ده تفسیر کرد **جعلنا** ما رجوما **لشیاطین** کوش ضعیف و کبر رنا  
 پیر سر سینه ز سر سینه ما و ک چنان پیر **که** بنا و ک از سینه جان پیر **ولا**  
 پر دل و پر دلان ز کچر کسل سف و شان ملول که **کل من علیک فان** پان سیکر  
 اما چون شاه سالیس سوکواری **جعلنا** **اللیل** **لیاس** در بر داشت و صاحب قرآن امر مس  
 طی کرده یکجا قی کو ذر و اخت چون سکر خضم زیاده از آن بود که بواسطه غارت بخت  
 چرت زبانی حسام لاله نام از بخت جواب ایشان توان مروان **لا** جرم تو پیری اندیشه از با



پنیر اقمچی و فراش و خواجه سراسی و در پیش خان سوی خواجه غیاث الدین بک بادی و یکدی و طالب علم  
کسی دیگر حاضر بود خواجه یکی و حافظ سعال و یکدی و کس نبرد و آمد و قدم در درون خاکه نهادند و از  
کلی خراسان غنی غار کردند بیکجا حافظ بر زن سر خان زمین فرو آورد **تا** لغی تبریز چون کاش شده غرق  
خواجه خراسان یکی لغت **خواجه** یکی پست و ستی نموده شش را از بدن جدا کرد و در این کشته شد قطعه  
تاریخ مقتل شام طغی **ابهره** و مقصد و نیا چار سال **در** روز نهم از دین شاهی **که** تفتیش واقع از حکم و اهل  
و آن روز شفاک لی یک شمشیر پاکیده بر سر آفریده اتفاق کردند و کاری خان بزرگ را یکجا جواب  
در پیش روند و از هر طرف از خون جوانان جویبار رسید **که** **خواجه** که کرم کسپس و کجا بوی  
کار ازان کنی و لب خواسد لبان کرد و بخوانم ازین عالم ناپا بجای **که** یکدی هم زلس کار و کسان کرد  
دل بر کسبند کردند و نیکین و لاب **آسیاست** که بر خون غزان کرد **بعد** از آنکه خواجه یکی مدت چهار سال  
کمری به استقلال و اقتدار سرداری طبعه سر بر نمود و جمعی در صدد قصد او شده از آنجا برادرش  
علاء الدین در حسینی که وی سوار کشته به پیر رسیده بود و برلس استریش غمی در پهلوی او زد و خواجه  
کرمی حجب و ضرب در او آونجه تم دو از استر زیر افتاد و خواجه زخمی مهلک بر قتل زده مرده و در دم  
از هم کشیدند **سرداران** و از زده لغت مدت حکومتشان **یسی** و پنج سال **امیر**  
عبد الرزاق مفت **ماه** **امیر** و چه الدین مسعود شش سال و چهار ماه **۳** آقا محمد محمود و سال  
و دو ماه **۴** کلوا مفت یا یکسال و یکماه **۵** خواجه شش الدین برادر عبد الرزاق مفت **۶**  
خواجه علی شش الدین حسی چهار سال و نه ماه **۷** خواجه یکی بن حیدر کرمانی چهار سال و شش  
**۸** خواجه ظمیر الدین بن حیدر کرمانی یکسال **۹** پهلوان حمد و قصاص شمس یکسال و یکماه  
**۱۰** خواجه لطف الدین و چه الدین مسعود مشهور پیمز یکسال و سه ماه **۱۱** پهلوان حسن و امضا



عطای امر و ارکان دولت را بجمع طلب داشت نگاه در آن اشکاف دستی بی ساعد خایر گشت  
 سه کعب بر آن کتب بود و در آن دم غایب شد اهل مجلس را از آن حیرتی است و او مع هر احوال  
 مسطور بر ایشان مستور ماند جل آن اسکال از برای نور و انیال نموده وی فرمود که بر آن بن حیات  
 مرقوم بود که وزن **نخفه** و **وعد** **فانجر** و **جمع** **نفس** **ق** پس حسب الاتمس معنی آن بیان کرده گشت  
 یعنی حق تعالی ترا وزن کرد بسبک براده و شمار او عده سلطنت و او وفا کرد و اسباب سوگ و است  
 شمار اجمع ساخته مسرق کرده اند ملک ثانی سوال کرد که تفرق بحال مایکی تطرق خواهد یافت یا  
 فرمود بعد از نه روز دیگر گوشت خوانی گشت و این سه روز مال مال جلاوش حاکم گردید و وی خواست که  
 بتدبیر حکم لغت بر او خورند و منع کرده اند بنار بن بقصر خود و راه یکی از خواص ارباب اعتماد و خصل  
 بر درگاه مومل ساخته گفت هر که را در اینجا به منی نقل او به دست کن و خود در آن سه روز اصلا از  
 قصر برود کرده است چهارم مردن فرامید و پاسبان از خواب مستمیش در وقت سر خند او فریاد میکرد که  
 من غلام فایده نداده به ضرب تیغ هر سپهر او ریزه ریزه کرد و **من** **سپهر** **چون** **نوبت** **سرداری** **نار**  
 بخواهد که گمانی رسید که رطله متور حان ویرانه اعلی دعوت کرده انجمن جواب دور از جاده صواب  
 میداد و راشی هر اسد و مکتب خان کینه سی اسن قطعه و نوشت **قطعه** کردن خانی نار او سرکش

کار بزرگ را شوقان مختصر	سرخ و ارجن سوگر قافله	چو صیحه خروباش فرود آید	پروان کن دروغ خال
تا به هر سرت زود صد سراز	خواجه قطعه از جواب تو	کرد و اینهم خانی نابا	راضی جویم به کما مختصر
در یاد که با کجا دیم کدوم	سرخ و ازیر را ایم کجور	در هر دو بر سر کدوم هم بی	یام و در بر سر کدوم

خواجه بعد از سل و در سایل و وسیله و ساعی خود با سیصد سوار در برسم رسالت به اردوی اورقت نظامی  
 پیکانی که شتران کمانه پیام خود پانی خود گذارند و اگر در راه به رخانی پادشاه رانده قضا و درگاه



مستوفی می بدست ملک افتاد از و کیت لک پر سینه جواب داد که از زمان او اب خاصه امیر  
 چهارده هزار اب و سینه اسر است و چهار صد شتر مار کیر بود که مرث بقسم من ملق شده است  
 شده و سپاه قاس برین باید که دو من **الوقایع** از جلد حاضران امیر و چه الیدین مسعود ملک جلال الدین  
 اسکندر بن ملک قاج الدول را در حاکم رسیده است و او در واقعه امیر مسعود صاحب است  
 و اما اهل کشته جاده و جلالش در و نه کمال رسیده طهر کوی که کشیده اکثر مردم رسیده و مار در آن  
 در آن اوان خان بود که موی سر که شده و ستار نمی چیدند اما بعد از قتل امیر مسعود آن قاعده را  
 فروخ کرد و اینده سر تراشیده و دستار چیده از جلد شتات ملک ملک صفات سر کجور و قطع ایجا  
 و آنهار را در صبح روز شنبه دست و یکم ای ایچ نه ست و در پهن و سبها طرح انداخته از آنک  
 وقتی سمور ساخت و چون از کوشش دست و مفت سال که دست بروجه غریب که دست صورت حال بریل  
 اجمال که شخصی قزوینی ندیم ملک بود و بنحمان شرس الفرب رسیده که ورت از پنده خاطر  
 سکندن می زد و در آن اثنا بشی در خدمت ملک محبتی منعقد گشته ندیم بقاعده ندیم یکم  
 معتمد میکشت و اسل مجلس از آن می کشیده که یکی از انجاعت با او منزل ناخوشی کرده و چون  
 کشت و میانه ایشان نزاع رسیده قزوینی بقصد او که کشیده و از جنب مجلس هم رانده چراغ  
 لش ملک از غایت و امید برست که پروند و دنا که سر کار و بر و سلس خود یکی از امارات  
 فریاد بر آورده که ملک را بر دزد و متعارن حال ملک خود را پروند انداخته و لی که در پروند  
 حاضر بود بجان که ضارب بکشت و میخواهد بکمر زدن بخبری بر پهلوی وی فرو برد و ملک از آن  
 هم درام بگردگان و ملک فی شورش نه احدی و ستم و سبها **تمش** آورده اند که حویش شاه  
 بن کت نضر گای پدر صاحب کت و انصر کردید و اوان از نو عیبی تربیت شوی و گاه



اختیار و آید با لحد خود با سواران حمله نموده پادشاه تر باران گردانید **پادشاه** از آمدن سیر سپهسالار  
 شد روی هوا چو صفت خانه برکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بوازی فریت آوردند سیر  
 عین پیش از پیش کرد پادشاه سوار ساخت و آن غنایم را با تمام بدشان و کذاشت چون وقت  
 چاشت شد امیر محمد لکل رسیده آغار کارزار نمود و سر بهاران درین نوبت کوشش بهادرانه  
 نموده لشکری چنانکه به اضعاف مضاعف زیاده از ایشان کوزیر و زبر گردانیدند و سواران  
 یکدیگر و اینراخته بودند که ناگاه وقت پیشین از جانب واد و لسان صدای گور که و نیز از گوشه  
 زلزله در گور و دلوله در گور و شاپیت از میدان خلاص گشته سواران فی الحال دایم و یکدیگر شای و  
 درین مرتبه سواران سیر سپهسالار چنان جلیس حکم اندازد که گوی چو غریز برایشان چنان خوان  
 کارزار ای گردان که از صد نه آن سکا دست معاندان ارکار بازمانده پای اردو ای فرار نهادند و  
 آن سواران و شاپیت از آن لال زار گشت و چون لشکر حلی قزمانی قصد سکت و یکدیگر شاییدند  
 دست و دل گشته گردیده از هم پاشیدند و هر چند از گوشه خواست که پایشات پشمار و فایده  
 او نیز روی سیر سپهسالار گریز آورد و درین نوع فتنی که سر کریم یک از افاضتم خواتین را روزی شده  
 نصیب امیر و چه الیدین مسعود گردید و در گریز با سه هزار مجبول مشا و هزار کس را نیز زبر گردانید  
 اگر چه شب بود بر حریه نام **رسم** ولی کیو در می گشت **بجا حکایات** شایسته **زمانه** قصه ازین طرف تر در  
 اما در تاریخ سید طهیر الیدین مکتور است که امیر مسعود چون از سنده بلخ و اربعمین و سبها بر سرک طوق  
 خان والی جرجان غالب آمد و در موخو و بخواره و ده موای تسخیر مازندران و رستم را گردانید  
 آن دیار سر راههای سبک بر سر بهار و زمره او گشته و منی با محمد و بکال امیر و چه الیدین مسعود راه  
 آخر در قریه باور من احوال رستم را بدست مردم مک گشته که شاکر گشته قبل از خواب یک روز گشته



خونی و زمانی که در سپاسی گری و کشورستانی مانی نداشتند بود میر مسعود که متوجه نساور شد میر مسعود  
بن میر نوروز بن ارغون افک که سرور آن فرقه و حاکم آن ولایت بود و او را چند آن  
وجودی بنیاد و به با چادر هزار سوار به افغوشاف و لکتر خونوار سر به دار یک خط ایشان را در هم  
سکته ارغوشاه دل از نساور برداشت و چون بطوس رسید اقوام و خویشان خود را فرا هم گزید  
و در باب رفع تظاول میر مسعود با ایشان جانی کرده و در آن یک گفت **دانا** می کند و ایشان را جانی  
و توراتی برایشان محمد طوغان **القصد** ارغوشاه به میر محمد توکل که از معارف آن قوم بود گفت  
اگر بفرج سر به آریه نیر و ایم در خراسان که در آن وقت شد **پیت** از هم نشان سر به آریه  
یک ترک که در خیمه بر آن **صلح** در آنست که عساکر در کم کشد به اتفاق روی بدشان آوریم و  
افغانستان آن گروه بتقصیر از خود را ضعیف کردیم مکنان بدان که اتسان کشه متغیر از سوار  
و پیاده جمع کشد ارغوشاه پیت هزار را به سرداری میر محمود اسفغانی برای مقرر به نساور  
و پیت و پنج هزار دیگر به شامشی میر محمد توکل برای دیگر نامزد کرد و خود با پیت و پنج هزار  
و ده سبز توجه نمود مقرر که هر سه جوده در فلان روز در نساور به هم رسیده که از یک سر به  
سوار هم که کارزار پرورن بر او میر مسعود ازین موافقت جاگاه آگاه کشد بیکه از سوار و دو هزار  
پیاده که در کاب او بودند از سوار پرورن خرابید و در دو و سی شتر لکتر کاه مقرر داشت  
میر محمود اسفغانی از غایت غرور و تمعیه بخنور سرداران بیکه شده خواست که آوازه این فتح  
بنام او بر آید لاجرم پیش از ایشان لیاک کرده سر آفتاب رسیده و در برابر لکتر کاه سر به آریه  
کشید پیادگان سر به آریه تو هم شتاب بخوراه داده خواست که قرار بر فرزند میر مسعود ایشان را  
از آن حرکت منع دهد فرمود که یک از شما به جوبه تر خندانید اگر نفعی روی نمود خوب و الا بعد از آن



تیمور قزوین گوید که یکی از کاسره قدیم سکری و میان نرساده بود و در حوالی قزوین کشیده شد  
از کاسره زمین قزوین در نصف سکر خود غنی دید یکی را بتاج خود کشتن کشتن یعنی به کج کمر و کمر را  
کن اسم کشون بران سر زمین اطلاق کرده و قزوین معرب کشون است باطله ملوک کرت مشغله و در کوهستان  
صد و سی سال بود **۱** ملک شمس الدین محمد سی سال **۲** ملک کن الدین شمس الدین و سی سال  
**۳** ملک غفر الدین شمس الدین و سی سال **۴** ملک غیاث الدین شمس الدین و سی سال **۵** ملک  
شمس الدین غیاث الدین و سی سال **۶** ملک حافظ بن ملک غیاث الدین و سی سال **۷** ملک غفر الدین  
بن غیاث الدین و سی سال **۸** ملک غیاث الدین سر پشته بن ملک غفر الدین و سی سال  
از فوت سلطان ابوسعید چون عالم را آشوب شده از سر کشته و جمعی سر برآورده بود و عبد الرزاق بن فضل  
بسرورای که مدیخت ملازم در کاه ابوسعیدی بود و اعیان که دفع شر از کیم جمعی را بنو بهشت کرده  
روزی برزاعوان و عمر اثنی عشر و ترایدی می فرستاد که گویای سرورای از سرورایان و در از او  
شش و شصت و سی هزار اسیر بران نام نهاده و چون کرد و در به حال طبع در آخر حواجه علایق و سی و نه  
او را بر جبهه او را در جبال خود آورده و بینه با بصره و با و قرار نموده عبد الرزاق او را و حوالی سی و نه  
عقب آورده اند داشت سی و چون در سیدان ستوده زاری بسیار کرده او را بر و جبهه حضرت سید المومنین علیه السلام  
سود که او آن جوانمرد است از نو باز داشته مش را در راه عبد الرزاق شده از آن معنی معلوم نموده و این  
در مجلس شامهای قش ساز و بسو و پس از آن که چون خوار می نه که شب کشته پیش و یک کشته را در  
تصد در هم ای گنج نهانی و عثمان و سحر روی نو و او را سید و بجای او سرورایان و چون شد و من العمار  
بر چهره الدین و صاحب قرآن طبعه سرمدار و کاکارترین اطلایه و یکا نه و در کاکاربت بعد از ضبط و ربط و لا  
بسرورای و سید و دیگر و لایات بسیار کورکشت و در آن لامرو و طومر و فسا بود و پور و درون و صرف



رسیده گمنام را این خرد چنان بر نشان ماسک که پشگل کمال از پیر داشت و او بواسطه عین اراغی عین حلاص  
 و عیان بود ای سلامت یافت نبرد کی تا خواهد خدای **من الباع** گویند چون امیر و جیه الدین سید  
 به اتفاق شش حسن جوی و پنهان سوار بغیرم بخیر میری توجیه انصوب باشد ملک میراجی از سبزان غوری  
 غیر هم که در ایشان پس نه از میر سید بغیرم و انوار سرات نهضت نمود و در سیر دم صفر منتهی و از سبزان  
 سبزان در و زنجی راده و محلات و قلعین هم رسیده و میران قبال اشغال افتد در چند اول لکبر جاد سبزان  
 و مار از اعوان انصار ملک بزرگ و زنجی در هیچ صده و دو توجیه بود که دلیلی مغلوب و مسلک شمیر سبزان  
 بهاران غور از نسیان و انوار کشته سر داک بکر و در تربو و بدل میر ختم سر خود را به سبزان ملک که  
 شوه اول لکبر کنی بود و لکبر خود را درین مرتبه بکشته و سر رشته بکسیه **رغبار شوی دشت** که دست  
 بدانی که چون سبزان بکشد بر شاه و کاش بود حرم و دایه اگر بکشد لکبر که تیره و بار بعد و دای  
 خیار انصار برشته برآمده تر صد لطیفه غنی بود و اندوید **بصره من شیا** که شرف ای که کاش  
 کاکه و چپالان سبزان نظر بر شاه به اتفاق شش حسن جوی با سطوت و سکوتی تمام برو حلا و در  
 نزدیک بود که از آن خطه عیان که بی تاب کشته از پای دایه بکشد و از حلاجی که صده آن هم فرود برده  
 کاکه نیم شش و غیره زنی از دست و اندوید **بصره من شیا** بر ترجمه ریات ملک سرات زنده شیمی  
 از دم سبزان انصار حویتی نام زنجی شش حسن زده و او را از پای آورده و شش قتل ارقین بهر سبزان کشته  
 بود که اگر اقصیه دست و در شمار که زبانی میسر سبزان و غریب الوصیه از آن سان عیان تر افتد ملک سبزان  
 غالب گردید **بصره** بداند که کت بعرف این خوارزم سبزان است صاحب فتوحات میر شاهی که دایه که  
 سبزان سلطان محمد خوارزم شاه و حاکم سمرقند واقع مدح و حق ملک قلم ختم و کاش و کمال مر و انکی طلبه سبزان  
 سلطان محمد زبانی و در که آن غوری کت لاجرم این اسم را بطنه اطلاق و شش تمییز صاحب کرده و در



استقبال نموده و در قراقران راه سرخس یکدیگر رسیدند محلی که از طرفین صفه راست شد کسی که قدم جلاوت در  
جلاوت نهاد آن دو امیر بکند تقدیر اسیر بودند یقیناً بقصد ملک آتیه بر سر دمی احمد قناراد و او که جان  
ملک بر عقل آن دو امیر شک کرده از پای در انداخت تا سر نهادند بجای شدند و احدی از لشکر آن را پس  
در اسکان تیاره بود پیشگاه بزرگ خوسف بر دل شمر قزو و وقوع این واقعه در تاریخ که از این قتل مستحق **قطعه**  
بر بحر منقصد و پی دین بودت ریح لاخر انا حجتی که شد روز دوشنبه نیمه شب سلسله فخر خواجه  
**تیش** چون در شب عید نظر سده اشی و شایین دشمنان پادشاه عالیه ابو نصر حسن یک آن فریاد و فغان  
سلطان غیل و لک بر ابله طشت نشست بنا بر سواد پیر نصیر را در خود مقصود یک آدم نمود و لاجرم  
قتل و فساد و در چنان آمده اکثر شاهزادایان و پادشاهان را سرکشی کردند از آنجمله مرا و یک و ده که یکدیگر را از  
حسن یک در صفر سده شای و شای دشمنان از ساوه لشکر کشید و بغیر سیر توجیه تر شد بعد از آنکه در سلطان  
بر منصور یک نرناک و جمعی از امرای ترک غالب آمد بخیر و آواز حرکت سلطان در آن شده بکس کمال  
پناه برد و آن قدر از او را بفرستادگان سلطان وقت رسید و قهرمانان در روز دوشنبه چهارم  
الاول سده شای که بر عقل او امر فرموده ابا و اشرار جسم یک که حاکم سیرجان و بعضی از امکا که در آن  
پیش از وضع این مقدمات با یکدیگر از لشکر بصوب شیراز که در آن ولایات نیز بودند و سلطان  
بود کشید و سلیک یک بایند و چلی را که از سر و در آن معتد بود و اندک پانصد سوار بر ستم سلطان روانه  
و امر شیراز را یعنی و اتف کشید بغیر مدافعت ختم استقبال نمود و بعضی از ایشان در سر ملو بدیشان  
شد و قبول صاحب تاریخ جهان آرای و تیر بر عقل آن دو سر و ارجا که در بهمانت بر لشکری پادشاه  
زیر و زنده و خوش لغز ملاقات برادر توجیه عراق شده و در شای یک و تازیدت لشکر سلطان که شای شده  
او را زودی بر دزدان و زورگیران سده که او را هم برادرش تاجی سازد تا که در طغیان یعقوب یک از یون



باشند ملک کو مرث بن پستون دلی نور پنا رضو می که با سکنه داشت نزد ایشان قدم  
 نه رات بر سکره سزا رستم قدم نهاده و در بکرت و پیش اسکنه رفتند و قلعه مذکوره را بمقتضای سپرده خوا  
 ی کو مرث را بنی بروداد و اسکنه کو مرث را اب و غلت و اوده کشت هر جا که میخواهی بروی کو مرث را چون  
 اقامت در آن ولایت نمایی پیش از رفتن او را در بزرگم نزار رستم سزا رستم بر او می نمودند و آن  
 شده در حد و تر پیش بود بعد از فوت صاحب قرآن یعنی مردم شان از باب ملک غازی نموده چند روز سکنت  
 پست الاخوان ندان کردید در آن شاه از اینجا در نموده و جمعی قلعه را که بکوت ایشان برآمد و بود و آن قلعه  
 نور آمد و بنامه در یوزده و در آن قلعه مصاحب شد و در یکی از شبها چون در آن خواست که در را بنده و در کوشش  
 یشت بر سر کوه تال رفت و در شاق او چرخ میوز و کوه تال تو اسر او را ملک در اغوس کشید و جزای مال و  
 در دم جبر آوردند بدان مرد و راکش و سرهای ایشان را بدست گرفته سکی از بروج برآمد و فریاد برآورد  
 ای ساکنان قلعه بدانند که مرث بن پستون و ایک سر کوه تال هر که نوکر و نوکر زاده فست نزد من که  
 که بر برب و نموده است علی الفور جمعی کثیر از طارناش جمع گشته یقین طارنا کوه تال را اربعه پندارم  
 که زانید چون او در زندان شیراز مذکر کرده بود که هر گاه نوبت دیگر بگرفت ولایت خود برسد و در آنجا  
 شیع کال اقبال و بقا هم رساند بنامین مردم انجا که آن وقت سنی متعصب بودند شیعه شاهه امارت صلاح و  
 در آن ملاحظه کرد و اینده و **میرزا** چون ملک پوسته ولایت قاین را غارت کرده در اینجا اقامت را طاعت کرد  
 بنابرین شمس از غایب انجا چکل گشته مالی آن ولایت بدین پست تر نم بود پست شهری که در و حیدر شمس  
 و آنی که در این چشور شمس است اخلاص طاعت گشته بجهت خواج ابروی توسل نمود و او نیز چون ملک آزار پساری داشت  
 با او حسد استان شده بدفع ملک اشفاق نمودند و با یکدیگر سوگند خوردند که چون ایشان بر یکب اشق سامه خوانم زیانم  
 اشقام کشید و اسر او را بدین حد کمند از پیشین القصد بدین نیت توجه نمود ملک نیز با نوجوانی از داوران ایشان را



و این طریقت است و در کم شیده در شورند اشق و تمسین بسیار متوجه اتصال ملک شد و ملک نیز  
 از دلاوران خود و کوردی و بختری و غیره جمع کرد و اینده بصلطت باره و حصار مراتبشال نمود و این  
 امیر قرغن و امیرای و در این کوشش بسیار در بخیر آن و در مقدمه رسانیده چون مدتی که در دوزخ  
 بران تریب نمک و و ملک و این ملک نیز از طول محصره ملک آمده بودند و با طر فتن مصالحتی راضی شده  
 قرار بر آن یافت که ملک سالی یکبار و در این شهر شاه طارست امیر قرغن را در این امرای ترک چون ترک  
 محصره نموده مراجعت کردند و کمره صلوات و سکوه ملک در و لکام شده و اطفال بسیار بقوایم مناسبت  
 آورده یافت بشبه که خود بران را در کوشش او کرده خواسته که ملک با قرارش را بر جای او نشاند  
 و در آن دوران و در آن سرایستان خود سوار گشته از نو و مردم خود را بمعنی را بقرین و یافت و با خود  
 آن بود که چون خود را از آن کرد و اب افات بسا جلالت رساند که متعارف حال که درش رسید آن  
 اشقا تا از در ترکان و عیسای چپ اینجا در معرض رخ داده بود و ملک بتاریج آن  
 اشارت فرمود و خود بران بدان شوق گشته ملک بر پس که جزوه بقلعه اسلحه شافت و چپ و در درگاه  
 بسر رده حبس الوحده خان غریت بخدت امیر قرغن یافت و امیر راجبی آن مهو و بغایت  
 گشته موردش را به انواع اعزاز و اکرام مقرر فرمود و چون خند روزی در اینجا بسر و سایر امرای صدها  
 شده خواسته که بی توقف امیر و از آن هم بگذرانند امیر چون از آن پیچ خیز گشتن سخن را و جلوه  
 با ملک در میان نهاده و خصت انصاف از آن داشت و ملک بر سلسل استیجای غمان مساوی و معطوف  
 داشت و از آن که فرصتی خود را بوسی رسانیده و بی ملاحظه و بی باجهار در آمده بر سرده جلوس شد و در آن  
 حکم بگرفت ملک با قهر و سو دیت استیجای و کمال کار بگشتاید و آری طرقت و لایکایت و  
 حکایت رضی که میرزا از هم میرده صاحب قران و امیر علی شاه با طهارت و از آنکه شاهی حلائی شعل



انانیشک بعد از نام محمد سپید که لاجرم در آن تمبر کشیده و سرور شده و بر آن کتیبه که ایندیش  
 در روضه الصفا که گور است که در نزدیکی حجاج در حوالی مدینه طوف نموده نظری بر بعضی مضامین مشاهده کردیم  
 زراعت اشغال داشت و انحصار و انحصار شایع از وی رسید که حجاج چگونه کسی است و متعاقب کتب که  
 وی مراد فاجرانست خدا را بکار است حجاج کشت مرانیسی که چه کم کشتنی که بنم حجاج کشت مرانی  
 مالی این پیرم و در هر سال سه روز دیوانه می شود و امر و فرمان سه روز است حجاج بموجب کلام انجمن  
 او را هیچ کشت **غزالی** از غزالی که ریم از یاری کاکچون من که کم نکو کویه من توان داده را که عیب را  
 چو آینه در بر کو **نصر** آل مظفر صف تن اد که بر تیره سلطت رسیده اند مدت مجلس است  
 شان و عشر و سبعا و تیز و دم جد حسن و حسین که در میان توشه اصفهان حسب الفرائین  
 امیر تومار که در آن خرو و زکایشان معروض است و سکه ها که در این طریق بوضع می شوند  
 بعترت نظر کن آل مظفر شاهی که در سلطنت که در مقصد خمس و تسبیح و دهم شب زاده رج غوث  
 شاه و بنت سال بن سواد مبارز الدین محمد چهل و دو سال شاه شجاع بن مبارز الدین محمد  
 پست و شش سال شاه محمود بن مبارز الدین محمد شانزده سال سلطان علاء الدین محمد بن مبارز الدین  
 محمد و شاه منصور بن مظفر بن مبارز الدین محمد و شاه محمد بن مظفر بن مبارز الدین محمد و سلطان علاء الدین  
 بن شاه شجاع قریب به سال نوبت سلطت کرده و **من و تو** چون ملک مغر الدین حسن بن ملک  
 غیاث الدین محمد گرت سرور آن قوم کشه رایت استبداد و استعجال بر فرود آمد اجلا بر افراسطع  
 در دیگر ولایات خصوصاً مدین و قان نموده چند گرت لک و در آن لایا کشیده و مردش را در آن  
 و شرعاً اخذ می نمود و امرای اپروی و ولایات استاثیه امر و عین که در آن وقت فرمانده و اورا الهی  
 بر دزد و اورا حجت بر گرت رحمت داده کشت با چیک را چه حد و یار اگر دعوی سلطت کند بنا بر این نظر



چو که سعادت بود کوشش چو سودا  
 آنرا لامه او را اگر کوهن تری رخسار آمد و در شای کبر و داد  
 یکی از علایمان شایسته سزاوار از اسب فرو آورد و شش **پت** از مرکب بدن جدا ساخت **پت**  
 به خواه تو قصه سر خود داشت و یکسک **پت** مع کور که یکشان یک جدا کرد و سر بر تو را و را بگذار حساب  
 توان بود **پت** سری که کردن را هر کشید که دولش بر آستان یکشان کش آورد و اعطای  
 اساق در تاج آیین نایق در دمی طاق کوی **پت** شریا عرصه سواد که از زمین یک خم داشت  
 ملک شت از دنیا چون **پت** لاجرم تارخ او شد **پت** **المصحات** در رفته الصفا فرست که شاه یکشان  
 مطهرین مبارز الین محمد زنی در سکا که از علایمان خود دریافت ده که در نظرش معانی که پس  
 جدا کام بزراعت اشغال داشت و از پرسید که آیا غله دیوان از نیو لا بکلاف حساب از تو چیزی میگیرند چون  
 امتحان فقیر آن که بر تو ویرانی شایست سکا تی پنهانیت از نواب دی طبع کرده شاه یکشان کش پادشاه  
 با که در اول کرده من مستعدم که چون **پت** در اب رفیع بقدری و کفیف از اجابت و دیوانی حکمی حاصل  
 البته ساجی گفت البته تو هم آمد و سبب نیامدن رسید گفت بنا بر آنکه تو جوان یکی و آن شش سر و شش  
 دارد و چشم از زمین خواهد انداخت و کوش بر خن کوه کرده ترا شرمند من جدا ساخت شاه یکشان کش  
 فرج پادشاه بقدر رتبه نسیست تو یکا که البته نعمت را می سازم القصه آن درویش را امید عهد  
 آن و عایش بر که شاه شایست و چون او را با سکا که در آورده و نظرش بر چهره حریف افتاد  
 بشاشت از کمال است و هم بروی و شاه یکشان یکی را بر حال آن مستعدم رحم آمد و شش حساب  
 کرانه به کمرت زبده و گفت ای که شش سر و شش دارد و چشم نرم بر من نه اف و دهانی را حسب  
 و لجه ساخت **پت** خواهی که خدا در و جهان من تو دار **پت** رنهار که در پس دل خسته و لان کوش **پت** شهور که  
 چون خبر و لا و شش یکشان مبارز الین محمد رسید یکی که در دست داشت شغال نمود این آیه که سبب







ملک معتد رهنزل گزید و از اشقات یکدختر ارشاد شجاع مارخ فوست وی کردید و این عیون  
 انان دم غفلت نماند و شوار جهان و علم سکنی امر و زو شتم بار و زو بیا این کار کم تو می نماند  
 و صاحب مارخ جعفری قطع را بوی نسبت کرده **قطعه** که بر دست کسی که علی بن  
 حضرت خاندان از شتم دنیا کس را معتمد حضرت توبان **قصیده** چون در دست خن و شتم کسب بیا و پادشاه  
 امیر تور که در کان در راه سو شمر بجای شزار رسید مکنان کان آن بود که چون شاه منصور شاه و نظیر  
 بسیار ایدین چمن خرمکب صاحب قرانی در باد خن سلامت بصوب نریت مابدا که در و در حجب  
 چهار و شتم جاموی الاول سنده که در صاحب قران بیست هزار جوان که در آن وقت حاضر در کان  
 طهر اشباب او بود و نه که لبرق اللامع بجای شمس شیراز که کشی بود و مکرار لغت و نازرین شاه  
 منصور که شجاعت و تهور مشوب بود و دیکه انوعه در آن دو لاوران مرغوب در صف سپاه شتم و در  
 اینجا مکنه که در کم و حاتم اطوار بود و با خن و جوان سوار که هر یک را از اقلیمی گزیده و ادریان علی  
 بحرانی و در او یکی بر چیده و وقت کارزار هر یک از آن شمران سوار در شمسیران کمرین کمان  
 خود میدانستند و وقت کار جو در کرد و پادشاه روشن منول حمله آورده صفوف را بر هم زد و در  
 پشت صاحب قران در راه با خود را چون شیرریان و از واهی و مان بدو رسانید و شمر  
 حواله سران سه و در کرده عادل احاجی و خناری سیاه دل سپرد و سر او کشیده آن حمله در  
 و بغیر از آن دو کس باقی تقریباً بنیت رفته بود و نه چاکد امیر صاحب قران تیور که در کان  
 میخواست تا بر نره دفع صده آن جهان سپدان کند و ناله چیده که نیره و ادران لقمه در کمان  
 بود و قرار کرده حاضر و القه آن سکه در بای و نادران شمشیر سپی چون بصاحب قران شمشیر  
 او را شمشیر بجای و یکدکات و شون شمشیر در آن کانهم حمر مستغفرت من قصود



حراش و در بکازان آرد که کشت هر که مراد است سیدار و بقدر و سترس متاعی دارد بنابر این بکلیان سید  
 پناه حتی قفقازان آنچه دست کشان بدان میرسد حاضر باشد چنانچه قریب صد هزار دنیا را حاصل شد بعد از آنکه سید  
 کرده کشت از سبک که از روی و اما وی با و در دم جانی او سه نام از شون امیر صفی شاه زانو زده کشت  
 اول کسی که لاف محبت در نم **شاه** ایسا خوش آمد که کشت موجب تو چندست کشت سه هزار دنیا فرمود و نام نهاده کرد  
 بران آرد و ندوختی مرده شاه نام از خیل امیر علاء الدین اعلی ایضا آرد شده پیش آمد و هر سوم که در غایت  
 بودیم بخت هزار دنیا قرار داد و اگر که که چهار صد دنیا در خزانه روان حدید الاسلام روانه سازد  
 و خرمی را بجا نهاده از ملک و دیگر می را بمنزل شاه خاتون مرده مبلغ چهار هزار دنیا را از حاشیه پادشاه  
 در وجه تعمیر مرکب از ایشان مقرر شد و تمامی جهات و اموال موجود را به پسران انعام فرمود شاه و تمامی شهادت  
 و خواتین در آن طوی حاضر شده کاشفی بوزن آن برده **احمد حکایت** آورده اند که روزی در شیراز  
 تمام سوار شده ماکه شیده که عورتی به خرم خود شکوید که فاطمه خاتون اگر از روی دیدن شاه واری  
 بام ای شاه شجاع غنا کشیده حاضران سبب توقف استوار نمودند و کشت از عالم مروت و درست کرد  
 فاطمه خاتون را موسس دیدن قامت زو و بکند زخم و او عارانه چند افشوس که با وجود این کالک قطع رحم  
 برادران و فرزندان در صد و نزار بودی از آنجکه پسرش سلطان شیبی را مقید ساخته میل کشد و دنیا  
 او شاه محمود برادرش سوسه غبار نزار از شجاع بریده رسید بدانجا که رسید **پست** جوهر زهره اول نمایان  
 خلعت بقدر کاکار می خوش است **آفر** شاه محمود در شوره خنس و سپین **سبها** نزار را به انقطاع رسانید  
 رفت تا عالمی اگر کمر **شاه** این باغی در واقع برادر خرم شاه طاب راه کرد محمود برادرش **شیر** کین  
 بیکر خصوصت ازنی باغ کردیم و بخش بر ساینق **او** نیز که کشت و نامی **شاه** شجاع خرم بعد از  
 در کشته است و یکم شبان نرسد و ثانیین و سبها عالم فانی را دود کرده ارجواری **مقد** صدق



بنوع رسیده شیرازی بدو گفت که تو از روی سالوسی قریض را بجنب و ساجده بجای سوسنی مدخل صورت احوال  
 بدیوان آنها خوانم کرد جا سوسن چون از استخلاص وجه مایوس گشت بگذاشت شاه شایسته بطریق ادوایان از نو شاه  
 اگر نیست حال سبوا که دهوی گشت شاه چندی مرا بجا سوسنی زنت ده به معلوم نماید که شایسته است و اقبال درین سال  
 میرود و بدین وجه قول دیگران اتمام یافت خواستم که این را از لفظ کلام بفرستید یا بشوم شاه در خنده شده گفت  
 درین سال اعیان و ششم انا بخش خاطر تو و آنده ششم جا سوسن را دیگر زانو ده و تحسنداری به حصول ایش حاصل  
 چون برآمدی چند از مجلس بیرون آمدی الفی برکت گفت ای شاه بیا که در برابر تو ایستاده و مر از شاه  
 شرمسار سازی شاه و مقربان را که کامی بخنده افتاده و بر اینوا خند و بخت و پندش سرافراختند **تمت**  
 گویند چون عبد الرحمن بن محمد اشعث در جنگ جمل مغلوب گردید جمعی کثیر را بر سر خنجر زده حبابه لامر حاج مکینت  
 قتل می انداختی از جمل اینان گفت ای حبابه لامر مرا بر تو حقیقت می رسد که بزودت من ترا چو بخت گفت روی  
 عبد الرحمن را سزا ترا یکت من را منع میکردم حجاب گفت که است گیت یکی از اسیران از ایشادت آورد و او را طوق  
 مدعی او کو اسی داده حجاب بدو گفت تو چرا منع کردی شخصی که استیانت گمن ترا بخت مگر بگویم حجاب  
 بیکر ابو اسطیثات حق و دیگری را بنا بر رعایت صدق تحسید **مکات** ثمره راستی گیتی است و تو چو گیتی پستی  
 راستی را تو طفره اگر نکات درویش صادق حاج و اثن گفت ویرا بگو صد هزار درم بگویم کند حاج  
 شد درویش گفت **من علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن ابی طالب** حاج صورت حال و سوال بعینه  
 مکات و مال عرض نموده بعد از ساعتی سر را در ده گفت تو را ساندی و من شیدم حق و علاقه و ارشاد تصبیر  
 موافقت به آنچه التماس و بیست **حکایت** گویند روزی از سیر گشته ناگاه پیرزالی سر راه بر گرفت و عرض کرد  
 شوهر دارم و ارکان ریشانی دوسر پوشیده که نور دیده اند و فلان حدید اسلام کسب چهار صد دنیا و دهم  
 ساجده ام شاه را از آن قباده گفت فردای قیامت چگونه از چشمه حجاب این بیرون انعم آمدی الفی برآمد



کشته شاه بنس نفیس تو چو کار شده ناکاه و راشای حرب و ضرب از آب خاکست و دشمنان و راهسین کشته  
 بود که چشم زخمی شده آن شاه شجاع بضر بسام خون آشام و شمشیر از خود دور کرد و متقارن حال ملک بود  
 عازم شاه رسیده آب کشید و انجی کو جگ که از معارف بهادران سپاه پادشاه بود و بدو و حمد نود و چهار نوح ملک  
 خلاص نمودند پادشاه چون اثری از لشکر و سپاه ندید خواست که غمان بصوب نهر مت قباد انجی کو جگ کشد که عام حیدر  
 است و در نهر که می زده مانع آمد پادشاه گفت از تو نصف من تو چو حاصل انجی کش **ع** شاه که نه چو انجی انجی  
 بعد از ان انجی به اطراف و جانب کریت دید که فوج از عازمان شاه حسین برادر شاه منصور باطل و علم سکیزد و آن  
 ایشان را مانع آمده بگذشت پادشاه آورد و لشاره بشارت کوفه یعنی اگر کینکان از زیر رایت شاه جمع گشته چون  
 لشکر خائف بتاراج مشغول بودند و حال دو نفر از سواران او را پستاده بود بسان کمان بر سر او فرو دادند  
 و او تاب مقاومت ایشان نیاورد و غمان کاتب فرار بضر کرد و نید و بقلند سلطانیه تحسین گشت **ع** شاه  
 شاه شایسته به انفسه سرداری سرافراز و نظار خاست نفس از سایر سلاطین عصر متساو سکه سلطانی را با کمال  
 جامع است و لغات فصاحت از جهان فرشیده شایسته طبع **ع** غنی بوصف ریش چون خاطر م سرزد **ع** قیاس انوار  
 معقول مشغول صحبت انانیت شون علامه ایچی نموده توب حافظ اش در مرتبه بود که توان محمد را در نورد و ساجی  
 شش پست را و دیگر شین و دیگر شنه و اشعار چینی و فارسی بسیار بجا طوطا شده و از شایع طبع لطیف بکار  
 آید از بر صغیر و در کمال بکارش از جمله این به بیت **ع** ای کینه طوقی در روان گشتم **ع** و در از نو نیم دیار کم گشتم  
 مردان دین او پویم پس **ع** شاید که رسم از روی انجی **ع** مکارم اخلاق و محاسن اشفاق او زیاده ارادت کردن  
 محقق کج از جمله حکایت شایسته بن شاه مظفر برادرزاده شاه شجاع همواره مکر و خدایه و شیوه خود را پس  
 ابوت نزل را بجز کات نامجار از وی می نرید از نفع صایع کوشمال و دایم شده لشکر در بر وی ناکه کجای  
 یکی شخصی را بکام سوسن شتر از دست او و با شخصی دیگر معاشرت داشت اول بر آن کان می رفته و چون خواستند دوستان



آورده و پیر مرد با او آغاز مشوره نموده بر نصرت چنان تمهید کرد که چون ملک عادل نوشیروان مرابنخواستاری  
 از اشرافان خاقان تبرکستان فرستاد خاقان قاضی اشراف خود را از خاقان و ملک بنظر من در آورده چون  
 از رنجابت در چنین دلداده تو سید ابو و بنابران او را اختیار کرد و خاقان از غایت تعلقی که بفرزند و بلند داشت  
 یکی از اهل خانم طلبه که کیف آتش از او معلوم میکرد و بنجم از وی و لایع کوفی حکم کرد که او را از پادشاه غنیمت ببرد  
 کوتاه فرستادیم بزرگ که بعد از پیر صاحب تاج و تخت و انصاف کشی یکی هم از خاندان عقبه او بکشد و این کشته  
 آن بود که عاقبت محمود مرادی بنده بالای شانی بزرگ جودوی بر کوشش روی کند کم کون سوسه ابروی سکه اندام  
 را بعد از آنکه وی از دست شخص دیگر مخالف را مغلوب و متهور کرد و از پیر عیار هم از مجلس چون ازین حکایت و پیر و  
 تسلیم شده قالب تپش بکمان از آن تحسیر و جیران شده مصداق این کلام پیر چپسید ام جودیه را یافتند و  
 دو از ده هزار کس که سن ایشان با پن جل و غچه بود اختیار نموده روان شد آخر پیر و شافت و تدبیر را با  
 آن نوع صحنی زیور بر کرد و اینده و **الشیخ** در شاه تاج چون بعد از فوت سلطان اویس فرزندش شاه محمود که قاصد  
 و مانع جهانمانی بود و از وی استعلا و استحقاق بر چار با لش سلطنت فارس و شاکره و کرمان و عراق که کرده  
 سیخ بود و بکمان نموده و بعد از آنکه ام سلطان حسن و لد سلطان اویس بر سر سلطنت تبریز جلوس فرمود و بنا بر سبکی  
 در کتب موسطه مفصل شرح است اینجا که از شاه پیر از فرمود و تجدید و دشواری احدی ثانی کسبها بشید که سابق  
 عادل که از غلبه ای امای سلطان حسن و لد سلطان اویس بر سر سلطنت تبریز جلوس فرمود و بنا بر سبکی  
 کینه خواهد از کشیده چون از حوالی سلطانیه نزل نمود و کاه وقت چاشت که شاه و سپاه از پیر چون کاه بگسترش نهاده  
 که کردی پادشاه بعد از آنکه کرد و سکاقت و ریاضت بکشد و کلفت که پست و چهار نفر از پیر و خط کش باغز و ده از هر جوان  
 پیداشته چه دید ساعی را که استن کرد و از کزیت برخواستن و در کیم خط آن بکشد و چنان میگویند  
 و ناره قال و جبال التبا و دشمنان شد مخالفان فدای واریگان بکوشید و شیاره از نضد ان سب زده تفرق



وزیر در خنده افتاده و او را عظیمی لایق داد و چون اجازه بفرمود تا ویرا علاج کردند و صحت یافت  
 و مدت در حیات بود و قصه بعد از چندگاه در اوقاتی که رایت شاهی متوجه نزد بود و در منزل کمر و تخت  
 بر پهل مطایبه نمود و از پارسید که چند سال دیگر میخواست که زنده باشی گفت ده سال دیگر شصت و هفت سال  
 تسبیح لاح که گفت از هرگاه شاه پنجاه سال رسانید تسلیم شد و **مبدأ الاحکام** آورد و اندک ایام مبارز آمد  
 محمد بعد از پنجاه سال از حق بخت مرگ تا مترقیتر فرموده شاه شجاع و شاه محمود و محمد خان و محمد خان و محمد خان  
 خدمت سلطان از وی استقلال متوجه او و او را سلطنت کرد و در عیش و کامرانی و سرور بود و باک و سید  
 او پس از بلند و متوجه او بکانت محمد و او از دست از تیر و داشت و جو و غایت و لاوری ای و او کسی که تیر  
 سبش که اهل بخوم در آنجا طالعش هر قوم کرد و آیند و بودند که او را از جوان ترک که هر سه به بلا فتنه طاعتی  
 خواهر میدادیم به نانی که این اوصاف در حق سلطان صادق است و با او که از ضرری لایق شود حال  
 که این از خصمیت شاه شجاع را نیز شامل است و وی از منشی غافل از تاریخ جعفری که کورست که حاجی محمود  
 بن شیخ و او که از جمله اعیان و و اهل زمان بود و اعتقاد و کرامات و مقامات داشت و روزی بر امیر مبارز آمد  
 محمد که گفت وید که وی که خدیق پیدا شد و او را حاجی رسید که این تیر برای صحت وی گفت این بواسطه دفع ضرر  
 به شملت حاجی است و او را که شاه شجاع را پیش کشیده گفت هرگاه وقت در رسید این ترک را که یکم و چون  
 شاه شجاع از سرکان قراخانی است که حاکم کرد و آن بوده اند بنا برین اطلاق برکت به و کرده اند  
 و او را پنج بار بود که در زمان هر فرزند نو شیر و آن ساه شاه و ولد خاقان با سید خوار ترک از چو کش  
 بغیر تسخیر ولایات ایران در حال مرگ ختام اقامت نصب فرمود چون این خبر جانسور به فر رسید او یک  
 دولت را بکوت خلیفه و در آن باب مشوره نمود و در آن اشیا یکی از متبرکان گفت پدرم را درین باب نمیشد  
 که خود میخواهد که معوض دارد و در ساعت حکم به اجتناب او شده آن مراد را غایت شغف در محض شایسته



سیاست و فرط قتل و هتایت تو اشان کرده نوعی کردیم که ممکن از این عصب تو در نهادمان غنودند معنی  
 به اندر حق مردم یک بود مکن ای جوانمرد صاحب که به مردم در انضمام خود مکنی و که یک مرد است پس کنی  
 قباوس کشت این غلط است چه اگر خون سپارد کردی تو و سایر عاصیان را زنده نگذاشتی که مرد این روز نشاند  
 که هر که اخلی اخلی یکموت پرست بر بدن زندان اوست چنان از خود و خود در حکایت او شده که  
 زندان در جنب آن زمسکایت کشاده در روز و شب الصفا که کورست که چون اولاد ما و روزم که  
 چه در خم نموده علی الصباح به رخا ز رسته امیر سار الدین در آن جن در بلا خانه و آن خوانده و نیز در آن  
 صیای ساعه و می یکی زده او بنود شاه محمود با ملازمان خود بر در ایستاد و شاه شجاع با فوجی از سواران  
 کشیده و در زیره مایه ایستاده و توقف نموده و مسافرا بود احوال و شش نفر دیگر درون شد الفقه ان  
 نظر امیر را بعد از شش و شش بر سرش و مولانا از روی سر ایستاد و در این پیر ساییده اجمال اضطراب شجاع  
 را نشاند و شاه از سر خنجر شیر بر یکم مولانا زده وی بشت اشاد و معا و اشایش هر دست  
 درین وقت شاه را شاخته روی بجز رخا که نهاده کشت ای شاه جسته که در حقیقی شاهی شجاع بر غرور و  
 او در خم فرموده چراغ از ابجلاج او را مود کرد و ایند و مولانا از آن ملا خاص کشته در خلا و ملا حاضر شاه  
 بود **تمیز** آورده اند که چون در شهر سده احدی جنس و خستایه سلطان محمد بن محمود بلوخی بنده او  
 کشیده میان او و بعضی عباسی بکشت خطبه یک رسیده از طرفین لکرم متوجه یکدیگر شد و عوام بنده او  
 جانب عباسیه گرفته بجنگ مشغول شد و هر یک از آنها را که زخمی رسیدی و رای سره او را بنده  
 قیمت هر میمید او شخصی را اندک جراحتی رسیده خود را بنظر وزیر رسانیده وی بطریق مطایبه کشت که این  
 توان نمی آرد که در خود جلد و باشد وی بکشت و بکشت مشغول شد و در آن اشاد زخمی بر یکش خورده و معا  
 اشایش هر و نه او را پیش وزیر آوردند وی و بوزیر کرد و کشت ای خداوند برین زخم راضی



و خواجہ حافظ فرمود کہ این یکیت از آنست در سلک نظم کشید پیت اگر روشن جان بشن و  
 میل در چشم جان کشید اما شاه سلطان ملکات این قنات در یکی که میانه شاه شجاع و شاه محمود  
 اصفهان واقع شد بر دست شاه محمود افتاد و انچه در حال حال دولتی نیست پسندیده بود برای العیون  
 مولانا صدر الدین ابن رباعی در حق او گفت **بای** که دست ملک چشم بر یک **بای** در شاه شرف تو بجان  
 اگر کسی به چشم تو بیند ازیر نیکی کا فاش و **تیمیش** شمس المعالی قانوس بیکه والی جرجان و طبرستان  
 یکسان که معاصر سلاطین آل بویه و بنی ساسانیست از عاظم حکام نام بود و نور علم و دانش و فطرت احسان اگر ام  
 مترا بود و از جعد بنا رحمتی فرزند و در می چوبه سال از جان و مان و آره کشته در غربت خراسان و قات  
 میکند رانده در آن اوقات هیچ یک از افاضل و اعالی ملازمت شمس المعالی نرسید که از جوان و احسان  
 بی چهره مانده باشد **بزرگان** بود که ز فرط کرامت **بهر جا که باشد بود و سر فرا** از دکن که چون با غزل  
 بخوانی پیش او رفته و استد او را در آن مرتبه بود که صاحب ابن عیاد با وجود کمال افضال و استعداد  
 هرگاه نوشته او دیدی از غایت انصاف بوسی و کشتی پذیرا قاپوس ام خواجه طاب و حسن با وجود این تم  
 حکام و محاسن چون کمال لطیف و شدت سطوت مبتلا بود چنانکه بواسطه آن که جوی مجمع را بطور عظم  
 نوشتادی و از برای خردی کنایه خطی را بنا کرده است از دشمنان عصب زد و **شکو** در خرمن زمانه در  
 لاجرم تمامی طبقات لشکر از وی نفوذ کشته دست تظاولش کو ماه گردانیدند اگر ملکات حکمت و ایت حکیم  
 ز برق و تمیز و تمیز اطمینانست **چنان** شیرین بپاش که ترا فرو برد و چپ تیغ بپاش که از آن  
 پروان کند و نو چپه بن قاپوس اگر در یکسان عالم بود و طلب آید بر سر بر سطوت شانه و قاپوس  
 بقلعہ حاکم فرستاد که گویند عیب اندامی که از جعد خصا به بود و بر اقلعہ سپهر قاپوس را شای را  
 از جعد اندر رسید که سبب این حسرت چو بود و این عمل اگر که ام یکدانشی سهوی کشت من و پنج کد کد نابر



و طرف اور بتاراج و اجمع و کک علوه و سید نصر او ربک که در آن وقت از پیش جانی مکنده خان بر سالت آمد و بپوش  
بر شاه سلطان جلاله داشت و این جنگ که موجب ایامی بود و نزدیک و ترک و تپنک کردید **امیر خسرو**  
چند خواست که آنکه **او و شراری و بی زکرت** آ و ای زوی که خوش **خس بد جا ز در خوش**  
چون بود اسعاد و ت جانی سک خان و پسرش عرصه آریا کان تصرف افنی حق که از او اما مکان نرسد  
و در **پیت** چو از سر و بانج کرد و تنی **یکم** یکما عیادی سر و سنی **محمد مطهر** نیت ابجا سکری از ستم کشید و در سوز  
تبع و حسیه و سهاره بان ولایت تو بود نمود و این حق نرسای سزا اسرا و از سر سست پیکار کشید و تبر و زکرت  
اما **العنه** ماتی سبازین در میان افغان افغان و چون خنجرین سبازی بشد او کان جهان طاع شاه شرف الدین  
و ابو الفوارس شاه شجاع آراسته بود و ایشان و دستیارهای مارک خورشیدان سکرم خرم پراکنده و پرتان  
و مضمونان منقطع و صف الحی افغانی کشید **اما** با جمیع و نه ا تبر و زکرت **شوی** بشود او افغان  
چو بر زکرت اسلحه غم او و او و انداخته **اما** اسم نمره اش شاه یحیی بن شاه مطهر ملک ارسال داشت و از آنجا  
بعد از آنکه ایام سکریان نمود و ازین طرف و از آنکه موصی شازده انجمن بریشان از ده تبه و قتل و ستم حکم سکری

در حق تو از این که خود را  
 کرد و در بخت خود را کنش  
 کسی ز ما برین که تو کند  
 که تا می کشد که تو خور  
 با لعل اولاد و با بوی از خود مزایه و دانا و از حرکات کج نهادش بفریاده و تطاول او را با خود قرار  
 حکمت خشن خوی خویش شکاکت و به خوی همواره پیکار از خویشان  
 ز خلوت یک فرط یک گرم و دل  
 غلبه دار که پیکار از تو کرد  
 ولی شوی خوی را شای  
 بسی بود که پیر از پیر جدا کرد  
 و ریشی که بر سر زخم آید  
 بودند در مشورتنه نشین کسبها و در اصفهان و در کرمانشاه و شاه سلطان میل در پیش کشد غایب  
 یا و الی البصیر از خواجه سلمان در آن باب کید سلمان که از بکر کید و ب میزد  
 از سر خویش تا بر سر  
 و از کینیک شیر شتر زنده نم  
 روزی و دیگران یک کور  
 توان فطرت اوکت  
 قوه العین که در پیش کشد



[illegible]



بایست و در او انستیدای امیر جوان شیر از شیر آید به اسباب و احوال فراوان میگردد و اگر بگوید  
 شیر را حاشیه ای غلش رودش گرفته و در جگر طارناش ششم گشته و بعد از سلطان ابو سعید که مرگ و مرج کابل  
 ماکله راه داشته ملک طه ایف علم استیدا برافراهند و در سرگشته بتجدی سر برآورده با یکدیگر می سازند  
 با بون حق تراکنا فارس خصوصاً شیر از را که اگر ملک سورولی ابو بود به دست هر گرفته در شهر سده ارج و در  
 و سبب خطبه و سکد با هم خود که اودت چهارده سال سلطنت به استعلا که ده کبریا و هرات میان را و در میفرست  
 بنیادش را از شایع پذیرفت آفر لام و اصفهان مت شاه سلطان خواهر را و ده امانا و چنانچه بزرگی کرش  
 گشته و در ابشر از آفر و ده و حسب الام هر چند مظفر دست میر حاج ضراب و اوده در تازی که از قطعه خواب غلط

منقول مشهور است که در **قطعه** بر در کافه الف با حاشیه الاصل  
 خدیو که در عهد و گرم سخنان سپهر علم و عیا اثناب جاد و خلخال  
 نه بر اول اجاب خویش را و هم در میدان سعادت که خود ساخته بود و موفون شده خواب حافظ در غلی که این  
 پت از است ایامی ان کرده غل با و با که هر کوی تو ام منزل بود دید و راروشی انک در حاصل  
 در دلم بود که می دوست نباشم هر که چه توان کرد که سی من ان طلق بود راستی قائم فیروزه بواجها پنه  
 خوش ارشید ولی او یک استیجلی بود دید و آن قصه بکجک خزان حافظ که ز سر نخه شاهین تصافا غافل  
 شد و دست که در زمین و اع و دین حیات بس طبع و قافوش نظم ان پات حسرت آیات مترم گشت و باقی

افسوس که مرغ روح و ایمان	امید هیچ خویش و پیکان	در و او در ایام که دین و ایمان	از سر به چشم حرافه زانما
با جج سیر به کار سیر	با گردش مهر در سیر و زو	یک کانه نه نیت که هر کس	خوش ارکش و جود جبار و
و و صیب از غافلی عید	راکانی در مرغیه و کفایت	سلطان بخش جهان از سیر	که از ده سخاوت و جود و جبار
شایع و چو از سیر	که در شاه بخور شاه و ان	از سارینش عادت مهر و سار	از عدل و دوشیوه و سر و ان



و از بغداد و غیره سوار به اندا و اندلس و کجوالی شیراز رسید و پیش از آنکه دست بردارد نماید ویران گشت  
 به اصفهان رفت بعد از آن بهار الدین محمد در شهر سنه خمس و پنسیس و سیما شیراز را بنحو امر زاده خود شاه  
 سلطان سپرده توجیه نزد شاه سلطان و طاهران شراب افشاده دست استراحت در اغوش شاهان  
 که در عشو و غار سرخیل و خان طراز بودند آوردند و تیمور و غیاث الدین منصور و شول که از جند طاهران  
 و سواداران این کیش بودند عاقل شیراز گشت و سلطان شاه تبار کمال لوندی و عفت تبار قات و دست نیاوره  
 نیز دست رفت امرای که کوره مجله مورد ستا غارت نمودند و چمن ناصر الدین توارسی شد و بعضی از اسباج و  
 بقل آمدند به مجله درین روز جمعی از مجله موردستان چادر زدن بر سر کرده بخانه خویشان در بک کار رفتند  
 و قبل ازین میر محمد مظفر در موضع کوهک زار اشاق امور و میر غیاث الدین منصور شول واقف شده و شهادت  
 ارتقا شاه شجاع را با واسطه اطفا آن نایزده پسر از زاده داشته بود و اشاق شهادت نمود و بقتار آن حال  
 که مختارخان در مجله موردستان لشکر میبرد و فرزند خود از دروازه اصطخر به اند و من ناصر الدین شهباز  
 تیمور را که خیمه میزد و شورش بود و قلع اشقام بکندرانید و میر غیاث الدین فراد کرده بهار زیان لشکر  
 در مجله در بک کار زدن زنده قصار اصباح چمنی که چادر بر سر کرده بخانه خویشان بدین مجله آمده بودند خان  
 چادر بر سر توأم کرده مجله موردستان بر دند و از زمان که بودیم کجکشت بزر چادر ناسیه اگر فرود آمدیم  
 و با جاده آن مجله عرض تعسبات گشت و قرب کمال و نیم از این خاکسار ای و باغ ماری بود **و**  
 پوشیده نخواهد بود که اصل امیر محمود شاه پیر شیخ ابوالحسن شیراز است و صاحب کزیده و اورا بنو جازاولا  
 خواجہ عبد اللہ انصاری میباید نمود و شاه بن محمد بن فضل اللہ مشهور به آل خواجہ مد فون در قره سوسمان فون  
 ابن عبد اللہ بن محمد بن نصر اللہ بن محمد بن عبد اللہ انصاری و چون معروف بخولان املاک خاصه سلطان  
 انکو کینه حدش با اهلای از این بابر سرکار ای آنها بشرف قرب سلاطین سرانوار گشت و بن لقب است







نماید ساجده در آستان تو حاضری من در خواجه قریح فرموده باینکه باز رفت و حکومت رسیده اند و نظر  
ایام حکم ایشان در دهستان و سمن و بسما راست مانده شان و خنجر بسمیست سال شش حسن که بکمال  
و بعضی اوقات شهزاده سانی که بعضی ایام حکامان خان را پادشاهی بر داشته بود **مک** شرف برادر  
حسن و او انوشیروان شخصی تبحر را بر سلطنت ششده عقب نوشیروان عادل گردانیده بود و در  
حکم و عدوان ستور نوشیروان بکمرستی و در دیوان نظام شستی ایستادی سعد شمشاد نوشیروان بکمر  
یقین حکم کند اگر کار کرد یعنی از روی کی خویان بکمر سرکار اظلامان و شان **و من شاه الغله** که چند  
کوکب اقبال شمشاد بویستی احمد اوج کمال رسیده فارس مدان فارس شده عواره اوقات مرخده ساقا  
خود را امانت قمر خیمه کان صباح و بجرع اقداح راج صرف اشکی می خورد و روی کوی که کدایک کند  
شب در امانت اعلیٰ نوین معلی لشکر می گردانی بدش صرف مکن بخوبی و ای غالی که در او به  
امید است او را بر مبارز الدین مظفری بنا راج جاده و سرور غیب رکده و آتی شسته و چینی که مبارزی منع است  
رو عیان کرد و کشتن کرد اقبال داشت و می خندد و تبره بکمر بریزد و برده محکم مواضع و وعده کرد و بجرم  
سلازم الدین که چون از دفعه انجاعت پرداخت استیصال اقبال و را و جدیت ساخته اعلام  
بصوب شیراز را فرات و در شهر سمن و حسین و بسما و در شیراز نزل نموده آغا رخصه فرمود و در آن  
انته و پیدا کرد اما چون از نزل خایه **تجف اعلم بما سو کلین** رقم زوال و قلم ابطان بر سر اسم امیر شمشاد  
بود صدوقی چند روی نمود که بموجب اقبال حال تسلیم اقبال او کشت از چند بار سوزان و قبل بکمر  
نزدیک خویش پس ناصر الدین شوی محمد نوستان و حاجی شمس محاسن که قوم کلوی محمدی بنی نبود و اقدم  
و این بموجب و شرف ایشان نور و قاضی عهد الهی دانسته از روی ریخته بمحافل پست و در خال احوال  
خواجه حاجی قوام که در پیشه بذل کرم ستوده و عجب و غم بود و وفات یافت و خواجه حافظ اقلی و در عجب و غم



三



علت و آخرش از این قطع و صف الحال آن خواهد بود که بکسته بل اند **مدرک علی** و در ولایت  
 که داخل آن نذر و هیچ خروج **نیزه** خزان و حکم که بر سر است **بیت** حادثه مشهور است **ومن** **العقوبات** چون نظم  
 بکمال رسید رعایا از او طمان خویش ظاهر نموده هر یک از کابر و اور با یک نظر می رشتند از رعیت نیست که بگوید  
 شیخ و یار کند و نام ندو از آنکه تا حق می آید بر وی بصواب سرای که مشهور است بقرآن شده و از آنجا بوظیفه  
 مشغول شد **مکتب** یکی از فضلا گفته شد ازین علم را عمل بودی و قول نه بعد از آن هم عمل و شهادت و هم قول اکنون  
 همه تو است و هیچ عمل نه زود باشد که ازین صورت به تر کرد و نه عمل نه و نه قول **جای** و نه حکم که زود است  
 خوشتر است و نه حکم که خفته کرده و نه روان صدق بود **آیه** کون سیات ایام نه **و** فرمان نه فی اصل او که  
 بیک که مولانا سعد الدین تصانیف شرح مختصر غیض و اسم و نوشته بوظیفه و حاضر کشی قاضی روزی در شاهی غلط  
 شرح غلط و قاضی اشرف را بر وجهی تفریر کرد که خان و جمع معارف و عیان مکرر شد و پادشاه متعجب و غیظ شد  
 از او و نه بشردان به او با یکان به چون این خسران اشرف رسید خواند که در مدت حکومت اندوخته بود و نه  
 چنان هزار سیکن به آتش حور و پادشاه بطله یعنی فرستاد و بوزیرین خویش این اشرفی را چهار صد قطار و تسره و  
 شتر حور و زر و قلم و قلم حجت رقم و اثر فرموده اند و الله اعلم **مکتب** آتش محبت در هم و دنیا را زخامت  
 افغانی و عتاب جواره زبده است **بعضی** از علمای کرام در تفسیر آیه کریمه و جعفری فی النبی الامام قاسم  
 واده اند که هر اواز و ضام زروسیم است و حضرت ابرهیم علیه السلام دعا فرمود که مرا و فرزندم را از عذاب  
 زروسیم بهیست یکی به آن وری ده چه غیر مایه نه فسادات محبت اسباب و جهالت که **جب** **الدین** **باسم** **مکتب**  
 بهیست اشرف و نه بهیست ختم به او جان نهضت نمود و بر بالای شیشه مشط ایستاده بود که بچکانی بری پدید آمده  
 با وی میب و زید و کرکی عظیم مزید چاکه مرا بک اشرفینان رو کرده اند و شیشه را شکست و چنان ایستاده بود که  
 خان از راه سراب و لکری چون قطرات شهاب رسیده فرمود که آن سرکش کازا سکار و ادرمایان که **اسان**



نیز خاکی بود که او چون ترا پیش من میخواند بر بالضراره دست دراز میکرد که بدین سبب را  
 آورد اما پست بهتر آن بود که چون مرغان ام دور تر باشد از هم و التزم یکدیگر خدای جیب نصب و جاده در  
 جناب وزارت پناه زور آورده بود که بموجب حبش یعنی و بصیرت من گوش استماع ندارد من بقول  
 نصیحت و نصیرش تغییر را و بار پوشیده شده بود اگر کشار حکمت آثار حکیم کو شیار است **مکتب** هر که طالب  
 باشد چنان پوینده کرد **پشت** جاهل آساجه داری در سر کابل ام جاهت خوانم کامل چون تر جاست کام  
 القصد آن خوانی سخن بکار **اسیاست** شمرده بر قاف بگری قدم در آن آری بلایخ چون فرشتی که  
 خبر وصول خدمت استوار بر آن خدا رنخور رسانید علی الفور حکم بر تداو نو و ویرا بقلعہ یعنی فرست و و بعد از  
 که عادل حاجی را به انجا ارسال داشت که گمانی که در جسد رفیق وزیر بی قیاس بود و بدندان خود رستا و و او را  
 جوهر را بقلعہ امو که در حاکم قلعہ دانست بر و بوسی کجی کوتوال انجا سپرد و محمد موسی مور و خود را بی شمار بستم  
 چهل مقلی نموده در رعایت و محافظه خاطر او بدینسانند و آخوان طرفه نال و آن بزرگ عیدم امثال عجمی اسر  
 بتقدیم رسانیده و مکنه به نوشت که موسی در باب خط و حراست قلعہ ساجی میکند و با و اگر از شرار اگر و والو  
 که درین حد و اند ضرری لاش شود شرف که بر معنی اطلاع حاصل کرد موسی را طلب است پی سبی و عرض خطاب  
 عتاب دور و آن را اند پیکره پرسید که از من و واقع شده که سستی اسر غدا بکشته ام شرف نوشته خواندنی  
 حق شناس باید و انداخت موسی سوخته خوزه که درین و و بیکام و اگر بالفرض من این ساجد واقع شده باشد  
 مکنم شرف را بر و ترجمه به دستور او را بکوتوالی قلعہ که روستا درین نوبت حضرت خواجه رانده است بر جملی  
 بنا رعایت تقدیر او را و کند بی تا یک **مکتب** چون که کاه نای بنیاد چک کرده درش را بر و و رعیت  
 درین کند به سکی بر کس **مکتب** که کند با کوی کوی است **مکتب** آخروان خانه یک و **مکتب** یسینه اندر خیره **مکتب**  
 پیری شد آری **مکتب** که کند که عقل و قدرت و قدرت **مکتب** خوش گشت پاره و اگر کس سرافت **مکتب** قلعہ در



تیسرے دربار میں فرزند بخت کو حق جل و علا کے چکر ارجہ سے بھی لے کر آجانبہ سے دھڑھو دھڑھو زواج میں لے کر  
چونکہ اس میں مصلحت غار و سوسہ کر دہ کی زبان سے عار و درحق خود اسد خاک و شوم کرکٹ مظلوم و محبت آواز  
خدا تھا کہ ہم وہی کش نیخام کہ یکجہل ترن زبان ہی اسر اسل ششم زہد دست بد عار و شہ آئرا سہلست نمود و صلیح  
و اس سول مولانا جامی جمال مردہ اش زانہ کی دہش راضی فخر کی دہش جوانی پرش راکش دہ  
پرانہ صلیح سا کی شہید ہالہ عورت چون درخ و کمال حسن و جمال میں مقصای بکورد و آب سیتو بہی غار  
آغار جلوه کر دہ با سکا کفان پیدا و شاک کی کرداری درش ہی زوزن ہر بار ہر عار و چون ان  
شہ غیرت کر دہ مر اسم دہای کہ موجب وعدہ کریدہ نیکش درجی و بجای آور دہ آن چہ سیکار کی شہ و پیدا  
نوحہ کر دہ برون ہی دہی از عاز و فرمایہ بکرمی اولادش چون سر سقنیہ واقف کشید پیدا کریدہ زور  
کر دہ از اولاد بد دہانی خرد حق و الہ اسدہ خاک و زہد پر راجہ الی ان ترجمہ دہ دہای کہ کر دہ زور  
وی کار برد حاصل کر بشوئی آن مشہور ہر دہای آن صالح طامع ضایع شد و من البدایع چون بعد از حج  
برادرش اشرف سرور اباب رہن شود زارت را بخواجہ عبدالحی داد و بعد از دہائی او را کرکٹ بقلو آو  
ز دیکی اسمعیل فرستاد کیا چون مراد و دیو دہ اور امیر دہشہ دہری از اقوام خود اسلک از دہج او کہ  
اشرف معلوم کر دہ کہ خواجہ را بجا خوشحال است و صاحب اہل و عیال و تقویٰ دانست کہ اگر او را طلب دارد  
ایجابت خواہد کر دہ لاجم پیدا دہکر و فریب کر دہ سموارہ از اہل متعلقان او کہ را بجا بودہ سینو دہ و ایشانی  
را بجا با صنی اعلام و اہل یکو دہا کہ اشرف دہکرتہ محبت آمیز شوق انکیر بکھ متولی دہو لوشا ہر  
او طلب از اس بودہ برور کہ تو دہاری ناعانی پاسبان کہ مرانیت طاق ہجران و از انکہ  
خود را بہ انواع مختصرات کر دہ است پائش تو صد زوارت عالی ست شہت لکھا ہر محکم  
و آن نو شہ را صوبہ بکھ فرماش خود را جمال شہت سارس چھار دہہ رخص کر دہ کیا کہ از بجا او کی بودار



بنابرین روسا و حکومت غنوده سیلان خان بن سکی رشت بن هاکو را که بجای ردا شده سانی پیکار بقصد  
آورده بود با لشکری بصوب روم فرستاد و ایشان بکشته باز آمدند شیخ حسن کفر از اید او حاجت و بن  
در معرض خطاب و توفیق عبا یا آورده از انجمن امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را بقصد ساخت فشار  
حسن بک نام را با یعقوب شاه سروکاری بوده کان برو که مکرش بران سر اطلاعی میده که او را مقام تعجب  
وارد با ضروره در صد دفع شمر شده دوسه زنی که در آن سر محرم آن مجرم بودند با خود بخش ساخت **مسئله**  
زن از زوجه در صلی با کلام گرفت افقی از افقی نمودم زهر مکر حسد کن خدای و کر نه رجان و جهان کن  
و در شب تیره سم رجب سده اربع و اربعین و سبها و اورا انحصیه مکر کند و خواهر سلطان که حاج ایگانی است در آن

قطعه او بکلمه نظم کشید	ز بخت نبوی شمشیر طاق	در آخر جفا و افسا چین	زنی بکینه زنی خیر حرامان
نور با زوی خود خجسته چین	گرفت محکم و بشیر تا فرود	ز می خجسته زنی خانه دار مکر	ار شاقا قند مکر در رود

او شب کشته می شد از مولانا قمر الدین جابر برای کشتن فصلای زمان بود سوال که اگر کفر خفا شخصی را که مکر کند

و او را فرستد شمشیر و یقین بدل زبان شود و آید او مسلمانی رفته بدین مولانا فرمودند **اعلان آیت**

اگر پیش از این رفته سلمانی بوده باشد مسلمانی و اعلان در یکت علی آمده که زنی که بدین فصلان تحریف

باشد حشر از لازم است اول خدای یعنی که او را از شمر دیگر فرزندان باشد که بالین شمر مرآت حال

کنند منای که از وی قول و بجز رعایتی که شمر کند او را ممنون **ابستم** از که پیش شمر شمری داشته باشد

که بیکان او بهتر ازین شمر باشد و مواره ازین شمر سبکیت کند **خضر الدین** یعنی اگر چه شمر بیکه حال داشته

باشد با بواسطه روات اصل افعال او به بر منج کمال باشد **حکم** کند العضا و اوانت که آلوده و این شکران

که مکر مردم در غیبت شمر انجی بر شقای او نهند القصد آن ستره عفت فرجام را از جام خراش که در انجی شمر

بود پیر و ن و نیندانی الیم توج بحسبم کرده اند **مطالعانی** زن و در دو هم و در خاک به جهان که این مرد و پیر



بر بر خا پیش کجاست	زنی ساد و اسرار قلم	آن کجا ایضا کلمه نموده
نظرات و نظر مطبوعه	ارشی و زنی هم در است	چو که زنی نصا و هم در است

بدان عشو که خورده چندان سواد و در کسر شش و کبه و قنات رسیده تحت و تاج است راجع به سیدی  
که چندین نویسی از ستم کجا پروای کار دیگرم بود چون شیخ حسن است که آن شود و در وقت تاثیر کرده است  
شما نیایم و آنکه وقتی را بر محبت پادشاه اعتماد حاصل آید که و کلمه بخط و مهر مبارک خود قلمی فرماید که جوان  
چون است یا نه در این ایام که نیا نیا تقصیر نماید که پیشوای اوس در میان منقض است آن ساده لوح صاف خیر  
بهین مضمون نروان کجا بر تریز نرسد و آن فرو و همان نوشته را بکس نرویش حسن در سال شده کشف مرخص  
در از عدا و اعدای شامی و بجان مبدی که بر ترانیده امید واری با با تو با پنجاه عمر انیسیم و پنجاهیم که آنج  
از موصی داریم شیخ حسن در آن قیاب شده یکی از نواب خاخر اطلب است و آن نوشته را بدو نموده و او را نراند  
خان برده ملا متنا که دطاعتی در همان شب و چو را کمال انفعال نسل و ارتحال نموده تا فراسان جاب  
و دیگر نه ایست و باقی رزق و سالوس تو جاب و خاخر شدنش روی در کلمتی که ترانیده و من الوفا یح  
کویند شیخ حسن مخانی بغرم نرم شیخ حسن لکندر فرام آورده و بحسب رسنه احمدی الیمن و سببی را رانیده است  
آورد با کجا ن شده و روحانی سنده نزل نموده شیخ حسن که یک نیز جعتی نموده به او جان آمده در آن شاه اسماعیلی  
بن امیر جوان از برادرزاده متوکم کشته از روی وی مروان که شش هزار اسب که در سنده کجا که اشته بود  
در مش کنده بر راه خود میرفت چون اردوی شیخ حسن در آن نزدیکی بود و در مش که بسیار دیده تصویر  
عظیم که روزه لاجم خوف و هراسی را ایشان شست مش را که و سبب ترانیده پای در میدان که خنجر  
و بعد از کاه باز پس که روزه و بنای نرانی چکانی چمن مرشد و منوم غنی یا سنی لغی محال کتبت بصافی  
الاسما شری من السما بوقع پوست و در آن چو شیخ حسن که یک را یک و بدل انرج نخی روی بود



پدرم است که از زنده انصر گرفته لاجرم ما را در خوارید و داد و در کجا باور شد و نشد و فساد بخش دوم در  
 فرایند شده اند که فرصتی جویی که نزد او جمع گردید و آن کوته جمل که از جنس تلخی کوی - اوج سلطنت  
 سروری رسیده بود و اندک طبع تر کرده انجمن را بجا گرفت و نظر را که در ام حکومت استعالی پیدا  
 نقشه شج حسن نموده یعنی بدو انداخت و آن زخم کار کرد نیا به شج حسن فرور از زیر سبب و او را بر او  
 شج حسن چون از پدر خوانده کشا دی شد بکه محک شده و فساد بود با بصر و او را پس سر کرده شده و  
 یک دختر سلطان محمد را که در جلاله جس امیر جوان بود و از وی پسری بهورغان نام است سلطنت شده و  
 غایت بیخ شج حسن که در آن است و آنست تو سل و در قراک دولت طهارت مورخان و الی جان و بعد  
 آورده بود معطوف داشت چون شارب فیتن دست و او شج حسن که بکه باز آغاز خدمت و فرس کرده محرم  
 نزد خان فرستاده پنجم و او که این خود ستادیت که باند کار را روی داده که در سایه حاجی پوشای ششم  
 قد تو قدر در است و سر و کلش از **پا و سیاه** مکن بر لبم بسم در **زاد** غایتش ناب و نو و فساد و فساد و فساد  
 سر شج حسن طهارت از دولت محرم **قد تو قدر در است و سر و کلش از** ششم و در نیم عمر که شده است اکنون  
 اراده و فساد است که شهادت سانی یک را که زنده اوج که مرگ است اسلک از دواج نواب خدا کاشی ششم  
 عوس مکی که بر سر آن این سراج است رایگان هم خوش بدکان عاکش مال با کاران که عبودیت  
 فدیت بندهم کمری در میان جان بندهم جان کرد و برسان بندهم شروط بر اکث شج حسن که که خیر نمانده  
 فساد و پیش رو با غدا در باب و مقتضای نوای **ادع بالی می حسن** علی فرموده و او را بیکه ترن  
 و جوی زنی بندهم **میشه** ره لطف شو ان گرفت از او و مکن من بیکم پیش زنی که هم بندهم نیاید  
 چو باشد جرات نه او را **حکمت** - خردمند در ترج لطف و عطف که چند کی گفت یک گفت یک خف بنار که  
 نرمی از شد و عیف آزار نیاید و درخت سخت بیکر یک و زمین صرصر از پای دراید و کبری خلاف آن از زمین فرود



کشید گویند از هیچ کس قد یورش ننموده در ربع رشیدی تر سر زول فرموده بود و در وجه بیت و ششم ربع لاجپسته  
ست و بیستین و سیما بر جنت صدای سبکاشه فی الحال آغاز وصیت کرد چه سه ماه شش روز من مرگ خوارگان  
کفنی و قاپوت حاضر ساخته بود و در حجره شنبه دوم جمادی الاول لعلم تقاضا شد و در دم نارسان این بیات را  
حاضران انده ویکز نفی نظم روز اول ملک خوار و در بی شهرستان تن رفتم بودم حتی بحسب و در اینجا وطن نفتم  
غلام خواج بودم بر و عایشه عمری پس آنگاه کفنی و در شش کفنی رفتم نمایان طریق قسم متعصب کشیده  
تقصی گشت و من را در کرده بجهن نفتم حریفان را بکوسائی که از خشک دورا شمارا این مجلس کاظم کل من  
خواج سلسل بر شتاب آن واقعه را میفرماید ای چنگا آستیده روزگار بی سارده ملکای را از بکر شاه ویران  
فرع ایگانیه جاکس اندک حکومت کشان از ابد ابوسعید و مشین و سیما راست و پیستم ربع لاجپسته و عشر  
شاهای صفادوش شش سال شیخ حسن بن امیر حسن بن امیر ابوعلی اسمرالکلیان حلاوت مال و ابی بعضی و  
محمد خان سکور و برخی ایام طاعت مورخان بن بودین و بهج درین ایکان بن ایکان بن بود و حتی فساد بر  
چنگر خان و چند دوری جاحور بن الاکرکین کتخان بود خان را به سلطنت امر کرده اند بود ۲ سلطان ایلرس بن  
حسن نوزده سال ۳ سلطان حسین بن سلطان ایلرس شش سال سلطان احمد بن سلطان ایلرس ده سال  
و من التاج آورده اند که چون مورخان بن امیر جوخان که اقبل سلطان ابوسعید حاکم هاکم روم بود بعد از تپیسال  
چو در ایران و در قزوین هاکم شاه مصر و شاه بود و در اینجا دست بزل و کریم کشیده که درین کشان انجبار  
بوجبالانسان حیدر الاصل همین بر و نشان کرده اند و سلطان مصر از تپیس برده و جوهرش بسلطان حلال  
میدانست بقتلش بهارت نمود و باغچه حوین بعد از سلطان ابوسعید امر که کشته می بر آرد و شیخ حسن بن تپیس  
شیخ حسن که بکشت داشت و در تپیس و کتیب اتق و شیخ عزالدین بود و در تپیس و مشین و سیما در ایران  
تپیس و سیما و سرداری ترکی که کشته شد اتراهی را که در حلیه و لپچه مشین بهیچ در شش داشت تیمور شاه خوانده است



او پس بدست ملازمان خود به قتل رسانید اتفاقاً در زمان ایالت در آنجا عارتی می ساخت سرچوپی را عارت پران  
 انداخته که بر زمین مانده کفش شاید سر کسی را آنجا پیدا شود بعد از قتل سر او را آنجا انداخته **تیش** این  
 پی می در آنجای روم آورد که در آنجا سلطان غیاث الدین که بنوعین علاء الدین که بنوعین صاحب شمس الدین  
 اصفهانی رتبه وزارت یافته روز بروز احضرتابش بسپرد کمال قریب میکرد تا در سنه اربع و اربعین تمام  
 بعد از سلطان غیاث الدین بسپرد غیاث الدین که کاشی و سالی آن ملک که صاحب بیکارگی مطلق النعمان که شمس  
 میرداد و او بکبر روانه که از اعیان امرای آن زمانه بودند کاشی صاحب مضایقه و بعضی امور بنیاد نهاد  
 به استخوان شمس الدین ظاهر این شرف الدین محمود حاکم از بنان را بدرگاه طلب داشت به ستیاری و  
 به علم تقارن سید عاقب سید صاحب و شرف الدین بنیان شرف الدین تعلیم کمال پناه برد و صاحب  
 جمعی از امرای آنجا فرستاده او را بیک آورد و در خنجر که او را بدرگاه سپردند و آنجا صاحب سید ویرا  
 به قتل آورد و سه او را در تبره بخت او در قرینه حنون چون نماز نزل نمود از آنجا در آنجا قتل و بعد از  
 دو سال چون صاحب را در یکی از قلاع قتل آوردند و شمس را به اسوار فرستادند و در آن خانه از آنجا چادر  
**ومن المذبح** مشهور است که در آنجا سلطان او پس با دانی و جمیع عالم شهادت بود که در شهر سنه احدى و سبعین  
 ساجد و باقی مخرطی در تبره رسانیده هر روز جمعی کثیر و جمعی غفیر از ساجد زندگانی به مسکاه عالم جاودا  
 می ساختند و منبیهان نمالک طوارق و مالکند ای **کل** بکوش اقصی و ادانی میرساند به چاکه  
 و اقدام قریب سید خراسان فوت شده بعد از یکین آن عالم سوم میشد کسی شده به **تیش** در آن  
 جوئی که در ست که در شهر سنه اربع و شصت در بصره طاعون عارتی روی نمود که بچکس آنجا می ماند بود  
 شده اما آن چار روز فرستاد روز اول شمس را کس فرستاد و در روز دوم شمس را ویکه او روز سوم  
 شمس را و سه نفر از روز چهارم بخیر و من القاص سلطان او پس در عشق و جوانی رفت و در کانی به علم جاودا



و او بدین احوال بمشیر ارشد برادر اخصاره نمود و اکثر ملک فارس را درون جردن گزده تصرف نمود  
 و سرعیت اتصال این اخبار را به درگاه سلطان ملک اقتدار فرستاد و خواجہ سلطان که بجهان زمان بود  
 تینت این نسخ قصیده که این وقت ارادت بهم سلطان گشت که **ایند سلطان** و سلطان از خبر این گفت  
 که هر شخص سرحدی که گفت از طرفی دیگر که گفت و در جبهی که گفت که گفت از نوادر که پیش ازین  
 سال که دینی در خواب که است بر پنج باب گفته بود چنانچه درین قصیده غرایب می بداند بهر نموده است  
 بهر اقبال شاه بود که پیش ازین سال **نسخه این سرخ** خاطر سلطان گفت و آن پات نیست  
 همی تر تایون شاه **بسیطه** و **نسخه این سرخ** حد و ملک فارس و **بسیطه** و **نسخه این سرخ** حد و ملک فارس و **بسیطه**  
 آخر سلطان از سر شنبه دوم جای الاول شد و بهر وسیله و وفات یافت حافظ ابرو که پیش ازین  
 ازین حالت که بر نگه گشته گفت و تابوت خود حاضر ساخته بود و **من الوقایع** گویند که سلطان بعد از وفات  
 مر جان بعد از آنکه سرور داد و در او خسته حسن و حسین و سبزه آب و جلد طغیان کرده چند عمارت  
 بنه از حلق و مدارس و اپنے عالی در آب مستغرق شد و درین واقعه جل جلاله می خرق طوفان گشت  
 و خواجہ جمال الدین سلطان از آن طوفان نجات یافت که **سلطان** بآن مشغول می شد و **بسیطه** و **نسخه این سرخ**  
 این روضه بود و آن **که کرامت خواجه** و خواجہ ناصر جان می زیاده شکاری بدین کرده  
 و جلد را سال شایع است که **پای از خیر** و گفت برک کردی او بود و خواجہ سرور ازین قصه  
 شده متوجه سرای سرور کرده سلطان حکومت بنه او را به امیر اسماعیل و دلخیز امیر زکریا وزیر کوه  
 این قطعه در حق او که **قطعه** و **نسخه این سرخ** که **نسخه این سرخ** که **نسخه این سرخ** که **نسخه این سرخ**  
 چنانچه شمر از غم پناهی **مفوض** است و او بدین شایسته و تعمیر دارا سلم علی الاکلام تقدیم سایه  
 چهار سال حکومت به استقلال نمی کرده آخر از شهر سنه ثانی و سبزه بسجایت شراوه شیخ **سلطان**







و در کردن هم برادر و زنی از صبا کرد و **دوین اوقاف** چون خواهر خجاش الدین محمد رشید بعد از فوت سلطان سید  
ارمان را بسلطنت برداشت انکه غلبه ی امرا بکومت او که از شر او هلاک شوند را نمی کشد و این خلاف برادرش  
و هر یک شهاده از تحفه هلاک بانی بر داشتند و بجان مان خواهر جمال الدین سلطان انان است و بسک نظم کشید  
چون ملک بوسیله ارباب **حوش** است و نوبت از **از جمله** ملی شاه پسر چنگ نوان و در مان سلطان **سک**  
او ان حاکم دیگر بود و اظهار محاورات نمود و موسی خان بن علی بن ده و خان را بسلطنت موسوم کرد و این بود  
آورد بکمان شد و میان دست طایفه پادشاه و در حوالی جبهه اش سنگ افشاده بواسطه اتفاق امر است و این  
ارمان بعد از که نیز امیر و وزیر اسیر گشته بقیل آمدند بنا بر جرج و مرج بکال ملک راه یافته هر کس که بقدر توانی داشته  
موس سلطت میکرد سلطت که به یک خط بوشم است **لاجرم** شود شی در عالم می افکند شی حسن مکانی که شیخ  
اشهر دارد و از جانب دارد و شراده از خون غالت در دم رایت استیلا بر اتر شده محمد خان بن بوسلح  
بن سار جی من بکوتور بن هاکور از تر طلب شده بسلطنت معترف نمود و از انجا عزت آورد بکمان فرمود و  
پادشاه متوجه دفع او شده از فرآورده الاطلاق بکسم رسیدند و با صلح واسطه شده قرار بر آن اند که شهر امان  
با یکدیگر قاش کرده هر کدام که غالب می یکنند امانت بقیت نمایند **بکشند** و کوشش کرد کار **کر بر سر** از سر انجام  
و بعد در من **عالم** **و دو پی** بنهیم **اسب** بنهیم **سوی** **خواید** می **سوا** **و** **یاد** **داده** **در** **حکم** **بکوی**  
برای ان نهد پی خا و **و** **ایران** **رکنه** **د** **مهر** **که** **ایستاده** **نظاره** **فرمایند** **نابرین** **شیخ** **حسن** **و** **نور** **اسوان**  
سرمی ایستاده علی پاشا نیز با حوتی بر فراز پیشه فرود گس که بعد از ان خان بک در پوسه سکست بر جانب محمد خان  
اشهر و لشکر او را ب بفرست نمود که در میان زراته قبا بود و کاه ملک شعبده باز شش غری بر آب و بقیصا  
نوامی من بعد **علیم** **سینعلیون** **تفصیل** **بر** **کس** **شده** **و** **شیخ** **حسن** **بزرگ** **با** **تبع** **و** **ایشان** **خوب** **بر** **سر** **چ**  
پادشاه را ند و اورا تمل آورد و موسی خان و لشکر او را به مغلوب گردید و محمد خان غالب آمد و کان دکن بنه



و بن حنیان و پروانه قاضی مبارک شاه زوش حسن بویان روان ساخته عالی نهاد خاتون نواد  
 حسن و در خواجی کواشی طلاق داده بکریم سلطان فرستاد و در کار یک که از نیز مکافات بقیدیم رسانید بعد  
 از تاج سلطان ابو سعید که در صیاح عسکریه سیزدهم ریح آلاخر روی داد چنانکه ازین قلعه این بنظر مکر **قطعه**  
 پور کشت از مال عمر با مقصد باقی شمس **قطعه** و در ریح آخون هم سیزده کشته بود **قطعه** و در توبان از سر سلطان اعظم بویان  
 است و یزانی از سر شاهی بود **قطعه** شمس حسن شاه خاتون شتر و شتر باغی در میان که مجبور و در غلبه سلطان  
 بلخ بود و در **تیمیل** گویند چون سیزده یار علی بن ترکمان که در قلعه زده توجیب القرمین سیزده ریح پور  
 مقید با یکدیگر خلاص شده بکمانی که در قلعه بود جمیع را مرغان نموده اظهار رقتا میزدند و در روز و در شتر  
 مرگ کشت سیزده ان سیر را در حوالی شهد مقدس **قطعه** است و بکمان و نصبت فرمود و سیزده را  
 را با شایات از جای رفته بصوب قلعه که در شاف و امیر ازید بروی که از قبل سیزده را و در غارت بود و بعد  
 در شاف که مرده چون شمس با خیمه ها استان بودند بنارین سیزده حکم لغات پیرون شهر فرموده سه شایه را  
 بیکراند و باغات و خطایر غیران را ویران می ساختند قصار هم دران و ان بیکراند و بکمان را و ان را در ده  
 سیزده بکاروب غارت پاک رشتند و باغات خاصه سیزده را ویران نمودند و چندی خانه که تمام آواران و او را چندی  
 و چندی از آنرا از خطا چند سال در آنجا آورده بودند بغرب حاق و کر در هم کشیدند و در آنجا که در **ندیت**  
 پدید کردی شود این است **قطعه** که او بن شد طبع است **قطعه** یکمی از او سیروان سوال کرد که اینجا هم دانم که چو  
 پادشاه را بدین اخلاق نسیده و اطوار گردیده محض است و یک کشت روزی از عشوان جوانی بسکارد رشتند و ان  
 دیدم که پادشاه بسکارد شاهی بسکرت دو قدم رفته بود که سواری بروی بسکرت پیش کشیدند و شاهی او را  
 خود ساخت و سواری اندک شاهی طی کرده بود که پای پیش بسوزان موشی فروخته کرد بسکرت و در **قطعه**  
 بکمان مورچه زده باز بقصص **قطعه** از زبان عقابان علی باکرده تیر صیادی بر در حال جانشین کرد



خوارزم بود و فرزندش تولد نمود و سرکشش دادی و بدش بین مایکند و که در حیات بود و در اواخر حیاتش  
و بعد از آن خوارزم بر برکاتی که در آن حوالی بود انداخته شد و بر کسی گردی و باز به دستور مرو و آرمه به شهر خوار  
مشکول کشی از خورشیدی شهاب مستقر کردید **بغیا** در تاریخ یا قتی مسطورست که در شهر سنه ثانی و خمیسین و در این تاریخ  
عورتی و خرقی آورده و دوسر داشت و دو گردن بر یک بدن قاضی میر حسن زوی از شمس پادشاه مصر  
منظور العراب و آفات امیر المؤمنین علیه و آله البیقات و الصلوات ایراد نمود که این فقره را جمعی بقبول برد و  
شینده که دیدیم که در روز طغیانی متولد شد و بر طبق **تکلم الناس فی المهد** انواع غیا که مکتف و قرآن شایسته  
نیخوند و از احوال خلیفه خرمید و دوسری بزرگ داشت و چون او سال شد وفات یافت و پدرم از او یاد دارد  
از خواب مرا بچویش شنیدی که نیامی منع آن بر آن **عکس** آن منع که میگیم **کشته** و بعد بقیع **الامکان**  
سلاطین منقول که از ایران فرمان فرما بوده اند و مرثی الاستقلال حکم را نه چهارده نفر و در  
کشتن از شهر سنه تسع و تسعین و ختمای که اول خرج حکمرانان است و در مولاتان و در چهارده سنه تسع  
رضایان سنه ست و شصت و بسیر و انقضاض را خان یکصد و سی و هفت سال و دوسه نفری که از این طقه سائر  
امراچیت روزی اسم سلطنت یافته اند و در او این سلاطین منمشد و در ضمن احوال امر را که خواهد شد **حکمران**  
پشت و پنج سال **۲** او که قاتان چنین حکمران نیرده سال **۳** که کوک خان بن او که قاتان کمال **۴** سکوت قاتان  
تولی بن حکمران نه سال **۵** بلاکو خان بن تولی نه سال **۶** ابغخان بن بلاکو هفده سال **۷** احمد خان بن  
دو سال و دوازده **۸** ارغون خان بن ابغخان هشت سال **۹** کما بوخان بن ابغخان سه سال و هشتاد **۱۰**  
خان بن طراغی بن بلاکو هفت سال **۱۱** آغا خان بن ارغون خان شش سال و نه **۱۲** سلاطین مجلیا  
بنده بن ارغون دوازده سال و نه **۱۳** سلطان ابوسعید بن سلطان محمد نوره سال **۱۴** ارغون خان بن  
بن کفایت بن ملک تیمور بن اربل لوکا بن تولی بن محمد و کمری **و من جملة اوقات** چون سلطان ابوسعید که مرتبه



بشمار روزگار از آن خبره می یافت و مردم فوج فوج زیارت آن می شامند **یک** درین سال در قزوین می خیزی  
 نیند زیرین بر سکل و خزان و نیند بالا از نماند و یک شش و چهار دست داشت و دوسر و سه حرکت بود و یک سر کاش  
 یک کاه پیش از سری دیگر بود و قریب پنج شش ده آن که در حیات بود و دیگر در اول شعب ابومعین خان را  
 که سال دیدم که چهار چشم داشت و دو پا **یک** هم در زمان سلطان ابوسعید در سلطانیه می بود که تمام بزرگ  
 سوی من بودی خوش داشت و لایحه او مانند سایر مردم بود اما کلاش مفهوم نمی شد و یک ای وقت یکم بایند  
 و بعضی با دانی ظاهر شد که روی و استیاض بر روی بود مانند خوش و ده آن زیرین داشت و نقش کسکی  
 مردم می کشد که خوش با دوشتر جمع شده لاجرم این تخته خوب آورده **یک** شش این حکایات را صاحب جامع  
 الحکایات آورده که در زمان سلطان امیرش فوج کسی دیدم و او را دختری شد هم بر نیات او و سلطان او را در  
 مجلسی نهاد و زنت **تنبیه** و شعب سلطان الکا و سلطان بولایت خواجهان قوش و خری را بوقت و نای  
 ز بار آورده و بعد از چند روز آن مردی و خستین از آن مرد و مردی شد و صاحب کردید بر مصداق قول  
 از جامع الحکایات نقلی میکند که از بعد از مردن جهانم مردی را دختری بود و در حالت زفاف ارتوت دخول  
 از وقت رجولیت پیدا شد و پسری کرد و زنی خواست و او را فرزند آن می دانند **یک** صاحب جامع  
 این حکایت را از کتاب طالع الخوان شرف الزمان ظاهر مردی نقل کرده و او را دایت کند که شش این  
 در و کارها بود که مردی بود از جمله بایران و او را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بخود و کسکی  
 کرد و در نزد عظیم بروی افتاد و موضع قتل او بکافت و او را بجای بقیع با جستن ظاهر شد و اینم بکبکی  
 بکشد ایشان این را انکار کردند و گفتند سسکرت و طریقت **تنبیه** مولانا قطب الدین علامه در شرح حکایت  
 قانون گوید که از ملک علی در آن وقت و ده حکمای زمان حال المد و الدین ساعدین مصداق السعدی  
 کاشفی المولد که معروف بکمال الدین ترکستانت شنیدم که از شتر بخم الدین بنقص که از محل علمای کاشفی



بقدم رسانید **کشت** یکی را پسندید که چند دوست واری کشت چه دانم که در کارم بکاست و توسن بایم  
 را هم بدارم و حسن شدت توان شاست و خدا را در وقت بکست و نخست **قطعه** دولت خواهد آمد بنده  
 به یک کاش غول سر کرد **چو** بر کردید روز یک شتی **و** در دیو ابروی شکر کرد **و** در تاریخ کزیده بود  
 جمال بدین ترک که عالمی عالم مقبول القوال بود و نقل میکند که درین سالها یعنی سال وفات سلطان محمد بسیرگی  
 با در کست نرسیده قصه اغوش از ساکنان اینجا استماع افتاد که درین دو ماهه واقع شده و سینه زبانها در این  
 و آن حکایت کسکه کار بکند ایشان آمده بودند مردم کست را بمقتضای ایشان منفر ساند و در سر یکی مردی را  
 نام باین قوم بکند که رفت و اینجا شهید شد بعد از آن که در کشته جان که مرزدان و در اینجا می ماند و او  
 که از ستم ترا بکشد و در بعضی را بچنان بزند و کشت چون کفار مرده شهید کردند و در اینجا خوش است و دن  
 مشا و هزار روح به استقبال روح مرده زنی که درین دوسه روز خا هم آمده ایم چون ظاهر شعل شایه  
 آدم بکرم که حاکم است اکنون بید که اسل شمر را بگوید که آفت و بلا بی عظیم من شهر متوجه است و این  
 صدق و سند اهل قریه اهل القور متوجه آن کشته شده و پنا و سکانین کردند بیکس را اینجا نماند با که از کشته  
 دیگران آواز شنید که همان حکایت را با سر کشت و آن آواز را پس صوت اهل این بود بکشد و آواز  
 که از خیمه می آمد و کشته که اهل این شهر از با دور نگاهند که کشت با ایشان بگوید که در میان سیدان جنی  
 کنند که من از اینجا ایشان بکایت کنم چون این خبر مردم شهر رسید و رسید آنچه کشته از جنی که در اینجا فرود  
 بودند آواز می برد که صد و کینه و بگوید که آنم کخی عکس عن المقال بکنند که کما عن السوال و تاسه روان  
 آواز از موضع مختلف می شنیدند بعد از سه روز که آن مرزن رحل کرد آن صد شنید **تیش** و هم صا  
 کزیده از زنده التساب اشل افنج غراب رو جی که که یافه و شاده نموده شل میکند از جمله در جی  
 جزه میکند که درین صفت سال شخصی خبر زده پاره کرد که نواری از آن را بد چاکم آن خانه روشن شد و



بر جوانان و زید و اکبر و اسکریان از برکشیدند بخت سلطان اند و در یک طرفه العین لکن چنان که گویند  
ایشان استوده ای ویران شد و چون از برقیه ایشان افتادند فرار نمودند **چون** پیران کار برادر کرد  
کناد ار که از کوه و کوه به اسید آمد که غیاث الدین گرت از تربیت یافکان اوست بدو تو سب و  
فرمان قتل حمان و اسیر رسید و جوان و پسرش جلوعان خواهر را ده سلطان بود و در محرم سنه شان و عین  
و سیم به بقعه ملک شمس قتل **و تمشیل** چون امیر نوروز را خدمت دشمن بود دولت افروز بر سلطان  
خارانی بابت بود و لاجرم از نو غنایات افغانی بر اوچ و اراج جهانانی رفتی که ده نام صل و عقد کل ملک ایران  
بگفت کفایت اند و از آن خدیو یک روز در راه خوابید و اهل زانست جمعی خصوصاً صدر جهان که به اسیر  
عزت یافته بود و در صد و اسیصال او در راه و کتبی خدیو را در میان او بجا که مصر نوشته در جیب تنه ایشان را در جیب  
یک برادرش و قیصر نام ملازم او بخت و دو مینی را به ارج و جی سلطان جهانان معروض داشت چون  
انها ظاهر شد حکم به اسیصال او و او تمام صادر شده مقلشه لوان احد تومان لکن بصوبه خراسان روان  
و این خبر غم اندوز فریاد بر بر امیر نوروز رسید بدلی که ملک فخر الدین از خاک بر گرفته و خویش است  
بهرات رفته بکار او در راه و چون مقلشه انجا را محاصره کرد ملک پونغا امیر نوروز را گرفته بدو سپرد و او را  
و دهم فی مقدمه دست و تسبیح ویرا بدست خود از میان او نیم زد و از نو او را یکم چون ملک شمس  
وزر صید پسرش فخر الدین را موزع ملایم نفرس نموده بود بنا برین و اگر کشته در سلاسل و انحال کشید و در تنه  
تقد حاور مجوس بود و قطع حیات از خود کرد و با او که امیر نوروز در دست خاص و کمال سعی و سالتی  
رسانید ملک شمس الدین را بر امیرانها کرد که من در جیب او چیزی خدیو منم که در لایق صحبت انجا بخت و در خور  
انجا نب چون ابرام در انحال او میفرمایند پس و کلمه شفقت نمایند که فرود آنها را از زمین انداخت  
آن نوشته گرفت و او را خلاص ساخت آخر غنی مرد بود و طبع لایق کشته در کفایت امیر را بر وجه نام



بیشتر باشد از این پیش بعد از این که در کوفه کوه شوم که کوه کبک است و سال از زمین احکام  
و حکام خراسان از قلم که چون اولاد را همان شربت شاد چون امیران اطلاع حاصل کردند اصلا در  
آن نماند که آنرا از چوبان مخفی دارند و کیف که در غل از پس از ساعت بخوابند شاد آن را بر سر پادشاه  
چون از آن اطلاع این واقعه بگرسوزد از سوک سوک این باد و در نظرات جرات از حواره دیدگان بر خواره  
نموده از این و از این پیرای بسیار که در **کلمت** جبر بر بصیرت بصیرت شاد کند است مولانا جانی  
اگر بزم اوست پیشی است **در** این سخن که میگوید **کلمت** سخن در خفا به جوی **کلمت** نو با بصیرت پیشی است  
بعد از آن سخن مشهور که در باب میان غایت مهر کرده بود و پادشاه در فی الحال او را حاضر داشت گفت  
کنون تسبیحی و جلاد را به قتلش شاد کرد و او از جلاد و اقامت نمود که او را از میان و نیم ند جلاد پسید که  
سبب اینجاست است حاجت گفت کسی که آن چوبان خورد و ولست استظهار بر و گرم کند سرایش نیست با چوبان  
پیر خود امیر حسن را که حاضر بود بملکت طلبیده است راه نمود و گوشت صلاح درانت که تمامی امیران که بران  
اعتقاد نیست از دست بر گیرم و یکی از شهر و کان خدای توسل شد یکی خراسان و فارس و کرمان و محیط محیط  
آریم اگر ختم بر سر اید کان نوشیم و الا بدین استقام از و کشیم چو ز کمال مرا عاقبت حقوق و لیفت از این  
اده گفت **بعد** از بر سر آن سخن بهار قصا **جنس** این سیرتی این کوهی **بعد** از آن امرا به خود  
مستق باشد و کوهی غایت بصورت عرق بر افراشت و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون به جرسیم به دوری نزل  
کرد و خبر خود و بامع خود جمال رسید چو در آن وقت شش و هزار سوار جوار و نعل رایت چوبان جمع نمود  
حیرت افروزه و اخی حای آن بود و است توسل در جلالتین لوکل و خود را بطایف ایمل و لطایف غنی تسکیر  
سیکشت **خوار** که بر از زمانه نبود **یکی** چنانچه در آنچه تصور داشت **از** سلطانی که چو فرموده ساید سعاد  
قرن و ولایت فردین انداخت چون کیر و زه راه بین افروختن شش و یکبار و دور او به یکجا بکشت و آنجا







شما که گشته در آن اوقات مناسب حال خود این ایست و نواز می سپرد	شش ماه که محکم کرد
بکامت شایسته گشت	بصیحت ز پاشش کلک
یکه حاشا که در کسکم	رخت بر بند از جرم و دم
شش ماه که محکم کرد	شش ماه که محکم کرد

طوطی ای دم از غایت محبت بنست برادران مکالمات اینان و هم می گوید که یکی از غفالت من منقول کرد که  
طوطی را دیدم در کمال محبت با صاحب خود و عاشقی با او که اینها غلط تفارقی واقع شدی برانچه کردی و بعد برانچه  
صاحبش طوطی دیگر که در آنی شش ماه که در آن کسکم و هم در آن ایام من در شاسوار از آن طوطی آن شعر و سرگشته  
بنا من ظهور شده بود بوج کلام الملوك الملوك ادره التاج خسته یار آن که سکار کردید **ت**  
پایبصر هم و شش ماه که در آن ایام در آن ایست **یک** اگر میسر شود آن بعد از وقت خواب همیشه مصلحت بریزد  
در او آخر جمادی الاخره سنه اربع و عشرين کسبم و در او جان واقع شده بود و زارت سلطان را بنحو صاحب خود  
خود تشویف نمود و او را با وجود کمال اندام مشهوره کاری از پیش نرفت و او را اصلاح قدری و تقاضای خود را  
همیشه و خلوات در خدمت سلطان زمان زبان بعبثت چو نایان کشاده افعال ایشان را بر سبیل تفصیح توضیح نمود  
و مشهوره شمر از سعادت وزیر ارادیده با امیر مصاف خیمه در میان نهاد و چون جوانان را و آن سلطان را در مقام  
انحراف می یافت آن سخن از خیمه ها داده بنا بر صلاح وقت حسب الضرر آن بصدور خراسان شایسته و خواجه وزیر را  
همراه خود برد **یک** چون جوانان خراسان سید در آن اوقات شنید که بر شرفی خان ولی ولایت که بستان خیمه  
تیمبر شده در او بنا برین مشرفی از سپاه کینه حوازه را همراه پیر اکبر خود و امیر حسن نموده بدو انصواب و انانیت  
ایشان را به خان شقاق مصاف شده بکست بر کسکونان شاد و چو اینان در غزینان که امکان خراسان  
تبعید رسانیده از مراعات کلام راجع کلام سنول این حدیث است از بی منقول و اهل کشته از چو کاه و  
فرار سلطان محمود غزنوی را به امیری روزه و بختبره و کورخانه و او را در کسکه و اوراق مصاف و کت را در آن







عقل و فراست است و شمار دارد و بخشش بی راز که ارصد و حکم خان تا از آن شده بود و بجان زاری و  
آوردن از حق و طرفه و فریب است که روزی بفرم طوف و شکا رسوا گشته در جوی سپهر فرموده که ایشان  
نظرش بر استخوانی چپ از او میان شد و که در شکاکی بر ظاهر من زنجیر بود زمانی غنا کشیده از آنست تا فرمود  
پس از آن روز بفرمود آن آورده گشت چه میداند که اینها چه میکنند هم خود در جواب گشت از من و آنچه ندید عیب بانه  
بر اسکان آن و آنچه گشته امیر فرمود که در جوابی اینجا بود طلب فرمود و تحقیق حال آن شخا آنها مکتف کرد  
و او سر ارصد و حاضر شاه بخش آن راجت و صاحب صده دست در امیر رسیده که آن هرز من خفا  
تمام بدشان است بعد از آنکه و القی و خیا خنج شد که پیش از آن سه سال قتل از خراسان به انکار رسیده بود و آن  
آن مجار که از آنست اموال غارت برده اند و منو از آن تا به چتری نزد آن مرهم بهجه با قسمت عیله  
قرمان عدالت خان بقید حیات و حج مال امر فرمود و دو کلمه درین باب که کم خراسان نوشته تا تقصیر نموده و از آن  
ایشان را از آن گاهی دادند و چون در شکرگاه خان عدالت دستگاه رسیدند اموال با باقیان تسلیم  
کردند عدالت خان که رعایت انصاف داد و اشخان را که از او داد و **و من الی القای** از مشقه و مبارزه چو نه ماه  
ارگاه و کلاه سرور و شاه گشت و افضی سلطان محمد در شب عید رمضان آن سال که رحمت ملک متعال اشغال نمود امر  
بموجب ارشاد و تحقیق بود رشید سلطان اوسید تفریق سعیدی چو دین در روزی سر آورد و جوان و قتی سر بر آرد  
منبر جهان و کل بیکار گشت چو مطلب که سرور در زمانه است و چون سلطان از سرین آرد و ساکنی بود و نام کل  
بقصه مقدار امیر جوین سده و نه ماهه او را در ملک و مال مطلق انعام کرد و اند و امیر فی نظیر به ستیا عقل  
تین و ده کاری رای زین سرشته مهمات یکم آورده هر یک از او را خود را حکم روم و والی آذربایجان  
و سرور از خان و سپه سالار خراسان کرد و اند و چون اشتر اقبال و بد زود استقلال سید و در کار بزرگو که  
جعی است در آن زمان نعم مستعار خود کوشیده و حسب العاریه مرده و در آنکه و قتی جمیع آن عیال را قتل مت نول



بیج و باره اش اسما، فانت ابرو و دم سوات میسر و دیوانه ارکاش ملک کجوان لاف مخافات  
 میان نغمه زن بر سران حصا **کران ملک** بود یکجمله و **شکر کسی** اوزان ره **بیا** **اجل** از انست کتیه بی  
 لاجرم گرفتار تعذری **اش** اهل صلاح در میان آمده قرار بر آن اند که محمد سام بعد از استرخا حاصل ملک امیر  
 بدانجا راه دهد که تا اینجای معروض میسر را علی کشته رفیع غایت تر ملک و سوا پیر و عدم رشد امیر شود و با پتور  
 تصرف کال سککان ملک باشد ملک در جواب بندان نوشت که امیر خطا نموده و حصار خواهد انداخت خود را  
 فریب آید و سگاه و امیر می پیر از بار یک نکت یغافل کشته از ان غایت خوشحال بود و قرار بر آن شد که او  
 معذوری از خصو صان بخواهد امیر در حق توبه سندی بنجم را طلب شد و می کشید و مال کشت امر در صلاح در حق  
 از اسکان مل کال توبه غایت ضعف شما سید است **القصه** که بوی خون می آید ازین **امیر** ملک  
 وجه الدن دلائل مقول و مقول خاطر نشان نمود که در مل زار باب قتل و انس مقبره و مقول است  
 قول سکنت بدست **شاعر** و قوه زنی از هر شاعر **با محمد** امیر و پسرش لاغری و طعنا بوجا جمعی که شایسته  
 نمود چون قدم اول در دروازه نهاد و تحت پهلوان تخت شایسته امیر را یافت و امیر در صدد اول آورد  
 بقتل نموده توبه بلا شد و چون قدم دیگری از بروج نهاده بر نیاید رسید بیدان مد و زغری که او هر که می شد  
 بود از برج تهور و سروری شایسته سلام کرد امیر از روی سر و چرخس از دلول انیا کونو ایدر یکم **الموت**  
**و لو کتم فی بروج شید** پیدان مدوزر اکشت پیش کشت ما چه حد اکند قدم شایسته پیر  
 اشما وید و کرپاش را بگرفت و گردنی خان زعفرش فرو داد و که با یکدیگر حاکم روح دست تصرف از بقدر پیش  
 کوتا کرد و در آنجا گفت **ان** **الله** بسا منشد و شش از صفر شهر است **بکم** لیزلی که کار می باشد  
 ز دست بر و تصا گرفت محمد سام **کشد** جام شاد امیر و **امیر** **الخواج** از بعد معاصران سلطان محمد علیه الرحمه  
 و از صفوان ملک خان بن در خان بن براق خان فرمان فرمای ماوراءالنهر و بعضی خواست و او بکمال دعا



چیت که خدش این سبب بولانا میت اما که روزی مولانا حاضر بود سلطان سخن میفرمود که کعبه که  
 سید است که خشم هر کس کند آن نرسد و عموم خلایق بخراشه اسرار سلطان راه ندارد و همین خاص که از مردم  
 اختصاص از بی آن بوده عوام مردم آن که چون مولانا سید که بخیران خاص را نه برده از در بر و بی  
 من که به تخت سترده تقریبی بودم عرض کردم که با وجود این سبب این تملیطم و کبریم ادبیت فرمود که حکم  
 فولاد و ابریم و اشال این مردم سک فنان اگر چه فولاد اسک حکمت است اما سک ند که در جبهه دخل قائم دارم  
 ضمیر لطف هم نذر نامور و فیوضات فی نهایت اما ارجمند و معاشرت این نوع مردم پیشتر از شرف  
 حدت می باید **و چون** سر و دخل غارین غارین چون در شکل دره قزوین تاریخی که از قطفه این متن  
 یکبار به موجب خبر شد **و چون** بساط خند و سحر تال بر دوزیاد هم عصر کوشه شد از نواحی روشن غارین  
 بسوی قلعه که آن چنان شوق و مراد نوپتان و سروران سجد سلطان محمد خاندان را که در عقب جا بلب  
 بود بسطت شانه دست و زبان به شار و شایخا و نه و بنسیر از ملک خراکت و کربلوک و سروران  
 به تنب و پیشش فرساده چون کوشال ملک مغرور را شیده عقل و خرد و در بر زمت تحت سلطت تحم نو و لام  
 سلطان معاد و تمه کیمت و ان سکر و شامشی امیر و لشکر بر سر او زست و امیر فرمود ملک را در سحای می صادر مجده  
 مرات را بعزت تمام اوقات یکدست و فقر او چار کار اسکی لیایان روی نموده شاهنجه سرور شایع  
 کشیده چهره میکشود آخر ظرف من بمصلحت رضا داده ملک با ممد و ای رخصت صان لیایان که در رتبه حصار است  
 بجایان پسوان محمد شاه غوری کنی الواقع این پت شایع است اگر سام بودی در ایام او  
 نوشی را ندانم خود نام پیر او امیر و لشکر با کوبه و طوطه تر که تشریف خراشید و اغایت غور این سینه  
 بروی ستور بود و نویشت شهر یعنی در و باره ملک شایع با طوطه یعنی در و غرض سپاه شایع از چند روز را  
 نمود که کند بخیر رکن که حصار اندازد و از اجهر هشتاد از وجود معاندان مردان و از این صلابت که



مملکتان حب الوطنی الیه دست از من استاده رک از من گرفته بودند رسید و بدای ولی بیکر که  
 تمیز در تاریخ سلاجقه روم که تألیف علی است مسطور است که سلطان علاء الدین کیکی در سلجوقی چون برادرش  
 علاء الدین کیکیا دست یافت و برادرش بر قلعه مشرک طایفه فرستاد و بعد از مدتی علاء الدین کیکی شش خوابید که مردی  
 نوزادانی بدای او بر داشته استری حاضر کرد ایند و دست در زیر بغل او کرده سوارش ساخت و گفت سوار و محبت  
 با علاء الدین کیکیا است قصه را هم در آن حدود وزیر برادرش چون توجه بخیر شام بود طایفه او بکشتی شام صلح و برادر  
 دید و در حال آن احوال فراخ از حد اعتدال منحرف گشته و مرض شده و پیدا کرده چون در حد و طایفه نزول  
 در چهارم شوال سنه سبع و عشر و شصت که کوکب حیا شش افول فرمود و بنا برین امر او را کائنات قرار بر سلطنت سلطان  
 علاء الدین کیکیا و او سیف الدین جانشین بیکر را طلب سلطان فرستاد و او بر شیب دانه صبح چون کواکب طلوع رسید  
 از آمدن او خبر کردند سلطان در آن جن بر سر منتهی نشسته بود و اگر چه در جواب شبانه استیجاب و شایسته آنرا اعتبار کرد  
 خاطرش نهایت پریشان شد اما که سیف الدین رسیده بود و سلطنت رسانید و سلطان را از زندان مروان رها کرد  
 در جواب دیده بود استری چنان گشته و دست در زیر بغل او کرده سوارش کرد ایند **و من المانع** آورد و آمد که سلطان  
 غار آن بر بنمونی سعادت و بخش نیر و دلیلی و استقامت امیر نور و در چهارم شعبان سنه اربع و عین و سعاد و  
 لاری شرف اسلام رسیده پس توجه او در کرد و در قریب صد نفر از منول روست شیخ ابرهیم حموی سلطان و وی  
 سلطان محمود که یاد قری شیده ام که بر طایفه مردم زاده و دست خطی که عاقبت کار بجهل محمود و سلطان قاضی  
 و جود طبع جهان را می ست استوار دارد و در ترویج شریعت غا و تربیت و رعایت فضایل بسیار نمودی از جمله  
 بیت الله ترکستانی را که بصنوف دانش و عرفان تجلی بود از خراسان طلب شده است بر استعدای قدر و منزلت و  
 کما شت در جامع التواریخ رشیدی که گوشت که اکثر اوقات سیافه سلطان مولانا بخت منعقد گشته و در قاضی حکم و  
 علوم بخیل مکتبش و در اغلب آن مباحث سلطان را بر وی فائز می یافتیم در اندیشه بود که با وجود کمال اسعلا



روان سازند و جادو عمارت ابر کا غدا پاره کرد و طرف آن خط خطای بچی رقم نموده و یکی از طرفان  
 باب الا نموده جادوگر ابر جهان و آن کرد و در آن ملک جادوگر آن حاصل نمعی مشا و بر آن  
 ملک که تبار آید و در آن باب آمد شد و کرد و آید و بتولان از خان و آن ملک کردند و رسیدند و  
 رسید و من شایع را یونان کجا یونان است و این و تسعین و ستا را بقصد امای کا و نعتی بی ملک متوجه بودند  
 شد و بدو خان بن طراغای بن ملک بر سر حکومت نشست دست صدر جهان از سرانجام هم برت  
 روم موسوم کردند و وزارت بکمال آید و تهرانی داد و صد جهان را از آن هم سکاهه بهانه و در آن  
 انداخت و از راه دارالخزانه از آنجا آمدند و شد بخت غار بن را غوغا بخت و او را بر خا لست آمد و آن  
 نمود و القصد بستی کام می یابان امیر نو روز و صد جهان به و خان بن ملک کشته در سطح و حجی آن سال  
 و وساده خانی بفرستاد و غازی پرب و نیت کشت بعد از انقضای ایامی بعضی مقصد آن نسبت کشتی  
 بخاطر آورده کشتار کشته بنا بر غوغای زمره که یونان صد جهان هم کشته مجوس کردید و او را بجهلان  
 سپرده خود سکه نال آتش از پای در آورده مستقوت که کشته در خلال آن احوال ششی هر سال بن نو سید  
 نهاد و در عالم رویان شاپه کردم که مصلان روز جمعه مرا در میان شد به سیاسکا به روز ماکا بختی  
 با شمع فروخته پیداشد و مرا از دست ایشان خلاص ساخت کشت مر جا که بخوابی برو صبح ازین سال کشته و در آن  
 روز من و دو هم تصار و در میان من و روز جمعه انجاعت مرا بر کشتن مانای سوار کرده به پیشه برانند و در آن  
 سیاست باز شد چون من بگوئی نروان ده بود و در اجای سیاست توانی بنمود که بیکار سورتان و آن  
 پیداشد و چیش بر من شاد و من در آن سکام و مقام سلیم آمده به بر من قطع که مناسب حال بود و هم بزم  
 سپار که تی این خان ام کرده بکمان شد و از شکار شاد باش و قرض او آنکس شایع چشم کشاده صورت  
 ناب برو جی که از خواب دیده بودم شاد بودم و در آن غوغای بر من غالب کشته از خود غایب شد چون خوابم



بر سیاق زندی که از عیان و معارف و تصرف از قدرت آن نبود که درخواست نمایند آخو حق تعالی  
 لا اله الا الله واجب فرموده علماء و مفتی ثعلما و در زمانی آنها به بر سیاق زود **در بیان** که نیکو  
 مکر زدی که در این محبت زین عجزه و زور که باشد به اصفهان و در ساکن گشت مکتوبه بکتاب  
 نیاورد و متوجه اصفهان کردید ساکن و مجد را گفت فرود که خاتون بخانه فرود آمد گفت فرود آن بودی که خاتون  
 فرود آمد و بوی آن سخن که تو رسید چون مجد را دید از روی عتاب بدو گفت پیش از من تو نیستی و نه از من است  
 بگو گفت پیش از من می آید پیش از شما معلوم نیست اینصا گویند روزی آتش بر در خانه خود آید و ده بود که با کاه  
 خوش رویهای شوش چنانکه دیده را دیدش زین آید از دور پدید آید ششم او که برایشان شاد و ارم  
 شده بخانه و راه و در میان عت پیرون فرامید که از عتاب سب و عتاب و ایاب متوال کرد و وی گفت نخواهم که  
 اینها به بنیم لاجرم بخانه درآمد ملاحظه کردم که خاتون در پی منظر بعد از ج از آنکس فرود شرت از روی  
 آمد و به یار اینها فرزند شدم که بسیار به باشد از بدتر **در بیان** چون از غن از سنه سیمین و تنایه و غنا  
 امر او و پسران بر سلطت برادرش کچی پوشاق نموده سرعی به طلب و بروم ارسال شده و هم در حال  
 بر سر حکومت شانه جزو امثال که امثالش بر میان جان شده و چون خان و وزیرش صدر جهان که کرم الله  
 بودند و بوجاهت ملک بنالیشان و غانی نموده و خان و عیش و آذ و کور و انباش را که که نیز میگردید و چنانچه  
 گفته اند **چو کاف و نون** قد الف قدان شدم **در بیان** که الف و کاف کاف هم **در بیان** ام و او  
 ازین حرکت که برانواج و اولاد ایشان الت میگرد و بغایت آرزو که حکایت جاد و علا و آید تو به سخن  
 که بواسطه کرم خزان از وجود دنیا و درم خالی گردید مع ذلک و نیز بطنی خطر از تجار و اهل بازار بر سر ساق  
 ستانده و خرج هر کار خان حاتم آمار نموده بود **در بیان** بخش کف و باقی و گمانند که سارده درم کرد و در ملک  
 ایچما گفته اند **در بیان** فریاد اندازد و چینه کند با لفر و ده اصحاب و دیوان صلاح و ران دید که بطریق خطا



در ارتقا بر فرمان ای و ایالت اصفهان بنوازه بدارالدین محمد ولد ارشد صاحب ایوان موقوف شده و خط  
و حر است و ضبط و سیاست و قیقه فرموده است جایگاه در وصف مسطر است که بر کلی از غفو و انقضای است  
پشت سمت بر حرف مشغول و در حرکت کرد اگر خنجر نیز در وقت ارتقا استماع اثنای با کجایم صفار و کجایم رسد  
را بر ما و مل خانه ای راست استیصال میداد ضبطش کنی بود که شب بدار و کانا مفتوح بود و صاحبان در سار  
بر لبش غمزه زنی چنانکه پیش می از عساکر گشته شده قرصی از دکان خست زنی رو است و ضعف قیام  
بکا که شعلی الصبح که است و چاک است تقاضا کرده که همسم ارشد و شعله زنی سپهر را و در بر کمانه کرده  
انقضا و خوار چون غار قرص او و او نمود و در دفتر جمع و خرج و در فردا بباقی مانده فاضلا کرده و باقی و ضعیف  
آن فاضل بعد لاجرم کیفیت از پاس داران رسیده از غایت و هم در اسرار باقی آن از خود ندیده با ضرر  
بدرگاه و صبا دیده آن حقیقت معروض داشت فی الفور از توقف سیاست حکم بکوشان آنجا کرد و سبب  
او را بر بیسابق و در **کتاب** کونین شش یک لی نام غلام محمد و در ارسال جاسوسی و کجبا و خلایق و اسرار  
روان کرد و وی خود نمود و معروض داشت که همان مرام حفظ و حر است اقدام ننمود و فغان غایب بود و آن  
مقدمه نفاس از نو از م پاس شرح لاجرم صبح هر سه تن از معروض خطاب و عتاب اراده هر یک را مشاء و و یک  
زوشی اسلام جمال الدین گشته گمن در آن حال حاضر بود و سبب غضب آن یک که پیدا بوده پرسیدم گفت که  
وی یک که حاضر بودی و مرا یک لی را که شش و از حال او استفسار کردی **حکایت** آورده اند که روزی بگوشت و  
تمام سواری و چاره چنانکه شیوه عوام است که در حکام نظر کند و در تیر کاه کرد و خوابه عالیجا و از دست کاه  
کاه پر سید آن اردنده را زبانی بنده شد فی الفور فرمود تا هر دو حدقه او را بکارد و پیر و آن دزد و در نهایت مظهر  
**حکایت** کونین روزی یکی از عرّه اولاد بر کمان داشت و نظر محرم و محبت بر آن نوری دیده یک کاش با کاه  
عاس محسن و در فرعون التباس گشت و در دم بایره غضبش اشغال شده و کونین مغلطه یا نمود که آن بزرگوار







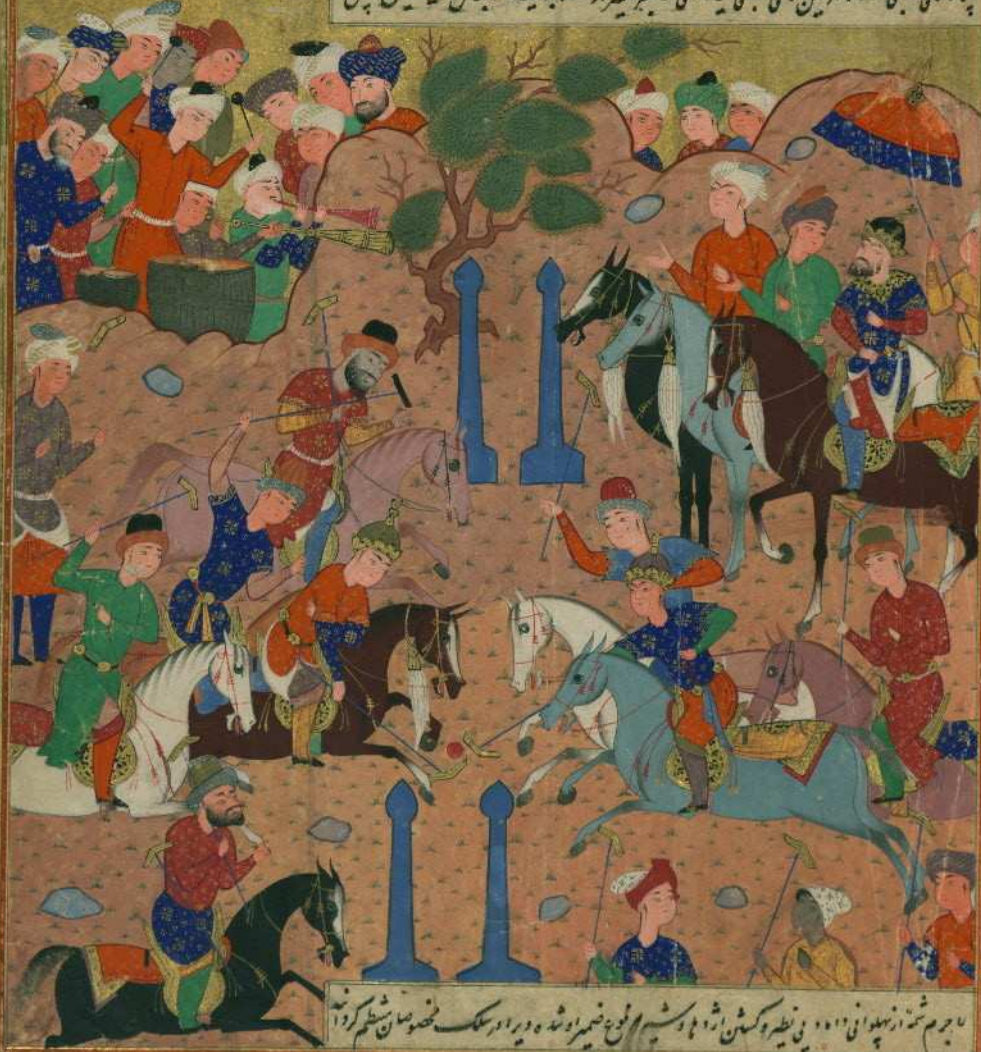
غبار غمی که بر حاشیای خاطرش نشسته بود از فرمود و علیحدگی که حجت او نصیب نموده و او را به ملکای سپید  
 مقرر بر آنکه بعد از چند روزی دیگر او را بکس نام رسد که **الوقت سیف قاطع حاجی** وقت را کفایت انداخت بر آن  
 که بودی تو قف که در **کمر کی تر بگذرد چون ستاره** و اگر و بوی دای و مرغ **که پرده ماسک کشش لطیف**  
 یکتا تاثیر و توست **که از او بوسلم روزی رسید که که چرخ من در بر رسیدی گفت دت الکر که از**  
 را بفردا **خدا هم لاجرم خاتم پنج خاتم** زمانه بر کس تر **که که او را در روز فرزند او** و غبار  
 اشتیاق که از خاتومان غمان اختیار از دست برده به او روی او که هم در آن روز یکی بود از آن دریا که **شاید**  
 چنگش از دماغش **که که چرخ ای که دولت نداشت** و از غیبت او و وفاداری و بعضی اشهر و کان که **که**  
 ضلالت و مصائب **اشد اشتاق نموده صلاح در آن** دید که چون غمان به سمنو فی صاحب دیوان از با سانی  
 خان مخبر **و در زید به تابع شرع محمدی شده است** از غم و زکا با ضلال شیطان سالک طریق کفر و عیب **سبب**  
 و او در بر سر ریسلط شایم و متابعان احمد از میان رویاریم برین اشتاق و تو با کجاست **که که** از غم و شایم  
 دست او را گرفت **و چون در آن ایام سواره خیال شعل و ارتحال خاطر و نقش بسته و دم به دم تر صدای**  
 می بود و تصور کرد که کوار او به قتل **که سپهر و عیسی آن که سوار شایم و سوار کیم** چون قدم از کجاست **که که**  
 نهاد و بر افتاق ارباب و افتاق و افتق شده به شایم **که که** سوار بر سر اشتاق زنده ویرا اثر بر خود  
 شعور یافت فی المود و بقیش سوارت نموده متوشش افکار که در **که که** چون آن خبر و شایم **که که** سوار  
 تا او روی مادرش و بی خان **که که** سوار او و غمان را کشید و از غایت غفلت و اندام دولت از او **که که**  
 زمانه و منی و از طلاق حدان **که که** سوار او و غمان را کشید و از غایت غفلت و اندام دولت از او **که که**  
 که در تیه ضلالت چون نماند و از غم و جالت حق را از حق نشاند و از غم و جالت حق را از حق نشاند و از غم و جالت حق را از حق نشاند  
 بر و در شب عید میست و ششم **که که** سوار او و غمان را کشید و از غایت غفلت و اندام دولت از او **که که**



و آخر موجب حکمکما و از طریقی طلب حاج و خراج نمود و خروغ از آن جرات در هم شده زیرا که امم مکتوب در  
 بعد از تامل و انشت که باعث آن حلت و مشایه آن خراج و کسب کیست بنا بر آن و بحث یکی آن کجاست که در  
 دانه روان داشته حقیقت حال سعادت ناکش که تا آن وقت برنگین پوشیده بود و ظاهر بدانت خیر که کسب است  
 برانده حاج لربا است کونید که شایه بر ذوالاکیاف را نیز موافق کاشی دوم در سرش بود و روزی که طریقی  
 بزرگ بود و عزم ترک دنیا چک حاضر بود و در اینجا شاف و در وقت کشیدن نشان طبعی که مصور بصورت وی بود و  
 اعیان نهاده چون کس را نظر چهره مشاهده میاورش و او را مشاهده آن شایه در کرشمه زرقه بر و بعد از شایه  
 آن شخص بکس صورت حال کشوف شد بصورتی سرکار ظاهر شد او را در جرم کا در کرشمه بالکری از نور  
 پشیره ایران اند و اکثر آن ملک را و ایران کرده آخو در شب عیدی که سلطان و ارشاد بایاد در عین حال  
 بود و یکی از اسیران علم و اران تمه خلاص ساخته بعقده صاحب کریمه خود را بقر و بن ساند و در آن کجاست  
 اطراف ذوالاکیاف پوسته باقیه مجار به نمود و او را یک کرشمه متعده ساخت بعد از آن که در نهاده و خلاص  
 شمر بر آنکه هر خانی که در میان ایران نموده اصلاح کند بنابر آن ایشان از دو هم کاران آورده آن خانی  
 همان اول تار و رنده **و در این زمان** بعد از افغانی بقیه بسوی و استقام صاحب قهای و راسی رعایت نمود از غول  
 بن جلاکو راست آمده بنابر سابقه هدایت از بی و رالقب سعادت لیرلی شعله انوار مرید **بعد از فصل**  
 از سکوة دانش باز در چهره دولت خانی را به بر تو قبول سلمانی پیار است و سی به احمد خان که دید بر آورد  
 وی از غوغان بقیه که در آن وقت فرمان فرما بود در ام سلطنت نشسته نموده و لوی خلاف بر افراشت و احمد  
 خان مرغان عزیمت بصوب خراسان بطول ساخته چون از غوغان ز سرخ قهرمان و از بون بود تا بقاء و  
 نیار و به قلعه کلکات که از اعمیات قلاع خراسانست پناه برد و خان اساق را که بمرتبه نصرت و اقتدار و بکن  
 حلق بود و در فرستاده ویرای به تاملت پروند آورده و چون کلامت خان سید علم او را در کما در کرشمه سر کس که از



ملاوت آن و جانور کثیر الضرر را دفع نمود و آن ماندگار از آبگام خود رسانید بعد از آن قصر و راهبید آن  
 پناه گوی دینی نمود و در حین کوی دینی کیم تازی او بنظر قصر داده بنیاید و ابوالجمال ششصد سال کوبال و



با جرم شته از پهلوانی بی نظیر و کشتن از او شمشیر و تیغ خیزد و شده ویران و شکست مخصوص شمشیر گردان







انها کردند و نواب خان بعد از کثرت از ولایت در حساب شد و پدید آمد با سکه های خارج از حرم و بصبوب او هم شد  
بعضی اعراسی بنوال که کوشانی داد و خان بفرم اشقام بد آنجا برفت نمود و صیقل الدین بر او کاشی را که سالهای  
در آنجا بگرفت که رانیده بود و بجهان امان رلیخ حاشی آن لنگای مالت برسانید و خان اجب نصرت کرد و نیده  
در حین انصراف فرجی از راه ارا بقلعه سره روانه داشت که لیسر نمایند و ایشان قلعه را محاصره نموده که بر باغی ایجا  
آورده و دم قلعه محو کبوتر بام برشته ارشدت اعراف و به پدید آمدن ابلخت نمودند وی در حجاب نوشت که در  
مشم این پنج شرط بکوبک نمایون باشد بعد از آن فرمود که در او راه تراستند بیکار ایجا کشد خود با مش غلام را  
بام شش بر سپیل استجیل تدارک آن حال تمام نموده گویند از صحر که محل توجیه است تا مره پس پیش هر حلقه  
بسته بودند وادی در چهار شبانه روز طی آن مسافت نموده روز چهارم با دولت نو که که اسپان چاه و بسته بودند  
در حوالی قلعه بر سر یکی که آب فزات واسطه بود و بر آمد و منصب راسی ایلی قلعه را که ارشدت حضرت کسان بنهائی  
داشتند آگاه ساخت کسان جفا که در آن ایجا به خاک و بود استیمن بودند ارشدت آن ایت اعلا رستبار  
منو لان که چه نمده اند که چه وقایع است اما مترو و خاطر کشید اما بعد ارشدت روز عساکر که درون شهر و شام  
استند و تمام و هشام در رسیدند چون عبور کی کشی متصد و رنود پدید آمد فرمود که بیکار سی و پنجره ارشدت در ایجا  
و سکر از بزرگه که در آن تیشیل گویند و لیش در اکثر تر و شش ابنا بنای عالی بر شران حمل نموده و کراه و بیکراه  
و هیچ کس نمده اند که حکمت در آن است اما که کینوبتی بر سر یکی از معاندان اینار برده و در آن شب و روز حاکم  
که عبور از آن است و رنود علی الفور فرموده ابنا بنما را ملو از یکم ساخت و در آب رنگه چید اما در ایجا  
پس خاک بسیار بر اطر افشان شده و با سانی عبور کردند القصد از ملاحظه آن حال ای سکر فصل نوال از جات  
پی ایگو است بر روی نمایند قرار بر قرار دادند اما پدید آمد و در فنی بجهت و سپین تسمه و در مش فانی و بجا  
در همان اوان که بر سر سلطه می نشست شبی حضرت رسالت پناه محمد علی علیه افضل الصلوات بوزاب دید که شمیری باو



در وقت شستن صاحب را بیکدم پس ترشاده از وی سوا لای بیکر و صاحب مرکیه را بواجب مقتضای حال بیدار  
 از صاحب بواسطه رفع حاجت پادشاه را بکاشنه داشت و غافل شد و آن صورت کمر را یافت و مرتبه چهارم گرفت  
 و در عوض تیری که بکوشش حاکم بیکر کار برده و داشته بدو امانت نمود صاحب در دم غرض خازن را در پیش آید و بپوش  
 شد و سر فرو آورده فرو برد و بعد از آنکه خواجه مردن نصف خان کاغذ ان گشت این یک لغایت مستور است با آنکه  
 مرتبه ای غش را در کمر از این مقدار کشید بدستور کار داشت و چون گشت حاکم که در وقت ایشان بخش است بدو  
 رفت و مگر اگر اگر در نودی باز و مقرر داشته بودم که پنهان کار همیشه مردن آورم بعد از آن خان و زنی از آنها  
 پرسید که بجهت الملک سلفینا بر تو نظر تر بکنند و عقب و تصرف تو باز می نماید فی الواقع که گشت و در صاحب وقت  
 مقتضای کار و طلب چه عینه بد قبول می نمود که گفت ده تا است که باندگان دولت خان خردیم و بدیم و بدیم و بدیم  
 سیدیم آنچه اندوخته بودیم بعضی صرف ضرورت ملک شد و بعضی بقصد تفریق سبک سیمایون بشمار کردیم و مرور از  
 دولت و عطا و شمول آنچه در تصرف این بندگان است از پر تو مراحم لغایت این فی است و جمیع مردمان  
 و از چو عای آنها که مردمان طیفیل ندگان از کاه است چون صاحب را میدان سخن دست شاه و تصرف چو برون  
 و نخواهد پادشاه معروض داشت بجهت و امان او را و آنچه شمول عوطف بدین کرد و ایند صاحب یونانی را در  
 طوی او و بدایت بعضی در شای جشن کمانی در برابر پادشاه بکشی چند کرده بر پرده خازن عی روی نموده و طایر  
 روش ارتقش می برده و آید و یکی در آن گفت **تقصیر** چو است زور بر انداختی **تقصیر** زور چرخ که بر کش بکنند  
 چهارشنبه سکه هم **تقصیر** بسا شمشیر بشا و کشت و **مشرع الوقایع** از جمله صحن اقامت خان بکه از عظمی  
 آن خاندان بدو دارالی مصر و عثمان خرید و پیرایه است استوار دارد از جمله و ایند تیرهای ملک و در نیم  
 تن شادان مرز و بوم شافت و از روی بصیرت داخل و خارج و ایامی و عساکر انجا را ملاحظه نموده بنا بر قصد تن حال  
 اکثرین خود را در دکان طیفیل مرصوف است بعد از مراجعت وی انجمن سمن اقامتی و ادانی شده و با تقاضای این خواست



ایصال این خرسرجه و حشاک کروانید و براق یعنی دهمت نه شوحات و انده موجب فی الت خیرات  
که گشت در تاج و طلب ازین بود بر خراج سرعت و تعمیل سوجه اردوی و پشاه بدرج کمر و دهنوی غافل  
ترسم نرسی کعبه ای عریضه کینه که تو میر و یکر گشت چون نبرک کوچ رسید جهات و اسباب و خیر و حاکم که  
شاه و سپاه بر جامه ده بود و مسرف شده و رعب روان شده و چون بقدر ساشی گلش یکی بر او اسکندر و کمر شمشیر  
بقاع بنظر رایتان از راه و اسکندر فرار از روی پیر و ذوق را بود و آن کریر و حقیقت عین الله و سیرت مجید و ذوق  
سعد ثانی است و همانداش نویسن موضع آب سیاه قره اسکوان می قرار بنشینست و او و بیا و حاکم از راه  
آتش محاربه بر گشته در غل آن حال مرغان کال پیش و پناه رایتان بود و پیر کی از کعبه در آن عالم تقاضا و  
پای که در رضا و اعراف مخالفت بود و بهستی و مصلحتی تمام بعزم اشباع خود را بر قول خود نزدیک کرد که پای شایسته  
ایستای از راه و آخر غیر و شیخ شای بهادر العود که قرب خود سال خاک مگر که ابرسم خود دانست بود و در  
مولد که چنان از آب نیر و دیر بر گشت و گنگن را بر یکدیگر تخلص نمود و بر اعدا غالب آمد  
مکه شام کنه کنه بوی کنگ که مگر کعبه سپرد کونید که از دیر می سانی عانی و از راه و کعبه در آن  
ایستای که رفات و شایسته آن واقعه تنیده بود و در اینجا که یکی از شعرا بدین الما سپه کرده  
مقدش تر با بنی آدم و بنی چو در کج براق انده میران شای القه بهمن یک خات سر راه بر خطاری  
که در عجب سکوت و آواز فرساده بود که شای و از آواز او رفته و بکلمات متوالی و مترواف براق در شهر  
کرد و اینده برق آزارش در خون منجمد از اجوان و انصارش آتش او از دانه و او کعبه از رحمت خود از راه  
مگر که در اندیشه بخار اعیان و کشیده **مقاله** کونید که ایستای و از او خبر ساریت محمد الملک نزد  
از محمد علا صاحب دیوان بود از روی پند و برادرش خواجہ علا الدین عطا ملک را که حاکم عراق بود و بنویسند  
تخلص نمود و ازین بکنار الحاکم فرادان کمال صاحب دیوان ایستاده و روزی خان او و محمد الملک را بر دیوان



شایسته خواجه چون وقت را مقتضی بازخواست خدیو تعاضل و وزیر ده خواست گفت و این بواج سایه سر بر صاحب کعبه  
 رسید و بعد از او ای هر اتم رسالت مقدم بر جمع امرای ایران نشست بعد از دو سه روز چون هوا یکی که یک ذی کعبه است  
 خان رسید و بهر بیخ بنی رخصت در میان آورد و بعد از آن خط پرورش شایسته چون اگر یک دین و شایسته هر دین از هر چه هر که  
 شایسته جهان کای عالم نورد بر حکم با و سرعت آتش جهان شایسته و هم از اینجا و بر آه آورده از برید خال و جاسوس  
 شایسته سرعت سیر استعاره نموده که لبرق لطیف و الریح العاصف قبول صاحب صاف و طفره و در عرض  
 شایسته روز و از آنکه ای چون رسانیده آداب کدشت هر چه شایسته امکانی دای قطع مراد این وادی تقصیر را  
 و بر آتش آتش در طی سبیل و جلال انتقال محال بخر قایل یک خبری تواند بود صاحبان فیض و کعبه  
 انحراف و آتش را با نیت نقل میکند که که یک رقابت با یکدیگر که در قدیم از اینجا یک کشتی از کعبه سیر نوح بن منصور است  
 اسپر نرسا که و در سر داشت و دو پای یکای او دست دو پر که بر این سیران بگردانند که دو این جانب زار است  
 و از شاد و سبب پادشاه اینجا بوده باشد ای سینه که در نعل از خود شنیده اند که از شرین مغرب رفته و کشت و پاش  
 القصد و در یک چرخ سیر و توج بر آتش بصوب خراسان عرض نماید سر شیشه آفتاب کردید که آن لب بر شایسته  
 که مسعود بواج جاسوس بود و رسول نابینا بن جان پیمان قمر سیر ارجع او فرستاده او را فرستاده و در المعاک  
 بر آتش چون بر آتش خراسان و عراق نموده از چون کدشت این جانب ابقا خان خبر با یکدیگر سپهران کعبه  
 شافت و در حوالی مرآت سه کس که از اردوی راق با سوسی و خبر گیری آمده بودند بدست لشکر ابقا شایسته  
 ایشا زبسته نه با رسته بعد از شخیص حال غنی بخاطر خان تدبیری سیده و راشای حجت موجب تسلیم وی بود  
 که که با هر که در راه میرسد با هر که در آرد و دزد و او چنان تفرکر که که جمعی از غنیان از در بند شروان بر سر آرد و  
 امر او چنان نیت شد را اینجا بر دزد از استماع این حکایت نوح اضطراب و رها و کسب این شایسته و آفتاب  
 کردند و حسب الامر ابقا و نفر جاسوس را کشته یکی که زانیند و آن شخص استیجانی تمام خود را از راق رسانیده



هلاک خان اقبال خان و در آمد او روز جمعه سده رمضان شد و ستین و ستاره در حان او آمد و فرمان بر  
 خانیشت سوره تجرید و دوش نوبت و غیر سلطان حال بود که پادشاه است بر کاس و می حکمران نعمت  
 ملکش نشست و تو قای که مقدم سکرا بود از در بندگشت اقبال را در خود بهشت را بد اقله و سواد و میان  
 در او تو شرفان در دستم صفر شده از پنج و ستین و ستاره صفای دست داده اگر چه امرای بزرگ بر عداوت اقبال  
 و او تو قای در طغیان برخواست بعضی بقول او انداخته می بر شتم تو قای خود و با سارا خان غنیمت معطوف داشت  
 بر کابک سید غرار از یک خود بخوار در حرکت آمده تا کما که تاشد و اقبال با سکر خود این طرف آب را کشید  
 بهر بار ویران کرد و چون اقبال از جور و فساد کشته شد از چهار ده شیار و رتوبه بالای آب شده و خوا  
 در بعضی کندی که سکا که کوب اقبال اقبال است گرفته در شای راه بر کابک عرض تو بیج بجام اقبال داشت و  
 بیند خنجر کرد **تشیق** کینه چون یعقوب صفار را در امر سلطنت استعلا اقله اوست و او بعد از کینه  
 و خراسان و سیستان و کرمان و فارس و دی و عیث بصوب بغداد و نهاد و محمد عباسی را در خود و شوق اقبال  
 و چنانچه برادر علوان مجرب است و او سکت بر عقوبت افشا و می زبان مکر که بخوارستان شد سکر می شمشیر  
 آورد و تار و آفرین تو بجهت خواست که او را بدید پر و کجیر با کرد انداخته از دران شاه چهارم  
 نه خست و ستین و مائین بمرض تو بیج از هم کشت **و من الغریب** براق خان غیره چندی که حاکم و در الهیز و در  
 طبع در ملک و تیر کرده خواست که برکت و کینت سکرا و ملکش واقف کرد و بنا علیه در شورش است  
 ستاره موافق و زیر صاپت و پیر خود و سواد و یک و ده محمود و یک بواج را بر هم جاسوسی و لباس رسالت نزد  
 ارسال داشت و چون می مرد فرار کرده بود و در مفری مستعدی و در سر لانج میگذشت خبر آمدن وی که تیر  
 رسید و خواست شمس الدین محمد صاحب دیوان به استعجالش شایسته بود و سواد و یک و ده سواد و یک و ده  
 دور او را دیده اند و می بکنایب صاحبی که کمتر تن نواب خود را دیده اند و می است گفت صاحب دیوان کشته شده



گشت اگر چو نهی نداشت در سکر می چون تو ضیفی با غمزدی ماید و داد خواه که دردی کرد و داد و پست و اگر  
 غارت برین جوان رسد ویراز است ایشان که بد و **ممنوع** خواه نصیر الدین محمد بن حسن طوسی که از اعا

شربت و غلیم شان	احتیاج به بر نفیس بریان دارد	چنان که شربت جهان را طهور است	که آتش آب بود و دره بود
و قاین غرضی است چو سها	و یک کشت خود رشده جان	بیر گلشن در کشت گلستان	چنانچه غنیمت داد و داد

در اصل امر و ساده است این چون مولد و منشاس طوس است بطوسی است بهار و قد و قد منشاس از تبار یکی که این  
 مستطاب میگردد و بنفرا و پس خان شاف رحمة الله علیه نصیر الدین شاف که پیش از یکا که چو داد و در نه داد  
 ببال ششده و شاد و داد بر و ششده در کشت از در جامع التواریخ که در کشت که تبار و صیت و جاد و جاد  
 که در جاد و ششده در کشت کی کاظمیه علی شرفها الحیه و الشاهد فون سازه لاجرم آن از نصرت مس محل اشیا نو  
 آنرا که کند که در کشت یکا رسد و از م تب مرن یکا شای طهر شد یکا که تقفین نو و مذ معلوم شد که ناصر عباس  
 جت و جاد یکا که خود م تب ساشه بود و داد و اورا آن سعادت نصیب شده در صافه فون که دید چون علامه  
 پستانی در کاه عرش شاده آل عبا اکشت نما بوده اند موجب و کلیم با سطر از اعیان الصید در آن مکان کشت  
 الغیضان فون کردید و از نوید آن کال قول وی آنکه سر دانه که کور در روز ششده و از هم حادی لاول و صا  
 آشی با طالع حوت سه شنبه و جمعه را تمام رسیده و در تمام روز و جاد علیه الرحمه رخت ولادت بعالم  
 شهادت کشته چنانچه عمر شریفش شاد و فوج سال و صفت ده و صفت روز بوده و این رباعی از شایع طبع آن  
 اصحاب ساد است **بوی** بوی و بوی و اول شد باقی موم موم و فون شد هر خبر جاد که ایاد و بطور  
 نش و دین ششم اصل **بوی** و ایراد این شکل نصیر که شش است بر لب کشت در کشت الشاع از فاد آن نصیر  
 جهان مطلق است چنانچه مجموع چهار صد و نود و صفت هزار و ششصد و شصت و چهار احتمالات کا اشارت بدین  
 انظری **بوی** الکل الصیر کف است و جمع ده الف یکا که تقدیر الغیر العلیم **بوی** و **بوی** چون



به من ای که استان گشته جوان غریب در دهنده را به آن ملک گردانیده آن چاره غیر عقلی بر آورده اند و  
 عجز و اضطراب قدم نایبند و الحاکم در آن مظهره نهاد چون سر آرد اسد و گردانیده آن در دهنده را  
 بکمانه زاری و ناله سپیدی و نه رای و گریه گاهی بود پس روی نیاغبند دعا آورده در پناه **نعمه** **الله** **کریم**  
 دست امید و در امن لطف جاوید آویخت **قل من یحکم فی ظلمات البر و البحر عذو تضرع و خضیه** **یا کاشف**  
 آن سرداب شمشاد و شخص سپید با عمو دای امین ظاهر کشد و بر آن کافره حمله آورده عمو دای را فرود آورده  
 چاکه آرد انداخته ای عفت در سر سوزنی بر روی آن سبکین کشتی را رهن سیده یکی از ایشان گفت در چاه سمانی می نماند  
 یکبار بود و آورده گفت و کیستی گفت من مدتی قصر چنگ آن کافران رفته آنچسب اسیر یکی از ایشان بر روی  
 بر کوشه آن سرداب زده سورانی شد چنانچه بر آستان پیرون می شاست رفت پس شارب بخورج نمود چون از جای  
 پیرون انداخت خود را در صحرائی تریافت حال آنکه از آنجا تا مرید چهار ماه راه بود کساکر اسوار اگر استان بود  
 پیش قدرت بجای گمان **خواجه** دای کی گفت که من آن جوان را در ترم دیدم و سر کشید که کور پای و ابط او  
 و سوار اثر آن شرازه بر جوار آن چاره باقی است و که که در تراوش میکند و اکنون سرالاک و رتبات خود را  
 کرت **قال** **الحاکم** **پشت** **مرج** ای جوانمرد شیردل **بکسر** **ای** **ز** **بکی** **شاد** **دیش** **که** **آفر** **ز** **مانده** **در** **زیر** **کل**  
**گفت** **از** **خواجه** **عبد** **الغفار** **می** **مقتول** **که** **می** **گفت** **که** **دو** **سال** **ش** **از** **این** **که** **سبک** **بکین** **سلطان**  
**محمود** **بهری** **آید** **یکی** **از** **دو** **کرمان** **می** **از** **رو** **تسای** **خواری** **که** **خوید** **و** **بج** **تمام** **و** **ید** **او** **دیور** **است**  
**و** **گفت** **چون** **که** **آردی** **بسوی** **آورد** **آن** **رو** **تسای** **را** **پیری** **لو** **ز** **روی** **او** **و** **خار** **و** **دوستی** **و** **محبت** **لش** **اعانه**  
**عید** **تربان** **بود** **در** **رو** **تسای** **گفت** **امروز** **چه** **خوش** **رو** **زیست** **که** **چا** **چ** **میکند** **از** **کسی** **که** **سای** **نیر** **از** **ای** **لک**  
**گفت** **خوای** **ترا** **ای** **بر** **م** **بشرط** **آنکه** **با** **کس** **کوی** **گفت** **کیوم** **از** **رو** **لک** **دی** **را** **عرفات** **بر** **و** **باز** **آورد** **در** **رو** **تسای** **آید**  
**عبد** **دار** **که** **با** **چنین** **حال** **در** **سیان** **شکران** **باشی** **بستار** **از** **دع** **یم** **بچین** **که** **غیر** **ترا** **چین** **آید**



فیض فی نظیر خواجه نصیر **ربیع** علی کل عصر کوشیده و قیود از قیود تعلیم و تحمل نکرده است که می  
 و هم در آن و آن در هر آن به استعدایا پنهان رسیده به پنج خان مرقوم کردید آخر از نور و هم در مع الاخر  
 و متسن و انق و اصل در صوی و آنه کوکب شمس در جبه سقوط رسیده در می سوار و درش فون بدو بطریق که رسم و  
 منولت سر و ارجست خوابگاهش رشت و او در سری و رایجا نهاد و در خانه ارجست خوابگاه خنده خنده و خنده  
 به علی و زیور در رایجا که در آن ایستاده و سر او را بر سر ضابطه ساخته از نظر انظار معنی گردانیده و این شیوه  
 زمان سلطان غازیان در میان مرعی بود و حضرت خواجه در آن لاف و فتنه قطع چون ملک و زمره و بستان  
 کرد و تیر از آن نیت او را **سال** ششصد و پنجاه و یک **د** که شد نزد هم در **سبع** **لا** **ع** **ج** صاحب طاعت که یک  
 در نه شان از پنهان دستمه از خراسان رسم تبار به بند و شان سرشم در آن قافله با خواجه مقبول القول متعب  
 الکلام که رسم معروف خواجه شد این حکم می رفیق کشه همراه بود که آفتان در آشتی قطع منار و طوطی  
 نواد و قایم که شاه به نموده و از غریب سواجی که استماع کرده باشد سواد آفت و بر نای بندنی و یک

زبان فصاحت چو در آید	حدیثی که در یکم از این	نسخ کان بود یا حکم	خود مندر را از رسم
----------------------	------------------------	--------------------	--------------------

خواجه که کورنقل کرد و الهمة علیه که کوکب از نزدی در فقر منولت اسیری به بت یکی از پنهان شد و منول  
 از ترقیت در و شاه که در در بند رشت شده چون سن تیر رسیده نام اختیار کل هر که در او را بکفت اقتدا  
 و دخت و در و جوی و در استقل که اند که محمد و اقران که دید و در و زمره و اعدا و آن مسلمان فقر را  
 فیمه خودی پرورند و ستریت و قی بود و آن که آن نوبتی وفات یافته بدستوری کشیده و ایشانست سر و آ  
 جیت او مرتب و شده و بواسطه این که در آن محاکم و منولک چلوس و باشد اندیشه که شاد قاصد آن کشه حو  
 زمان مذکی رفیق شقیق این جو نیست که بنده کی اشد و مناسب چنان نماید که بدستور و در که در فنی و فانی  
 بجای آورد و حاضر که سالفی در از در سنیه یکند و در نه او داشته و عماره حرف فانی او بر ضعیف خیر می کشد



بعد از فتح لب و اوجرتان کرد و نشان آفاق از جهه سلطان روم و امایک فارس و حاکم کرمان و بدرالدین  
 والی موصل و آنکه در کسلسلش خود و قریب پنجاه سال در حکومت گذرانیده بود و بخدمت آن پادشاه به سبقت  
 شایسته و بدر لولو در شور سنه تسع و خمین و سی و هفت یا شصت خان پسرش ملک صالح ترقیت نموده و حاکم  
 جمال الدین را در جبال کج او را آورد و منصب پسرش بدو تفویض نمود اما و بعد از حکامه توپچی بزرگ او  
 سلطان به قدر حاکم مصر و شام چاه برد و خان از غنای پسرش را متعجب آمد و چون بوی ملک صدر الدین را و بوی  
 لکس طغریون بر سر او نهاد ملک صالح استعانت او را نمود و حسب الاشته عاقلگری به او داده  
 اند و قبل از وصول و کلمه بر بال که بر لبه کتاب موصل بر و از او اندام مضمون که در فلان روز بداند و بپیر  
 خاطر آسوده و از بد بگویم که چون تا پندت کلکی در او می نمود و بپیر حق طوق نمود  
 بر فرار و بپیر شک عاده شست علی حال کجوتر اگر مغلان چون از آنکه کشته می شوند را با بریل  
 بگویم بپیر را که در ملک صالح اران خوشحال گشته و ترقیت می شود و در سمار و در شهری بهب در آن  
 خوشنویس بجانب بخار شده و مار از لشکر ایشان بر آورده و بهاس ایشان تسلیم گشته در روز مهو و طریق  
 متحرک در حرکت اند و اما بی حصار بجان خوان و انصار پیر و شایسته عاقلگری و بی اثر مغلان که  
 احاطه کرده و بی از آن تخییر پاکه می که تر خود را بدرون قلعه انداخته و ازین واقعه و سنی کام کابل  
 انکار راه یافت و قلعه بعد از آن در آمدن و قی قلعه شکر شده ملک صالح را رنده بدکاره خان آورد  
 موصل رسید و او را بخار و موصل و هشتاد و سیست تمام و ششام اندام او را در بینه تمام گرفته  
 و از قباب انداخت و بهنا متعجب گشته که چنانچه از آن متولد شده و بدش دنیا و خوردن کردند حاصل بعد  
 چنان ایام جان تسلیم کرد و شیخ سعدی طبع کرده بودم که کرمان خرم که کرمان خرم زنده ما که سرم کرد که کشته  
 خان چون نصیحت و دست حکیم شرب بود بخارین و تقییر و احترام پادشاه علی بنسر و



بنو بکر را که منیند : اشاعه نام در آن ایام شخص زرق شیاوی بداشند و جمعی کثیر از باب غلامان  
بکلیه از اوت او در آمده در باب انصاف و خواهی استمدادی نمود و سر او پاک شد از به انصاف غلامان و مردان  
در دوزخ که برست اردو بود و در کس غلامان در شش و هشت و نوزده اند و احد که قاتل غلامان باشد شهر او چه کنم  
تنبیه اسباب مملکت بشهری آید و وزیر صافی بنیر از باب او کرده و در قریه غلامان را بواسطه تحقیق که شهر او  
چه وقت بشهر در می آید بران اردو میفرستاد و خطایان که در سر راه بودند ایشان را بر او می سپردن و آن سکران  
کافر که خبر شد خبری ازین : تا در شاهی شب و در خطایان بدستور سلطانین در محله شش شمع و شمع شش  
او پس از جمعی شش شهر در آمده خبر رسانید که یک شهر او رسید امیر احمد چاره بر خراج استعفیال در سر کا  
زوال در آورده بموجب آیه کریمه **اِذَا جَاءَ اَعْلَمُ لَا يَسْأَلُ عَنْهُ وَلَا يَسْتَعِدُّ مَن اَعْلَى** و الله در فرستاد  
که بقیه غلامان شش فرا هم آمده و در کابل شش آمدی **صید را چون اصل آمد صیدی سوار و رسیدن** و آن بود  
شربت شاد و شادان همان غلامان و می که از عجب می شاد شد چون اینی را در می شد بران که و و و و و و  
باران کرده آن بر بر از خاک خاک انگذ : خاک که در دوزخان شش **نم نخلین سکنه شهر و منج الوقان**  
هلاک و خان در سنده و جنین و ستم و موافق لوی من ایران مدد ارکنا چون تا تصای روم غیر ضبط در آورده  
عاجده امجدیه را در سنده اربع و خمین ستانصل و نابود گردانید و در بغداد و کردستان قتل عام نموده بر وایت  
ستقیم عباسی را با اولادش و هزار هزار و ششصد هزار آدم در بغداد ارتعید و کذا زانیده مدت سال  
از قبل را در شش سکو قاتل پادشاهی ایران نمود و اما چنان عنوان شان اسم قاتل بود و خوف و شوق قاتل  
از حیرتند که از سر کار ستقیم و مالی بغداد بدست آورده بود و بر سبیل مکش قاتل سال است که زید  
خرازمی او و خضی پنج کرد و پنج که ملو از شریفهای سید شفتی **دشمن و شیان و شیان**  
تقران و صفای صفای **سرور بکیر و لاهی شیان** **تسران طریق و شیان شیان** **پیک او شیان و اوران**







محمد ولی پادشاه پاره کرده بعد از آن چنگال از چیتیان سر حلقه آرباب سگال زاده مرد و را بکند آری **جانی**  
خاکم کید که بدخواه پاره نو **خجری کش که جوهر کفشد** مدتی قوت داشت شاه قوم لیکور کفری بود بغایت خبیث  
از زمان سگال تا آن بن توی ادرحق سلسله آن قصدی نداشتند و خواست که ایشانرا در شتاب و در حین اتفاق در و حمله  
عام کند بجزای اسلام نظیر رسید و قتل یکدیگر از مردم اسلام شده و قاتل را از اندیشه آن تمام پیش خبر و اگر او  
قاتل حقیقی بر سر او فرستاده او را بکشت و هم وقت را مجبور بر سوابی تمام کشت **شیرانی** شمشیر کش  
چو کوشم که با خانه کشته شود من **شیرانی** **الحق** آورده اند که کسوف آن چون بعد از کچوک بپارسان میشت  
پس رجوعی که کردم آن دو مان بود در فصل ریح و شهر ریح الاول نه ثمان و اربعین و ستاده بود و کسوف  
حجراتی تراقم بر سر حکومت شست لاجرم برادران خود ملا و ملاکو را بغرم کشورستانی بشرق و غرب فرستاد  
ملا بصوب ملاک خطا شد آن ملاک را باوچی راضی و در او قاتل از حرم شاهی و چینی و ستاده  
وفات یافت چون ملا را در شش کشتار اجابت نمود و در شهر سندان و چینی و ستاده طبق حقیقی  
وایع بر سر بیسلط جلوس فرمود و در ارت خود یکبار شخص مختلف الملک که از آنجا یکی از امیران ملاکی و دیگر کا  
خطایی بود و تقویض نمود و امیر احمد را رعایت درایت و نهایت کفایت که میسابت از قاتل بود و بر وجهی  
رفعت و محلات را تقاضا نمود که محسود و اکھا کش و زیر خطای را نثاره بعضی محسود را کانون سینه شد و **جانی**  
**جان سندان غنیمت** **از غم آسود خاطر محسود** و ایما از طبیعت فاسد **بزخدا** تر ضرر نمود  
درین که قاتل از بیایق بود امیر احمد و زیر خطایی ابو اسطیفیصلیات بشرفرستاد امیر احمد را غنیمت  
یقیناً اقتدار در آورده اینجی صید که درت سابت کش و در باره امیر احمد قصدی نداشتند از آن امر  
آصفی مستقر کردید لاجرم برسل استجیل توجه اردوی قاتل شد و وزیر خطایی از آن خبر و اگر کشه از بنال  
داشت فرخواست که او را برز و فریب مقتضای العودا چه باز کرد و اندوچه کول نخرده خطایی خواهی کتوا



[illegible]



سمت بخیر می کرد و **و من الله** آورده اند که هم در شایان سفر قان با مرضی صعب است و او در روز و رات  
سمت باشد و پیدا کرده اولیانی دولت بخت مضطر و سرسبز شده کشید و شکست تی ترک با عتقا فاسد خود  
کشته این فتنه کرده گمان ایشان این بود که هر گاه آن آب را پاشا بد آن مرض در شغال نموده عوض آن مرض  
در حال نماید مقدار آن حال توی را در که بکند قان که در آن زمان و ستر و اش بر بالین می داد و چون او را این  
حال دید گفت **پیت** زنده بشان ششم و من چون برو با و حیدر بر سر لیت پس دو جانب آسمان کرد و بعضی  
بشمال شامی و دو مرض خود است و نموده **و من الله** می شود اگر شوم شمرای چون می صد چون در شغال و بعضی  
و آن کشته آب را از روی خلاص در کشید و هم در آن خود روز قان شغال یافته توی خود **کل نفس ذی نعیه الموت**  
پیش روی شعی شمشیر بر سر چار گشت چون دور شد او بود و چار بست صاحب شومات که می در چار  
در شمر رسته شان و شام و سها را از حلالی عبده فارض و ابرو داشت عارضه صبی او است و او در آن شامی  
من و مولانا سافر طیب بر بالین نوشته بودیم که خواججه شهاب که از اجلا اجلا آن خواب بود و در وقت  
در آن وقت شری جت میرزا اعانه کرده بود و میرزا فرمود که شربت را بد و دمی که در خواب است و آن بود  
از اگر شمر اگر کمال صدق و صفا گفت هر از جان من بلب ای کسر موی امید و ارم که مرض بوی شب شود و پا  
را و کشید مقدار ساعت او را بگشت و میرزا را بویخت نهاد روز بروز که هفت او توت یک کشت فرض حاج  
نصاعف می پذیرد چون میرزا با لکجه شایسته سوار کردید و خواججه کوار حق سوسه رحت با علم تب کشید  
مش آن تیر که بغایت جانها و تیر علامت با سر کشید شوم شباید و شک باید که وجود تو سلامت با  
**و من الله** نظیر آورده اند که در آن اوان که عنوان فرمان قان به اشام میر سید مغولی بکارت می داد و اگر  
که در کمال و نصارت کلمی کرده بود و سکایت کرد قان او را تسلی فرمود که گفت بره که شود می ترا بوسه چشم بخار  
بعی کثیر اگر کسی کیران کرکی گفته را که شمر بخت قان آورده اند قان آن قبول را طلب شده فرمود و آن یک توی



اشب و خمر را خاسته خوابانیده گشت و تو باری خواب خوش میکن که من پادشاهم و آن ضعیف و مراد و دل  
هاک و نوات نهاده زبان دل بر حق لکنا و مشوی و درم حکمت و حسن طبع و شین و سبب از غفلت و  
زود باشد که رسید هر روز و در کنار ما در خدمت بود و در اشب خویش و همسایگان را و او را که بداند که  
فرمانده اندیشی و پیشش بر روز آورده و صبح از صحت ظاهر گشته و ذراتها است که کم برفت  
شیخ و دل آینه و نور است و است در اول وقت است از سحر که قمار که رویش از سحر و او تر و در گشتن  
روز و دیگر تو ام و سایر مردم از حیات او بخت نمود و رسیدند که ازین دور و نزدیک خودی و چه کردی که جان  
چون یک شرط تقصیر بمانی و او فدای می و رای خاستن واقع شده بود و بگریدند و خواب شغلی آن با بود  
و من در این اوقات در تاریخ منقول فرمود که در شهر گنج و عسکری و است و او که کان و ای جهاکم  
ما که خطا بر افراشته است عالی نیست بر شکر آن ما که کاشت و یکم تبه توی و یکم کان را با و در هر سوایر  
قراردی شش مردان بود و فرمان فرمای خطا چون برین واقع غلطی که باقی است و غلطی ای امر ای خطای  
بصد خمر کن استیصال ارسال کرد اینده و انجاعت بیکم و تفران و چاکر گشته بکلی نشا از چون تبه در آن  
گرفته و خواسته که بطریق چه که سکا را زنده بنظر پادشاه رسانند و تو سر اسیر کردید و است و شکر اک خلد و  
زوده و چه از اطلیده به استعمال حجر المشرقات فرمود و بیکم خبر کرد که با را اینها بیکم شیده و اسیر و  
اب فرمودند و آن عمل شد و او در روز سوم باران فرمود و اینده و خبر و برقی جهانش را گشت و  
است بر لکسر و است و یک خطا که را زنده و شوش و سر یکم شیده چون توی ضعیف و درین بین  
دیف با که در روز چهارم پنچین می آید که کرد و ما که فرود گشته و عثمان بصورت مخالفان شسته  
خطایان از جمیع گذشته بعضی دیگر اسیر و بیکم گشته و لکسری همان یعنی همین تساهل گردید و چون این  
اثر پادشاه آن کشور رسید اش غلیم فرود شده و در اهل و عیان شوش و بهمن که تیر و لایات می باشد



سخن بر آبجی که خبر دهد که توبه من از پست گفت حکایت همان حکایت سرسخت می رسید که آن حکایت **حکایت**  
 گفت چکار میبری از وضعی زول نموده ماکه در اول شب آواز خود می شنید از اینحال که گرفته بقل جبه  
 خروسان شادان فرمود پس در محل خواب گفت و می که خروسان که می آمد از کینه می از خانه شش فرمود  
 که ایها الایسر تو درین صبح خوشی که داشتی که باک کن **تپس** گویند نظر مردم بباک می سکام خود کش  
 آواز گفت که چون عادت برای من بعد از یکدیگر می آید جمع مکاره و بیعت محفوظ بوده اند لاجرم او را بخان  
 دوست میداشتند و در شهری که وی بکرت مرض الموت مبتلا بود و خوشی می سکام ماکه که در میان آن است  
 جهانانی را حال فرمودند بنابرین مردمان ماکه او را اینحال گرفته بکش آن سادرت نموده اند **و**  
 و می آورد که طایر بهادر از نرسه خصل و عشرین دستا به نوبی از ابطال حال بنول را **مشتوی** بچو سگ تو که دست و  
 بچو زرقین **ناروا** - چهره شان به نیم یافته - جای کچک و ختم **نیش** - پر از چمن پرنج  
 بنره کجا برده اند و می **بولایت** بهستان فرستاد و ایشان قلعه را که را که بر کن شال مشرق شهر واقع شد  
 محاصره نموده و ایام محاصره امتداد یافته در سیاه سنگستان بیای غاص من وجه که دمان در میکرو و دمانها  
 چند و در روز نهم فوت می کشد روی نموده و ملک ساکنین خوار می ماکم آن قلعه شبی مقرر نموده که فردا هفتصد جوان  
 در دروازه شالی در کمین شده و جمعی از جوانان از دروازه مشرقی متوجه آن گرفته هرگاه که او را بطلان از پشت دروا  
 براید ایشان را بکین که هر پروند آمد از عقب بنول در آیند بنابران صلاح دروازه مشرقی منجمد گشته بخاریان  
 بچک هشال نموده چون وقت آن شد بطلان نوشته کسی را بکین که هر پروند نباید ملک شخصی را بخت بنابر ایشان است  
 فرستاد و اکس را بنی شافیه همه را مرده یافت کوشش و لول و بطلان و بطلان جل هم در آن آن عورتی مرض کبد  
 کرده شب نهم ال مرگ نهاد و او را و هر کی بود که بغایت غرورش داشتی گفت جان و نه بخاکم که شب و  
 و پای ترا بخاندم که فرود آمد و علت القصد دردی که خامی است چنانچه ستر است گفت خود را به آب میسکند



باشد لاجرم بعد از فتح مرا همراه خود بکازرت خان برده چندان تعریف کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار  
 بکس خاص طلب میداشت و همواره از سیر اینها علیهم التحیه و التسلیم و اخبار سلاطین استفسار مینمود و با او در  
 از من رسید که محمد باجراخی صاحب حقتم محمود و مهران صلوات الله علیه و آله از خروج من خبر داده  
 فقیر احمدی که از باب طلبه را ترک و وارد بود و عرض داشتیم و او را خوش آمد گفت بواسطه اشقام اخوی محمد  
 یعنی سلطان محمد خوارشاه غریب نامی از من در میان اهل عالم خوابانده من روی زحاک نهاده که هم که اگر  
 اعلی باشد بخنی که بخاطر سیده بغیر آنها رسانم گفت بگو که نام کسی باقی باشد که از بیت بشیر در روی زمین  
 چو سچ شمس در عالم بخوابانده نام بگوید باقی خواهد بود و در وقت حاضر آید و کان و کفری در دست بود و ارجا  
 غضب شده گشت آنها را پنداشت و من بنمای خود متعین شده شهادت آوردم چنان که فاضل تبریزی  
 که گشت ای ایوم میر **در** شش ماه و هجده روز **بر** آب سخن کند از دین **بم** گشت آری من را مر  
 عاقل تصور میکردم اما تو بر غایت نادان بودی **ک** ان دوست بزرگ و **م** ذلت خیر و دین  
 من فرجام و دیگر سلاطین و کارداران پس روی از من گردانیده من پس سر آمده در همان شب فرار نمودم  
**ت** و احوال منی سر اسل آورده اند که چون طاقت بدستیا ری حضرت و او و علی بنیا و علی السلام بر جا  
 غالب آمد جب الموعود خلافت خود را بوی توفیق نمود و حضرت بنوی روز بروز بر مراجع عزت و سواد و  
 نمود و غلامی منی سر اسل در عظیم و تحش پستی چهل تقدیم سر ساد و طاقت بموجب القاص لایح القاص  
 که هم پیشه شمشیر داشت **بر** و رسک آورده و صد و استیصال نهال قبالتش و او و نفرین امنی نمود  
 بمقصای انفرام لایطاق من **ب** سیران سلطین زوی که تیر متوار گشت و طاقت نابرا که و اشمنان تو هم  
 در ان باب سر زش بیکر و قاضی شاز و متعید بر کج زانده آخر الامر رسد و اعمال شمشیر گشته در عا  
 تاسف و تلافی نیرست و شاز و بر سر ساری خود بیکر گشت اما که روزی یکی از فرمان خود گشت که



پیش ورم و اندیشه جنگ خوارم بخاران و در آنکه آید بعد از آن ساهب می دراز و حیات بود بقصایم حساب  
 فتوحات آورده که در شهر مست و نمایان و سخاوت میرزا میراث و جب القزمان امیر تیمور که کان کلم  
 امیر ولی را که از وی بکشت یا شمر بود تعاقب نموده از پی او بکوهستان سوار رفت روزی وقت طلوع کوچ شد  
 بواسطه دشواری راه و رفت که به ملک اشتباه غار شهن ترعه آن برآمد و کاه و یاسانی و آب از آن  
 فروشاده و پاهای آن که به جای دیگر نباشد از نظر نماند یک دید چون یک شخص احوال او فرمودند او دیگر

هر دو سالم مانده بودند و هیچ که از پیشی پیش نرسیده	لقد دیدی که مردی غایب	کنند غی از آن میان بیرون
بوده شمر و مرغ و ستور	دیده باغ و اس و شتر	که کوک داشت جردانی
اگر کسی که دهنک تا سگ	چرازه که در باشد چاک	در تارخ این جزئی که کورست که در سبب الاول

نمایان و در این فوج از اعاب غی و جفا به شمس مقدس عار علی ساکنین القیاده عافادت و از پی کردند  
 سیف الله و منصور بن صدق تو صاحب عدون این خمر شد بکسر و انگیخته و کشت در و از پای انجا به مضبوط  
 کرد اندیشه آن فرقه عار و درون عار چیده و تعتر از ایشان ارتع داشت و جوی کشر ایشان قبل او  
 از اعاب چون از دروب و ابواب باز شد سواره سوار انجا براده هر یک را از زنده و خود را زنده  
 و اصلا بوی و کک دوش ضرری نرسید تا حتی فرمود و در آن حالت نظر تو می بر من شده و منو لار از آزار بخش  
 کرد و هر از خود طلب داشته کشت بگریه که ویرانی نرسید دست چون معلوم کرد که از این فوج و رط سالم نمان  
 اکث حیرت به آن که کشت الحق در دفع حدیک ستم کردش گردون به بهتر رغایات که پی سپیدی  
 آید تو دوی پری نام الف بگری با خود واری که این فوج آناب محفوظ مانده من دوی زمین نهاده عرض نمود  
 که اینها نیست و چون منظر نظر کنیا از چون تو صاحب قبالی و دم سبج محبت و زوالی نرسید بوج بتم  
 جواب الحاضر و در این سخن نهایت حشاده مرا رعایت کرده کشت این شخص لائق آنست که در خدمت سلطان



یکصد و یکمین در آن سال از اثر برف و صاعقه و سرما و آب ارباب انجمن ضایع شده چون گنبد بصری  
 رسید قیامی آنها از خانه ایشان رسانید یکی را من خطابا و جو و غایت ثروت از بر باد و او بی پول  
 بود و نقصان فی دین شویش بسیار رسانید یکی چکار غیرت آتشی بطور رسیده او را و اتباع عصب  
 سوش آری ملت لطف حق با تو را بکنه یک چون از حد بشد رسوا کند شیوه پائینده او که بسبع  
 نو شیر و آن پند رسید اموال مکران و در بر پهل صدق تمنا جان یکصد و **من البدل** صاحب طبقات گوید که  
 در شهر سده اشی و عشرین و ستاده بنا بر مسمی متوجه قاسم شدم و در آنجا بصحت قاضی و چهره الدین و چهره  
 که از اجله اکابر خراسان بود و از شایسته کذب هر اسان سیده و حکایت کرد که چون تولی من بکفران  
 مرا تا به این مقام افتاد ساخته محاصره روزی من بنا بر احوال اسب کشیده و همیشه بهر حج که می  
 خیزد تولی بود و محافل آن اشک و استقامت من بر آدم ماکه ای من بفریده فرو داشتی ام و از بالای  
 باره تا خاک زیر دست که بنود و از خاک زربانجند حق که القصص غلطان غلطان همیشه من جانت که در آن  
 وقت قریب خانه مرا که منقول که بر کما حق و زیر فیض او و بکلی یکبار که متوجه من شده تیر  
 کلانها بقصد من بودند اما حق صل و علامه از جمع آن خطر ماکه داشت و قطعی جراتی و المی رسید  
 در مطلع السعدین فرمودست که چون از شهر رسد اشی و حسن و شایسته میرزا العنک در ماصیه امیر را و در  
 بن امیر بکند زن قریب یوسف بر کمان لغزش غدری کرد و او را بنده فرمود و بقلعه رده نوز ساد و خود و کلاه  
 میرزا ابوسعید ختیب میرزا علاء الدوله و میرزا یار علی بصوبه ستر با داشت و در آن شایسته است و از قتل  
 شده و ای محال بر افراشت با جمعی مردم سپه و پادشاه و غیره مرا ت شده مخد شایسته و از آنجا را محاصره کرد  
 مردم شمر در پیر و نوزاد و جوش بخشی را که قتل بسیاری زنده چنانکه حکم ربوت او کردند و او را  
 شایسته مخالفان سیانی بر پای و بسته بعد از مدتی در جیش آمده او را فرود آورده و او در بنی که کشت مری







تصور میکردم اکنون برین ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه منید و اگر در اجای خیرات منی بکار اهل و زبده  
 نوعی از کفایت میدانید و صرفه می نموده و ارباب حاجات را در ورطه اشعار و تقاضای عجب و شمار بی اندازید چای  
 بخرید که مردم زهر اندیشند و فیت که تر و خا پیشه و سیم که اندک خدمت کند و آخر از آن به که بکشند  
 و پس که دسکس از شمار ارباب اعتبار کشم و دیگر از اجرت نخواهد شد **حکایت** فرمود و شخصی از ارباب سبکسال  
 صد بانش نشود و من و صاحب جهان خیزه گمان که مکر قاتل بر قتل اصد بانش اطلاع دارد و آنها را در کینه  
 پادشاه نهادند تا آن چون از جای که نشین نظرش بر آن پادشاهان و پادشاهان اینها چیت کشید این حدیث که  
 در ویش انعام فرموده اید گفت این پس که چیت و در برابر این بد و دیند **کرم** ای در ویش و سیم و  
 بد که تو این مذککیت حکایت پر پیغمبر از بغیر و بر امید کرم آن خرد و حاتم نهاد و بقر ارم نشد و بر  
 تا آن شد تا آنرا نظر بر وی افتاد و چون بواجی حقیقت حال او مطلع شد گفت چرا کیت حال خود بخیزه کشتی  
 پر کشت کرد اگه هم دنیا و دینار و جود و کشت و آن بد و همیشه در بنود که مصالح ماکول زیاده اید حال  
 که مراده و خیر و خانه اند که بنا بر عدم چهار کس رنجت بخوار سکاری ایشان کرده و من و ایشان را بدام  
 قاتل را بر حال او ترجمه نه فرما باشد و بگشت **کیت** کرم ای که میگویند؟ نه زنجی و شست و شستن  
 پر پیغمبر از ضبط آن عاجز آمده قاتل آنقدر رالاع که بخل آن ناکند کرم فرمود و پر کشت احتمال قریب از  
 کسی دین را با طمع درین اموال کرده و مرا قصد کند قاتل خود سوار بنول نه همراه او کرد که دیر امانت می  
 آخر چرخ و ریشی راه در چیک اجل اسیر کردید **پت** شاعت تو که کنه در **بهر** کن چرخ هم که در  
 منو لان خبر فوت او پناه سر را علی آنها کرده فرمان قاتل بران بدنا کشت که هم ایشان را مبلغ را بنده  
 برده تسلیم اولاد او نمایند که در بد و پت و خزان آن خزان غیر مصروف دارند و بقص و وصول تساهله و بران  
 پادشاه کرم رساند **چای** پیش سودایان کت جلالت **فیت** چون بود **اللال** که در نه سرایه تاج خود **سند**



از انوار انعام بسیرام که رفته رفته غرضه بزمش زین تو زد که اسیر کربس دولت حاتم  
 التمس خرامت و چون درسم و دنیا را آن روی در انقطاع و احکام خزان و دیار خراب و ده لا محرم  
 شست و آب و دل محمل کرد و خسر و جان و دنیا شد به بخار که طوفان خرد و در باران به بهرام بنین  
 که اگر مرغ و لهای از او کار نبرد از انعام و احسان و ام اسحاق و زنا و ریم که خیر دیگر میدویم که  
 شخصی به انوشیروان نوشت که مرام و شاه را چوب می کند که در خانه او هیچ کس نیست چه اگر همه شایر بسین  
 وی برشت آن نوشت که مرال که در خانه جمع میشود حق مستی است اگر بخلاف اعطای انعام از شایر و ریم

بنایت عیاست سلمان	و کی که شتم تهنه و سران	روزی که پند نه شایر کنم	خرم کسی که نام کو باران
-------------------	-------------------------	-------------------------	-------------------------

چون شمس زمانه صفای نام  
 هر چه که در باب کاظم اخلاق و احسان آن خرد وفاق حکایت غربت چشمت  
 اما چون این مختصر کنش بطول آن داشت یکدیگر و سه حکایت از آنها اختصار نمود  
 تا آن از شراب شراب از غوانی در غایت خوشحالی و کامرانی بود شخصی طایفه بطریق اهل خراسان تهنه زد و او را  
 تا آن ولایت با شش نفره در وجه انعام او بر خوانه حال نمود و خوار واران و یکپان زعم اکو حکم کرد  
 سستی و تهنه در او ای آن تمام و تعللی می دریدند و دیگر برقا آن آن رات معروض شد فرمود و بار  
 دیگر صد بالش و شش و کاتبان این را نیز موقوف داشته حاصل به ششصد رسید و زبان حال آن کس به آن

مستون تنه تهنه نمود	شاه و زاری تو امیران	پیاده مراد پی خود پند	هر کسی که من کریم بودم
یکیک بریدند و شرب و زور	نه غنایند نه خاک پرورد	بکشد و عاود و کراج در شای	چون مراتب اعمال بران

ضمیر آن شمساه فی نظیر و حال نفس نذیرت کتاب و یکپان از اجتناب طلب است سوال که آیا در عالم حرام  
 که ابد الله میانه و غله باشد کشته فی آن کشت این غلط است و یکپان و آثار خیرات و انوار حق رصی  
 کانیات باقیست **بکشت** نیا کسی در جهان کوینا مکران کند نام نیکوینا من و دشوار از مرده و



در این مقدم ایشان که پسر خردمندی بود آن جماعت را منع ننموده چنان تصریح کرد که من در او ان طبعی از  
 شیدم که من قلع بر است جمعی که مقدم ایشان نام باشد مسخر کرد و اگر سر در این میان شید  
 و آن در آن دارد و چون معلوم شد که این شخص با نیت بی قاع قلعه باین اعد تسلیم نمود و **نیت**  
 بر اشفاق جهود و بخشن قان بکلام اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندیده از افراط کرم و ترجیح اهل اسکا  
 بر دیگرانم و زلف عام و در محبت بست بکافران نام سختی بوده چون بر چارهاش سلب کیه فرمود و بخلاف  
 برادران در محبت بر جهانیان کشاد و بر جویانی که پدرش کرده بود و هم بر اقامت نهاد و همه را نمود  
 کرم و ایشاد و دنیا و درم عهد احسان و در همین بر داشتشان کرد **نیت** خاص **بهر** درم که در  
 بین که تائیش ادرم **نیت** چون از روی فقر عظامی او را هیچ کرد و زیاده از حد و شقت مرارت و مان  
 فقره بود **نیت** از خود نشان عین **نیت** نام خودش نماز در دفتر **نیت** یادگار است چون خورشید  
 یادگارش نموده **نیت** از گردیده که دست که مجوسی در حق سخی صدق و صدق که کوششی رحمت الله  
 کشت که اگر ایان باشد صدقه فایده محوس کریت و روی بر آسمان کرد و در آسمان اشیاء که اوست نوشته بود

مکافات الصالحه و اجله	و آسمن من مخافه یوم بوسا	و سالم ناز بخرقه جوادا	و لو کان الجواد من الجوسا
بر ذریه و خونی و نسیب قمر	نسودالش و درج سخن را	اگر چه آن کو سیرت بود کمر	بودن مقام آن سکوی

کو نند بکامی در خدمت قان از رسوم و عادات سلاطین از دین و دنیا و جمیع اسباب و جهات نمی میرفت قان  
 فرمود که ایشان نیت از علیّه عقل و در و اشیاء و اش مهور بوده اند چه کنور و دکان به که با سواد و ن  
 یکسان اند و در عدم اشغال بمناسبت **نیت** از آمد گفت مرد دنیا پرست **نیت** سنواری او رسک است **نیت** بهر حال  
 مکن خویش از کج روی و عاظمی خراب می نهم و نام باقی خریداری نموده درم و دنیا را عوض **نیت**  
 اگر باقی را میمان غرضانی گفته اند **نیت** این فقره بس مرا که باقی صالحات **نیت** در رفته الصفا مسطور است که



مردان تپت فرموده چند روز متوالی جهت روح پرورشش او بدستور مقرر نمود و چهل نفر بر سر کعبه  
 و زیور دار امر کرده بر اسپان را سوار ساز کرده بسره ابدخان روان داشت که بوسیله فتح پرنسوز  
 بوده ویرانه‌های عالی و از جدای غریبان کلانی واقع شود بعد از آن متوجه اشکام بکیمت همان کیمت  
 خواص خون بود از ابدان بکبر و دفع سلطان طلال الدین خواهرش و روانه داشت و در حین ارسال بکیمت  
 امرای تابع و معاونان و یاسان نام ملک که هم طلال الدین دوست بود کتبیه خواستند قصه را همان  
 که در میان بر سر سلطان ریخته و در استاصیل کرد و ایندیشیل چون از شهر رسیده داشت چنین ستاده بود  
 توشان بک سکوکان را و ده تپه سیکاس میری نموده برگزیده و خانه فرامردان نزول نمود و بنا بر رسم  
 و احتیاط او کلماتی تان تحسین شرفون و خواجه و یا تورا در یاد داشت آورده اند که او کلماتی تان در اوان  
 خود ملکوتی تان را بخار و اگر ام مالاکام نمودی کی از مخصوصان در حین فرصت بعرض رسانید که این تعظیم  
 کردیم و بی نهایت او کلماتی فرمود که با وجود این همه تربیت خواستی دید که با اولاد من خواهد کرد و با بد  
 کفران برادرش نسبت کند نه با او **ایضا** در تاریخ و صاف اند که ملاقات آن تن تو می کنی چنانکه در شهر  
 احدی و پیچیده و مستحار را و در سینه اقصی ملک چین که چکمه خاثر میسر شده بود و نمود و با جرم بکنده توان حرکت  
 بسره واری میری مان نام مقرر داشت و در حین ارسال روی نوی آورده که کشت که این کار بر دست تو کشت  
 خواهد شد و بعد از قطع منازل سر حد آن ملک رسیده بر کنار دریا با فرود آمد و از نواد و اوقات ماند  
 الا اوقات الحسنة کشی چند واسطه پتاج غله که بد از ملک میرشد از روی دریا بد کشته نمود و آن  
 مان آنهار بک آوره و ده شون بهادران نامی کرد و اینده و خود با قیغه بنو از کشتی توج نموده القصد بن  
 حسن تپه شهر حراتی نام را بکسر خیر در آورده و فغفور پادشاه انجا مقهور کرد و اینده نام دوم سناسفور  
 از قلاع مشهور آن ملک بود و مملو از خوارین و وفایان از آن خردا کشته خواست که در صد و مخالف و دافع



پرو از خانه مثل کوره پرید دست خلاق را تو ناسکند نه روی نه انجا نماند محمود چون شنید و خبر  
 در ضمیر طبعان ساد و جاگیر دید در هم نش حکم به استیصال مقصد یا مثال از حکم عمل نموده بالنظر در آن فرق  
 ستواری شدند روز دیگر خطبه به اسم شیخ خوانده بعضی از عارفان را به مثل آوردند و اسباب داد و اسباب شک  
 از حکم انجا نمانده بود و بخت تصرف در آورده او باشد و اجلاف آنچه در شمارل متولان می شنید می بود و چون  
 آنها را از شیخ می آوردند قنوت بر سکریان میفرمودند در آن شام شیخ بر زبان آورد که ای شیخ برای اسباب  
 میرسد ناکه تا جری از شیر ازاده چهار خود را بشیر آورد و و میبوی سبب از دایدا و عشا و زهره ارباب فاش  
 با محمود آورد و امر که پرو نرفته بودند لکرا اندود و در حکم کشیده بر سر محمود انداختند چون صفهار است شد  
 متولان بنا بر ملاحظه کرامات شیخ از جنگ تا بهی شدند ناکه به تیر قضای بر قتل شیخ آمد و هیچ کس از اصحاب  
 بر آن حاضر نشد چون آن وقت با دو غنای عظیم رخو استه مردم چشم باز نمی توانستند کرد و متولان از جنگ  
 کرامات نموده روی از آن معرکه بر تافته و اصحاب تا راب تعاقب نموده قریب ده هزار کس قتل آوردند  
 مریدان چون از جنگ و پراشته اشی از شیخ ندیدند از آن غنیمت او نموده بر او را شمس محمد و علی  
 تقایم تمام او کردند چون این اخبار را صاحب بواج بیستم قراچا رسانید و می مد و زنونان و کون  
 به لکری و خود بدفع آن شده مامور کردند ایند بعد از شسته آن لکرا بظاهر بخارا رسیده برادران شیخ از  
 ایشان صف آرا کشند متولان بر آن کولان محمد آورده برادران را می پست هزار کس قتل انداختند  
 آن فتنه فروشت **باب** آورد و اند که بعد از وفات چکمر خان بدو سال تمام شد را و کان و  
 نوسان از شرق و غرب از سنان خود در حرکت آمد و متوجر او می نزدیک شده و بموجب وصیت چکمر خان  
 و اشفاق جهودا موای در شهر سنهت و عشرین و ستاره او کتای را بر سر رخانی شده لقب قان  
 و قان خراسانی که پدرش از شرق و غرب عالم بهم آورده بود برایشان و خوششان انخوان عموم



سستی آن با شتم ارکشان و چوب اسازان نسبت بر بنده بتدبیر رساند که تا بهر آن کشته بر نفع امور تمام  
 بندگان قان از بعضی نخل شده کشت این مختصات را چه واقع آن که تمام بر زبان آورد و این جویت را چه  
 بخاطر که زاده آخو حن و در شپ چنانی چند سراسر پسرل ترجان کند رانیده فی الجمله از آن شهر که در آن  
 طریق الحش کلها آداب و **برنج الوفاق** در زمان چشای خان در شهر سنه مشن و ستمای شخصی از آن شیاه و سوم  
 به محمود و یکی از قری بخارا که شهر و سب تبار با بخرج نموده و دعوی کشف و کرامات میکرد و لاجرم عوام کلام  
 بروی از دعام نموده بحسب اتفاق از آنو لا بعضی از اصحاب امراض فرموده که بدو توسل نموده و از شفا یابند  
 اینجی سستندم ضلال ارباب غوایت کشته هر روزه بوی کلفه اراکات او در می آمد و چنانکه داروغه و مسوای  
 بخارا اینجی را به صاحب بواج که در آن وقت در خجده بودند آنها نموده خود را پس املاص و اعتقاد نزد آن  
 التماس قدوم او بپشت فرمودند مقرر بر آنکه در سر پی که در آن راه واقع است مهم او را قطع رسانند و  
 از شرف او وارد نموده انظار چون آن مخدول پل سید تیر کر سیده فرمودند ایشان غلط از خاطر بدرگه والا  
 و سیده و ستیاری حلاق مرد و دیه بایت را از کاسه سیر بدرجی آرم چون شته و حاکم این از از با کسی در میان  
 بودند از غایت و هم و سر اس از سر و جوی که کشته رستم آن بد پر از صغیر ضمیمه فرمودند و شج با شکوت و  
 اجمال در شته در آمده در خانه نزول نمود و کثرت و از دعام خواص و عوام بکثر رسید که راه خروج و  
 ممکنان انوار کردید چون عا و الناس بی کف و بترکی از حدش نمی کشد لاجرم شج با تسلیه خاطر بسیار  
 ساعت بساعت و دم بدم با هم بر آمده آبی که در دکان است بر انجاعت می باشد و سب که نظره از  
 میر سید شهود میکردیم هر چند داروغه و والی انجا نخواستند که چون فرصتی دست دهد کاری از سر برند اینجی  
 کثرت ارباب اراکات صورت نمی بست و آنکه این مصنون بر خاطر شج بر تواند اشته از در می دیگر بروی شاف  
 ایسی که حاضر و سوار گردید و تا قیام حضرت تاج و بر سر آن نشسته و عوام نعره بر آورده که خدمت شج



شینه که در ده کمرین رس	خود آری شید بجان خود	چو باران وزین باد و کره	برون در دمی خوش نشو
بکشی کنی علف جانیش	غیسد کمرست یا پاش	لی کوستین خون را خور	سمد کس تن او پوت را پرور
سراجام کایه اجل سوی او	و بای تن او شود موی او	بدان موی نه قصه خوش کند	بر سواهی از سر بر و شس کند

**تیش** در تواریخ مذکورست که مانی عاشق شاپور و بی الاکثاف طهر و نواده او می بنمیری کردی بخورده او را  
 بود که دایره چند خرد و بزرگ که لاق قطر آنها چ که بودی بدست رقم نموده چون بر کار نهادی یکسر مو شاست  
 نه اش میچنین خطهای دراز و کوتاه کشیده همه بمسطر راست بودی طرقت بر اینها امو صورت رنج سکون خیا که عا  
 شهر با و دریا و رود و دران ظاهر بود و سه رنج غیر سکون در کوی را بر نه کشیده بود و غریب تر از اینها سر  
 بود که چون نوشیدندی پیدا نمایند و چون رنج در گردنی ناپیدا و من الا و اب کرده اند که اگر چه چشایی  
 از او کماقی قان که ولی الهه چکمر خاست اسن بود اما چون او کماقی معتقد قلاده سلطنت چشایی در رعایت و او  
 او که کشیده و قید از دقایق آن مصلحت کشی خایه بچکاری در سکار که میانه برادران بر سر و دمی اسپا  
 که سوار بودند با جوی شده که و بشد و افکار تاهن کرده اسب چشایی بدرفت شب چون مبارک خود شید چشایی  
 وقت سحر بوش آمد از آن حرات بنایت نام و کم کشت چه انج کست خراخاف توره و او آب و دمی به شمال  
 قوا سلطنت میدانت بنارین زیورت خود سوار کشته پیش از صبح در حوالی سر پرده قان نزول کرد قان  
 چون رنجی واقف سدا کرد چه اعمه پیش از پیش بخت و اخلاص و داشت اما بنا بر مراعات احتیاط شخصی زاده  
 فرستاده پرسید که باعث پیست که درین اوقات اقام سکون حجت شده شرف آورده اند چشایی زبان شعا  
 و انجاری بوقت عرض سائید که اگر چه نده و قان کجب ظاهر برادریم اما در حقیقت او را بنده و چاکریم شان  
 مردم را چه حد و یار که با قان کرد و بسته اسب تا نیم و در میدان حلف کوی دمی بازیم **موراجا**  
 با می سک ترانغی نمی نهد **موراجا** حد که کند تا تو کماقی **موراجا** این وقت بدین اید بر کاره غایبانه آمده ام که بد



آخر در شصت و شوال بماتل سفر سقرا حیا رنمود و **ممنون** **شاه** **الغریب** آورد و اندک عید جشن وزیر چنان جان  
است و مهمانی در آن بقویب سکا کی را که از بخاری و اشدان عالیشان در مجلس خان به علوم غریبه و تخیلات و غیر  
تسایر کرده در آن با خندان بهانه نمود که خان معتقد او گشته از سخن او که شجاع از باب پنج بود که و دیگر دوی  
همواره در صحبت چشای به اظهار شایسته و ارات امور عظیم اقدام نمودی از جمله روزی چشای در بر و نگرانی  
فوجی از کنگران از سواطین نمودند خان مدو گفت هیچ توانی که ازین جان کنی و نه نیز آری وی گفت هر که نام  
مقرر فرماید چشای اشارت بر او لین و میانین و آفرین کرد سکا کی فی الفور منتهی بر زمین کشید و هر سه کنگر  
معلق بران بر زمین افتادند این صورت موجب از دنیا خان اعتقاد او گشته از پیش او بدو را دوستی رسکا  
روایت کنند که یکشنبه یکجائی در بند او بنا بر که در آن که از وزیر خلیفه و اشم سه روز را بشربت که اصلا فرود شد  
دو از آنها و خلائق بقید او برآمد و خلیفه از روی نیاز در حرم تمامه اقامت نمود که از آنجا چشای من گفتم با شما می  
که این کار را که رسکا کیست و وزیر لوسه بر کون سک نیز نه یکیشایم آفرین که لوباب به حبس و از کتاب بروی رسکا  
برده رسکا کی آنرا دریافت علی الفور بلا امت چشای شایسته پان کرد که از روی تخم چنان معلوم شد که او با  
متوجه وزارت شایسته سباده که از آن اثری به او نیامی دولت رسد لاجرم چشای عید جشن را مغرول ساخته  
یکسال حسب الصلاح علای ویران هم خود را و ده نواخت اما بهیچانی نرسد او در آن که شصت صد و ده  
و ایشای ساز و بجان رنجا که از چنان ریش بر شستم **شماره** **دوران** **ادان** **سکا** **کی** **نیر** **مرج** **کرده** **سکشی** **آن**  
ساز و سلاح ایشان همه آتش بود و در حاکم چشای حاضر گردانید و خاطر خان زبان تو محسوسه وزیر از وزارت  
فی الحال آفرینایت کرد و گفت و در نیست که وی طبع در سلطنت کرده که به ستیاری لکبری چنین روی نه بچفت  
تصرف در آورد و اندیشه خان ازین بختان براید پذیرفته و بعد و جیس او فرمائی و علای می تبار اظهار بعد از آن که  
سه سال سکا کی در مجلس بود بعام تقی شایست سبحان من مریضه ضرر او شد و کمال افضال شایسته **مصلحت**







و ملکات آن دیار بعض سائیده از جنس دواب صد هزار اب که از آنجملهست هزار شصت یک که یک  
 پیکر که **دو تن** کونیند در جایی که شاه را در کان کشور کشای چناری و او گنای در حوالی کار او که در کنی تشاغی  
 کرده بودند در آنجا بساط عیش و کامرانی گسترده اکثر اوقات بسکارد جانور پرانیدن اشغال میشد و هر هفته  
 سوارانی بخانه شتر سوارانها بر سواران بکارت خان روانی میشد و **موش و المارک** آورده اند که خان  
 فی ججه سده احدی و شتر سواران کوی سلیم صورت اصدی خود در اول نمود و بدین احوالین و اخلاص که دست  
 مش سال از ایشان جدا شده بود و مسرور گردید در خلال آن احوال شتر حصیان شیدرتو حاکم قاسم مجب  
 بسج اورسیده سنور است و الم یورش غم فراغت کرده بود که بالکری اگر کثرت چون کول و در نو چون  
 بدانصوب حرکت نمود و حاکم عاشقین سر سوارانی و نصد هزار سواریکه که از جمیع کرده اند به استقبال شاف  
 متقارب گشته با و حمله بزران نمران مجار به اشغال شد و آن جل بر آن خندان و دیده جهان نمر خون  
 چون شیر کریان کردید **کشت** از در کشتا طایفه شود از خون ناپاک شیرینی **ایمان** وقت که در مکر گردان  
 ای وین تن خیم بیدایم چون اعتقاد زمره اترک است که چون صد هزار آدمی گشته کردید از آنجمله یکی نفری  
 بایستد و بقیه ایشان در آن واقعه غلطی سه نفر از خود شیدرتو حاکم نغرق ایستاده بودند غرض که سببید نمران  
 در آن مکر که شربت نوات جسد **شیر** کونیند چون پادشاه در کستان و ماوراالنهر ملک خان که صاهر سلطان محمد  
 وفای یافت برادرش طغان خان فرمان فرما کردید و از چه کسی بعضی متبلا شده که چارچین و حطاه الطبع  
 ملک او تیر کرده لکری چنایات و عسکری نهایت که از آنجمله روایت حافظ ابرو سببید نمران حاکم در آن لکری  
 بود بصوب انگلی و متوجه گشته وی را یعنی مستعمر شده بواسطه تقویت و تنه در یوزده وعده کرد و **او** **نیت**  
**فرویشین** نمود و دعای او بفرج بابت تحسین گردیده بعد از آن از امرش بماند ایشان شاف و چون  
 توجه او به اهل شاف رسید کمال عجب و عراس رضای آن زمره ناس التباس استیلا یافته موجب **عجب**



بگردد و جانی از خانه خود که غایب باشد از وسیع خانه چون قاضی و رفیق ریش او بیرون اندازد قاضی حکم

او کرده آن یک اورا کثیر میکرد چه اسکارج از ارکان نیست که از ذواته گردید اما بهر حال

کافر و ترسان بود و کمر بست

بنور و نوری خدیو سید چه بخت که در بعد ازین شاهی جهان اگر چه صحن حسن و بستان از صده کمد که بر عساکر خلعت

ز رستن خاک تیره بجا نشسته بود و پاهای او را چنگ شد و بارها و معاودت عاقان از آن بود و ای روح انرا

کیف بکلی از این بد موتا حیا رستگار از سر گرفته مریشان برین و جو که کل و لاله برده استن علی و نظر

جو سپار بر پی کردند	سکو نه که بر زمین خیزد	سکوت کل سخن از زبان
---------------------	------------------------	---------------------

که قهرمان می شود که شاد را	بطرف آن که در کفر و کفر	که میاید و زده و زشت
----------------------------	-------------------------	----------------------

که اندیشه فرمان او که کای شهر او کان و امر او نشان که در ایران توران بر آید و بود از دستم خود

نموده بطریق جو که سکار بر این پیت را که جز از اسکار و شوای که در زمره کار و جنگ و نبرد

حاجب و سحر و چشمی و او که ای از اطراف اردوی بزرگ از راه راست در حرکت آمده و دوسه مایه راه کاه

چون از سخن که شنید او که ای و چشمی بر اردوی اعلی می شد چون بجزای سلطان می رسیدند و جی که کرده رسید

در کمرال و قیام سوسته توره خان آن بود که او با خواست و خدمت صا شکار را نه میاید عساکر و سکریان و خط

حراست بجز از خود به تعصیر راضی نمیشد و لغو و با که که جازری ارشون کمی بدین می و امر اینان و نه آمده

در عرض خطاب و عقاب آمده که بودی که بعضی از ایشان سست رسیدند و اگر در سینه صفوف که کما میانی

قد می می پس نه اندی سر با و اندی که کینه حن جوی مدتی از خدمت خان جدا شده به شب تفرق

بود از در جوار دم تا اقصای تسبیح و بغیر و روزه تصرف و اقتدار آورده حکومت آن ملک اشغال نمودی از یو

بر اردوی کیمان بوی رسید بعد از فیصل کار و بار بکار به بتوسی پوزا و از شرف کشه میکش و تحفه پیشی را و رسوا



[illegible]



و از موش حکم فرمان فرما که هیچ آفریده آن خبر و شتر را به پدرش گوید و او گشای او گشای که پیغمبر خوارم  
 توابع رقیب بود آن ولایات منجر مل ستان حاصل گردانیده بکارست خان اندو خان ایشان را غلب و محبت گردانید  
 گفت شمار چه حد و بار که خلاف زمان تصفا مضایکند و از من متولد چندان مجلس عتاب ایسر بر زبان آورد که نزدیک بود  
 سیاه کل وجود ایشان از صدمه آن بسک و صلابت آن بهایت از هم فرو ریخته و چنانچه **مجلس** عتاب بود که بیک بر زبان  
 قطار منفرد ایام بسید **مجلس** چشای را نورد و بر زبان شوق و ضوع معروض داشت که اشال و سبک کان را پانچ  
 و بار که از بسای زر که تلف کنیم هر حکم که از خوف خود جلالت شرف نماید و امضا و شهادت آن کی که گوئیم  
 خان کعب اگر راست ما مکان مرده است رسم اضطراب و زاری و تعزیت و سوگواری که با چشای را از استیلا  
 نزدیک بود که مرغ روح از نفس بدش بر پرواز آید و بنا بر کمال سکوه مجلس غانی سیر کشت و بعد از ساقی مروی  
 و گریه و زاری سپید که جامی جان فیه و دجای خوش **مجلس** که بود و قاضی و دروغ **مجلس** که بود و عیان **مجلس** که بود  
 قوی سیکل موی کشیده که به چشم از غایت جلالت و عقل و صولت و سیاست بود و مشهور است که چون متولد شد  
 او پر از خون بود و مکرر است و راج از و طاهر کشته و هر چند گاه او را غشی است سید او و در آن قیامی که از زبانش چنان  
 یا غشی خاشی و متعبر بودی که کاتبی در آن وقت آنهارا پند کلمات و در آوری و در خطبه نهاد و هر گز وی و بعد از  
 آن حالات به آن مرتوبات رجوع فرمودی که آنهارا مطابق واقع یا غشی و گویند بعضی شیاطین را به و نوازش بودی  
 از سوانح آینه اخبار کردی وی علم شایسته بگوید انستی بن طرس که از اسوخت احکام سپان کردی **مجلس**  
 زبهر قوش سید سال **مجلس** زحل آید و ارشاد بدلی **مجلس** چنانکه بعد از انهدام سلطان جلال الدین و بعد از آنکه که  
 توجه فرموده سگان کجا که از تعرض سپاه کینه خور او سامان داده بودند چاشنی بقدر پشاند و از انجا راه لکس  
 و کاه و بلکت چمن و خطا باز آید هر چند شایسته سوش رخت نمی یافت که در آن اثنا خبر آوردند که شیر تو عاکی  
 سبک و قاشین **مجلس** اعلان کنه عیان سادرت نمود و بالضروره از نامی که آید بود و بار کشت **مجلس** سطح کا مکن شعی



بر مشون منون و سلامت پیرون نفت اما ایک سرور و بنال و نهاده چون بوی بر ایک رسیه سکی مک کشت که  
 جستن و ز میرو از آسان آسان توان کشت بر کرد ایک بنور طازمان مغر و کشت بر یک سکی بر سکی  
 چو به تر اور انچه نقد بر کرد اند و سکی یک قرص صحت و سلامت جان زان در طبر و بد بصر شاست و در انجا اغراض  
 و اگر ام تمام ش و صبح **الوقایع** خدمت خان چون طانی ناگهان بصوب بخار انصف نموده در سهو و سحر و سحر و  
 مطابق سلطان سلان بکار انحصار کرد بعد از چند روز با بایم طلیه نهایه خدمت و در کردن اردوئی خان بدو ابوال  
 شدر استخوج نموده و خان بفرم نظاره بهشت در راه چون نظرش بر سجد جامع اشا و رسید که این خان سلطان  
 کشتنی این جایزه است پس از سب فرود آمده اردوئی رفت و بدو بایه نیر شش و سکر کشت و در صحرای خدمت  
 الا خان را سیر سازید حب الام صند و قهار از مصاحف و کتب برداشته و آنها را پرازد کرد و اخوان خان شید و  
 افسار را بدست اکابر و علماء و محافل افشار داد و جهت سفید کشته باقی و اشین و اسکندر منوی تمام نمود و  
 کلمات مایه یون و ان لغات موزون از ان بجز کلمه طلیه باقی ترانه الای لولای لولای علی و کرامه

بای جی علی صوبه بای	و کمر زده بچشم کردند	اولا برنده هر یک از سواران	هر چه بود از اند و خشن از میان
تاج بر بوند از بنر و سار	خان بکنده از بجه و کمر	بوریا و خا خا و زنی که خمر	حلقه پروین که بر شطون کس

**و من باثر القلیات** آورده اند که سلطنت و مصلحت خان بشانه بود که هیچ یک از اولاد و اخوان او را قدرت و مهارت  
 آن نبود که سر موی از فرمان اجبالات و تاج و تندی مصدق این مقام که چشایی را پسری بود اما کنان که کم کار  
 قبول خان او را از جمع اولاد و اخوان دوست تراشید و با وجود قنوت قلب همواره شخم مهر و محبت او در دل خان  
 کاشش اشفاقا و مکنان در سنه قان عشر و ستاره در مایه قله و مسالین تر خرج از پادشاه آه کمان خردنیای شیر  
 آتش سوزان و ترک و چرخ تر صیغان که کشا و ارکان بگذر از پیران خان ازین اقله و کس  
 اختیار و کمال از دست داده و بر تکران قله پیران پیر ساله نمود و بعد از تیر بر سر جاده ارجی مک و کرامه



بفرستاده زن اورا بهت و یکی بخار طیفه برده الحال از حد مسکرا نخاص مونس و پسرش همیشه او الحال متاع  
 خزان به و مقول است پس من درون رفته پسر در نهایت جا به و جلال و جمال بر صد مجلس از غایت جلال نشسته ایم  
 و جمعی از غار زن و غلامان از حد پیش ایستاده من سلام کرده در گوشه ششم ماکه خلوت شده از من پرسید کسی  
 چیست گفت من اصل و خود تو چون این شده رکش برافروخت و علی القدر بر خود بسته بخرم در آمد و مادرش مرا پرسیده و  
 بشاشت پس مرا برادران طیفه در کفایم کشیده بهای **پیکریت** پخته بشاشت که بعد از **طاف** به امید می بسته است و  
 القصد جمعی که امشاهی تهر ملک داشته بنا بر صلاح حال اسکا کرده و کشاکش که این بوفیت بنا بر من و او را به اردوی  
 می است رفت و امشاهی راه قدقان غلامان و رسیده او را بر دست پس از آن حکایت مصافحه استفسار کرده  
 گفت که کوخنی آن منول گرفته مگر کشتتصا را همان شخص در آن مجلس حاضر بود و از سؤالات میگردان و دل حوا  
 از روی تو بیکشت ماکه قدقان از سوی جوی حرکت آمد و پیکه چو تیر او را هلاک ساخت و زنده نماند که در او ایست  
 منول که آن خاتون همیشه با یک عمارت و در که حیدر با یک سبوعین او بکر سلفی بود و در حسن و طاعت و  
 کشتار و صباحت به زمره و مشرقی لاف هم چا در می روی بعد از خلعت شومش سرش محمد را موسوم سلطنت کرد  
 مکه شیر امکه در غدا و احکام از حکام نام نمائید و چون سرش فانی یافت حب لاهر او محمد شاه بن عبدین  
 بر سر ری حکومت داشت و چون از وی حرکات و پنجه بظهور می رسید مکه او را بعد از شش ماه گرفته بسلطان شاه  
 او را بر سلطنت شاه و سلطنت شاه او را در جاک کج کرده شاهی تهر پ او را فرمان او بدین کشته نموده  
 پیکر و ملکی کجی را که با ستاقان جاکو بوزنه هلاک ساخت لاجرم حکم امانان فاشد که اساجو مان و عساکر نزد و  
 متوجه استیصال با یک سلطنت شاه کردند و از بعضی تشکر گشته بصورت سواحل عمان روان گردید و سکر منول در کاف  
 بدو رسید و ضرر و هجده آنجا کشتن نمود و مسکلی مکه که رضایه امری سلطنت شاه بود و بیکال شجاعت و جلالت کشت  
 چون دید که کار این زن آنکه شتاب از خود و وجهه ای نمی توانست برداشت و با سر و دهنه کرد و لا در پر و در **خوار**



در بر و هم تسبیح میخواند و گفت صلاح از آنست که دست از من در آید و من مرا خود را میبارید و من  
 از او برکشید و بجای از من رفت و از اینجا عزیمت خدمت سلطان نمود و چند روزی در خدمت سلطان بسر برد و آنحضرت  
 اهل تصوف و راهه بجانب شام رفت و در آنجا لایق و کسب فرمود که **پیت** ای دل اندر من زلفش جوگرش بیارم  
 خوش بیاوریند فرمود که علیکم السلام چون کمر بخرید غشته منوکی که در شج و وطن بر و خاب کشید بصوب دورا البیاض  
 و بگذرید و اتفاقا در آن وقت پسرش از اردوی توبا بالغ و احکام آورده و رتبه خود را بتصرف آورده بود  
 تیمور مکنز و پسر آمده خود را بر و اظهار کرد و وقت رفتن در شمر خواره بودم و اعلای مست که او را می شناسد  
 حاضر گشته و شایسته که در اعضا و اشب **تمیز** از عمر و بنده متعوت که در ایام منون در خنی که از وسط  
 بنده و میر شمر و کما اشد و تمام و اشب پر ضعیفی از ساحل شط فریاد و بطاقتی کرده او را بکشی و در او و یوم و اردو  
 حال رسیده و بی چنین نظر نمود که من می ام از این بند او صرانی میکردم و نگاه بر کنیزکی مشغول شده او را بیا  
 دنیا خریداری نمودم و تمامی جهات را صرف او کرده و نبات تلاش شد چنانکه در روزی که او را وضع حمل شد این  
 حلا و طلب داشت و من هر روز ادم هر چند جو اتم که تهنه مصالح آن کنم میسر شد از غایت خجالت و یکرنگی بر شمر  
 خواسان پس گرفته و اینجا جوئی را س الی از شایسی گرفته تجارت میکردم و آنکه پت فراز نیار بدست آوردم  
 آن جو را را متعزیه و متوجع بودم و درین اوقات میان فارس و اسوا از قلع الطریق بر بازو و آنچه داشتم  
 منی او را بقتدر رعایت کرده و خاطر خواست نمودم و آنکه بعد از رسید به بعد از چند روز او را بابت تمام سواره بخانه  
 خود ایتاده دیدم هر از آن حرکتی دست داده از وی حقیقت حال سوال رفت و گفت چون مرغانه خود شدم  
 در کاه بند شده و دروغ ساخته در بانان در و هیزان نشسته اند و آن جوانی و کان تعالی بودم و آن کان خانی  
 بختی که من از وی رسیده که این خانه کیت کت خانه و ایامون که شمر در ش کت کت من بند اتم و پدرم کت  
 که صاحب این خانه صرانی بود و بواسطه افسان از خانه پدر من شده پیداشد و حال پت و شایست که گفت



دو کس کشت که حبشست هر یکم خود دید و بعد از سر یک از شما تیری دارم نامم جیف می آید که آنها را صانع  
 کنم **جیف** از آن تیری که بر دلهای منم نیمی **تمیش** در یکی از حوب برادرزاده لودیسکی حکم قوم کرب که درم  
 تیری شد و نظر بود بهت چکمان شانه بر سبیل کف رود و جوی او را ندوی و او را در آن فن سخن ساخته آن جوان  
 اول تیری که انداخت بر میان شانه زده تیر دیگر رسوق تیر اول خورده بسکاف و علی چاه القیاس **صا**  
 فرج بعد از شده گوید و علی کرد که از جبهه بزرگان و متوران و در آن لود حکایت کرد که بکار می من و شما و جوان  
 راه زن بر دل و اندیشه می سوزان تیر و پزیر من **صا** مایک روی شوم **صا** یوه طبعان **صا** کدای  
 چون که بکر بنای می **صا** بر قلعه خراسان که و این **صا** و شد رسته شخی را که ارشاس باور الهی و و صا  
 و و از ده شهر اجناس قبی بکار فرم و کرشم و او را بشهر الشرا قافله جدا ساخته بزره برویم نخواهیم که او را بکند  
 کرده و در آن ده بکند از من و بی زبان **صا** کشت شما را از خون من حاصل اگر غرض است قادی آنها را بکمال کرد  
 از شما بنوعی خود هیچ چیز دیگر توقع ندارم و نذر کردم که چون کذا شد شما را به عیاد دارم من و یکی از پسران  
 دیده قبول کردیم و دیگران روی هم نهاده است و او اند چون این حرکت نموده کشت اگر تیر و گمان هر من  
 باز نمید که بدان دفع حاصل از خود کم منتقم بار الطاف خواهد بود **صا** الله انما را نیرد و او شد بیکار است  
 بر یکجه میسر تر در شش پس رویان **صا** و او ده کشت ای جوانان ای شجاعت شما را بر من است جالت شما را از روی **صا**  
 نیست میگویم اگر بشوید مرا اینه زبان بخوابید که کیشم چه سخن داری کشت صلاح شما داشت که دست از جهات من برد  
 و راه سلامت بردارید خنده بر ما غالب شکستیم آنچه از دست می آید تقصیر کنی ششم رو غالب کشتی تیرا جبهه  
 او و بعد از هر تیری دیگری از پناه و او و چنان تیری انداخت **صا** که سی هزار ما را هلاک ساخت چون بدیدیم که تیر  
 اصلا خطا میکند و هنوز تیری چند باقیست باغفور و از میان اموال او بدرشته بود که بشیم بکار و تیرا تیرا جبهه  
 دیگر از میان نجات خود بر داشت و دست بر آخته اسلحه و پستان با کشت خواستی جوانی آنها را نیز در پوزه از اسلحه



سه که سفید قد یکدیکه یک آیین بر آرد و سکی خیر و سکی جت آب همراه آرد و از روی او تا از او  
 راه سببان و جل او گشت اینقدر مسافت را بدین فرقی تو شست بستر می باید رسانید و باقی وقت بیکر و شیر  
 می باید ساخت چون از راه که موله آن شد بود رسید چشای او و کتای را با ابدی تو با و شایان و یکصد هزار  
 سوار بجای صحرای انجا باز داشت پس هر خود و حوچی را بیکد فرستاد و **و منی را به شمعان** افاق بود این چون ملای فکمان  
 با چهار کس بصوب نمانت و جند ارسال داشت و او بعد از فیصل مهم نمانت با جوانان شری انجا و دیگر منولان  
 بدو داده بودند بخت شایسته بجای صحرای انجا شمال نمود و تیمور ملک نام امیری که از جانب سلطان کیم  
 و در شگفت و مردی که بی نظیر و متجاوز و در میان رود و در موضع کیم آب او گشت شد قلع مضبوطی داشت و بکلیه از  
 جوانان شیر سکار بدان حصار محصور نموده منولان از آنجا صحرای کرد و جوانان شری سکار از سر و سکار آورده  
 آب سر کشید و در فیصل تحسان به اقصای الغایت میکوشیدند اما کیم و ملک نیک جنگ آمده و حال انجا  
 خود در کشماری که در وسط این روز ترتیب داده از حوالی قلع آمده داشت و بنوا و و با حوچی درون  
 شد چون منولان از آن خبردار گشتند در محاذی سفین بکرت آمده تیر باران میکردند تیمور ملک بهر طرفی که منولان  
 زور می آوردند کشتی خود را بدینجا بنده رانده غایت مردی و مردی که بی نظیر و سوار چون منولان در حوالی نمانت  
 بطرف جت سنج که شش کشتی بر روی آب بسته بودند اهل کشتی که بدینجا رسیدند سر اسید کشتی تیمور ملک بکلیه  
 تیر برین بچیزی چسبید و در هم دریده ششمارا بکند زانید چون این خبر کوچی رسید او نیز شری بنده و درون  
 فرمود تیمور ملک که ازین ششم کشت از درون سرون آمده کول در آمد منولان بر شال غولان و اوراق توک  
 آن جهان ملوان از فرط و لاوری تمام وجهات خود را محفوط و مضبوط داشتند آخر که هزار کشته و شش  
 و او شایان و سلاح خردوی در لشکر نهاد چنانکه کافی و سه چوبه سر که کمی از آن بچکان داشت باقی ماند  
 منولان سر از بنال او بر نمی داشتند آن شری ترین پیکان را چنان چشمی از ایشان زد که که سانش و بدین



اینها که می کشم از دست این روی آید است ای سگمون عشق که بشود می خاشاک او که در حقیقت اجنبی و  
 خنایت شنی شد به سگوند غایب استاده ام چنانکه در آشیانی که سر کرده اینها کانه سر شد قلع اگر دشمن در آن مرا  
 و از این بر خواب آید و سر کردن مرا چون بولایت دانا که خاشاک بر یک شده پنهان که در میان تو که بود بعضی از مردم  
 به دو دو جا که شد بعد از خود و خود و طغیان شد و در اقبل آورد و شش نزد خان آورد و خان ایشان غارت  
 و عتاب کرده گفت اورانده باستی آورد و با محمد سر او را بنا بر عظیم در طشت نرس نهاد و روزی خان آن بر بطریق  
 گفت باکی در مقام خاموشی باشی سر که شنی کوی از آن شنید که کرم آن سر دود نوبت از آن سر و کرم کرد و امر او بود  
 از اقبال که کرد که کس که نزدیک به آن سید که کار و بار خان نرسید **و در میان احوال صاحب شجاعت**  
 من از خواب آید و حسی که تا جوی صحیح القول بود شنیدم که چنگه خان در حین تسخیر ولایت خطایش در خواب دیده که در  
 غایت درازی برابر خمی بر سر می نهد و تعمیر آن را تا جوی عرب مسلمان شود آن کرده و می کشد الهام حال  
 العرب چون نموده مصلوات اعلیه و آن علامت اتع عامی است امان خواب است بر آنکه دیار اسلام را نیز  
 بکوره تصرف آوردی و عاقبت چنان شد که نیک که هم در بدو حال جواب و که دستهایش بر آید به جوی  
 شمشیری دارد که هر یکی از آن دشمنی شترن متصل است و دیگری بفرغ صبح خواب را با دغش می نهد  
 کشته وی خان لشکر که تو بر شترن و غریب مستولی خواهی شد و اثر مبارک خوشایند به امانی آن بدان خواب  
 رسید و من خراب الوایب چون اسباب یورش شتم که موزن قدم فرموده اند و فی الجمله در احوال صاحب کلاه  
 محمد خوار شاه ایامی بدان اتع شد چنانکه هزار وی نمود و در شهر ستمش و عشره شتمه و موافق نوسخان  
 به اخصار عساکر طوفان با اثر اشارت فرموده و در اندک وقتی قریب شصت نفر از نوال مصدق **و کلاه**  
**چو** و دیگر که جمع شد **و** می نهاد و در بیکان و سندان **و** می کشد و در آن فانی **چو** و جلد و چو که چو چو  
 چو و بکن و چو که **و** و واری سید نه از سبب بهج در آن قیامت نموده حکم کرد که در بنوئل



[illegible]



پسر کو بگوش ک طفل بود و در آن روز در زبان می آید که پدرم بر ما ویلن کر گلی شسته یک رسید و در بوی  
خویشان آن کو که را میسر نمایند که آه او را چرا پایا و میسسی و او را نه بر جوا احتیاجی نمی بقصد هم در  
میون بر ما ویلن گشته سرت خود رسید و دید و فی ران امید خوراکل امید واری کشا خوب بطحی کسینه  
او بک خان قوم کرات و پدرش بود و توسل نمود و در سیاهی از سر کار که دشمنان و مصاف کرده ایشانرا میگویند  
و در زبور کو یک اقبال او او چ کر شده بنا شرف خان محمود و اقراش از اینک حاد و مقدم قوم حار سکول  
خانز بقصد او اعوانه و پسر از خلقی خاطر شان در کرد که موخرن بمن مت خان تک کر شده بکشد از خان خان  
زاده است بسا و اعزری اندیش که تدارک و قافی آن از سر امکان پنج باشد که ارد باشد و او را که رانده این  
مستور چند سخا خاطر شان تقریر کرد که خان شیه الجو بقصد او رخصا و او خان بن با تو رانگی کرده امی از خان  
بر استیصال او قریات کمی از امرای قانعی نماید این سخن را از جویک کج کل سر جاد را لاشین شاع  
و در هر جوانی از این **بجگمی** بخمنی گفت که در این زبان که شمی **سم** بکمت بجوی هر گشت  
حکمی نیت بر زانو شیه **کشته** شخصی را بجوی رسید که قل اظهار را سر اکه ام بایت جواب و او چری که کمان آن  
در کاست که و شانی داشت اگر کسی که بر و اج نیست چگونه چشم توان است **ب** را خود یا خود جدا بگو  
بیرایه بود و از باران است **ار** اشاعات حسنه که حسن طالع و اقبال عبارت ارادت و دو کو که را که می باید و  
سلس کشی را که سر آورده و پرس جو که از این سخن آگاه کشتنی الغور بر ادوی موخرن شد و از آن کید  
کرده موخرن شائق قرا چار و دلو موخرن فرزند زاده قاجولی و سایر اتباع و اشاع دارد و در و ن شیه و  
چا که گذشت چون باسی **ار** بکشد خان قاجوی امر او و لوسان بجا رورت او که در موضع خاطر نیت  
خطا بود و تیر باران کرده چون آوازی از سب جار نیاید و استمد که حلیف صاحب تیر از این اندیشه خبر  
رفت لاجرم از بی و در شیه و در او امن کسی دور ساند چون موخرن و مو و ارش را و سکری و کشت



که بسو که بهادر بن تومان بهادر بن قتل خان را در موضع اول ولد و ناز و جانش اول که درستم و قیده شمس  
 ارپین و خیمه و سوانق سکورسل سپری تولد کرد که آنرا رختی در خیمه قتلش پیدا و شواهد شداید سبط  
 غیر ششانی **اولی با شمس** از جبهه شمس میاید ابو **بوستان** که از زاید زن باردار **د** با زایدی زاده و **د**  
 او را بنویسن نام نهاده چون بسن سیره ساکی رسید پدرش افات یاشه قوم مروی با بر صغیر سن زوگرش بر  
 اوام منول میوشند و او بعد از پدری از قتلک و خطرات پس سر کرده از حیات و افات غریب محفوظ ماند  
 در آن رخ فیا کنی که درست که مومن و دوزی بهی میرفت و در آن شانش نظرش بر سسکی افتاد که بخودی خود بچو که بود  
 برابر وی میاید از آن حرکت بد دل کشته با خود می کشد که درین سفر خطری واقع است اما چون ضرورت بود  
 مستعد بنمود متعارف عال و شاه قوم با خود که دشمن قدیم وی بود و دو چار کشته و سیکریش کرده او شانه  
 بر کرده شش نهاده چکی از مستعد کسپیرش مومن روزی فرصت یاشه با دو شانه بکشت و خود را در پای که در آن جا  
 بود انداخت و چنانچه بفرار می او که به آن نفس کشیدی هیچ جای او پیر و نوبی بیکار و حیاتی تص کشته در آن  
 شده و چون تابید که در او انداخته علی میر جوین سرعان شرف نام از قوم مله زد که میر شاریه راجع  
 میر سید میر جوین بن ملک بن سووان بن سووان که از امرای دست راست حکمران بود بن حلا و خان  
 بهادر بن سرعان که در پیش از سید بهانجا رسیده دیده اش بر پنی او افتاد و پنهان شاد که که پیش سر فرود  
 آن چاهت را کشت که تخلص آنجا بمن سید شهابی رفته شرط کسب کای او دیده و بدین منقبت پیران را پر کرده  
 ساخته او را پیر و ناز و دو شانه شش را شانه بجایه بر دو بر بالای گردن زویر ششم سپاری که در آنجا مضبوط  
 کرده چنی که انداخته عیان چون کمال تخلص کای او رده او را نیاشد باز بر سر می رفته لی را به زحمت سر خان کرده و  
 گردن ششم کای دیگر قابل بود و انداخته بنا بر هیچ بسپاری بران زده و می اصداف کشید ایشان را بجا و یس که سوار  
 رفته و سر خان دین کای توحش او را بجا شش و انداخته و در آن خیمه و اوام و از جانش سید و نود و



بن تو قاسم بن نور بنجر در میان تو منقول صاحب کت و آفریده برسد اجداد داشت او را ادا بستن و پیر  
 تو آن بویست فرموده یکی را اصل خان و یکی را قاجار نهاد و نام کرد و چون ایشان رسد و تیر رسد و حال  
 بشی در خواب آید که در جنب را درش سر آخر طلوع کرده بعد از آنکه بروج کشد بود غارب کشد و در قریب راجع  
 نورانی طالع کشد جهان از پر تو آن روشن شد و بعد از مدتی مشیت بخندن تبار کرده و هر یک از آن شتر خاچنه  
 انداخته و چون شتر نور افروز کرد و چنان اطراف و نواحی از پر تو آن روشن بود از حد آن خواب غایب آید  
 کشد نشان آید که کشد بود و در باب تپهر آن اندیشه داشت که یکجا رخاوش در بود نوبت دیگر فاطمه  
 که در جنب خود داشت زه بغایت بزرگ و نورانی طالع کشد و اطراف و انکشاف عالم را منور ساخت و از آن حد  
 که ایک ناشی شده هر یکی ولایتی را منور نمود و نور خود روشن کرد و اندید و چون آن نور عظیم بر حد مغرب رسید و عیار  
 شد نور و ضیاء آن شتر آن باقی بود قاجاری سر اسیر از خواب مسته و فاطمه صا و طالع کرده بود و لاجرم  
 خواب را از غلظت بعضی در کامیاب رسانیده و کثرت تپهر آن است که قریب چهارم از نسل در تپهر قبل را در  
 تو که کشد که پیر غری طالع و نیت صاحب تاج و کلاه کرده از لعل تن عالم کمرش اطراف و انکشاف جهان  
 انصاف پذیر و در بطن ششم تو دولت و سعادت ولادت رسد که بدست یاری تائیدات روز افزون و در کمال  
 که تا کنون عرصه پنج سکه نرادر خیر تصرف آورده کند تپهر که سرشته خنجر آید اکنون چون آن صاحب دولت از  
 تو دور و بر اوردت من از یکمرت و طعنه آنکه تو اولادت بخت بد و اوضاعش شوه فروشی مرغی داشته  
 سر داری و انحصار ایشان شایسته ایشان نرادر احوالات خاطر ایشان کشیده امر لک لکشی و سپهسالاری  
 که تا سر ادرایت محض تو و احمقیت دانسته از سخن و صواب آید شما تبار و زخمیند تبار الشاق یکدیگر و اعضا  
 چنان دولت شد و محمود و اعدای حضرت عقیده و تمهید کردند بدانت برادر از با یکدیگر معامه داده و در میان  
 نوشته و هر دو خط بران نهاده و به آل نماد و ماسور رسانیده بخران سپردند و **منها** شجر خواب که در تپهر واقع بود



خود صفت منزل و مراحل خوشیده بودند باین راه که در آنکه که اریضی آن کو که که متول آنرا ارشد که گویند  
پروین آینه از نهری که در آنده بودند چون سمن آسن بود و آسن که آشته از اسب و اسب بود و انصر  
نصدم از پوست کوزن تربت و او به برانجا میدند و آنرا که آشته پرده ساختند و بفرم کورت میدید که بفر  
خیل تار و دیگر آنرا که خوشوار بود و علم که در برابر آشته و بفر تیع اشخام و سخام خون شام آن رت و شام  
یک خطه تصرف در آورده **و در آنکه کتب معتبره** مسطور است که در ایام ابوسعلم مروزی در میان قوم  
صورتی عیب و قصه غریب ساختند و آنکه دلیسان نام مغولی که در آن دلیان فرزند ایشان بود و در  
ایشان مادر فرزند اش دلیان بود که در خرجه سه سینه و درین سگی خواجه از نسل همان بود و خان داده آن خانه از  
قبل سران خود که یکی گلدی و دیگری کیده نام داشتند و سروری آن قوم قیام می نمود و در خلال آن جوان تعول  
روایت داشتند و علم می نمود و آنرا که اعراف و صفات نوری که در آنکه حرکت و حرکت و در آنکه حرکت و در آنکه حرکت و در آنکه حرکت  
خبر رسکا که خاطر آن قوم تافت و او را عادت کنان تعل و در جم تهدید نمود و او را بواسطه ابراف و ت خود  
از معارف آن بلد و از احوالی و جایگاه خود در کمن استخوان شانه و ایشان شبی آن نور بر او بهی که در گوش  
پیشم خود دیدند باین برین که عادت و از او گرفته و در عظمش فروزد و بعد از انقضای ماه از عفت  
بیا سه فرزند نورماند که از آنجمله یکی نوربخش و بنم چکر خان و بعد چار و هم تیر که کانت از کماکی تیر و صلا  
به نضای عالم اشباح قدم رنج نه بودند **و در آنکه کتب معتبره** مسطور است که در ایام ابوسعلم مروزی در میان قوم  
و بعد از او در آنکه کتب معتبره مسطور است که در ایام ابوسعلم مروزی در میان قوم  
طرد که اگر باین فن حکایت آن زن بقصد حضرت مقدسه سوره قریم تم تشپه فرموده و بگویند  
حکایت قریم اگر تشپه با **و در آنکه کتب معتبره** مسطور است که در ایام ابوسعلم مروزی در میان قوم  
کوهی و در آنکه کتب معتبره مسطور است که در ایام ابوسعلم مروزی در میان قوم



شورنده شاه و عشرین و سیم پادشاه روم سلیم قلی صوفی آخرین شاه شاهرخ کرده آن ملک بصره  
روسیان داده و **تاریخ لغات** صحیح تواریخ و سیر و ارباب قصص غریب اثر آورده اند که فهرست تور  
فرمود که فرمان فرمای انگلی و اوارا الهو ترکستان بود توهم منول علم اقدار برافراشته قدم از باجه او  
فرار می بخش و نه لاجرم تور که قهرمانی غریب می بود و استیصال آن طایفه را دشوار داشت و جنگی بین  
لویای جنگجوی بصوب ارمق و کرمانشاهی که یورت منول و مقام آن فرقه بود بقتل بود و مرا  
جماعت تار و انکو که سالها در حرکات و فطایم آن فرقه لغور بود و بمیکر تویش کشید از آن جانب از آن  
که از شر او بخونان بود ابطال جان نامند و منول و فراسم آورده بجای شاه و چون تصانیف دست  
آورده صد و اهل سکت بر کسکه تور شاه و فوجی را لغور و مارغصه تعین کشید که کوه حسن و کوه  
تور از غلج یک و جدال مقتضای **الحرب خدعه** که کجیچه را که از پیش گرفته و در او فرسکی یورت ایشان بزرگ  
روز دیگر وقت ظهر بر سر آن تیره و در کاران بدختر افت آورده ایشان را سکار و در او سکی نشاند و  
آشام و از آنجا که فرنگ داشته برخود بزرگ آن تمپه سر که ابقا کردند و از آن طرفی قنات شان لغور  
تمام و در آن محل مکر و در غلج او و در عورتی عمال ایشان می جان نبرد **بسم** سلاطین کسی جان نبرد  
بنظر ابراهیم پسر خان **القصد** این چهار تن را که در لشون منول افتاده بودند از آن بصره طایفه بکری می  
پامرون خود را بکوهی رسانید که در احوال رفیع و عظمت مصدق **بسم** **کلیفیت** شده بود  
از غایت حساست و شدت مصداق **الجمال** که دیده و از آن بصره یک راه چپاک می و یک راه  
نزدیکه اکس **جاسج** چو لغت و سامی شرح **ج** ایشان خود را بصره در آنجا کفنه و بنا بر طاعت  
موا که کشت مهر خور و آبهای خشک و از شکار و راه را در محل قنات انداخته و بگرد و سوار را در ایستادن  
مؤنور و طبعی محصور بصد زطیر رسیده و چون آگاه آنجا بخیل و سپاه ایشان و فطایم کرد و هر سه مرتبه از اجده



بنجم الدین ابوبارزق نورالدین محمود استد عالم و دینی برادر شام متوجه مصر شد یعقوب وار وید و بحر ان  
را بدیدار غیر بوسف منور ساخت و حسب الصلاح پدر بر جاده خاکسکار دینی نورالدین مستقیم کوبه نورالدین بر  
حاکم رابوئی واکداشت و صلاح الدین بوسف متع جاکبیکم آخه در اندک وقتی اکثر آن ولایات را از محاص  
رین دولت پر و اخت یاجو و بلسط سلطنت و نعمت مملکت و کثرت غنایم کمرش نشاند نو که چون مرضیست  
منقسم ششم صخره متع و شمایین و دشمنان و قاتلین و یاف زیاده از جنس و نعمت ارم از خانه او بنوبه و ناری  
میانه و لادش غنی و دشمنان بر سر سلطنت مخالفت شده عم ایشان با بکر حاج را در نزد کمر عثمان کشت و چون  
نورالدین علی بنصفین نصایم تحببش اشوا و رعایتی بود و در حال آن حال پسر اشوا که  
نصاهر عباسی نوشته این جانب دقت ارشاد با طبع خود در بخت در چ سر بود شعر مولای آل با بکر و صاحب

عشاق غضبنا لیسف من	وسوا الی النبی و لا و	استقام الامر من	فما لنا فملا عهد
والامر منها وانض من	عاطف فی خطبة الامر من	من لا و اخره لاقى من	فما لنا فملا عهد

مگر در وقت که در شهر ری جمع و رسیدن و همسایه در زمان آل یوباد و در مصر و تونیس و بلای جمع نموده و  
که چهاره اکتبه و نیم رایا و خنده فنا گشته و این قضیه تا بیست سال دیگر در کشید و در قاهره مصر این بخت بد و در حد  
یازده هزار کس بود و سومی که در زمانها و سر راهها و بود و در کسان اعظمه و در قهرمانی نوشته  
کوش بخت بد و سومی که در وقت غرضی بعد شغال شتره رسیده بود و یافت نمید و در شهر شعبان سال نازکی  
اکبر و درین روی نو و چاکمینی از ابوشاه شغال کشید که در مصر جمعی کثیر از زیر رعایات مرده و در مصر  
تمام شده فوجی از زیر چاکمندی چون شماره ملکی که درین قضیه فرو شده بودند که در مصر از راه و در حد  
ورده و فرج قریب صد سال سلطنت مصر و شام و یمن و در تحت تصرف آل یوباد بود و جمعی کثیر از ایشان غلبت  
سلطنت پوشیده اند و در شهر ری و شام و یمن و در تحت تصرف آل یوباد بود و جمعی کثیر از ایشان غلبت  
سلطنت پوشیده اند و در شهر ری و شام و یمن و در تحت تصرف آل یوباد بود و جمعی کثیر از ایشان غلبت



[illegible]



جمال الدین ادهم سکت بر سلفین ایشاده لرستان فصلیه در معنی شد فرج و نسب لرانی و جتینیه ایشا اول  
 محفل متفلسست از جمله بعضی را عقیقه است که حضرت سلیمان متمدی جت آوردن مکره بکرستان فرساده و اوج  
 آلوده که از شریاطین محفوظ باشد چون آن شخص از بکرستان عود نموده با کینران از ولایت مارو و زول  
 اشعاع آلبت جز که در روز افراموش کرده شریاطین بصورت آن معتقد کینران احوال نموده چون کینران بکست  
 حضرت بنوی سیده ایشا نزد خول یافت از آن شخص معذرت خواست که در کج جان جز را فراموش کردی که ایشا  
 در ولایت مارو پس حکم حضرت برده را بدینجا برده که ایشا و دیوان ایشا نفر نموده لرانی حاصل  
 و بعضی گویند فوجی از اعراب با حضرت سلیمان از طهارت طینان نموده بقلب کینران مکره زدگی کردند و خدمت لرانی  
 شریف شریف به نام مشهور از لرانی داشتند و زمره را اشعاع داشت که در ایام فتح کمر روز و شخص کش  
 مفر سر ایشا را بوی مطهر نسکین اردو و طهارت که او را بر او شلو و طهارت کند از او طهارت بر جلال بعضی از ایشا  
 بکشود و یکی را سر بریده دیگری را سر میداد و آن حالت از با وانی مفر نموده و پناه بگویند و فوجی تا بدین  
 جمعی کثر فراماده کردان ایشا ن تولد نموده و اخلاق اسم لر که در بران طایفه بنا بر است که در ولایت مارو  
 موضع است که آنرا کرده اند و در ورنه که در آن حال است قریه واقع است که آنرا لر گویند چون در قدیم کجا  
 از آن موضع خواسته اند بنار آن دین القاب مستطاب بقت کشنده اند اما لرستان اعتبار و برادر که بقرت شمشیر  
 حاکم آن دیر کشنده مشتم بر دو قسم شده در والی لر بزرگ و با منصور سردار لر کوچک و مدت حکومت لرستان  
 در خاندان ایشا بود چون سلسله حکام و ایام سرداری ایشا منبسط نموده بنابرین مقدمه انحصار یافت  
 آورده اند که بعد سلطین مصر که ایشا را آل ابوب کونند شادانی نام از چنان مکره و مارو و ساکن طایفه اول بود و  
 سلطان سید و بختی از جانب مجاهد الدین فرور بکوتوالی طایفه بکرت مفر کشید چون دیکرت مفرض الموت مسلک کردید  
 امجدش نجم الدین ابوب و اسد الدین شکر کوه بدین امر تمام رسیدند اما که اسد الدین بکرت نصرانی را بقتل آورده



مدحی ملک رسانیده و چون روزی که پیشکش ایشان را مرده تصور کردند و پیش از غایت میبند  
 به عیان ریش چون ایشان شب بخت خضیه فتر ایشان زندان بکند و او بدان که شب پس بکند بخانه  
 رفت چون تمام دیوانه را خون آلود دیدند و انشد که قصیده واقع شده و در دیوانه بکشد و در  
 برایشان زانما در غار علی را پیشکش باشد و او را بجا نروده علاج کردند و بخت داشت **تیمس** صاحب زلیخو  
 آورده که اسب در قزوین مردی غیب در بازار در دست وفات یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین  
 چون او را متبصره بر زد و کاسه پیرامه سک همراه بود پس زانما و بر جانها و خود را بر زمین میزد و باهاش  
 و این حال همه بازار را میزد و او را نشاء و بر بکمان سواداری سک محکمت کم است از یکی که نشان حق  
 و **سیرت البایع** گویند چون مراد صنف بن ابوطاهر بن محمد بن علی که کو را زانما عدالت صیبت گرفت با طرا  
 ایکن رسانیده که ستر از این بدلت رسک بکارستان کرد ایند از جواب قیام کرد و سوت کرد آن گردان  
 کرد و کرد و در بروز سوکت و شمش روی در تریا نهاد و لاجرم بقایای شول البصره تنع رانده تا چهار قریه  
 اصفهان در ضبط آورد اما یک کله سلفی با او در صدد جدال راه چند نوبت سک بر سر او فرستاد و چون  
 در هیچ مرتبه کاری از پیش نبرد و بضروره طریقه حلت انداخته از روی خود مضاربت را بمضامین بیک کرد  
 اگر بصلح میرسد که بایش **ره دفاع** و **سپه** است چون مراد صنف کوسن حلت کرد و گوشت پسرش سک که دختر  
 زاده سلفی بود و بموت وراثت بر جانشست بمقتضای الحی توارث و البصره توارث اما یک سلفی  
 سلفه عدالت قدیم را تخریک داده جمال الدین لایزال که عم زاده مراد صنف و وراثت ملک بود و مراد  
 رو شول مد کرد و بر سر سک فرساده جمال الدین بکار بر سر او تاقن آورده و در این وقت زاده پانصد  
 همراه سک نبود و چارچنگ در دامن صطبار زده و که الملوچی بنمو و چون کثرت و غلبه خصما را بود و سک  
 نمرت داشت احق حیات او را منع بود و لند او را مضاربت بشود مضاربت مشک گرفت و شمار اتیری بر شول



براق سارفت عازمان عورات را بپاس و براق مردانه نوشانده بدو انقیاد نمودند **بسم الله الرحمن الرحيم**  
 به از صد سپاه جو در پیکر **بجای که کار اندر آید بیک** **بکرمانه بجا بخت بیک** **بشعاع الدین عور از عت**  
 سپهر خضر غافل و ازین گشته ناگلیف **بسمی برای بدید کار** **طریق سلاطین به کارزار** **القصد دران معرکه**  
 برق قبائل شال خود را برین فرقه مستقلب **الاقبال** زده کیطره العین **النش** لوار در خوشن اعمار **ایشان** بکنند  
 و عورای سرخ قد رسیده **براق** که اگر کرمان اندک زنی قانع بود و ولایت **انجا** اکش نمود و هر که شیر را  
 بکمر خیزد و در دوازده قبائل روز بروز سمت اشغال بدکند و کارش می رسیده که **والله** سلطان  
 را بجا ز خود در آورده با سلطان بزرگ مشی سیکر و سلطان غیاث الدین و وزیر ازوی پرسید که **تران** بر کس  
 و چنگر که **او** براق کشت که **ار** سامانیه ملک بست و بعلام غلام **ایشان** بکلیست و **او** و **ار** سلاطین شماع  
 بنفایک غلامان **ایشان** که **خوار** شایه باشد سویت فرمود **تو** فی **الملک** **من** **بشعاع** **الملك** **من** **بشعاع**  
 نوک ترا خطی که در کرمانست و در **انجا** بسطت رسیده اند **تن** مدت حکومت **ایشان** رسیده احدی و عشرین  
 ستاد است **مانه** **ستین** **بشعاع** **شش** **سال** **براق** **عاج** **یازده** **سال** **سار** که **خواجه** **ن** **براق**  
**سال** **سلطان** **قطب** **الدین** **برادر** **زاده** **براق** **شش** **سال** **سلطان** **حاج** **من** **قطب** **الدین** **چون** **که** **بود** **در** **ان**  
**تبع** **سلطان** **نیا** **بود** **و** **زاده** **سال** **سلطان** **سور** **عش** **من** **قطب** **الدین** **سال** **پاشا** **خان** **ن** **قطب** **الدین**  
**سلطان** **محمد** **من** **حاج** **من** **قطب** **الدین** **شاه** **جهان** **من** **سور** **عش** **من** **بنو** **بسی** **بکیان** **من** **سال** **آورده**  
 در شهر **سنه** **چهار** **ده** **و** **ار** **صل** **السلطان** **سام** **از** **حکام** **خود** **نچند** **برستان** **اند** **و** **در** **صل**  
 محمد خورشید **مان** که **در** **ان** **وقت** **وزیر** **بود** **و** **ند** **مضطرب** **کرد** **ند** **روزی** **سیاه** **خورشید** **مان** **ضمان** **روی** **نموده** **در** **ان**  
 سرکادی **مش** **الوج** **نفس** **نفس** **در** **ان** **قوم** **نهاد** **ند** **و** **ای** **انرا** **بحال** **یک** **کر** **ش** **سر** **در** **ای** **طایفه** **نمود**  
 رسید **او** **را** **علی** **نام** **پیری** **لود** **وزیر** **سکار** **رشته** **سگی** **محراب** **بر** **و** **در** **ان** **شاه** **نوجی** **از** **جلف** **بدو** **و** **خور** **ده**



غیاث کاتب فرار مستطاف گردانید و در حین که در سکر است بود و خبر داشت از کشته شدن امیر سکر را شنیده است  
 گفت عبدالمومن را بگوید که ازین کسار قطعاً غیاث را بخاطر راه داده و چنان دانند که عاقبت طغر قریب است  
 نصر شکار است که حسن الصبر طلحه نصر حافظ صبر طغر فرود وستان کنید صبر کن ای که بعد ازین طغر  
 یکدزدان کاتب ترار کرد بدی روزگار چون سکر است و محمد بعد از تمام وصیت در شهر رسد اربع و عشرين  
 ختمه و وفات یافت و عبدالمومن را بنجا رسیده پس از مرگات لوازم غیاث را در آن روز و شب بعد از  
 مدتی ملک از تصرف اولاد الوالحسن مصلحت بردن برود و بعد از آنکه مدتی بر سر فرماندهی بنگین بود و در شهر کان  
 و خیمین و ختمه و وفات یافت **سنة ۱۱۰۰** عبدالمومن سیزده نفر از مدت کشتن ازنده اربع و عشرين ختمه را  
 آهسته آهسته و ستین و ستی یکصد و چهل و چهار سال عبدالمومن سی و چهار سال محمد بن عبدالمومن خند زوی  
 یوسف بن عبدالمومن سی و دو سال یعقوب بن یوسف ازده سال محمد بن یعقوب بیست و یک سال  
**۱۰** شخصی مجهول الاسم از آن قوم چهار سال عبد الواحد بن یوسف بن عبدالمومن ماه یکم بن محمد بن یعقوب  
**۱۱** ادریس بن یعقوب ازده سال رشید بن ادریس ده سال اعلی بن ادریس شش سال ابو حصن  
 جبرئیم بن ادریس شش سال ادریس بن ابو حصن ده سال من الموانع گویند چون راق حاجب و خطای  
 ادریس کوثر خان بر رسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه ابو سلطان از اعطال و کجاست او خوش افتاده  
 انصرف داد و او در ملک امرای سلطان غیاث الدین سرشاه و که سلطان اشطام باشد بر تبه جت  
 رسید و رنجی که سلطان طلال الدین بر ولایت سنبه بود و سیاه راق و وزیر سلطان غیاث الدین باره که در  
 شعل کشته بر راق است تا از راه کج و کران خود را به سلطان رساند و در آن شاکه در شرجی الی کشته شد  
 شیخ الدین ابو القاسم عجز زواری که ارباب سلطان غیاث الدین حاکم انجا بود و طبع در کثیر کان فراموشی  
 سر راه بر و گرفت و از پنهانی و تیا غافل بود **۱۱۰۱** کس بوی فانی پیشیت زایام هر کس که از بوی فانی خطا کرد



هر که بجز این نیکو نیاید	کمند چپ یا رخ و آفتاب	پسند و سرانجام او کوید	و در به بند بی کوید
از چنین دست به بود و گشت	در طریق و خانه مردود	صلح اول است که محمد و یار از آنکس زند	

کردانی که یک مرتبه از شیرانشان سالم مانده سلطان در آن باب به جانب وزارت تاب نشود و در کشت و در حق  
 سکه و نقیصه و در مجلس بگریز انداخت و درون تر از سواد حسن نفسانی روایت از آن بگونه روایت و آن است و ظاهر  
 بر تعجب او توان کاش درین وقت که خبر طغیان او سمیع سلطان گشت و آنست که غلط کرده است و بعد از آن  
 از ابطال اقبال را منع شد و بدینصوب ارسال داشت و محمد کوهرت بعد از قتل غلامان را از آنجا انداخت  
 سلطان تخریص نموده در راه سکی که بخوار سکر مرگش از آنجا بود مردم سحر راه برایشان گشته زخم سکه  
 نیز ایشان را پراکنده و پریشان کردند بعد از آن محمد عبید الله و پسرش را در خلوتی طلب داشت و کشت اکنون  
 صلاح در آنست که زبان بجای و بکرامت نصاحت رکعت است از خاطر بعضی مخالفان که تعاقب کینه  
 اراکات ما و زنیارده اند و زنی و عید الله در این بی بی خواسته کشت و دش در خواب چنان دیدم که در  
 دلم را شکاشد و مملو از غراب علوم و حکم ساخته و زبانه را که گویا نو و بجوهر علمه **السیان** آراست  
 مجلس که اورا از زمان بی زبان میداشتند از کمال نصاحت او حیرت کرده محمد کشت ایام از جمله ساکنانم  
 و از دره ای که آنرا سن شستم از آنجا که کشایانی میان و زنی عالی اندامم که چرخ از خاک کشتن میسازد  
 عبد الله کشت داشت فاک المهدی القایم بهر الله من تنک سعد و من جالکک ملک بنار من محمد عقب الله کشت  
 هم در آن مجلس عبد الله بدو کشت اصحاب خود را بر من عرض گاه تا موافقت از آن نشان داد اما از من و محمد و اصحاب  
 باقی آن دیدار شایسته فرموده عبد الله از هر کس که بوی غلاف می آید دستاری سیاه از میان برداشت و آنکو  
 بر تن حسن تدبیر نخیل برنا و پیرانجا نموده و در فراوان از آن کوستان نام آورده و بهر داری عبد الله بنصرت  
 مرا کشت و ستاد ابو الحسن بدو انداخته بعد از کوشش و کشتن بسیار عبد الله و پسرش قتل عبد الله بن عبد



کند چه خواست که در سق الفظ و المعنی کشد که جانها در تمام او ایشا را گنیم محمد کشت اسک اکس نهم که در آن  
 داده بزل جرمی نماید و عتیقی ناموسی که در سر کار شمشاد و به سر کشت بعد از یکیشیم با محمد کشتان خط  
 فرمان او نهاد و تئیه آلات قتال و ترتیب اسباب جدال بود و دوم در آن و آن غلامان در رسید و در خانه های آن  
 ستید که آن فرود آمدند و در شبی که با ازواج آن عمارکان شدت استخراج داشتند محمد شکار با قتل آن عمارت  
 و موکر و اینده و در کیم محمد را از هم گذرانید و یکجمله از ایشان که در پروان در نو فرود آمده خود را بکشت  
 سلطان که در آن زمان بود ابو الحسن علی بن یوسف با یغین نام بود رسیده سر کشت را پناه بر سر سلطنت  
 صییر تفر نمود و پادشاه سر کشت مذمت کردید و انت که صلاحی که قبل ازین ملک بن ملک در با محمد  
 اندیشیده بود و محسن لوطی کمال خادمش بود که اسکس لفظی بخیر کند کوش بسیار بخاید سر کشت در آن  
 خلاصه کلام که محمد و ایشا به سر کشت که در آن ملک بود رسیده چند روزی در آنجا محل اقامت داشت و  
 امر معروف و نهی منکر می ردا داشت و پادشاه را به تعاون در امر دین سفارشی و ترغیب نمود و اسکس  
 خوش خوش پادشاه رسیده تمامی ملک می آن بایر احضار نمود و پادشاه رو به ایشان آورد و گفت این  
 شخص رسید که از ما چه مطلبه ما بر قاضی مر اسکن محمد کشت این به سخنانست که از تو به این پادشاه و این غلام  
 رسیده محمد مجاهد نموده کشت اینک از من نقل نموده اند پناهی است چه در این و انواع سنای و اصناف جامی از  
 شربت بنور و ارکاب نسوق و بنود در میان خطایق سابع است و با اگر رنواب ملک و انفع است منع و در جرم  
 و نهی را بر وجهی تفریز نمود که پادشاه بگریه افتاد و حاضران چنان تفرس کردند که او را داده استخیر  
 بنابرین ملک بن و ب که ارصاد و اخلاص محمد و متوجه پادشاه شده کشت ای ملک نصیحتی است مرا که  
 در قبول آن عافیت عاقبت است و در روان و عافیت و ثبات حافظ نصیحتی است بشود و بکبر  
 مرا که ناچ شمش کوی ت پذیرد دوست است که بتو راست گوید که اگر کج ترا نصیحت نماید



اور اعلیٰ درجہ شای کہ از آنحضرت علی لب المومن رسد پر و از گردن علی دست ارکان برده شده  
 شخصی را ختم نموده و آن صورت را با او در میان نهاد و کسی که دست که نور دیده ات اریسان اهل سمر  
 سرور بر گردیده که **دیت** چو جعفرین دیدم نمودم اسل و ن **د** که شو بجای جانها بسکای و دم من **د** القمه  
 بومرثه الشاق عبد المومن و عبد الله و بشر کسی که از صفای عرب و علمای فصل و ادب و دینا فرط عتقا  
 و زمره مریدان محمدی لومرثه فرط کشته آفریاست کردند و محمد عبد الله کشت که تو خود را بطریق مردم بکم  
 عالم منی اوت ایستاد به انداختن مال شده سطل نای اخذ و از شای سیر و سکول گذر ایشان بر دیده افتاد  
 افتاده محمدی لومرثه از عبد الحی بن جهمس که از اجله دشمنان و از جمله اعدای او بود و صلاح این کار  
 بشمار نمود و بی نمری **دیت** و **د** او را که مورتان ملک از اوضاع حسین آن سرزمین است اسرار  
 کردین سخن و این بایست سخن افتاده و از مضای آن استجالی نمود و چه از خف جفر یافته بود که تمام ایشان  
 صورت انجام خود یافت لاجرم از حبش رها شد این صوب بخت نموده بکمان انجا از اشرار و مومنان  
 نموده و در شانز به طعم و تحمل متقی فرمودند و آن عزیزان را که شربت و فرط زده و مرتبه مرتبه بطاع  
 فرودم انجا کشته و امر و نوای ایشان را مطیع و شفا و کشند و در حال آن حوال نظر محمد بر اطفال ایشان افتاد  
 اگر ایشان را ارق و کشته و در حال آنکه آب و اموات ایشان بمرگ و دشت آن استفا کرده چنان  
 نمود که هر سال خیزی از غلامان سلطان که هر سر تک ایشان بکمی است یکبار از در غایت روات صورت و



چهار سال بنشماره و هفت روز **حسن بن محمد الشهابی** که در **اسلم** چهار سال **محمد حسن بن حسن** که در **اسلم**  
**جلال الدین حسن بن محمد الموصوف** بنو مسلم بن زوده سال **اسلم** **جلال الدین حسن بن محمد بن جلال الدین حسن**  
 پنج سال **یکاه** **رکن الدین نورشاه بن جلال الدین محمد یحیی** و **مثنی القان** در **غزات** **البت** بن **مثنی** بن **مثنی**  
**محمد بن عبد الله** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**آراسته** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**که** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**در** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**خورد** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**قبول** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**علم** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**علی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**محقق** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**خلاف** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**من** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**او** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**بود** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**بر** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**  
**بهر** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی** که در **مثنی** بن **مثنی**







تست و غیره بحیرت خیر او در او چون آوازده استیلا و بر نفس ابو الفضل رسید بنا بر طبق خصوصیت  
او بوقت بصری بر سر کشت که چون رسوا شد ششم چه کار کردم آری شایان جان تو کشت **و القتل**  
که خردازی در ایام ماحده شهادت فرجام بختی محمد حسن الموقی مشهور بعلی و کرده السهم در ری محل  
از اشراف و ده و فاضله اقام نمودی و چون میل خلایق رسید چنین گفتی علانا لکما یجید لکم نعم الله و قد علم  
این خبر که بجهت رسیدن ای راجان به ری مقرر کرده شکاری چند بوی فرمود و قداسی که خود را در یک  
طایفه علان بعلان و نا طایفه شکار شکار می کرد **و** تو شایان که در شکار تو رسیدت بکار  
ولی به طبعش این فرقه شکار که نفس کرد و بوی معلوم بعد از انقضای وقت صفت ماه ویرا شایان  
در حجره را بسته بجهت کشید و بر بنیه خالیدین نشست و او را یعنی سر اسید کشت کجا به دست کشت چرا میاور  
زبان تیرج و لعن مشایین بکشاده و عقیقه بختی ایشان را در لباس خلایق می نویسم یا کرده گفت  
با سرش این اگر کشتم کشتم استغفر الله از این **و** ندای کشت چنین خط که خلاص می بایستی بکنند و این  
یا کفایت داده به دستور طه سابق سلوک میداری وی در آن باب با سبیل و لیسره فراط رسانیده قداس  
از سر او کشت و کشت بقتل تو مقرر نمودم و لایح تصدیق تو است که در کساری **و** قتل این به بشیر تو تقدیر  
و در هیچ از دل هر چه تصدیق نمودند ای کشت با که سید اعظمی بجهت شکار اسلام رسانده و میگوید که ما در آن  
عوم با که نداریم اما از شایان کاریر عیدم نظیر منتر سیکر ویم و مقالات انوار و آیات شایان حضرت  
رو که نخواهد ماند اکنون متس که تو ممانعت از نوم بقلو و بجهت فرایده که تا شرایطه بکار می میری  
وی چون چاره بفرار سازگاری با آن پیش سمکه رده داشت کشت آمدن بقلو متصور نیست اما شرط کردم که  
از من بکنی که لایق حال ایشان باشد سر نه بقلو که دشمن سازد و تو ایستاده تو می باید که به دشمن سازی و کرد  
و کرد که دوزی صبر فرما نه او مانده تو فرار را بپسند ای سید مشال طل از او نهاد که گفت آن



آن رک و وزارت این تار یک را بر هم میزدیم چون رئیس بکمال عقل و کما در سینه اصل زمانه اکثرا  
 این سخن را اصل بر خط و مانع نموده صاحب افندی و تراکب و انفع بود و چون خواب و بخت و کمال  
 فرستاد و حسن از این بفرستاد در پاشه از این پیروان مد و بسیاست مشغول شده در سینه احدی و سپید و ارباب  
 شافت و بسته ملاقات کرده در صحبت او قبول تمام یافت مشایخ که محسود او را و اگر کان و لیت کردید مبارک  
 او کرده خواسته که ویرا و قلع و سیاط مجوس کرد و انداخته را بر جی از اقله شاده ایشان زبان را می زدند  
 آخر او را زمین فوجی از و یکسان ساخته در کشی شاده در غلال آن مال کوی در کشی بود و قاطع موج شده بود  
 رسیده بود که سفینه غرق شود و لاجرم مضطرب تمام بر بکمان آن راه یافته حسن کال خود بود و یکی از وی رسید که  
 موجب طینت تو هست خواب و او که مولانا یعنی بسته می کند که ازین موج آسمی شایسته بدین عالم  
 جمع است بیکبار در آشیانی کلام دریا آرام یافت اهل کشی طامات او را چون بر کرامات نموده و او را درین  
 که و یکی از این تضرع آورده به ایران آورده در سینه و عثمان و ارباب و بر قلع الموت دست یافت  
 از نوادگان اوقات که قلع مد کرده را و او را کیم حسن بن زید در شهر سنده و این و مابین حدیث کرد و او  
 در اصل وضع او دوست یعنی آشیای عتاب و حروف آن بحساب حمل موافق استیلا می او بر آن قلع است و لاجرم حسن  
 بجوای آن قلع اده آغا رسید و در قلع نمود و او را کشت عبادت و در قلع کردن سرکشان آن سرزمین و لاجرم  
 در آورده و خوش را قبول کرد و دهمی علوی که بر قلع سلطه کشا که تو اقل قلع بود و عتقا می بر او آورده و  
 قدم او قلع نمود و حسن ازین می آید که کشت مراد را بجا می نشت که عبادت کم بگویند با آنیم چون تمام شد  
 و کشت و قلع را که محکم بوست کا و باشد بمن فروش را در اینجا بجا میاریم تو انم نمود و دهمی مراد قلع زین  
 فروخته او را قلع را چون حسن را عتقا و انصار بسیار شده بود بوست را و او کرده و قلع کشید و کو تو اقل  
 قدر خواسته چون که و قلع بعد از استقرار او را اینجا روز بروز موافقت و قلع عتقا پذیرفته اکثر علاج بود



[illegible]



ارباب نجوم که بکارش موسوم بودند کشف از روی اوضاع فلكی معانی معلوم شود که شمار اهر و زتر است پس  
 سواد بی نهایت و او بنا بر فرموده ایشان طالع در خانه توقف نموده بعد از آن نظاره اسپان نماید  
 بطوری که در وقت و پس سیه شده که نظیر آن از کوه آید و خود **طالع** شب عادت ارباب و ملک که روشی عجیب است  
 بنظر وی در آمده بسواری آن سوار گردید و با آنکه سناشی سخن نجاش خاطر رسیده عود نمود و بکارگرانی از پی  
 پیرون آتش خود را بر سکه پیش رو چاکه و دیگر از خانه ریزن روی زمین آتش و چندان خون را گوش و منی و پیرون  
 که آتش به عرش سرحد زوال رسد و من **الغریب** در شهر رسد و اربعین و اربعمه در شهر رسد و من **طالع** من **طالع**  
 ستاره در شد و آن ستاره نورانی بود که طالع شد و بعد از آن توانی **طالع** روشن چون در شهر گردید  
 ستاره در شد و بچشمش پرتوش که هم در آن ایام کافران نام سبای قطعه و غلبه کشد و عت **طالع** کشت  
 قطعه واحدی که شخص از خطه قتی و جمع **طالع** جسم خود را سوختی تراش و بر دی بکارد هر روزه صد نفر از نفس افتد و آن  
 جان پیداوند **طالع** این جزئی که در زمان مطلع عباسی در یکی از ایرانی فی الجب سنتی و حسین شهابی  
 چنان در حیدر کوه شایسته اخلاق همچون آفتاب قاری روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی چون عده شد  
 خدای کردید و در آنستین و اربعه در مصر و قلم و دستبصر خان و در آنست که صدای **طالع** در آنست که صدای  
 پیوسته از غایت شدی آن ماسیان در قعر دریا نمودار و موی کشید **طالع** این جزئی آورده که در شهر رسد و من  
 خشمیه در بده حمره در آنستین دست داده یکصد و سی هزار آدم عالم عدم رسد و آن بیکه که در آنستین  
 دولت و سی هزار کس هلاک کشد و من **طالع** در آنستین در شهر رسد و اربع و شصت و اربعه و سی هزار کس  
 بعد از آنستین و در قعر کرم و بدل و نیار و درم از سایر اسوات قدسی کات متار و بکوت حرم حجاب  
 افزای و در آنستین سعادت آیت بصوب عالم آخرت برافراشت صاحب عده المطالب که وی و من شایسته کرم و عباد  
 که چون شنید که نزدیکی از اعراب مایه اسپست که بشیر خیال کرده اند رسیده و بصورتی نظیر او بر من و من کشیده



علیم حکم مناجات میکنم و این معنی است که بعضی کشته بطریق طغرل منعمون این مت میخواند ای امیر سایه باد  
ترا رسد که گاهی باقی به استقلال چون نبوت موسی سرکت دارون در ایام حاکم شهاب حکم در روز باران  
بشد و بواسطه شمع و شری از کاهن مفتوح بود و بر سر دروازه و کوهها شعله و چرخش افروخته مردم  
در سیر و سلوک بودند و پیچ و ترکست و زرد است و اینک حقیقت بودندی غریبان بر سر هر که دارد خود نیز  
ایشان موافقت کرده بمنعمون این قطعه عمل نمودی اگر چه حاکم شهر و دولت این جفا که کند که است مردم از برای  
رواده تو در خواب و خلق کشته و ظلم تو در دنیا و این از چند خصایص او یکی دیگر آن بود که در روز باران  
سر بهر شاگردی مدلول بعضی انعام دنیا و درم ششاد بمنعمون برخی عقوبات شوه و از آن بد که آنهار از دهر  
باز برده زعفران به اعیان درم و دنیا بر هیچ و خرم شدند و فرزند ابهای که کون بریشان در حکم شدی  
اگر اینج و اگر درست در روضه الضعاف بورت کی یکی از اولاد ششام عبدالملک بروی خود نمودند  
کشت و کشتش بسیار وی بقید اسار گرفتار کردید و حسب الامر حاکم اوراد است و پادشاه بواسطه شمشیر شری  
سوار کردند و بیوفی را و ایضا او ساجد بودند و هر لحظه پس او را نوارش سفر نمود بعد از آن که او را فرود کردند  
بود با جلد او را خود دولت مشیره خود سه الملک را به امیر الخویش این واسطه قسم کرد اندک قاصد جان  
قصده او در شمشیر کشته موجب قصد من از کینه غم را دیگر سوابل پیش دستی کن که بنود ششین را بیل عکس  
و از شکی که خود از روی غم حکم کرده بود که او را در آن شب قرائت مرند نتوانست که بیرون رود و از شش  
به درگفت اگر هم بیکند ای بیم انت که من در طیران هم بر و جد که بود و پسر و شانه به ستور بر خور  
شد بقضای که یزد قل کوکتم فی سوکلم لبر الی کتب علیم العقل الی محاسب و بگوهر شده آن که به قدر و بر  
قاصد آن کشته و وقع دکن فی شهر سنه احدی و عشر و اربعه و عیش آورد که اندک در محرم مسیح و منعمون  
متمم روزی و یکمین نیک که در قاسوس شاه جهان و طهرستان و سرت است اراده سواری نموده بعضی از



از سحرهای بسیار جمیع نمود و بر فغان عمر اندک و حضرت بسیار خود و دنیا و تو و در آری و انعام  
و سوگواری می نماید **شیدسم که افلاطون** بگوید و اشش ششم هلسونا یکی گفتش که شیخ که از دست  
بختنا چشم کس نهاده گریست بدان که کم که جسم و جان بهم جو کرده اند از هر که باز بد او اسکت از سنا  
میگریم بدان روز جدا سایه مرغان آن چهره از حال آخر ضرر او بد شوک کش میجو روانه بر که در سران  
میگویند و او در آن شایسته کشیده به نظر اب تمام الهی خود را بر هم نهد و از بال و اشش حبه در آن  
می آمد و او دهم سوخته تو ده کاستری شود و از آن کاستر سخته پیداشده بعد از مدتی نقص یک پیرون ده  
پیران نماید و بدستور نفس می نماید **پیت** اگر سال که در دوران از سر ایست روز و همین بود که رشت و در شجره  
الیه شمرده می مسطور است که این جانور در حرار جلع قسطین است و از کاستر او گری تولد نماید و با جوجه  
تقص می شود و هم وی گوید که در بعضی کتب دیده ام که او پنج خود را بغایت دوست میدارد و با جوجه خود را در  
بال خود را بر دزد و او در عقب رفته و بر آب کشد بعد از آن مردوده و غار گیر کرده تا سه روز تا کم زده باشند  
بعد از آن مادر سینه خود را فرا شده قطره حنی از آن بر جوجه میریزد و جوجه زنده گردانند و **واقع** کویید حکم  
بن عزیز بعد از پدر در رضای منست و ثانی و ثانی بر سر بر زنده می شست و در امر معروف و نهی مکر امر را می نمود  
علاسی و آلات سنای را چون سهرهای نواز و زوی کت و در کار بر جوده بنا را که مردم از شراب شراب تعاف می  
کشند اکثر مردم باغات را قطع نمودند چنانچه می شکند در روز جود و فراموش کرد و از شراب ظهور و نوره  
ار که از خوشان نمی کرد تا زمان مردن شوند اما لیکن آنجا از شروعات و سنای که از منسوبت او واقع شد  
انقض نمود و تجاهل فرمودی و خدا هم خود کام آن بزرگوار مضمون این بیت را شاعر خود ساخته  
اکنون که زمان مقتضی تو به و تقوی است **می کشن و بیک را ندان حق اولست** اما خودی طعنه که گوید رخ می  
کشد در کوه و بار میکش و گاهی بر کوهی که نزدیک مصر است رفته مدحایش آن بود که چون حضرت موسی کلیم خدا



ابو الفرات و عیسم بدش بود که نید چون غر از مصر سلط مصر کنان داشت المکن که از اعیان اهل کربلا بود  
 و حسن بن احمد قمر طری در محبت وی یامیکه که اتفاق نموده بقصد او متوجه کشید و درین تسویه صفوف الکسبیه از  
 دیدن رایات نصرت آیات غر حریف و مراحمی بر خیمه کشیده آینه آینه داشت از منکب سیر زانوید و بنام  
 اسک غر که دوران در کباب او را بوسیده معذرت خواست و ما ذلک **عنه** بعد از غریزی خواندنش بی کوشش  
 غر تو خوانی چند کس **و من النوار** از تاریخ قرعانی مستقل است که از صید مصر طایری از غایت عظم خیمه که همچو او  
 یخ و عفت پیر با ش خند کون است و شب که طیور در اعضایش بود و زو غیر او روند و انحراف رخها می کشید  
 یا فی اشرع مقامات جری که تصنیف عسکریت نقل نموده که در اراضی اصحاب رس کوی بود که کوی  
 یک سلسله ارتعاش داشت و در آن حمل اصفاف جانوران بودند در سالی بچاری مرغی نر که حلقه طیل الفس که  
 رویش شباهت روی انسان بود و در سایر اعضایش از مرغیانی نمون می نمود و در آن که پد امی شده و به آن طیور  
 تعرض رسانیده بعضی را بهاک میکشید و اندکی متعرض اطفال آن دیدار میگشت و اهل آن رسل آن طایر را  
 عتق می فرستاد که می چرخد چرخ پند از و شایده می شد تا فراموشی در کتاب رسل الابرار از عبد الله عباس  
 نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام طایری که اسم او عشا بود و مخلوق شده و در چهار بال بود و از هر جای که  
 داشت چرخ روی آدم بعد از موسی بکمان آن جانور پرواز نموده از اراضی شام بصحرای نجد و حبش آمدند  
 و موارده و خوش و صیبان آمدند و در اطعمه می شامد اهل آنجا استعجاب میکرد که به شهباز نقل  
 افغی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آورده برکت دعای آن مرد و طالع نسل آن جانور کثیر الضر  
 الشطع پذیرفت حال که سعادت را بران نسل نمد بنادانت که بعد از دعای آن حضرت و یکو کسی از ایشان  
 نمیداد و در بخنده آید که عشا در جزیره از جزایر بحر محیط انصر قریب خط استواست **و بعضی**  
 کتب فرودست که در هند نقل نام جانور است که عمرش هشتاد سال می رسد بعد از انقضای مدت مذکور در



هر جا شهر بنوعی است و از آن شاه یک است و کشت مکرر بنوعی است و از آن کوئید از من طریق باد  
 خود با هم انحصار بر حسب الامر مغرور شده اند و شش و شصت به تبارت بنده قاهره مغرور که در میان قضا و  
 کینه و عین شمس است و الحال مصراست قیام نموده و معرزه از فرقه ملا و مغرب بدانجا اشغال نموده اند و از آن  
 کرده اند و در وقتی که بدانجا می آمد از جهت اسباب بخت شده و قرار شده و قرار است و خالص بود که هر آنکه خود  
 اصل کرد و از آن هر روز و من و قی ز حسب الامر در مشمار که نهاده و صلوات میدادند و چون معرزه است  
 از فرقه متوجه مصر شده امیر ابو الفتح صباغی نام شخصی را در آن لایت نیابت داد و مدت دوازده سال در آن  
 بود که استیصال فرشته بر اسم سلطنت قیام نمود و گویند ویرا چهار صد مرتب بوده و دیگر در حق حل و علامه شده  
 حکومت فرموده و بعد از وی سلطنت آن ملک بدو رسد و سلطه به ابو علی تم رسیده و مدت پنجاه و شش سال  
 حکومت که زانیند و زیاده از صد نفر اولاد که در شصت و هفتاد و شش **و من بعد** گویند مغرور و علم نجوم به تبارت  
 داشتند و یکی در حق سلطنت را یکی طالع خود را علامه نموده یکی از این علم کشت که طالع تقابلی رسیده حال  
 خواب بود و بخت کشت چند روزی را انتظار میفرستاد باید بود آن نخست در که نزد معرزه کشت اینها چنانچه  
 مسکام غروب آفتاب جاست لاجرم از کان و لیت را حاضر ساخته و صیتی که داشت بجای آورد و در روضه الصفا  
 که گور است که در جایی که مغرور میدید تصویر دوم اینچیز را و او را سال داشت بود و اتفاقا همان شخص بمهر رسالت  
 مغرور خلقی و کشت هیچ روزی که در نوبت اول تو میگویم آیا روزی باشد که ملک مصر تصرف داد و در بار  
 دیگر تو را نمیپوشد آبی این آن درست انحصار کشت که آن نوبت کمال سلطنت و صلوات و خلیف کوه و نمای  
 در چنین پیشان منظور بود و الحال از آن اثری نمانده و درین صبر باشد معرزه این سخن در علم شده و رسالت کرد  
 هم در آن اوقات شد حیاته تقابلی دوم الدات پسر **و من بعد** چون فرار در ربع الاخره منسب و پسر  
 و نجات شد پسرش الغیر باید بر سر بر عزت و جاه داشت از جلد کسانی که پیش حاضر شد و شش در علم پسر



پست سال قطع اسلح من محمد چهار سال ابابک اورک بن محمد پانجه سال **در تواریخ**  
 که در ایام حکومت المفضل بن ابد السعیدی در شهر سنه شان و حسین و ثمانیه جوهر خاوم که در مسکن غلامان  
 او ششم بود و در شجاعت و تدبیر من لا اقران فی نظیر علم جاکمیری افزا خیر بصوب مصر شافت و چون آن ولایت  
 و فاکا خورشیدی فی صاحب مانده مع فاکا خیر برایا ملای قحط و علاستاده بود و در آن ایام طلی  
 مان به و در کم رسید جوهر به استعداد و یراق تمام از جنس طعمه و اغذیه که در آن وقت با جان و سر برابر بود  
 انجا رسیده بداند پدر من غایب و کینه صید و دوشهر را بمقتضای قدر آورده نخست از خطبه ایست  
 فیض آت افتد که اللهم صل علی محمد المصطفی و علی اهل البیت و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول  
 الذین اودب غنم الرجس و لیطهرکم تطهیرا و صل علی نیت الطاهرین حمیده و بکره نوذاریا کفین کلمه حی علی  
 خیر العمل مامور گردانید **شیش** در تاریخ جعفری مد کورت که سلطان محمد خدا بنده علیه الرحمة و العرفان در  
 شان و سیم خضرات سادات و علمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین علی خفیه با لالوار  
 و سید شمس الدین اوجی علیه الرحمة و دیگر دانشمند از اجماع گردانیده در باب مذابح سخن گفته آخر بر بد  
 حق مایه اشفاق نمودند و سر سبز در وی زربغر القاب سالیون نه اشقی عشر ضلوات علیهم شرف و یزید و کثرت  
 و احکام مطاعه بکمال ارسال اشید که پیمین منوال عمل نمایند چون ارشد عشر به سلطان خمر رسید که ابالی صفهان  
 اوین با مضائقه از دین بابرین شهری از بجهت قبض و اسیر و تاراج ایشان متحرکست یمن که لکس در آن  
 رسید و صفهانیان روز جمعه خطبه چنان خوانده شارب که دند **تیمه** در مطلع السعیدین در خاتمه احوال ابوالعاس  
 بر سیزه ان بایسن من شامیخ میرزا امین عیدرات محوی بر اشارات مسطور است که راقم سطور را بر خاطر خطیر  
 خطور یکیده که روزی با خواص و متحرکان شش بود و سکه در است از عطا کرده نوشته و اورا خوانده فرمود که  
 نام دوازده نام است یکی از خضار کشت که در که ام زمان بود و باشد سیزه کشت نام نشت همان شخص گفت



نوشته را بنظر مولی رسانید شبیه اول آن بود که در اشباح شرح فرموده اند خیر خبر پوشید به صدر الکلام محمد احمد  
 المعظم و این غلط است چه حدیث است نه خبری قیاس سایر شهادت بر آن کرده علی القوی از حق و جواب در شهادت  
 خبری زانو رسیده تو خبر نداری بگو خود و خوش شد کو هرگز نداری و هم علامه شاد را به در شرف بخش آورده که یکی از  
 بقایان بعد از او است و بار او را خود را میزند با که او شرفش کو زنی و او بوجی از خوش طبعان از آنکه عدل کند تا قاضی حاضر  
 بقایان اصطلاح خود که شایع است بگویم یعنی برایش کطیف بار یکی از آنجا که فرمود و انفع العیون فان المومنین  
 حاضر و هم وی که یکی از اصحاب بهر اماره حکمت ترا که غالب بود و الفاظ مضبوط در منتهی سخن و ادب و یکی که  
 در دست داشت خضار از وی سنو الکر و مذکر این اکیست و یکی که شاد از مولانا عمر یاران بخند و اشتهاد و او  
 کمان بنظر استفسار و او را بر سر داشت من بر چشم خود را برسم نهادم لاجرم او متعطل غلط شد و این را چون  
 سلطان جلال الدین بکفری نشان گیران جدا بکشتی بصوبه بکامک آورد بکمان معطوف ساخت اما یک اور بکشتی  
 ای که کر که والی انجا بود تو هم تمام بخواره او ده تیر تر از بر و ده خود که عا تون مت ظفر کل سلجوقی سپرده بقصد لیس  
 متحصن شد و سلطان از شهر رسد اشی و عشرین و ستاده تیر تر از محاصره نموده ازان شمار و زنی که سر و باره برادر  
 نظرش بر جمال جمال سلطان مشاهده آن مال کو پال و را خوش بشا و لاجرم غمان بکند و ناموس از دست داده  
 و عوی نموده که سیاه او و شوهرش فحاشی شری واقع شده و سلطان امید وصال عروس یک که راجعه نموده  
 قصص صاحب دیانت انجا و در اعتدالت و سلطان از میدان مصاف بکشد و قاف فرموده و عوض کار را در بوس  
 کند راجعه را که چون ایک ازین خبر با بکاه آگاه گشت اعراض فرموده در همان دم از هم و رکنه شت **حاصل**  
 دین برین مرزن شوه کرده من نه نوخو سی است که در عقد بستی است **سید** ای بکان آورد با کاشش نظر  
 مدت کلوشان از سه خنجر و خمیسین و خمسیا است و شهر رسد اشی و عشرین و ستاده شت و شت سال  
 ایک ای که رسیده سال ایک محمد بن ای که رسیده سال قول از سلطان سال و ایک ای که بر محمد



نهایت آراستایی گرفته بر چواری نگذارد اندیشه تربیه اوده بنظر سلطان رسانید سلطان از حسن حدت  
و کمال و کمال و عظمت او موافق فریاد و پیشتر از پیشتر و تر پیشتر که شد **پیر** با قیامت که بدولت نرسید  
در زمانه در طلب مراد قیامت **پیر** القصد کارش می رسید که سلطان بن برادر خود طغرل را که والدۀ ارسلان  
بود در جبال او کشید و حکومت و دارایی او را با پسرش از من جفا که استقلال بدو عانت فرموده و آنکه در سوریه  
حسین بن حمزه پسر زن خود از سلطان را موصوفه سلطنت کرد و اینده بکار می نمودم از سلطنت قیام نمود و گویا

سودت و رعیت پروری تا دم کرد و حسن قتل جامی	جامی اندرین سرکشی	اولت مر قتل و زور
و گران نشوید و پلی	کرده حاصل ز حدت	که شود پیر و پشتر

و گران نیست جا که کند نخل شترش **پیر** و او را از والدۀ سلطان و پسر و ولایت می آید که

ایکری قتل ارسلان که در دو برتبه از جنب سلطنت سر گذشت بدو خود **پیر** چون از می خواست  
و تاج و خنجر تا بیک محمد بن ایدر که وفات یافت قتل ارسلان می کشید مقتدی امر حکومت کردید از حسن طالع  
قبال او است که ظهیر که در فرق تقصید و بعدل و نظیرت در مع او تصایخ خراپ و شاه از انکه این است  
شماره او را **پیر** که می ملک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر کعبه قتل ارسلان **پیر** و از بلا و قتلش که  
شیخ سامی شیخ نظامی خرد و شهن را مویش به اتم و شاه و مرغ و می و نواز و طبع آید از بصل و در کار رسانیده  
برید چون از مع مبارک **پیر** با کجا که گوید کیف حاکم **پیر** متوکل که در وقت حواذن این تکیه می از شمار بگشت  
می شیخ بیک تکیه حاکم مرغ می آید به مضح شیخ برید به جواب و او که مع و و ازید که کا و نغمه ام میل  
از شاه و استعاشی ده که چون حیث و اش و فضایل مولاسد الدین شهن را می به قاضی وانی رسید اما **پیر**  
مرات از غرطه و فضیلت بر شرح شهن را و اقرانست فرموده و صحو با شخصی بزودی بسوی مرشد فرستاده **پیر**  
زینض خاطر حاکم بسمه محمود **پیر** که حکم داشت قدر بارزا **پیر** و آنکه در مجلسی که شهن را بکار و فاضل







کشت عجب حالتی است که در شهر پیش از این رسیده است شش جبهه فرو و خواب رسیده که سبب خنده و عجب است  
شهره برعکس است یعنی تریزی از یک کمر است خواب چون دروسی آثار قسم و اوراک شادمانه و نود و اندک  
که چه کاره کشت مرئی در پیش شاعر پیشه ام خواب فرو و در شرانج شعرا هم بخواند شش کشت آری خواب کشت  
بخاطر داری شش مصلحت بابر مصلحتی حال **ادامه** در میان موشون کماست جاب بود از در که درین بپوشیدیم  
خواب از حقیقت آن عظیم مثال است لاکر که او شش است لاجرم او را در خوش کشیده و دلچسپ را بدست  
رساید و من **النواب** در سینه و سینه و حسن و در اول جلوس ایک در ملک فارس خط و فلک بفرستد  
این مت در آن دم شمع داشت چنان قرص حوض اعتبار است که کوی روی کند کم کون ایت عشا که گذار  
سوی غم و الم جوان شهنشیم نود از شدت ابتلای آن غلامان هوا و عوس از سر بر رفته عشقانی با قرص  
کرده که گم سپید بگردید و چو جای آن که از غم آن کار بجان و از عوس کوش کار به بخوان سید و میل  
عاشق حاره آن بگوید و جان **ادامه** و حسن اقبال **شعری** چنان قطعی شادان شد **شعر** سکیران فراموش کرد عشق  
چون عسرت و سکی در مرتبه بود که مجلس عدا پنجم نوع عفت نایاب کشت پذیر از بن آبی جای دیگر توبه و ناله  
مر که که فرصت دست و آویختن مغلوب را در بر بوده بدو در حق نمودی در غلام آن احوال پی مؤذن عماره  
مناره نه نجات بیکر و کمندی بروی آنگذند و ستارش در کمند بنده آن سبب نه از رحمت سری سلامت در وقت  
آن جا در میان برایش شمع داشت دیگر که کمر کشت در ترجمه نمایی که دوست که در سینه احوالی و این به  
بحر تبه قطع شد که در انما قرب صدره ابر و جوان در حضرت آن جان و اندکی از معارف بر شمع ابو الطیب که می  
داشتند آن آن مده بود در آمده چنان تفرقه نموده که کم در آن او ان شب مسکینی از غلامان کوه مسکشم ناکه  
حلقه کنده در حلق بند شده که بر سر حاشی **شعر** اکدم اکدم که بگوید کشیده و غمزدی در وید و و در وانی  
بجو از خصیت من در آن وقت بخود ادم که جمعی بر سر من کشیده آبی رویم می کشیدند از موی که در چنان معلوم







خال عارف را بر زینار و در کار این فکر انداخته بود و به نظر او هر تن که کرد و داد و پای جبارت در میدان خجالت نهادند  
 آن پل و کوپال خوش اقبال و به تشایع بعضی از خدمتکاران به طاعتش اشارت فرمود **و من البطایف** از جمله نوایست  
 ابکی که در آن کشیده صلیح الدین سعدی شیرازی تخلص خود را بنابر قریط انطاکس که بدو داشته سعدی که اندیشه چکن  
 و قیام مقام نامی آن کشیده و توفیق آثار بر صحنه در کار باقی خواهد ماند نظر تفرات که هر قطعی که در دست نیست  
 که در اسم سعیت که در گفتار ترجمه علیه **جامی** از آن سعدی و دم بریکری **ش** زدن و به عبد بن یمن  
 پادشاه و سرادین **ش** نام سعیت از گفتار **ش** که بنده میانه شیخ مولانا قطب الدین علاء شیرازی که از  
 غایت و سعت مشرب و در روی زمین کمال فی قیامت و در سن شستار و در شیوه مطایبه سلوک بود چنانچه یکی از  
 آدابک آن غایت و عمارت سجده نموده و به نفس نفس متوجه سرکار می آن شدی و عمارت آداب عمارت طلب مرصع در بر سر  
 عمارت حاضر کشیدی در روزی که اکثر غلب و صلیح خصوصاً شیخ مولانا حاضر بودند و دستور عارض در سالن  
 حوز شیده اتفاقاً بعد از کوفت خط خلعت آسبیده کشیده بودند که یکی از درباری غنی غلام حسن بر رنای محمد خدا را حرف  
 جمیع آثار رسید مولانا از غایت رسک خواند **یا شیخی گشت ترا** ابکی یک غنیمت که وی گوشت استیج  
 کرد که مولانا چه میفرماید شیخ علی الفور خواند و **یعول الکافرا لیتی گشت ترا** آری که بعد از مشورت با مدیاح  
**و من** از خدمت مولانا در فنون علم و دانش و فنون و در فنون طب و معالجات قریه نظرات و انطاطون است با  
 کمال انسانی از خوش طبعی و بزرگوشتی ثانی فرشته صاحب تاریخ توأم الکلی که وی که سلطان محمد خدابنده **پت**  
 با وجود تعدد ازواج **ش** و در سلطان نجم الدین حاکم را درین باره و بن خاقان نام داشت بعد از دروای خود آورد  
 و بنام مولانا واسطه استعلاج بحر جمعی سلطان آمد که در قیامشاه خاقان که از جمله خواجهین در جاده و کفر  
 افروان بود در احوال رسکی که لازمه ذات آن طبقه است یکی دیگر از خواجهین در آن باب حرف می کشید و در اسکان  
 غایت رسکی می نموده علامه جت تسلی خاطر ایشان در بهر بیان متبذربان آورد **سعی** یعنی آن فرزند و که بزرگوشت



با این همه هیچ نمی شناسد که کبریا نواز است  
 مگر کالی که سپاسی داشت که کف تیغ سخن را می داشت  
 شادان ایامه ویران  
 آواز آمد نفس نه  
**فرع** سلطان نواز شایسته نذرند و ایام سلطنت ایشان از ساجی و تعیین در بهار است بشوال  
 سده شان و عشرین و ستایه صد و سی و شش سال بنهوال قطب الدین محمد بن بکسین خواجه سی سال <sup>سلطان</sup> <sup>تسلیم</sup>  
 قطب الدین محمد شانزده سال ۳ اهل ارسلان بن اشراف سال ۴ سلطان شاه بن اهل ارسلان متوکیل کسین  
 اهل ارسلان پست و شش سال نهم سلطان قطب الدین محمد بن کسین پست و یکسال سلطان طلال الدین سلطان  
 رکن الدین جورجی و سلطان غیاث الدین بر شاه اولاد قطب الدین محمد بعد از پدر از ساج و عشر هشتاد و شش سال  
 شش شان و عشرین و ستایه پنجاه سال بنوب سلطنت کردند و منیر الشیخان گویند ابوبکر سعید بن زکی بن بکسین  
 که بنو شجاعت و فرط شهابت آراسته بود و در رسیدن کارزار خود را از فرزند ستم و افسند یارستان نمود  
 تسلی التسلیم مکدا داشت و خرد و فارسی نظر محض محمد بن توجیه و کرمک میکاشاد و در سده شش و شصت  
 ستایه ولایت عراق از کرمک تقایی به اتحاق خالی مانده بود و سلطانین اطراف کردن طبع و آزاران اگر  
 از آنجه ابوبکر کیران محاکمستان را غنای بداند و بطلوف کرد و اینده و تقارن حال سلطان قطب الدین خواجه  
 بکسین که لایمائی نه بهمان منت بدان جد و رسیده بود و ابوبکر حرم شهر که از نو خیزل خنجر خنجر شد به شصت  
 صاعده کرد و از خود را بر قلب سپاه خوارز شاه زده کوششی کرد که نام سام نیکان و در ستان و ستان طایفان  
 سپیدار و کرمک و سکن <sup>شکوه و بی دانا و شش</sup> سلطان از آن کیر و آرا خوش آمده و خیف آمد کسین  
 آن کیر سکاری ز خاک پاک و بود آراشد لاجرم عک نصرت را بر ترک را بکرمقین جهان پهلوان ابوبکر امر کرد و  
 ابوبکر و آپس بدور ساند قد غنی تمام نمود و کسین بن شطرنج سال هفتین فی نظیر و حال او رسیدن که کسین  
 چون ششم سلطان روی نهاد و پرسید که این ستم را از مایه خود چه بود کسین چون حصول بکسین تا یون بر یک شد کسین



متوجه دار السلطه مراکتش سرزایست مع خلف صدق او پیشرو از شده سلیح می بقده از جبال قلعه سلطنت  
 عثمان عزیمت بدالضوب معطوف داشت و در ششم ذی الحجه شنبه مذکوره لوای ایهت و سوگت در دار السلطه  
 برافراشت چنانچه خطی امینده رسالت در عرض بسیار و زوایا واقع شده و بر یکسان واضح است که آن نوع شهر  
 شمار شده بکده باقشون و فوجی از ملازمان و خدمتکاران بوده **و در ایام اتفاق** سلطان را در رمضان شنبه اربعه و شصت  
 و ستصد با کسرتار در موضع حسن و حواری صفهان اتفاق ملک اتفاق و دنیا رو موایب کسرتار برادر سلطان  
 غیاث الدین مرستان و متولان خراسان شنبه اقامی صفهان فرستاده که بجز ممالک متعلقان نشان رسانده  
 قاضی رکن الدین صادقی مانع شده قرار بدین او که بعد از کیفیت ملازمان و کسرتاری از سلطان پیداشود  
 رنود بمقتضای جنود و آنچه خوانده اند اتفاق سلطان در روز و عده رسیده موجب اتفاقش و تسلیم  
 بیس نمود و او پیش کردید **و بعد از این** خوبه ای بیگ که گاهت کرده **و بعد از این** کونیند کال جمیل از اهل صفهان  
 رنیده برایشان نفرین کردند چنانچه قطعه ای از او بکسیه **و بعد از این** پادشاهی فرستادند  
 در و دشت راجه دشمن **و بعد از این** جوی خون آورد و در جوی **و بعد از این** عدو و دشمن پند **و بعد از این** هر یکی را کینه بصد پاره  
 قصه را هم در آن وقت که کسرتار نشان تبارق نامی منول به صفهان سیده و قیصه از وقایع قبل و بعد  
 مذکور شد و هم کال مناسب آن حال گوید **و بعد از این** کسرتار که تبارق و کسرتار **و بعد از این** بر حال خود و دولت و کسرتار  
 می بر سر مرده و وحشی بود **و بعد از این** او در یکی نیست که بر کسرتار **و بعد از این** او کال در او و حال کسرتار می کرده و حسن است  
 خلق و رنیده بود و سپاه ترک که بر ترک و تجرید او که کسرتار همون تعرض او کردید و تار و زری منول  
 مست کال کرد و در دست بخاشاه وی در آمد و کسرتار بجانب جانوری گذاشت و کسرتار در چاه می نشاند و منول  
 شخصی را در چاه فرستاد آن شخص را بجا چند صندوق مال افت بنامین کال **و بعد از این** بکسرتار ایم نمود و طلب میکرد مال  
 کردند و چنان این مانی کسرتار در حد و بالجلال است **و بعد از این** در خشت و شرط بجا کسرتار **و بعد از این** در حضرت او کینه بزی است



سلطان شده شرایط و لوازمی تقدیم رسانید سلطان گفت کسی از تو شنیده می شوم که مرا خفت کسی که با این  
 که خود را بغایت دلاور میداند تلاش کنم ما او خود را بشناسد تا سلسوس هر چند ستمگر گفت فایده ندارد  
 استی اسلحه ای پسین خاکی خاطر خواه سلطان بود حاضر شد و در کمی تر مسلح شده در سید انکی که جمع مسلمانان  
 در کعبه حاضر شده بودند یکدیگر تا حمله سلطان کند و مرتبه طعن خنجره او را بر سپر و کرده بار خنجره او را  
 صدر زمین در کرد و اندک روزی متعاقب آن چنان روزی که تا در کعبه اخل در جای و گریه ایستاد و خنجره و عجب از  
 مسلمانان و کعبه برخاسته پیکان و آتش بران روز بازو شکست و **و من العواقر** که نید چون در علیک که چنان  
 رای جاکشی سلطان شد که توسن نفس حاج حاکم کرمان که کینه حاج و در بان نشان بود اسلحه  
 روزی آب علی حاکم خود را آغاز سر کشی کرد و سلطان خواست که او را بتارید تا و پاره او را و بنابرین  
 خوان از مجلس غمان کرمان مصوبه کرمان معطوف داشته در عرض شده روز برق و از خود ابراق رسانید  
 و با نگوئی که در دماغ ابراق شده بود و پیر و نکر **و آورد** که نیر خاکی بر دست و بر وید بر وید

پرسید از چار که تو چند سال	که کما که ست سال در این ملک	که کما که ست روز در این ملک	با من که کما که تو از برای
و دشمنان پنج خونی که در	او روز با تو ام خصم نه	فرما که بر من تو روز با تو	او که شود بید که از تو و مرد
و کمال بمعیل در آن قصیده ایامی بدین کرده	که بود و تو در شان روزگار	بصیرت و تقصیر و با نجان	

براق غم و کما که بر گرفت نهاد کام و کما که بر گرفت **و شد** که میان شام رخ **و شد** که میان شام رخ  
 و اولاد تو ایوسف رکبان نه نوبه اشاق مجار به شما و اول در پست و شتم و جسته اوج و عشرت و شامه  
 موضع کخی اسکر و او را یکایک به مرتبه فانی در روز شبه خشم و ای لطف جی اشی و ملین و شامه که اعدا و  
 و عجز طار و **و ما النصر** **و ما النصر** انت و رجحانی ستم است و قوی یافت و در هر دو مرتبه و شامه  
 حکم قائم بوده در مرتبه نسیم فتح بر برج طفر اعلام شامه میزد از نوبت سووم چون شاه که



بیکان کن آشوبخانه می ظهور رساند سلطان بنس نفیس در لباس ستره پیش بر تکی که او را کسی شایسته  
نمی دانست از آن طرف نیز جوانی در برابر آمد و سلطان علی الغرور او را یک طعن نیزه بر خاک خاک اذاعت و  
یکدیگر سپرد و که به شام می آمدند به در محلی شایسته پس ارشاد از نادری که بطول قامت و عظم جگر و حرکات  
سمت امتیاز داشت در برابر سلطان آمده آغار عباس کرد و محلاتی در می می آورد و سلطان از عجب  
وستی آنها را در یکباره مانند سلطان را که شکر جولان بر وی که بدان شده بود که از پای آید و هم آن بود که سلطان  
چشم رحیمی بر در حمله آن سلطان از اسب نرودیده نیزه چنان بر فرق آن پهلوان زد که مغرس بریشان شده ای  
سکا در ارکش دوست و دشمن بران است و باز وی نیل مکن آفرین کرد و سلطان بیکسر اسلام شارت فرمود  
پیکار را در ایشان بر آورد و به شهادت و نصف خسروان که هم پادشاهت و هم پهلوان تیشیل اکرام  
این بی بی صاحب تاریخ سلاجقه روم چنان مفهوم میشود که سلطان تسلیم ارسلان بن مسعود و سبوقی را پیکار  
پیر رشید بود و هر یکی از ایشان والی ولاتی غامض خون محبت مغرطی بر لبها صغر خود و خجاسته بدین سخن خود  
اورا ولی العهد ساخته در شهر سندان و شاهین و حصار و لوی عریض بصوب عالم آخرت برافراشت برادرش  
سلطان سلیمان شاه بر برادر خویش نموده اکثر برادران با او طریق شاهی سپردند و سکر بدر توفیر برده ویرانی  
نمودند و از لامر بعد از چهار ماه صلاح در آن دیدند که کینه و کشت و انصر برادر برادر کمر تسلیم نموده و هر جا که  
برود و کینه و بصوب استقبال رفت بوالی اینجا پناه برد و فاسوس تا حکم انجا در قیام او کشیده او را با خود  
شد در آن شاد و دلبری کی از مبارزان فرمید که او را در وادی با هزارم و بسیار هم مسک میگردید و به طعم  
اصال پادشاه شایسته نموده سلطان از آن درسم شده بود که شایسته کاندازا چو استخار باید ساخت و کی افغان  
سفایت که به سلطان شایسته نمود سلطان در غضب رفت شش چنان بر گردن آن پهلوان زد که دهوش بر سر  
و غلطید فرکان قصد وی کرد و فاسوس مانع شده بود که یکشم از مجلس بیرون رفت فاسوس در صد و ده خوا



که اقتصاد کم کاه گشته بود و منتهای چنان خطایان بود که دانی در شش و نه من و شش و نیم و تمامه بغیرای کربستان توجو نمود و ا  
آن ولایت بجزم و انقضا و بکسری زیاده از عساکر حضرت شاه سلطان در برابر سلطان احمد و سلطان کجک نظام  
کسکری اهل قلم برشته اند و نظر بر مردم قبیح که سینه ارباب شقاق و بدشان مشطه بود و افشا و سبعا چون این  
بنابر ششمان آن منور و عالم مطاع از چنگل ششمان تهر در شش غلامی شاه از سلطان کجک شش و در بود و بنا  
بر آن سلطان قدری مان و اندکی کم کرد ایشان را سال و شش و آن جماعت از آن منتهای کرب کرد و ایند با حرم  
ایشان خنک گشته غمان کمران از آن معرکه بر تاشد **پیت** عروت بنا شد بی بکس که کرد و بد و شش و شش و شش  
و سلطان شخصی شش سرور که چنان فرستاد بر آن مقرر فرمود که از و بکس سلطان توفی بود و چون آن طرف







مردم که هر دو داشت صف از کشتی اوان کشت و کشتی نمود که رستم و اسفندیار بر محل جمع شدند  
 و در کار اگر بودند یعنی حلقه غلایش در کوش و بعضی عایشه نیک کوش را بر دوش کشیدی  
 هر یک بر محش نمودی هر یک را دست برد هر یک کوش بر دوی مرده و ریا کار پنجه مغر عکسی از شیران هم  
 غینه خوشن ارمی از بر مردان که با چون سکر خان که بعد و بخونم و یک پیمان بود و در سبزه  
 با یکی نموده دم بدم دایره مهر که بر این مهر که صفدر نشان مل جهان پهلوان بکتری ساخته و حسب لام  
 خان چون او را این شد و سیکر کند پیرانی از خستند و مع هذا و قول سلطان زیاده از مستند  
 جوانی غاده بودند خواست که باری دیگر بران نیل غاریت حد آورده و احش ملک قوم سلطان  
 غاش را که تکر کشتیت وزن بسپای خود پیشتر که شوان ازون شب پیشتر که کلان  
 اشعار آید از مصداق حال آن بخت شیر سکار و آن شرن رستم تا و سر آمدند و آن دو کار کرد  
 و یکی که کم شود سر کشتان خود روزی که بکشد زرق سروران و آن با بنده که کشت نام آن  
 در ترف حد در یک با نهاد و آن تو در میان شکر چون بوی و هر یک چون بوی بوی بوی  
 و زمانه ای که از سران بجای که ببال زمین زنی با یک بر زمان آن خط کس نیاید و پای حرکا  
 و از روز کس کیم و دست تو بر خان با ضروره آنان بخت عمنان را تا به جانب شون خوشانت  
 و بر اسپه ای که سوار کشت و با ضد نما روز و داغ و در زمان خود را و داغ کرده آه سر است این  
 پروای می کشید و افغان از ناکان شریک رسید مع هذا و خبر خود را بر دوش بخار و در اندام  
 از روی زمین آید و که بود بیکه بعضی چارها با بایا بود و اسب را تا ریزه زده و آب آید  
 و در تاش سر خود را و آب تراب کرده و مولان بفریب تیر و توپن روی آبی چش از  
 بمان بر یکین که آید و در تاش بکار آب و دانه و مولان را از زمین به آب منع فرمود و آن سلطان



تپی بر سر او زد و وی را در پیش سلطان آورد و سلطان چون وقت مقتضی بازخواست بنید تعاقب و زریه  
 از بعضی بکنده در میان شب با خیل و ششم کوچ نموده بجای استقرار رفت و با جرم و بهی تمام کمال تمام سلطان  
 اشقام راه یافت با ضرره غنیمت مند نموده بر مسیر رودخانه سند زول فرمود **تمیز** آورده اند که چون این  
 دولت محمد امین ولد با و نرسید بر حد زوال رسیدم لکری که بد اخلاق ظاهر و البسین که اقبال و چون فرمود استیصال  
 او می انداخت و بی سخت یا شمره و سر بنا و او می چون علی علیی با مان و غیره آخر لکری عاقبت فرمود شده بود  
 پاشی اگر سبقتا و ای ولایت شام بود و شامیان را بوی نسبت اخلاص و اعتقاد تمام از مردان هر دو در  
 نمود و با و سر از کس بطلب لکری با ان صوب ارسال داشت و می چون بر تو رسید چنان شد بنا برین بگوئی شامیان  
 نوشته صورت حال با رنمود و در روز نواری است هزار سوار تمام بر این متوجه صوب عراق شده بوی پیش  
 و او از بعضی سرور گشته قاصدی بر سبیل استیصال به محمد امین ارسال داشت و چون حکم قصاب علف ان مضایقه  
 بود که یکی از لکریان بغداد را پس می گم شده بود نزد شامی شافت و بر سر آن پنهان فرستاد و رسید و مسازان  
 طرفین بر سر هم افتاد و ملک اگر چه جانب شامیان داشت و چون سوار می توانست شد با ضرره و چون  
 را که از جمله امرای جنب او بود و پیمان می فرستاد و او طرف بغداد می گشته بود و چون از مخالفان بپایان  
 شامیان گشته بدین جهت که عادت گما میر و هم در دم کوس و میل کوفته مراجهت کردند و القصد حکمرانان  
 طالعان ازین سوانج خبردار گشته از راه کامل کاتب او ایضا کرد و مشهورست که در آن یویرس حکم صورت  
 طبع بود و تا در حبس نهان و عشر و ستا بهنجری حنود و بس و دغان که چون نظرات مطرات فی این بود  
 بطریق کرد و فرود گشت کرده بود و دو و پیکان **و** و در این حال امیری سیمو استم رخصت و در آن کناره  
 و سپاه در دم از میان گشت و صبح که خان شرقی اشباب روز اخیری آفتاب جهانباب عالم سوز بر سر  
 که اکب شافرو رتاق و سلطان چون افواج افواج مجن خود را با ایشان زد و با نهد مردم که



از روز نو و از فرج بکمر بود یکصد و بیست و یک سال و بیست و یک سال و بیست و یک سال  
چندان باران نبارید که حوض لاهل شده اهل قلعه را حبس قیاده و سرتی قیاده و سرتی قیاده  
و من اهل کل شایع چون از شهر رفته و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع  
قلعه ای که در روزی این قلعه از قریه اش شایع است از قریه اش شایع است از قریه اش شایع است  
و در آن وقت از قریه کاشیک سلطان احمد جلایر بود که در قریه کاشیک بود که در قریه کاشیک بود  
و در روز دیگر جنگ پیش برده قلعه زیرین را بر سر آتش کردند و اینند و می اندازند از بیم جان قلعی بالا کردند  
اما در اینجا آب و غذا و در قریه و الا ان الله می نوشت بر هر چه را از یورش تحت زیر نوشت  
انجا که قریه و این پیش از آنکه ایشان بیرون آیند امیر می برد شده یکشنبه و روز بارانی عظیم بارید و محضارا  
لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
سلطان جلال الدین بکری که در دله آمد بن خلع از شاه سلطان محمد بود بعد از این قریه و در قریه کاشیک  
چنین که در زمان دولت پرستم بود و در قریه کاشیک که در قریه کاشیک بود و در قریه کاشیک بود  
و از راه سهند و سار شلاق و لاجورد از راه سهند و لاجورد از راه سهند و لاجورد از راه سهند و لاجورد از راه سهند  
عنان ارادت از آنجا بر تافت بعد از رفتن و برادران قریه خزان کشته از عجب بودند که از قریه کاشیک و من  
بر زبان داشتند از باجو بر بکری قدم کرد و در دله و در دله و در دله و در دله و در دله و در دله و در دله و در دله  
با سکر تار دو چار شد و پیروی از قریه کاشیک از دست ایشان خلاص شد و برادرانش که از عجب می آمدند  
انجا که کشته شد چون غریز سید ملک سیف الدین عراق با جمل خراسان و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد  
کشته و پوشت و در آن وقت سیاه و و سکر منول شش شش تو به مجاریه دست داده بود و در دله کاشیک  
ظفر بر برجم علم از دله بکسل سلطان و از آنجا بر سبکشی سیاه سیف الدین و ملک مرآت بنزای می کشید



[illegible]



چشم کرد و چون کجا باز و غنی غمت بکجا **توده توده کی گفتن** از جهانیان **در میان کی** و خوش شاه و چنگل غار  
**مکات** چون نیکو ای لادن قتل عام مرا توده قرب مرا تر ارسید مرا و کمری ارتع صدر من کجا زانار  
کوچ کرده متوجه قلعه کالیون گشت چون با او به رسید و نوا بر او تار و نوا بر لبها روانه ساخت که بلیه سیف  
که در رویای حنایا خدیجه و از سعادت شهادت محروم شده باشد بدین عطیة ناز که رواند و آن کفر و خجسته  
در اده موانی سفر اگر کسی که از قبلها بخونکها سفر کرده بود و ندانست که حاصل هر کسی که بیاید باید بدین شد و  
یافتند آنانیت **خسر و گشته** تیج سیات بستی **و کجا** با نشت او کم گشتی **را** بدو بر تکه بستی قلم  
عالمها نطق از قلم **القصه** لغیر از مولانا شرف الدین علی حقیق مغرور و پانچده لغیر از شمس  
یکی از پنجه از پنجه لایرون فرامیده در بازار درش و کانی شست سرخه در میان و سیار کرکیت دید که هیچ کس  
دست بر نرفت و آورد و گشت **الحمد** که مدت الحیوة و فی نفاعت زایم **و فی نفع** خاطر زمره خواست **بعد**  
پست و چهار کس دیگر از بلوکات بدیشان سوخته است پخت و سال لغیر ازین جتن در **خسر** و بلوکات **با**  
دیگر بنوا **ایشان** در آن اوان اگر چه از امان مان باشند امان باشند با لغیر و به کوش تید امان تعدی نمودنی **سلطان**  
یگانه هر دو کجا میدان فریادوم **که** لغیر از اعیان قلان بنوش آب و انوار **تمثل** از نو و قصص و سیر که در کلام  
کتاب علام و در دست **تصد** غریز پیوست و آن جهان بود که چون بخش انصر قتل عام نی اسرل نمود و بجهت **القدس**  
را و مواضع تمامی و فراخ انجا را نیز و دیگر دین چنانچه در آن دیدار دل انگارات امارات و آثار که است  
حق جل و علا را میار که بغیر ایشان را و از شر اعدا محفوظ و اشده قامت ایجا را پیش باطل را باس **و حکایت**  
**فلس** مطر کرده اند و به او و عده معوی بهت الحف سر فرموده او را بر تن انجا موی سافت و حضرت  
نبوی بدان ملک شاه فرودش بر یکی از قریه ای کجا که بصفت او کالذی مر علی قریه و منی حاویه **علی**  
عز و شما موصوف بود و واقع شده در آن نزول فرمود و فرمود البسته قدری خنجر و کمر چیده پاره خور



کے تین بیٹے ہیں کہ اگر کمون کیا  
 ہو گا تو اس کا نام ہو گا

یعنی کہ انسان بنند و حیوان  
از این پس که بر روز صومعه

برای نیکی در کمرش در کرد  
تو عمر نوح سیاهی را که در عالم

زمره کشف طبیعت توالد انسان  
مخارج از توالد بدنه از پس طوق

از بزرگی گفت آن را تو رسیدی گفت اندک کشش و بردند و رفتند و از یکدیگر بی منفعت که گفته تا هر سال  
اگر عدالت و انصاف باشد قانی قتل عام منقول و تذکره که خالی نشیند از جاده و رشا بود و از ده متر ابر که  
کان برکتی تأثیر ابر و بار **که خرد روی من انگیزد** **ز بس که یخ لکته چون بک** **همی دزد زین بسوی دل و نظر**  
و در خوارم مر قانی قتل و چهار سر بعضی که آرد و قانی قتل مر از افرون و تن سینه به انفعیل  
عقل درین زده سرست **عاقبت از برهتی است** **حکایتی چست غریب در بعضی تواریخ بنظر رسیده است**  
که عقل از قبول آنها با و استماع و از او نا چون بر بکان مر قوم اتقام افادت ارقام که دانیده اند تصدیقا  
المحال ایراد نموده و البته **علیم** **صاحب طبقات ناصری** گوید که من از سید بهار الدین **را**  
که سیدی شریف طاهر الغلب بود استماع نمودم که در سالی که خوارزم شاه بواسطه یقین سلطنت و کیت سکند  
الملکت پیکر خان را بولایت خط ارسال داشت چون بولایت آنها **دشاده** خط رسیدیم از او و شاپر بنده  
بنظر درآمد گفتار کان آن بود که مگر که در پربختی بعد از سه سال که بدینجا رسیدیم از مردم اینجا بوضوح  
پوست که آن استخوان کفایت که در جگه پیکر خان شکسته اند **جامی** که پیش آن تو خون خلق عالم کش  
پشته پشته که در وی بر گشتم **منزل** دیگر که نیتیم زین از روغن آبی جاب و سیاه شده بود و در خانم  
دیگر آن کفایت داشت و اکثر مردم از اغوش آن حضور شده و رفت حیات بر منزل نواکشیدند  
بر کشته پشته جگشتم **وزاری** دیگر زین اوم **چون** بکالی شد خط رسیدیم از بزرگی از بروج آن  
استخوان آبی سپار بر هم ریخته بود از حیث آن که ستوا کردیم کعبه اردق شیخ این شش شش هزار  
بواسطه آنکه بدست منقول سفید خود از بروج زیر آکنده **پاک** کشیدند **در کل** خسار و سر و دغیان کل







تسلیم تا رنموده فرو داد به تقارن ساعت چند آن باران را یک تکی آنکه ملاک بود مع ذلک  
 سر مرد نهاد سلطان چون بن آقو خان کس اطلاع یافت یکجا کی سوزده وجود را برسلان شکر کند و ده طوقان  
 شان بران که گشت پست نیند مجروح چشم اشکبار من بین چشم بجای هر عبرت روزگار من بین چشم  
 خال آن حال ترین صفت حضرت دلال دست و دوش ای کس سجده و عشرت می برافق سلطان من حال نمود  
 کل ملک و رعایا سکون لایکون طرفه را که در آن وقت جنسی که گفتن را شاید در اینجا یافت میشد این  
 پادشاه عالی سی را یکی که در برداشت و فتن که فتنه بجزه لسان طربن مکتب کینه بر که کسب را هم که درین  
 مستعار بود و اما که این جهان که کامی بر او شیم از انبیا کام مکتب است مشهورست که چون ارای بن ابر  
 بن یمن از دست نزدیکان خود زخم جانمانی خورد و بر روی خاک افتاد و تن بر خاک نهاد و سکنه را در آن  
 آنکه سی فتنه با من می شافت و از روی محبت سر او را بر کف خاک گرفت و او در آن حال تصور کرد که هر کی  
 طبع در آن سر و گردن شش بر بیدار و چشم را باز کرده نظای کنج خای بود و آرام می خط کند و با کدیم  
 چون من لایت بندم تو خواهی از من شای خواهر ای جوان چند اینست ده که تن از روان مراد پس  
 هر چه خواهی عمل آرد چون سر کزنی از سر نو ده اسکنده بهای های کریت و خویش را بر وضو مکر و اندیشه پسید  
 حالت حیت و ارادت ای برادر نظر کن در ملک الملوک که چگونه مجروح و سلسله کشاده و از یاران و سواد  
 و ملک و دل در مانده بخت از روی سیده و تحب بدگران آری به عبرت کیر نگر که می نمی را اس شش که

عبرت دیگران کردی	اگر پرده بگریز و غمی	روی هستم زمین در خاک	مهر فرو شادمان سرش بود
رخ تو غم و ساقی شوش بود	سر پایستی بر عبرت	پس شش او عبرت و سر	اما چون قلع و بصره نمود

در آمد خزان اموال و والده و فرزند آن سلطان از آنروان شادمان و لاد و کور را متعین کرد و  
 حرمهای او را بر اقامت کرد و والده اش را در وقت حاجت به سوی کوار می نشاند و نوحه کنان شش او پند



علامه عظیم المکمل جو بی صاحب تاریخ جہاںکشی از پندرو ذکر اوقات در سبک مخصوصا سلطان نظام و  
 نقل میکند که روزی در ایامی فرار یکدیگر فرار پند و آموه من همراه او و یک ششم مرابط بودند و شش  
 سلام کردم دست بجانب من خود فرو آورد و حق تمام سفید شد و بود و ای کبر کو کشف جان و خانی سوخته و یکسکه بن  
 که کردم نیز کم نیز در آن ایامی خونی سیج دیدی که در کاسی سیر که چکر و بخت تر و چش و اور و جوا  
 به پیری و صحت بعضی مرض بعد که دانید **بجوانی** شده و نه کانی نماند **جوانی** همان چون جوانی نماند و در کف  
 هیچ شمش از شب شب و بید و تا فلذی ساقستی هر طرفه و فوات کشید **سفید** شد و چرخ سبک و آرم  
 و زین و زینت و نعل و کفش و بزم **این** در در او این غصه را چه تیر و دوا و زمار روزی من که در کف  
 زین که غصه را فلذ و کانی که **و قطرات** مطرات سر سبک از دیده بارید و این بات حیرت آید **بیکه** کشت

بر کشت اگر کرج قلک	چو شاه مع که خنخ نامزد	یشتن در آن کجا بود	حصار محکم تو بچو و من جوت
بر دولت اگر کسک تو نام	ترا کشا کی خلق و من	لو کار یکا بد و خوش کن	بر دولت و بخت که کار کرد

القصد سلطان از در غره کفره و غولان شهر شهر و ملک بیک سیکریت و از غایت حیرت و ذرات بسیار از سبک  
 میرفت و میشت و میشت و میشت **دوران** که چنین است چارهست **تا** یکدیگر که راه  
 پناه رود و چند روزی در آن نوع جایگاه **اراده** سکون و چون بود و در اینجا شش رایت بنابر عادت  
 و کرمی که در معادن حال خمر کشاری و در اصل و عیان و **سید حکایت** توضیح این مقال اگر چون بود و حال  
 کرده شینه که در همه با خزان پشته در اینجا است **لا حرم** پای قلعه **اراده** غار محاصره کرده **ایک** پنج فرقه  
 نداشت که هر کس که آنجا آید میباید **شد** بکس طالع آن شور و بختان خان سید که در ادک و قبی آب و حوض  
 بر کما حک کشته فرما و از نما و ایشان **بر آمد** و بجا بجا **ماران** بر سر سبک آن **چپ** رکان سیلان  
 نماند و حکم آب و کیم کشت **سبک** **بیک** سال که آب چشمه که چه تصور **چهار** نفر از آنجا **اشد** و جاسا



رسیده صلاح از معاشرت معاوت نمود و سکر را مشرق گردانیده مردم را ضبط قلع و امور ساخت  
در روزی که از عرشه میگذشت ملاحظه نمود که مردم از خندق که میگذشت سلطان از روی شتر زبان آورد که این  
که در بنای آن اندک تفرقی خود را در خانه نرسد بخواهد **ت** قاعد و کمرش را تم آرد **ا** از وقت استیلا که در دست  
خاندان از آن سخن نیاید دل کسی که شترش و هلاشت و سلطان شش از پیش مر اساشیه بغیرم خراسان چون  
گشت و کس خود را نم فرستاد که مادرش اصل حرم و فرزندان با خراسان متوجه ماندان شود و خود به بندهای  
فرج امانی آن بایر مضمون این بابت را موافق کار و با خود میدیدند **ف** قطعه غنم پنج گوسفند و یک گاو  
نهی غنیمتند و غنای شاه که **ن** لغو و با نماند که این و آن گویند که خانزاده به شهر خجسته و کاه **ن** ماندان  
را بهی تحفه گشته به اسک غراق در صفر سنه سی و عشر و ستم به بنای اوراد و چند روز بر عفاف عادت بساط  
عشرت و شایسته خوشدلی را و او را **ن** شتر امانی میر کبی در آن **ن** شتر امانی که او را بر طوق  
شایدت سیمین غار شیرین **ن** نهاده فصل و فصل شتران و شتران **ن** مشورت که در آن وقت جمعی را در باب  
در راه گاه اوج شده هیچ آفریده کمال ایشان نمی رواند و باجماعت موجب جاری میسار می شود و میشد  
مانده روزی در آن باب وزارت مابینکایت بی نهایتی نمودند و وزیر گشت مرا اندر و در آید که سلطان فرموده  
که پیرایه خند جهت زمان مطرب برتیب نیام و آنا را مرتب سازم بجای دیگر نیز از هم و حسن قتل  
وانی خراش طبعان خنده آورد **ن** یعنی که جانی نماند و او را بهیلاط در حال آن حال خراش و در کمان  
بها و حرم و آن سی هزار سوار جانور عالم را **ن** قطعه میسر تی شمشیر **ن** میسار **ن** میسار **ن** میسار  
بسان یکدیگر که میسار **ن** که دیدم که در این صانع **ن** از چگونگی که شده ایکه رسیدند و یک بود که از شدت  
آن خبر و شتر تو اتم میان وجود سلطان از هم فرود نرسد چای و **ن** که قصدت آن هم فرود نرسد که **ن** حرم  
علی القادر کوس ارجال فرو کوفته بر سلسل سنجی است و جراتی کرد و بیغولان و راتفاق نموده و میدانند **ن** خوا



در این زمانه که در دنیا بی تابان چون آن بیکان هر فرمود **حکمت** چو ایضا که می شود و با شایع می شود  
که بی از آن تر باشد شیعیان هر ترا چون که پیش آمد که ندانی کدام باید کرد که در وی نقطه خط است  
آتش بر خور و حرام باید کرد که می از آنجا می خورند و این خوروش اثر بخان می زند خان که که وقار و دور  
متر به بخان می طلبد از دست نداده از بجای از نیاید پی سر میاید شایع می دانست که آنکه که چون که شود است  
بر کار می نماند و نموده در آن بهر بودی بکند عرض از جای اما پیشی نزد سلطان طلب حاکم از ارار ارسال سلطان  
در آن مرتبه نیز می کردیم بر خور و می بقول پس ایضا فرمود و شمس که باز کار که است  
در غیر شهر و سکونت که کویادت نام می گویند که کویاد باز کار که در رسول چون خور و می و می دانست  
نمیست که در وقت بابت می خان که با محبت استی و میوزان بیک می بر افروخته نمره بخشش میگردانید **پس**  
عروس مجلس زمانه می شد دل سرور علی مخصوص که پیرایه بر می شد **لا** بهم تو چنان را با خضای بکسری می دانست  
تا که خارج از غیر شهر بود و با طران و اکثاف ارسال داشت در شهر حسن و عشره می چو می می  
که هیچ و عمارت کرد و متوجه چشم کش و بر توان خرقیت اثر در عراق میسکه خاطر آن شاه بهر حق می  
با عساکر او بار و در بصورت و در اندک شاف و خان با خود و مامد و تا حد و حد رفته مامد و می از منو لان  
بر سر لغضال سر شد و چهار شد و سر خدایان میسکه که با یک نامور سیستم سلطان تر حکم میسکه پیکارشان  
کرد و آن فقه میر که اندک شاف آمد با که عشر عشر شهر سلطان نمود و از صبح تا و اوج کوشش نمود و نزدیک بود  
که از منو لان دست بر نشان چشم نمی روی ندانند و آنرا خور و می مامدی سلطان جلال الدین سلطان میسکه که می  
شد و منو لان را کالیب پست چو چو زلف شاف و می تر که کمر بر باز و زنده آتش سیاه را فرود می کالیب  
خان شد سلطان را از مبارزت و بهادر می آن فقه نسائس القباس مرامس در اول ششست می از آن مامس که  
و احکام می و کشته بود که چون خود را و تا و ساقط است و خوشن طر و تسیر در طالع و عاشر در جالت



**ایضا** گویند در سنه شان و هشتاد و هشت از دست سلطان خرداموای سکا رنده حکیم خیم که مسلم می نام  
 کشت روزی تهنی کن که برف و بارانی باشد با شکار پروایم جامی بچین علم حله قنایه  
 خاصه آنکی صاحب نامه است از مردم در کسک و انبیا را توشان کار که حکیم ساقی اختیار کرده  
 سوار کرد و دستور لغو واری را در فرقه بود که با و بخت بر خواسته آغاز و وصاحت شد سلطان از آن  
 دست داده خواست که برگردد حکیم خیم اند و مانع کشت تهنی مان سواصافی شود و تاج زور بار  
 در سر بماند تقصیر چنان شد که او کشته بود و این ظاهر الکبری از ضمن واقعه و او ایستاد و میگردد و آورده  
 چون مرجه و اقبال سلطان محمد خوار شده با و بوج کال رسید بوج قصیه بجز او اتم شتی و فی القصد  
 مقهر سکا که خبر کان بد بکمال بود آینه اورانی نپ زوال میل خصیص و و بال کرده زمانه نیمی که  
 بدو بست نموده بود و در آمد و قتی سرد او نمود چنین است آیین کرده که بکشته بغیر شده  
 بعد از آن که چون حکیم خان جمعی از مردم و همراهان خود را که بر سر تجارت به از او می داشتند و بخوا  
 اجتماع شوق داشتند و تبرکات به ابراف شاد و کثرت را از راه رسد و اسامی نامی را توام تراکم شتی  
 خویش و اندک سلطان که از پرتو دست سلطان از خصص طاعت و پرشانی را و جحایانی رسیده بگو سوار  
 و آن سرحد سوار کشته لغت عار حای یافته بود و آنچه را از خود طلب فرمود و یکی ارشاد که احوال سانی  
 میشود و مسلم است در شامی کشت و کو اورا با لکی کشت و اسب غضب آن عالی نسب شده بقتله و  
 تا می ایشان امر فرمود و از بعضی قافل دست خویش میبکشی و صوفی پیش و کر ساجده دست چاک می  
 غرض سلطان نوبت که جمعی از نیولان در شت قحای با کجی تمام و براتی با کلام و ربا سکا بدن سرحد داده  
 با غرضشان بود و اگر کیت من جاسوسی خبر دست چون این غرضه از عراق سلطان اتفاق رسید بوج  
**باب الغصای** چندان غیب را و بار پرده دیده آن بزرگوار کشته بود که صورت و قامت عاقبت آن







چه مرتبه بود گفت در آن روز مشورایان گفتند که این کس را بخت از کسی است که بخت را بخت از خود  
 و چه تر که کار خود را بزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان را و از او کرد اینده دیگر صلاح و گرفت که نیکو بود  
 طایفه که ای که صاحب بصیرتی دیده بخت این کشته ده در مال حال سلطان محمد خوارشاه مکه که کند  
 نصیحت اقبال او که بجای رسد و جمال او و اسل و عیال که بچه ای سید بنظر امعان ملاحظه نماید یقین که نفس سر  
 خود را بزم که بر مدارج رف و سوری و معارج اہبت و صفه ری عروج نموده باشد از خود پندار و خود  
 زمانه ادرجات خواهد بود تبیین از مثال رسپل حال که در زمان سلطان طغرل از سلطان بختی در  
 شہ احدی شمان و شمایه که اکب سئو سیار و دستم در بزم بر یک و فیضه قران کند و این اولین انفس  
 شمشه عوای چاکر طبعی بن کجای کرده طبعی اقران شران ای که در بزم است خود که دانی که انفس مکه کرده  
 از برای بخت مکنده مکه مای تو شد سخت تعلیم عالم در بزم کرده اند اما صاحب بخت نیستی که در وقت  
 سیکو این اقران در بزم سستی واقع شد خبا که کی از امانی خاسان وایت سیکو که از ضربت بخت  
 ستوان کردن که سستی القیاد مرمود که القیاد القیاد علما و راق باطل کردند و کجا بخت این اموات و پادشاه و پادشاه  
 یافند و اند علم کتاتن لا موعنی ای حال عموم ارباب نجوم و احکام که مهندسان و ابراجرام و تجسس ماکه  
 سلاک خنوری حکم انوری ع حکم و عوی زنج و کو اسی تعلیم است اشان و بزم که بختی که در زمان خنوری  
 علی بنیا و علی السکرم قران ان کو اکب در سلطان که بخت است شخه ان او که کاتی ریح سکون چون غلام ارباب  
 در آب مغروق شد و درین کس که در بزم آبی اند مستحق است که جمع اینده و عمارات بل جمال ارباب است  
 پادشاه کرده قصد و بخت مالیک سافما بظهور رسید لاجرم بهو و عیال و بخت  
 اضطراب اشاده کسانی را که بقدر کشتی بود و در اربابا مرتب و شمشه اشاده و راق که مکه کام  
 بود و نقد باونی و نیکو که از آنرا که جدا تو آمد کرد و در حق قران جاری بر سر ساری نزد قتل پادشاه







در راه منزل خود بدو داشت من از غایت حیرت آفتاب و آبی خنکای تر بار می رسیدم و دستم حلاصت از آن  
 می طلبیدم از غایت زور و دستار بختادم و قدم در طای آن همان بی باینها و تمنا شب می گام کام می بردم و  
 پاسی از شب گذشت در میان آن آبی منظم در راه میجوید آتش به بعد از مدتی می رسیدم خیمه دیدم آوارها  
 العنفس را و دره قدری آب طلبیدم آن خود منزل او بود و یکبار جمع رسیده در است بر او دیدم اگر شکر خاک است  
 کشیدنی که با او در اینجا بود و آتش من نبود که او را در چرخ آبی کشش را جرم مرا به اندک مایه برده از پای در آورده  
 سینه ام شست خواست که تن مرا از یکبار شری خلاص آورد و او را در بود و بوجوب اللهم ارفع الظالمین بالظالمین  
 از خیمه من سالیمن ارفع شر او نمود و در سر بعد از یکبار که بن خود آمد نخمده او شاد شد حیات من از پیش چشم آن  
 عورت را که به اسیری برده بود و بوطش رساندم و آن حیات را تصرف نمود و از مدتی تصرف نمود خلاصی فیم  
 و **و من التوسل** آورده اند که چون با و شاه قراخانی که او را کورخان می خواند سوسه شمر من ملک  
 خوار می کشد دست تقدیر و قضا و دل رعیت و سپاهی دراز میگرد و از روی کوتاهی چنان نزد سلطان  
 بخش که از فوت پدر از حشبه نوردیم رمضان سینه است و تسعین و چهل و موافق جمعی از سر بر سلطنت دولتی  
 بود ارسال میداشت و ملکات بطریق ایام کش میگرد و سلطان تراغ و رجا و به سلطنت ملک و کثرت سپاه را  
 ایش در اینجا آورده مواضعه کو سنگ حاکم ما آن که در آب رنگ کورخان سلطان کرده بود و علامه  
 شده با لحد سلطان عساکر کرد و آن توان متوجه کورخان کشد و چهل سپاه و در ساه قراخانی و خوا  
 پیکر می رسیده و آنرا کارزار کردند سپه بیکو و جاده بنا بر مواضعه که با کورخان است پشت بر سر کر کرد  
 فرار نمود و صفوف از هم برآمده کرد و غنیمت خواست چنانچه اگر شکر غبار ملک قبا می می را که می کشد  
 و عسکرین یکدیگر را غارت کرده هر یک لطفی و اندک غالب نموده می رسد و چون سلطان و بعضی خواص  
 بمیان می لغزان آمده بودند میان شان شمشیر افتاده و او را شش و بعد از چند روز در مابین لایف ایل میسگر







می چرخ اگر بکشد بر من گنیم که تو در خون من شدم با قلع اشاج ولد ابک محمد بن ابک که سوختن اجی کرده  
 بقصد او امر فرمودی بعد از استخلاص از سلطان مرسان کشته بصوب خراسان شایسته و بکش جان بر خنجر جان  
 نمود و لاجرم کس صورت حالی که قبل از این در آینه صیقل شمس گردانیده بود و حرکت این شش و ارباب خود رخصت  
 نمود و در دو حلقه طاقان توجیه او و تفت شده با انوشاه و را و اخر رسع الاخر نه تسنن و خست  
 فی الحقیقه سلج و به بخون آن بخت بود و احتمام عوام آن سلاطین که ام زطامری رتقا بل یک صفت از کشته  
 طفل در آن حال من رباعی بر بد بیکت رباعی رو خوش من بار ما و کرم کیک بر من شایسته تا خود  
 است کف کز پر تو کرم من یک عاقبت کاش که سلطان اسودت می از غوانی و سطوت خود و جوانی از  
 آمل و انانی مانع **عاطف** ویدی آن تهنیت بک خواجه طوط که ز سرخ تا پیش قصه عاقل بود و این چنین است  
 شهاب بر خواند **چون** بک کشتن رخاوت کرد رخ مادران کشت زرد سپهر را همان مای کشته ام  
 من کی یک رخ شدم خونی خوشیدم ارشاد که چون آینه بر نشان ویکه در میدان خوار است  
 کسی گزنی بروت آب خور و آب بر و رانده آن جهان هلمون از خانه رن بر روی زمین شام و  
 اشاج در سیده سرش بریده ز و کشت او و و شش را بر و دار کردند و این رباعی را در آن باب گفته رباعی  
 امر و سلاطین جهان کشت خیزد از خج مرغان در دی ز سر تو بک کیک کرد امر و ز سر شایسته و کیت  
 شورش که بکش کمال الدین بدیم سلطان بطریق طرافت کت مروی پادشاه شمسیرین که کتاب یک  
 ماند اش و بر بدید این کیت از شهاب بر خواند **چون** پرتن و ن بود مانع منرب کرد و چو کت بود  
 و کمال اسمعیل و خاقانی هر یک قصیده در مدح خای کشورستانی اعلا نموده اند این رباعی که در آن زمان در  
 ای شهاب فرمودین ز اسکندر شش با کک کفتم کج وانی بنای کک بنی افاده شود و سلاطین  
 صبح صادق با این نشان را که گوشت حضرت سلطان علاء الدین که شش خاقانی نموده که خواست که کت



داشت لاجرم سلطان شیخ کشته شد و او سرش را  
 داد و پسر او را بر سرش نهادند و او را بر سرش نهادند



و عازمان عاصی که در تهاشطن این نوع فرصی سوزاند اگر ممکن گشت مردان شاه سلطان به کار و در زمان  
 قصار اکثرین قطب الدین محمد خوارزمشاه که در آن وقت مقترب شاه و محمود و ارکان دولت و سپاه بود و در حین  
 عزمه در عالم رویا **الرؤیا الصالحه** خرامن شده و اربعین خرامن البیوة چنان شایده کرد که گشت  
 سلطان از قصد سولگی شش آمده و سالتت سر از جواب رواشته با توجی سپاه کینه خواه سکا رکا که در تبار  
 انکه عازمان کان فرقت دست و قاتل از اسبن قیامت مردن کرده و بخوابیده کاری از مشرک که بیکار کار  
 معور که گوید و سیاسی سپاه خوارزمشاه پید گشت عاصیان سلطان که از لاجول کمر نبرد اعطه خان و  
 هم پند سلطان از وسیع آمدن رسید وی شرح و اقدار معروف و ناشده مجد و انطو نظر احباب کرد و  
 بر روز بر معارج تقرب ترقی نمود و محمود و امرا و ارکان دولت گشت احرار با ان اغراض که قبای تعایش بر  
 انقضاض شده با پند و ایقاع و افساد کرده و سیاست سلطان و او را بر زبان آوردند و بی نیکی و بی وفای  
 بطائف الجمل رخصت انصراف حاصل نمود و بجانب خوارزم که ممکن بود و او بود و او را نشسته بود که در  
 کشت داده میرفت سلطان در و نظاره کرده بعضی از خصوم گشت که این شمشیر است که دیگر روشن نمائیم  
 حاضران فرود و عرض نمایند که چون انمنی بر ضمیر الهی هم پذیر تو انداخته سوز که این مرغ از قفس است  
 چراغ معتمد بر سمن نماند سلطان را بجا که لطیف پاکت جواب داد که او پدرش از حقوق خدمت بسیار  
 دولت ثابت از ارادتی بر این مروت و سیرت حق شناسی و نفوت هارفت یکی از  
 اندک بود که بکند نماند که نیکی در تکرار بزرگ است چون که خوارزم رسیده بود بی از زمین شاعر و مداحان  
 کلمه عیسیان نمود و **میر شهاب** حن از تهر در نه احدی چنین و حمید در حرم دره خوشان فحاه بود  
 خاموشان پیرش از سلطان قیامت هم در کردید و ابیاتی از نوین و ابیاتی نوید اند که در آن وقت که  
 اتر در حوشان و مر لیس گشته در آن فرض و نای او از ماری خوش رسیدند و از کف خاموشان بشید یکیک



[illegible]











سلطان آن ایسج افزونی خورشاده خون شید را بوی بخشید **مشو** یعنی کعب زوده  
 بسجند با کشود شود بکر که کاشد از با کجا کوناید کشا دلش شود با که ایشود و سخن  
 نهادن کار و به اسامی تمیز کونید چون مصداق این الفخاج اخفی صد رشتن جنیم حجب قبل  
 عبد الرحمن محمد است که بعد از کسرام او ایستاده بودند حکم خرم نمود نوبت که یکی از ایشان سید  
 بر آورد که ایها الامیر اگر از تمام بر صبیان که وایم تو در آن که از غفلت به چندان که کاشتی خارج  
 تبار شده از بقایای ایشان بشویش باز داشت **مشو** آورده اند که بار بظرب پیروز را غلامی بود که  
 در آن لحان سر آمد ابل زان شده به غنای سواد کثیر در میان ستمکاران ستمگر و زور افروزی  
 و از وادی شکار بر بوی بار بر و رسیده به پیش قدم نو چون این معنی را خبر یافتن فرمود و لغات را  
 کشت ای بد بخت انداختن نفس من نصف از لغات کسرا میرست و نصفی از لغات طرب بیکدیگر ای یکدیگر  
 غبار و نفق من خور و در و طغ غنا انداختن و فی الغور بقیض کردن او بار بر سر آید شد کشت ای غدا  
 من خندان لب که خیانت تو چه من از روی جالت عیش ترا بشیفت خودم و تو و آنکه بشیفت من و آنکه  
 میفرستی خور و آن سخن بنده پسندیده و شاه از سر خون او و کشت **و من غایب است** آورده اند که  
 ای دم سلطان خرم چهل هزار غنای و از راکه و در نواحی سلطان حد در خیام قنات نصب کرده سال بوار  
 پست و چهار هزار که سفید بر محضی خوانا لار ملج سلطان سر سینه مدنی ملازم بقیضد اربوا سله کینا  
 به کوسفند ان یکی از امرای ایشان نهاده کرده قدم از وایزه او ب سرون نهاده نایران ایشان او را  
 بقل آورده و او ای آن به تمام کل کرد و خوانا لار از هم سلطان کوسفند سلطان از خانه خود میداد  
 در غلای آن احوال میر تاج حاکم فرج بر آورده خوانا لار نهاده از معنی با او و بیان نهاده استعاضی  
 کرد و او میر تاج شهنشاه سر کشی آن قوم بعضی ساند و مقرری ایشان را از دیوان سی هزار کوسفند موقوف



بودت جوهر چون تحت سیم وز در دل سلطان خجسته یافت لاجرم از سیم آن جا و گشت **قطعه**  
 بنسب نیست مردم **م** هر کسی را بنسب خویش **شرف** در بخت خویش **ن** ز پایی جوهر نیست  
 سلطان را و از آن حال تواند دل و اقبال بود احوال نهاده بود آری **قطعه** اقبال اقبال نمود دل  
 عمری که بر خور گذار **ن** و بنسب و در بخت خویش **ن** اقبال احوال کی لا با **ن** لاجرم از آن که ندید می  
 آورد و خاطر سلطان را شوش شد است از بعد از ترغیب الدین محمد که با محمد در ملک طراز بکشتن می نمود  
 و در ایام سلطان قباقرش پیش از آنکه بایق غصه خوارم را که در و حلقه او بر تو بود و ملک طراز خود  
 در شرف و مشرف و غصه طاهر عیسیان که در نام سلطان را از غلبه انداخت و رشید و طوطا که در حاج و و لخواه  
 خوارشاه بود این را و در خود داشت چون یک آتش و ملک براند و ملک بلوچ و آل و لخواه  
 سلطان واسطه عیسیان را در شرف و عیسیان را در شرف و عیسیان را در شرف و عیسیان را در شرف  
 در اینجا بود و محاصره نمود و انوری که ملازم رکاب نواب سلطان بود این را می برتری نوشید **قطعه**  
 آشیانه ملک جهان **ن** ز دولت اقبال **ن** امر و ملک خوارشاه **ن** ز دولت خوارشاه **ن**  
 چون آتش بر بختی شعله کو خور یافت رشید را بخواست با مور کرد و اندون می زان که یکسکه سلطان **ن**  
 که در شرف آشیانه بود **ن** یک خوارشاه **ن** چون تشدید این پی ای می کرد می ساقی لاجی که و سلطان  
 ناره غضب شعله شده امر و فرمود که چون بدست آمد صف بندش از دم جدا کند و فرمود در آن چند  
 آتش و قلع پر کن بخیه خوارشاه شود رشید توانی کشد هر یک را از کان و لک که متوسل شود دید با رکال  
 غضب سلطان کفیل **ن** و ای انوری شد **ن** امده سحر **ن** دین مرغی که انوری قصیده که **ن** مطیع **ن**  
 مدح وی کشد **ن** ای سر کتاب **ن** آفتاب **ن** مشی ملک **ن** و در بخت کوی **ن** در وقت **ن**  
 مرغ غصه که در و طوطا و علی که بخت و او را است و بخت پاره کردن است اگر حکم تایید شود



تخت جمشید کان رود که حقیقت در جعبه اسباب است در تهر قدس آمده و فرموده پسران الشهدا که جمیع اسباب  
 از اسباب تهر قوام است از این اسباب مذکور **شیخ نظامی** زو و حرف سر و کوفی **ز** زبانه خندانانی **چند**  
**و من شایسته** والدۀ سلطان شاهرخ سلطان بکشاه در سنه خمس و عشر و ختم و کشتی عظیم علی و  
 اعیان حجت ادبی کار بخارزه او حاضر شده بودند سلطان بود نشان آورده کشتی ارشاد کسی امانت سر است  
 مدت الحاقه کار فرستاده ادا و غیره راسته اقصا کرده باشد بنابر این نکات در رسم کرایه احدی قدم نشاند  
 سلطان و پیش نشاند بدان امر قیام نمود و من البدایع کونید نصیر الدین محمود خوارزمی که شرف دیوان  
 بنحرو تری نموده بحر تبه و رارت رسید چون غصه آن امر کا پیشی مروی در ازل استعفا نموده بحر  
 کار شرف رفت و در آن وقایع میانه او و جوهر خازن که از جمعه مخصوصان سلطان بودند نشاند روی نموده سخن  
 بتعلب و تصرف رسید و شمه از آن مسووع سلطان کیده عیان امر ابراسیمکان آن قضیه امر فرموده در آن روز  
 تصرفی خدیر جوهر خازن نشان نموده الله الدار بحضرت صاحب جوهر جوانی چپ معلول در برابر کشته قال و قول  
 بنامید چون کیفیت معروض سلطان شد گفت ما خود بدین ماجرا خویشیم رسید جوهر را اشعاع آن خبر کار کرده  
 به علی حری که در ملک نما و مقر بان سلطان نظام داشت و بنا بر قبول کلام در مجلس سلطان آه سخن تمام  
 بود توسل نمود لاجرم علی حری که کرب زبانی اش عطف را به آن لطف استراج میداد سلطان بر تهر بنی کار جوهر  
 وی در قیدیم شرایط خدمتکاری و تمهید قواعد جاسپاری ملحد نمود و مضمون اینست به او رسانید **بانی**  
 چشم منی و خانه بوجیم خازم **حق التقدیم** کوکبه دانه و از ارام **و در آن** مصلحت سکفای نموده انواع  
 مسوقات که از آنجا کشا و کینه که خفته خوش آواز که در حسن و البری سر و جوان نظر بودند و در باب سر کینه  
 کجکده کان سر و زار زمان باین ماده تیرانی ملحد قطع نامزدی کشتی و در وقت **بکر** و در آن بنیستند جوهر  
 دویزه چهره بکر مسورت **چشم** ملک نمیدین **چشم** شکس کشید مکنبدکی او در معروض قبول شد



مرصع که بر سران نر اید و از ده هزار دنیا تقویم کرده بود و صد مسکا طلا که هر یک صد مثقال وزن  
و پانصد صد مثقال طلا را نعلش شده و مثقال پنج هزار اطلس و ماه کا و کسا و میش و بر و ش خدانی  
مرسا که شخصی شهر اصف را بسلطنتی هزار مثقال طلا اجاره نموده بود و قصد از نعل آن حال سلیمان  
عیش از عیش که نیکه عطل می ام چون یک یک اید که و المندوس کون خود و خردن کنی و اب را خود و غیر هم  
اشفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند سلطان محمد را تا به قیامت ایشان را به جانب اصفهان کشید عده رعیت  
سپاه سال پادشاهی سلیمان شاه نهادند و حاضر بر سر روی او قرار گرفت اما وی چون طلوع و بدر بود  
تو بهی که در راه داده شد مسکام از امر اکبر بخت و چک در دامن بخت **بخت** پیش از بر و تو بر ج خاها  
طغرای کجی و نعل و نقری **آنرا که طوقی می اندازند** روزی که چون کشتن مری **اولی و دوش** است  
هم داده هر یک نظری بر شد و سلطان محمد معاودت نموده بی شوش و شرف بر سریر کار می نشست شاه  
کان و دلم نشاء لم یکن **نبا میدی این ارم و برن فانی** بود که قریه دولت بنام **اشد** کوید  
سلطان محمد و متقی عباسی زاعی که بود بصلح انجامیده سلطان خردی که را خا تو زنجواست عروس را چون  
همه آن آوردند هر چند سلطان حضور بود با نظر و در آستانه نمود و هم در شاه راه از نعلی **بخت** نعل  
و خشین و خشان **بخت** خا که نرید در تارخ ماکنی که کوب که وی بعت سل کوا رحمت حق متو اهل کردید در اول  
که با لکلیه عطیه حیات نومید شد فرمود تا جان ام او عسا که سوار کشته نصف کشته و تا دیوان و اسباب  
که در خانه بود و جاری و غلمان که داشت بر وی عرضه کردند و او از منطری بیده حسرت بدانه که سهای  
می کشت و کشت این همه سکر و موالی و زر و ریور و لالی کیزه رنج من کفر نمی تواند کرد و یکدم بر سر  
نی تواند افروخته بد بخت کسا که خاطر مرجع اسباب می کار و دانه از اسباب چیت می شمارد  
سکندر که بر عالمی حکم داشته در اندام که میرف عالم کتا **بخت** میر نویش که زو عا **بخت** ساند و هفت و هشت



و تا پادشاه بکشد و پنهان نماید با بجا سید سلطان محمود دست یافت و از رسم او کرده اند و غنائی  
 ساده یافت و بستان از مال و عجم و خالص غنیمت لیکن چون از خود نمایی ننمید است و در ملک  
 استماع زده و در کار است عجم و مصلحت کردید و کمره مش از وصول وزیر خود کمال الدین علی را به کار  
 سلطان ارسال داشت و نواب سلطان از روی محمد بنانی از روی رسید که فرزند خود و کجاست وزیر عظیم  
 کمال فصاحت و بلاغی که داشت خواهد که **آیا یکدیگر قبل از قوم من بقتل آمد** و یکدیگر استغفار نمودند  
 علی پسر پادشاه کما رفت باز خدمت آهست خواند **آیا یکدیگر قبل از قوم من بقتل آمد** و یکدیگر استغفار نمودند  
 طاعت کمال فصاحت بیان وزیر خوش تفریر و پند را شده و او را بخواهم خود مستظهر گردانید و برادر را ده  
 بعد از طاعت بنوازش بنمایند مخصوص کردانید و سلطنت عراق را به ستور بد و موقوف است مشروط  
 بر آنکه نام سلطان از خطبه بر نام او مستم باشد و سرایچه چهر می زند و از زوال در کوبان غیر کشد  
 مزاجیه ولایت و قریه تصرف نمود تا با یکدیگر دست کششکان دیوان از آن ملک که تاه بناسد اما  
 محمود بطریق سکاوی و کلاب سلیم سیاهی لاکلام است چنانچه چهار صد سبک با قدا و های مرصع و جلیها  
 در بخت در سر کار او بود و **در این احوال** آورده اند که سلطان ملک شاه سلطان محمود و بعباس حاجی سبک  
 بسکری از سلطنت مغول گشته و دشواری اندر سبک و العیسی و قسما رسم به استقامت و سلطان محمد بن  
 بر سر سرور و شش و سلطان محمد بختی دولت خود را با فانی حاجی سبک متعلق دانست و بقیل قدیم و  
 سر زنده شاخ نوار برکت تاریکی کرد و شش بکهن و خوانده اش را تصرف نمود و کینه از جلد چهار سبک  
 هزار اطلک سبک بود باقی اجناس ازین قناس تو اسکر و **تیش** در تاراج یافتی که کورست که کمال  
 شاه شاه وزیر ارام با حکام اندامی را در میان برابر می تمام در سه روز نه حسن عشر و خیمه کشید  
 و از جلد تروکات او شش صد هزار دینار بود و دولت و پنجاه ارد و مملو از نقره و دوا و طلائی



اصل و عیال آتش غضب و کمال سوخت آنکه **کشت نعلین** **الحج** **مین** چون با یکدیگر در شهر رسیده  
 و تاج و خنجر را کشت مملکت سلطان طغرل بن سلطان بر آشوب گشت از آنجا قطع سراج و ولد ابیک را  
 شمر و شور نموده چند مرتبه میان او و سلطان مجاریه الشان و اخو سلطان چیت دفع شد چندی خاتون و ولد را  
 کشت کجاک آرد و کما که طغیر ایچیک که ده طغیر تاج و تاجیک در پادشایت آمده در جهان نه ظلم و فتنه میکردند  
 و در آن شاه پسرو را در دفع سلطان جدا داشتند و خواسته که ویرا در شربت زهر و شمشیر طغرل از او رانند و کشت  
 را بنیاد و خورن تاج دوم در آن تاج کرار کرده پرسی می چای و چای که شایخ خطا بنیاد و دستور  
 و من الو قایم که نیکو احمد در علوم دین و نجوم مهارت تمام داشت و در آن اوقات که در مین می سر میشتا و بعضی  
 آنکه سلطان نیش که درین شهر از وی اوضاع بکلی خراب شده بود که در آن زمان جمعی و کوه که در آن  
 بر سلطان اوضاع باشد اتفاق در آن چند روز که کشته او را بر کوهی نشاندند و عومم خلایق بر و عجم نموده که  
 محلات آنجا کشته اند و پادشاه کشت بدو ای که کشته او را بر کوهی نشاندند و عومم خلایق بر و عجم نموده که  
 ای مگر بگو نه ظاهر شود و عایشان جمعیت از وی فتنی بودند از وی شوکت زمانه ختم ترا بر کشته و بیاد  
 خون سلطان محمد در چهار و نیم ایلیه سده اندی عشر و خنجر از او در غر و بر برای سر و رحلت نمود و دستور که خون  
 بکالت نزع اشیا و پسر خود محمود را که ولی النعم بود کشت بر خرقه و بر سر نه عجم و کشت او را در کوهی میب  
 کشت بر پیرت یک نشت ابرو کشت چو مر که انگیزه انصری از سری نه آسمان سر کوهی که نند سلطان  
 این قطعه را در وقت رحلت فرموده قطعه بر ختم جبا که در کوه کشتی جهان سخن بر شتون سخن را  
 بسی ملا و کرشم یک اشارت و ست بسی تلاح کشا دم یک شمر می چو مر که تا حق آورده هیچ بود  
 بقایق بنیاد است و کما که کندی **و مر بار** **القضا** چون سلطان محمود بعد از پدر بر و سواد سلطنت میکرد و پسر  
 ابیکو بن محمود را غنی سلطان بن خنجر حضرت بر و کفیل تمام نام کرده و انعمی بود و شمس بر که او را کرده بنیاد



و در خانه سید زول کندی سید بدو گشت منزل بود که روانه است و مدت بود که تو در اینجا چندی انجا بودی که وجه هر یک  
 در آید و معلوم و قتل امر که نزد سکر خواستی که غلام غارت کرد سید را بخانه وی بیا که بروی که گشت با او با شوال  
 بفرمایم که تو در این راه پادشاه و صد نفر از شوال که برود و مستقر بفرمایم که بدان وجه غلام که هر یک سید را بود  
 بخانه غلام ترسید و دم در کشید نظام از در پیش بود که در آن راه که **با سیاحتی هم لطافت سر و دانه** و سید  
 نه که در او عرض چهل روزی می که قرض کند یا رتبه لغزشه سامانی و به خزان سلطان رسانید و چون بخواه وزیر است  
 بکافات بدی بکمی تقدیم رسانید **بدی را بدی سهل شد چرا** اگر مردی حسن الی حسن **و من باشم که بخواهم چون**  
 احمد عطا ش که از جمله ملاحد است همیشه است و رعیت سلطان بر قلعه در کوه اصفهان که در حاشای ارض است  
 ایوان کجوان بود و دست یافت سلطان را بکسب او و او را بنده او به اصفهان شافت و محاصره دتی شد و او را نه کار داشت  
 بر خور آن ملک شد احمد شخصی زو سید ملک کوچی که وزیر سلطان بود و در خیمه دعوت او را قبول کرده بود و فرستاد  
 و گشت اگر اندیشه کردی خوب و الا قلعه را می سپارم او جواب داد که کینه داری که بگریز که من این یک را از دست بر میدارم  
 چون مرگ سلطان بنا بر غایت حارث همراه احتیاج بفضد داشت وزیر کا فزمت فضا و سلطان را بسلطنت فرستاد  
 سلطان را بنشین زهر آلود فضا که فضا را حاجت وزیر برین بود که آگاه شده آن را از باغ خود و در میان نهاد  
 او با مشق و خود نظر کرد و آن شخص یکی از ملازمان در خانه فضا صدالدین محمد گشت و فضا می شنید و در جلو  
 بعضی سلطان رسانید حکمت را زنی که همان خواستی در میان نه اگر چه دوست فضا شد که مراد است  
 را نیز دوستان فضا شد و همچنین سلسله خاشی که خیمه دل خوش **با کسی گفتن و گفتن که کوی**  
 القصد سلطان تراضی نموده فضا را طلب داشت و در وقت پیش زدن از روی غضب در وی کبریت فضا را  
 دست و پا مزنه داده و حقیقت را بواجبی معروف است سلطان آن چون که فضا را بهمان قصد کرده **بیر شرف**  
 بود و وی توان گفت که گشت **اجل نشودن آن با کجاست** و خان ما نیز را نیز وزیر باشد و بر آید



[illegible]



بالفرد که بانه جان تو بود و محمد را چون نور که در آن شده به آن شایسته و امیر چون کمان اصل  
 گردانید محمد را چون از آن باری رفت اینقدر دوزی در اینجا تو گفت که در آن کوهی نماند و بعد از آن امیر عقب  
 نماند و فرمود و بشاق چنگ آورد و هر چند و ای لشکر او شد و ای کلام بقید امیر فرستاد و امیر تو بقید محمد فرستاد  
 از آنجا که فرمود و ای کلام دوزی محمد را چون از خدمت امیر باز جوی زنده اسپان نشان به هم نشاند و با امیر  
 بار گیر او را نیز که یکی از رضا بر بنا بر خود و یکت اگر چه امیر از خدمت به شام او پروان نه پیش خود و تصور را  
 کرد و امیر از این سخن را نشنیده بقید محمد را چون شایسته فرمود و صاحب را که یکدیگر امیر او را بقتل آورد و در آن وقت که از  
 تسع و ثمانین و در آنجا به هم و یکسر از سلطان را خود را خواست و بقصد او تو بود و سلطان که کمان او و او قتل او و او  
 هر اسان که در خود و مقامت با او نماند اما بالفرد که بانه کمان او بقتل خود و تصور را از خود و درم و با علما  
 خدایت کرده بدست او کشته کشت و در آن روز که در میان او و صاحب قرآن وقت طلب الهی و  
 مخالفان امیر می نمود که زمانه در دستم از آنرا که یکی می نمود و یکی الکلی که خبر خود کبوترید و یکی از آنرا که  
 و من به است الهی و چون سلطان که کمان را در خدمت او شده و در راه عرضی صعب بر خود کشته پس خود کشته  
 و ای الکلی که دیند و ایاز که در میان غلامان شش شصت و شصت کال استیاد است به ای که ای و ای که در  
 جوی آفرشته شایسته و ای که در در وجود و غایت اعلم آخرت نمود و سلطان محمد بن کشته که در آن وقت که در  
 و در میان بدست علم حقوق را از آنکه بقصد برادر او و محمد او تو بود و ایاز و صد و کشته و بار و شش نفر  
 به اعمه استیصال نمود و در آن روز که در میان امیر و در آن روز که در میان امیر و در آن روز که در میان امیر  
 لشکر سلطان محمد بود و چون هم رسیده و صفوف راست شد و تصور آن سلطان بنویدین السلفی الهی و دوی نموده و بر سر  
 اردو و ای سر مخالفان ظاهر شد و آنش که ایاز و در آن روز که در میان امیر و در آن روز که در میان امیر  
 کشید و در میان سلطان محمد و در آن روز که در میان امیر و در آن روز که در میان امیر



کشت و بر طلب کمال تحریف نمود و با سکری نو فرستاده عزت شده قصار اسم در آن وقت کسر سلطان کبار  
 خواجه کرده سبب آنکه چون مجد الملک مستوفی قی مستوفی ملک سلطان خرویات با او خود ساختند که در  
 عموم سکری از وی خشنود و بدو نه با جرم از خلال این احوال فرصت یافتند اسک قصد کردند و او از بیم جان  
 در حرم سلطان نداشتند امر او در هر روز بر سراده صف بر کشیدند و در طلب او بسیار انداختند تا اینکه سلطان از آن  
 امر آگاه شد و مجد الملک کشت را از او ایستاد و فرستاد که قید با لایحه و سلطان شنید رجاء لایحه خود نموده مجرم  
 و رئیس و کربا مجد الملک را گرفته و بر کشتید پاره پاره کرد سلطان از عفت سر پرده سرکش باقی نماند  
 و از آنجا که در میان سلطان مجد را نفع چنین مکان روی نموده بی حکم و عدل در میان سرسلطنت و امر او  
 بتخصص میرصد و غلام سلطان کشته سلطان کبار قی سوسه در جبهه ملت و ستم و ارباب را بر او  
 داده بعد از آنکه کوهی شعله افروز شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
 کرده غالب آمد در جنگ بود الملک و در ایرکشت لیکن از روی قهر خاطر سلطان امر را به قتل حاشا کرد و ایدان  
 تواند یافت که وزارت را به صورت بد و دهنده در آن شاه سلطان دوری که نموده یکی از پشت در آن مکان که سلطان از آن  
 یکی گفت که آن بگویند آن غریب بی حمت طایفه نیستند چه شخصی که آن همه بدی ایشان کرده میخوانند که باز بر سر سلطان  
 این سخن نثار شد و بر خوات و از هرگاه پرونده بود الملک را حاضر ساخت و جب لاساره پیشکش کرد  
 شاه سلطان شیرینی خان را که سرش جدا شده منور بر دوشش او چون پیشکش کرد یکدست سر و سر  
 قلم زن مکمل در پیشکش **تیش** صاحب جامع الحکایات آورده که محمد باورون سرخس که اقبل سهرسید و او  
 حو جان بود نسبت به او اعلان خصمانه نمود و سببش که غلامی صافی نام که مقدم بر اسبان سربو و با او غلام دیگر  
 بنامی کرده فرار نموده و در هر حال نیت به محمد باورون توسل کردید چون این خبر می رسید سر خدایش را از او  
 داشت محمد باورون نیت را به موجب تمسک کشته در آن با اسبان می و در زید مرامت اسان مشا حال و کمال امیر کردند



که او را قبل بناید بودند به آشنه و آن شخص و فرزند آن و اتباع با آنها و بجز بایک شده قصد من کردند  
 در آنرا ابتدا که دست که چون او نصر و شمع کمال نصیب داشت و سلطان طغرلک با عتق آن ملکی را  
 بنابر زبان طغرلک و دیگر بایک کشاد و علی بن خلیف چون عبد الملک جوینی و غیره از اوطان خویش حاکم بودند  
 و سبب شهادت آن صاحب سعادت و ورثیت که این بود به باشد گویند در دم قتل حاکم را کشت و سوگند داد که به  
 که بجز آن خدمت شما که عتق مرا از بنیاد او و آن است و او و تو در آن میا عتق شهادت و بخدمت وزیر نصر که که  
 که بهماری و وزیر کشی سلطان بنو شعی و رفت که عتق تو و ولادت بدین بابست که کرد و آخر چنان بود که  
 این غلبه که دست که از غریب است که خود و آنکس تا سلسله را زنده در خوارزم در قتل ساخت و خوشی در هر و الهود  
 شد و حدش از که رو که در شمشیر در قتلش و سرش را بر آید که که بکرمان فرستادند و در آنجا و قتل  
 و من با اثر اقبال در شوال سنه سیع و شایع در این یکش من الب اسلانی سلطان ملک شاه او را یکس کشیده بود  
 سلطان که تارقی که بعد از پدرش ملک شاه ملک رقیب مغرب و شایق بود و خروج کرد و سلطان را در آن قتل خود را  
 نبود مع ذلک خبر فوت رکان خان تون مرزا و صفیان سده بود و لاجرم بدین توجیه بود و برادرش محمود و استقبال  
 برادران که یکبار در بالایی ب در آمدند بعضی از غلامان ملک شاهی بنابر و دلخواهی محمود و رکیب تون را که که یکس میداد  
 محمود شایع بنو سده که یکس کشید و تصاریم در آن روز محمود و آید بر آورده و سرش تون میان آن کشید امرای  
 محمود و عادت رکان خان سافه زبان بعد از او یکس آمد و غیر مصرع نم برادران از قهر چاه را بدو و او  
 و من با اثر اقبال گویند چون سلطان رکان خان از وزیر خود و مؤید الملک که سبب سلطان در صد و کفران داده  
 چینی که سلطان در سابق خراسان بود و از غلام سلطان ملک شاه را به سلطنت ترغیب کرده با سکا که سکا را بی و در امر  
 ساخت و سکری راست در هم آورده در همنان لغرم اشقام سلطان بنیاد است نموده اما یکی از فدایان و در خدمت  
 در او یکم سنه شایع و سنین و در این را تر و اسرار به قتل آورد و مؤید الملک از اینجا بر آورد و پان شب سلطان



چون قدم از اینجا نهادم شخص چابری را دیدم که در حالت فرخ بود و مشرف شد سر او را و گفت از شما هم بپایان  
 کسم مسل و خبر از کشت بنی الحال مروان را و روی خود را و مشرفی که در آن ای بود و مروان را و گفت و  
 پست و بستاد و روی آورد و می قدری از آنها حوزده گفت و در بار بندل شاد که که بود و بار و از  
 بکن خان که دم کوزه ملو از زیر مروان به و کهم سج و اشی از کشت بر روی اشم و بیکوئید که فوب شده  
 اصل از صنادم کلام که بر پنجا رسید نه عشر ششام رفت بعد از کفن و تدفین او چون از شهر دم نصد  
 بود و متوجه شهر شد به بجا شرط رسیدم تا که شخصی از زورقی اسارت بمن کرده و مرابط داشت و من را می  
 بغاس شید و شخص دیگر با هم کفایت حال چون از روی او که دم خان ظاهر شد که وی را از اسکت غلی الفو و  
 در پیش چشم و مرا حرت تمام روی نموده در من و یخ مر چپ رساند که از آن خبری کمرم کمر شدم از روی این  
 به از خلفا رسیده اشراف خوا به من عزالت و آهسته آهسته پانزده وزارت سر غنند شدم و کان ملک  
 یوم الاربعاء ثالث ربيع الاخر سنة اربع و اربعین و خمس و من الوقایح که کشیده شان در هم و یخ است  
 اربعین و خواب بعد از قتل عمید الملک بونصر که زنی بوزارت رسید و در وصایای خواب که بخت سپهر  
 نموده که به حالاتی مد که پادشاه بر آن شخص که زنی غرضی فرمود و بقتل او فرمان داد و بطلان آنکه رنجناست  
 او در محل و موقع کا پنبی اطلاع حاصل کرده بود و پاک و بی باکی او دانسته و نیز علی له و ام خرم طاعت  
 اعیان از خلفا و در انظار او به پادشاه میرسانید و لیکن بجز آنکه منع آن را میسر می شد و مانع نشدیم حالا  
 سالت که در غم نام روزی که مر آن حال داد و نامم میگوید و دو نشاط طعام را میل شود و شکی آن صورت  
 بنظر م بگذرد خواب و آرام باشم و درین حالتی و ارم و با سبب فریده که شدم اما بجهت رساند و یکدیگر با هم  
 روزی که اگر کشن آن شخص کمال تمام شد خواب میم ارسیت و کشیدن که او را بر ندان سپیدند و میر شل آن رکن  
 کردن که در زندان کشید و بعد از آن بصورتی که او را از زندان مروان آورده بودند مرا نمر مروان آوردند و در



یخوای که این باب را باب تبدیل کنم ای بر ماه وقت شصت و هشتاد و یک و اندر نزل مسکن و علی  
 الغور زیاده و دیده زن بکر و این و هر باب خود سوار کرده و خود بر باب من سوار گردید و از نظر غایب است  
 و محصلان و انجمنی شایسته حجت گردیم و **من البدع** مشهور است که خواج نظام الملک بی کشته در جلال  
 من عازم اب اسکان ششم و او در آن لا سفری شد و سر خند از تلباط خود و نظر کرد و مصلحتی که  
 نیافتم لا جرم از بعضی لغات و لک کشته بنفوذ کشتم در دم و ضو ساحت مسجدی که در آن  
 بود و نه نماز مشو کی کشیم کاه ناپسندی مسجد در آمد و فریاد کرد که در خاکیت من چون مشو بودم و حال کشتم  
 و بعد از آنکه خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیک خرابی که کوزه لک و بکایت پروان آورد و در می چند را نزد  
 در جگانه و فن کرد و بعد از لحظه که پروان رفت من آن نقود را برداشته در وجه صورتی منصرف و ششم  
 اب اسکان از من حسن حسین و ابی بعد از غش طهر لک بر عمارت طلبید که فرموده خواج  
 معراج وزارت ارشاد نمود و روزی که در بازار میراند کاه و نظرش را ناپسندید و خواج او را شایسته  
 از عمارت کشید که او را بمنزل ده نگاه و از چون خواج بخانه او را طلب داشت بهتری از کیفیت و جرم کشیده  
 نموده کشت یا فنی کرد علی الغور است در این خواج زده کشت ای فتم خواج کشت چون فنی که کشت من  
 و آن وجه را از دیو و بزم ساینده بودم چون شد آن مطبل کشتم لغات اند و ساک شده از آنکه حسن  
 نموده ام اکنون این ابو صوح پوست که آن وجه را شام و از این خواج تقسیم نموده منافع ان منقذی  
 به و کمرت فرمود **مرکز** لطف و احسان است ایمن از این **تتمی** بکشتن بل شست  
 شود و بوی خوش و بوی تمیشتل در این مانی فرمود که چون الدن من سره لغات و سبک شده و کار  
 بهر حد اضطرار رسید و شنیده بود که عازم و قهر معوضی که خجالت بنارس و ابا شایسته را بیرون رود و تمام  
 می وایت کرد که چون از آنجا متوجه شهر شدم در یکی از محلات مسجدی رسیدم نماز کردم که در آنجا دو کوفتی را بکاردم



تصنیع و بدست و در این امر اگر انی بعد از آنکه وقتی خورشید در فلان جوان قصبه انجا در کشته توانم  
از دور و با هم کنار این رنجه عارضه و زاری و پند و تعزیه و سوگواری کرد و بعد از آن هر یک علی الرغم غریبی  
اواده در آن شاکه کایت طبعی کا طرش سید فی العور و دید و او را خنجر کرد و این حکیم فرمود که در هر  
ازین نوکر کان و اشتم القصبه بر سر مالین اواده پرده از روی او برداشت و صحت برقع سکنه و کاش  
ستوم مرده برخواست و خلائق از آن تنگ گشته **تسلسل** در فرج علی الله که رسد که یکی از عارفان صدرا  
سکنه عارض شد و جمله اطباق حکم ربوت و کرد و لاجرم معتقدش در صده و کتب و کلام او را در آن روزی  
طبیعی که سر آمد حکم از زمان و دوران حال اطلاع پیدا کرده شروع در معالجه نمود و علاج منجم بود و در آنکه شخصی را  
فرموده و در تاریخ بدروز پس منضم را ملاحظه نموده اند که حرکتی احساس کرد پس در راجع کرد که کف منضم  
مرکز حرکت میکند کفشد پس مرتبه مرتبه او را تا زین میزدند اما که مرتضی هوش آمده و منجم کف پس طبع منجم  
طعام خورد و بصحت و سلامت برخاست و این منجمی موجب حیرت تکلفان گردید و منجمان و نوشتوانان خلد صبا کباب  
ایقاع المصدا و گفته که من را لفظ خوابیدم که در دایت حال ما بر منجمی مصلان مر از امانی کانی پیوسته و منجمی است  
تا توانی سوار بودم که اوقات لاغری صورت حال کنال شال و اقلیم مویکاشه بود و متجان تقاش و اقلیم لاغری  
و در بدو ریش و اسب جوین سطح از او که برده تا شام و پنج فرس شمشیر چوین سوار چون برون بد که چشم دور  
و حسن متصل فی انجا خراسته پروان شدی زور فی ازین شمشیر بر کف منجمی سوار بودم و مصلان  
را ندان کال استیصال فرموده من را در آن خطره خطر اید شاکه منستم **تسلسل** پس از لاغری کانی بود که شمشیر شمشیر  
او چو مراد مراد که کشته مر جراحی زنده میم **تسلسل** خوش حسن و داغ بر او طلیان از اقلیم عظیم **تسلسل** ناکه در صحنی  
سوار کی که پیش حسن سکا و رنجه یک شمشیر زین سه صد مصر سیدی و همچون شدی رنجال در دم از سر جدید استمال  
دوید و مسلمان جان زوی کامرانش از یکینری **تسلسل** بعلیت رساند که اندر فرود است **تسلسل** من سکه شمشیر



ارشد بور و اسنان گاه **خواجه احمد بن محمد** کشت مسکن خواجه کاشان چون رای ملک آرازی خواجه  
پرتواند اشک پر شمع در شصت و پنج سال اول سن شصت و نین و اربعه و ده که شصت اند و بیست و شصت که گفته اند  
آن در وقت و بعد از شاه خواجه که در شصت و پنج سال بقا شاد **محمد بن احمد** که در شصت و پنج سال  
سین هفت و یکبار توابعان از سرخ کنی بوده و حج سرکه خاضه او در کمال مستخر از تر اشغال طلب شده  
و موارد چهل و هفت سوار ملازم رکاب حضرت آثارش می بوده اند و چون او شصت سلطنت و دو پنج  
حکمت خود که از لاتیه روم و اناطیه که شام است متحد و خطا و متن و از دریا بی فرات یا حوالی طایف  
رفته و رسنه احدی و نمایین و اربابا هیچ کوزار بنابر اتفاقا عاقل و نامکاپ را کند و شصتی با همجاک را  
علو نه و خطا و کبر مع و میا بودی و **ممن البه** و رده اند که در او خواجه سلطان بن شهر سنده اربع و شصت  
مرغ و پنج نوزخ و فو السعادت ابو علی شهر شاه که از اولاد بزرگوار و جعفر طایف است در فضایی عالم توس را  
کردی و اجداد او شرب شصت سال حکومت قزوین اشغال شده اند و او را شرفی و از نوکشی مسکاف  
اکثر وضع و نواحی و باغات و قصبه و مستعلا بنیر اربعه او بوده و حاصل املاک او هر سال سیصد و شصت  
نزار دنیا رسنه می شده و راتبه مطبخ هر روز رسیدن منان و یکصد و پست من که شصت بوزن قزوین بوده و اما  
این نیست و در باب تکلف کردی چون فایده یافت و ارشد شمع در دختر می بود جمع این املاک و اسباب با یک  
در دست او قف شده و آخو کا شین که کپش کمال کا شخه سنار بسیاری بنیستی که مصونت ارفا و  
**محمد بن احمد** در خواجه که در زمان سلطان ابن ابراهیم طبری شهر بیهیصل ایپ که فیفسه نه بود  
پتقنه از حکمت موصوف که جهان بخا و ایپ ندید شریف داشت و زنی از بار خواجه که در ملاحظه نمود که  
جوان تصای که در عفو انشاب بود و در سن تسلیح که مفسد به کرم از اندرون او بیرون آورده و خوردن این صورت  
در نظر او سکره نموده شخص قلی که در جوار او بود کشت عشق این بر ناسلامی مرض صعی متلا او شده باید که چون او را



چون شد قصاصت عظم کوشش اندر ضربت یک مع مردم بیکد ششم خنجر برید  
 اورا بکشد او بکند و در پیر دم **من البیان** هم در آن ایام سلطان مبارک السلام رسید روایت ابن جوزی  
 میخواست که مقتدی را از بغداد اخراج نماید و از کبک در شهر که در جبال مستدی بود و از وی بکشد و بقتل  
 بود و بعد از آنکه مقتدی فوت شد و غایت که در آن داشت لاجرم کس از مقتدی نرسا و پیغام داد که ترا  
 درین شهر نمی بیند بود و محصلان غلبه بر و کاشته مرخص خواست که بیکاه اورا بقتل و بقتل هم رسید و مقتدی  
 وزیر سلطان طلب شده افتاد و وزیر از سلطان مرخصت بسیار کرد و باده روز قتل را  
 چون سلطان را در این نظر و پرداخت بسکه رفت به طرف باخت و کرمی مواد و اثر کرده و بخرید و در خیم  
 شد سال مد که بجز این در معال اشغال نمود و بخرید و در آن بکشد **قطعه** رفت در کبک و بخرید و در آن  
 شاه بر ناز پس او رفت در ماه و اگر که کرد که بخرید و در آن **عبر** سلطان بکشد و بخرید و در آن  
 و در مجمع **المنو** که کورست که بخرید و در آن **عبر** سلطان بکشد و بخرید و در آن  
 و از وی بکشد و بخرید و در آن **عبر** سلطان بکشد و بخرید و در آن  
 امیدش مار غایتی چری و ضعف بهر حد اترق **بید** می شد چون کان فنیست متصل از کاش سهم الف  
 مرده از آسمان نه و او را **تیر** بکشد خطا نمود و بخرید و در آن **عبر** سلطان بکشد و بخرید و در آن  
 او در دنیا بود و بخرید و در آن **عبر** سلطان بکشد و بخرید و در آن  
 و اصلاح من نموده گفت ای خواج که گفت زمانه کی رقم عدم بر سر من خواهد نمود و در آن قلم سلطان بر آن  
 ای منی که بکشد و بخرید و در آن **عبر** سلطان بکشد و بخرید و در آن  
 بعد از من بکشد و بخرید و در آن **عبر** سلطان بکشد و بخرید و در آن  
 او بکشد و بخرید و در آن **عبر** سلطان بکشد و بخرید و در آن



نه و پادشاه و نواده بخت سلطان چون مراد یک کشتان قاضی که کردی کشم حسد الامر اشل خواهد نمود و خاک  
 بپاشد و سلطان انت که سخن حق دارم مرا بشک طرب اشیه صیف شکاف نمود و من را ضروره بپوشیده  
 بود عرض کردم که یک سلطان را فروخته کشت او سکنه خورده است که او با کار نضر مایه و خود بسوگن خورده و  
 فی الحال تعاجل حاجت را کشت و طغر اکشی را با دین محمد شریف گفت که دیکم او را بهر و شریف موشان اردو را با دین  
 سر و زمار ویرشد گن شد و او را که گزینستند و از اسپار و این اول و منی بود که کمال خواج را یافت  
 خواج را براراده ازنی و مقتضای حدیث حبس از او را و اندیشه قضا و قدر بطلب زد و بقول عقول حکم  
 نیف فی قضا و قدره قضا را همان چون فرو مش پیر نیز یکا که گزینش و که  
 و یکمی نه از نو بخت عقل بکنند و چون روی کرد اند عقش خدمت از نو بکنند با وجود آنکه او میو یکساک  
 چنین که مشا استحقاق تمام بود و سرزد با او را موجب **اولا** که او را بخت را قیاس قیامت بود که او را  
 و البته خود نمیدانست اصلا از قیامت ساقی شرمند بکشد باشد که اگر او حاضر غایب سلطان بود و ظاهر غایت کرد و او  
 منع نمود شد آن بجای از آنها رسانید که سلطان از این غایت شاکر کرد و یکدیگرش خواج و ستاد و پیغام داد  
 مگر خواج در سلطنت با من سرگشت که بلا در ابد خود را و او را بخت کرد و بعد از این چنین کند و او را بفرمان  
 از سرش از نو خواج از این برباب شده جواب داد که در ازل این ستاد را آنچه و رسم بسته اند خاتون سخن  
 آب و رنگ تمام داده سلطان عرض نمود سلطان شش از پیش بچند بعرض فرمود و سخن است چنانچه  
 پنج بود و یک الحی مر و منصب و در باب بربان خاتون پنج الملک ابوالنعمان قتی بجمع فرو خواج را  
 از این ایام در شب جمعه و در وقت رمضان نه خض و تاین و در بعضی باو طغر اوالی که از دیوان حسن صاحب  
 بود و در نهاد کار و در خواج از این وقت این قطعه کعبه بدارت سلطان منی ساقی قطعه سالن اقبال تو شاهی بخت  
 کرد و تم چهره ایام ستر و مشور کونامی و طغر ایام ستاد پس ملک العرش طغر ایام



و چون بیکان من مقرر بود و آخر روات را از اینجا عت گرفته خواه از خانه او تمیش کونید از عهد الی بن تم  
 والی ولایت را که بک که در شهر سنه احدی و عشرین و ستار بعد از شیع الیدین خورشید حکومت آن قوم مدو  
 بودنی در قریه و ایمان جبل سم و سرکن جو در شور رنجیه مان بخت چون این سخن لیسف الدین رسید از این برب  
 پرسید وی گفت تا در در کاران را که کینه که بنا بر شرط عدالت تو ازانی بشاید بود که جو عوض سم مشوخته و خور  
 یکجا می جفت تو می انداخته **و من یوقی** آورده اند که سلطان را از خرد به سعایت خوش برکان خاتون از  
 خواجه انحرانی پد اگر و خاتون مبارکه خواجه در باب ولی الهیدی بر کجای خلق غلوئی است و او سخوات گران بر سر  
 محمود قرار گیر و از خدمت وزیر نغایت دیکر بود و لاجرم همواره در خلوات محاسن او را در صورت قیام سلطان  
 آخر بموجب نص کریم **ان کید عین** سهام نگاید و بر پاف مرام ده و اگر اسباب نبوت در سم و او  
 جمله چون سلطان بر او الهی سن طغرائی که عبارت است از شعی منیر شده او را پس کشید منصب او را بنویس ملک و له  
 خواجه نفویض فرمود و ابو جعفر و در کی که بخت بود با و پشمار محمد و ابوالحسن بود و سلطان ابوالحسن  
 نصایح مشافت او بنویس ملک بوی بود و فراخی پیدا کرده نیایش و بیعیل کاتب الصغنی را جمع فرمود و  
 او پ خدمت و طاعت نسبت بنود ملک کرد و فایده نداد با ضرورت و فر صحنه روزی خود را بنظر پادشاه رساند  
 سر فرود آورد و سلطان آنست که او را سگایت رسید که مان او پ حال چیست وی خبر در دلی که او پشمار محمد  
 سگایت سلطان را بنای بر حق خدمت ترجمه کمال داده قاضی سکر قاضی طغرائی گفت تو پروانه باش و از زبان  
 بموید ملک بجا آمدن آن که ملک و سستی دارد و او را لاشا محتاج بچیدن مجر و چون وقت خدمت او پ  
 این دولت ثابت کوزا بکدیکی او باش قاضی حسب الامر تمناه او پشمار محمد سلطان بموید ملک رساند  
 گفت اشارت اشارت سلطان است ای چون من موکند خورده ام که او را که رفعا هم امید وارم که سلطان را اندازد  
 من عاش شوم قاضی کوید مر خند بان دولت از وی خبر حوالی نصحت نمودم و او را از وفات عاقبت کدیر کردم



چه باید مارش فاش را تعالی و ادباری که با ترمیمی دیده میانی آن می سرالای سلطان می رفتند که در  
 بر و آقا تاجک اندر سرالای سلطان **سید الغریب** سلطان بخش و بعضی خواجه نظام الملک وزیر صاحب  
 و سرپرست بجای پرست و در شاه عدل و فاضله و خلایق را فرو و حشو و فرمود در عهد او قیصر قصد بر  
 لشکر کشیده سلطان بخواه شافت و عسکری در برابر یکدیگر نزول کرده در آن و آن سلطان شایسته خدای  
 بسکارت زنده فوجی از رویان بدیشان فرآورده سلطان اتباع رهسپار کردند سلطان انظار کنش مرا تو وضع  
 و یکی همچو خود اسکا رید چون خدمت وزیر و روشن ضمیر از آن قوه اید و وقف شد تا شام حوئی از علما نرا  
 سرپرده خاص فرود آورده آواره معاودت سلطان در انداخت و سپیکر لغرم مصالحه و قیصر و قیصر  
 از آمدن پشیمان بود و چون از مصالحه کشت جامی قاید اقبال برکنه دیر غنچه انداخت که الصیقر خواجه  
 از اقبال قی منوره قیصر کشت ای بعضی از مردم شاعر اسکا ر کرده اند خواجه فرمود علما چند چوبل  
 باشد قیصر انجاعت را مجلس طلبید و بنحاه سپرد و وزیر صیاب تهرایش را در حضور قیصر است شکر  
 روان چون قیصر سنانی در شد خواجه از آب نادر شده را در کابک سلطان را برید و ده دوازده سلطان  
 نوارش بسیار کرده شد و است **مشی و شمشیر** که می نذر و شمشیر ای از چشم و قیصر از روغن ابراه و قیصر  
 من قال حکیم گفت که قیصر سابق است و **قلم** هیچ حال تو بدیدم و فرمود که که کز نوای حکم تصاسا  
 بجام خود پس از کار خویش بر خردار و کمال نیست و در وقت مذکور کسی که در اوان او عقل سلطان  
 مشهور است که چون سلطان سار عیسیان سلمان خان کم عمر قد در شهر سنده اندکی و عیسیان و ارمیه با و را از  
 بعد حصول عادی صحن معاودت خواجه اجرت ملاحان چون از انطاکیه و مواج بکمانا را بر استبول نشاند این  
 بر پیل سیکت سلطان ساینده سلطان از وزیر با خواست کرد و وزیر معروض داشت غرض است که با صیحت  
 روز یکبار بقی ماند که دست مملکت سلطان در آن مرتبه بود که اجرت ملاحان چون از انطاکیه می نشاند و استبول



بندی بر سر می بخش و می شش نه نایب کشیده بود و چنانکه از کلاه کشش تا پان می نوی و کرد و دور  
 کوی با جن و قین اندام حسن خود را سه کرده میزد و آنجا استیلا و استعلا می بجای رسید که نزار و دوست  
 پادشاه و پادشاه نزار و پیش کش که خدمت بشد و **موضوع** **توقیع** چون تاجت ایران الیا رسلا نزار  
 صفای شد در سه خیم و کیمین و اربما به بفرم بنیمر ما و را الهزار چون کدشت و در کیمین راب قند و نرم  
 سحر کرد اینده یوسف کو تو ال خود از می را پیش سلطان آوردند سلطان از احوال سپید و او را  
 جواب میداد بسیار شش حکم زنت یوسف کار دی از نوزده بر کشیده متوجه سلطان گشت **پیت**  
 بشوید و از جان خود دست پاک زند کار و بر خواج که مگر غلام جانداران اراده قصد او کرد و سلطان  
 چون رشت خود اعتماد تمام داشت ایسا نزار مانع آمده به چه بود سر و انداخته سر و انداخته و آنکه در  
 وقت و نزار غلام خاص لغز ارام او خاص اربارگاه حاضر بودند همه اراده کن واقعه مولک را  
 کشیده خواست سلطان را بخت بزرایه کوته و دانش در کیمین سر بر نه شده او مکان دید و او در سیده سلطان را  
 چند رخ و سعد الله و عارض خود را به بالای سلطان انداخت و او را به رخ میزد و همچنان کار کرد  
 میرفت جامع فرانس مشابوری که متهم آن طایفه بود و پنج کوی چنان گشت که از پای در افتاد سلطان  
 گفت در جمیع عمر بعینه از امر و خود من نبوده ام **امیر انانی مرسل** و او اندر فرمود از روی  
 یکی که در جمیع من **دکتر** که در خیم من **سبک** و درین روز و بار نفس اماره سر کشی کرد یکی که **یک**  
 بر پیشه بر آمده سواد و در بنظم اراده از عایت کمرش چنان خاطر مخطور کرد که کسی بعد کسی با من مقابله شود  
 کرد و دیگر که بنا بر فرط غرور جانداران را از اراده او منع کردم تا خود مرا بهما که در خیم من چون صنفیست  
 شکر من در سه خار خیم بر عقلا و افصح است که کسر و شرف و تقدیر و افصح است و پناه و جمال و او کو با  
 اجمال را مانع و این واقعه غریبه در شب سیخ ربع الاول سنه مذکوره واقع شد و در هر دو نفر کشت **مشاهیر**



این نوبت شیر را دم و کاش تمام کرده و **منج الاشقات** آورده اند که در آن نوبت قصه دوم غم  
 شیر ایران کرده اکثر لشکرش را کربا پاک شده با نضر و برکت دیگر ماره لکرت پت کرده  
 هزار سوار جنگ است سلطان ایسا سلطان توکل کرده با دوازده هزار سوار بر ایران لشکر جوارفت  
 ست اعتبار او همه بر عدت سپاه ست اعتماد این همه بر لطف و المین در عار و بیکه مکر رسید  
 سلطان در آن اوان بعضی لشکر اشارت فرموده عارض نابر تهارت جبهه علامی العفت نام داد و چون  
 اعتبار میکرد و آتش می نوشت سلطان بموجب ارباب الدوله همون گفت نام او را بنویسند که مقصود  
 بدست او اسیر شود و روز دیگر از طرفین توی صفوف کرده پنا و جنگ کردند القصه بمقتضای  
**قصه دوم** حق بر باطل فاتح آمده اعلام ظلمت انجام کهر بنور گشت و یمنان که سلطان  
 گفته بود قصه بدست آن غلام گرفتار شد **طاهر** بران نالی که از باز پیکر برخواست چو شکر در کشتان نال است  
**تمشیل** کونیند چون ساه و شاه و لده خاقان که خال مرغ فرین نوشیروان بود قصد ایران نموده با سپه سالار  
 مرک از چون عمو کرده در پنج روز فرمود هر مگر بمهرام جویند را که از ملک زادگان بی بود و از خطوط  
 داستان بود ستارگی کرده با دوازده هزار سوار بجای بد افتد وی روانی است القصه بهرام با  
 مهر که مخا را بود در برابر زنده در روز جواب ساه شاه بر سر تری برکت ششمه مواری اولیست  
 فیل سون تار و صد شیر آرد خوار در پیش لشکر باز داشت و لشکر خون آشام بمهرام بر فدا  
 شتران تریان کرده آنها از ضرب تیر جان سکا رو بود و بی قرار آورده بقول طبری قریب سی هزار سوار  
 پا مال نمودند و رکان بران دست برداشت حیرت به ندان کردند روی آستین بر تافته پای در وادی  
 نهادند و ساه شاه در حین انهم سپاه خواست که از کت تیر انداز بر چند جنده براید بیکجا بفرستد  
 تیری چنان کشش که رفت ارتکب تجمه کشید و نال حال قصید السیف رسید بدانی رسید **من و سلطان**



بود که دو او قضا را آن خدای جان سکا بر نفس آن سوار ابد و جارج باسی هزار سوار که از اطراف  
 در هم گشته بودند مستعد پیکار گشت و سلطان شش باسی جوان بوالی ایشان رسیده نایز و تیر شغال  
 پذیرفت و جارج روگردان شده بقیه لشکر که از غیب رسیده و مار از دور کار ایشان برآوردند  
 در روضه الاجابیه کورست که چون زخمه را انصار که ایشان را اوس گشته بنابر فرمان قضا جریان  
 سپهر الزمان علیه سلام الله الملک المنان ارسال نمود از غارت کعب بن اشرف بیودی را بر قتل آورد  
 بودند و آن چنان بود که آن نخت سواره در ایامی سب نان کوشید و حضرت را بسیار برنجاندی  
 لاجرم بعضی از اصحاب از آنجا که او ناکام که برادر رضای کعب بود دفع او را مکر کشید و ششی بوالی حصار  
 دی که نزدیک مدینه بودند رفت و او را آورد و او را زوجه اش مانع آمد و گفت هر که از من آید از بونی چون  
 می آید و کشت این انعام است برادر من که اگر مرا خسته چند پدید آید از انقضای زنده زنده  
 رفت و انجاعت او را باین مشغول ساخته در آن شب بفرستید و ترسید و او را زنده کرد و  
 سرش بریده بخدمت حضرت بردند **نسخه قی** حدودی که ترا خفت عدم زچ که نصایت بماند و او را  
 فرقه خروج که طبقه دیگر از انصار زنده گشته که ایشان سر در ایامی تقدیم رسانید بنابرین نقل  
 رافع تا جرجب از میل کردند و انجاعت بوالی حصار او که در حد و چپس نزدیک زمین حصار بود  
 مقدم ایشان عبد الله عیسی که بر پلغروب خود را بر حصار رسانید و نزدیک در قلعو نظر تکی که فرما  
 طهارت گشته در میان کشت زود باش ای که در می ندیم عبد الله در آمده و کوشید که یک که او را  
 رافع در بالا خانه قصه جوانی پیش او قصه بخواند القصه عبد الله گوید که با آنکه در ادم و ناریک بود و خوابگاه  
 او را نمیدانستم گفتم ای ابو رافع جواب داد و شمشیر بیخار آورد بر اندام کارگر نیاید بیرون آمد و لفظ او  
 کردم بعد از آن بیرون رفتم و او را زده گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود و کشت مردی درین خانه است



لشکر آوردن شد و مجموع دیر و کلیسا های ایشان سوخته شد و اگر نصاریس مسلمان شدند  
 ترکی روم هم قوم است که عازمی مراد اوله او را خان ارشور سنج و شاهی کسب می رود و عیون  
 و لایب انکو که در داخل و لایب روم امی است نموده الی آن انکا پناه و بقلعه لولس که الحال  
 خاص حصانت حصار بر سکری بالادی اشترار و او برده بودند پادشاه با تمامی خیل و سپاه خود  
 انجا را محاصره نموده چون کاری از پیش نرفت با ضرورت ترک محاصره کرده و قریب غایت شهر و  
 سعادت نمود و در انشای راه در زیر درختی عادی نزول نموده پیشی بران کرده اگر کمال حال  
 مرد و بیچکار بشیران رسیده خبر رسانیدند که یکطرف حصار یکجا فرو رفته و دیگر  
 آمده عازمی مراد اوله شاهین را که از اعظم امر ابو و بقبط سوال و اساری انجا فرستاد و او در  
 شاهش اسیر کشته و جات خارج انهر تقریر بدست آورده نزد وی آورده **من و قاتل** که کوند چو سلطان  
 غم بخیر حو از م نمود و نفوذ و الی انجا بقدم خدمت و اخلاص مشامده سلطان را از سطوت  
 با تن خود اطمینان و سلطان همیشه نو آوازه رسانید به نفوذ و عالی سبکباشش اکشت ماکر و در عا  
 محرم نه شان و حسین و در بهار حوالی حو از م را بکای مهر که رزم مجلس نرم گردانید و در انجا سلطان  
 مکتشاه و مکت خراسف حاکم خورستان را که آمده با فوجی از سپاه کینه حو اه متوجه استیصال  
 خارج گردید و در انشای راه قراولان جاسوسی را گرفته بکازمت سلطان روان کرد و در فرار  
 قهر نفس از ناکشته آن شخص رینهار طلیده قبول نمود که لشکر را سر کرده پیکان بر سر منزل خارج  
 بر دو فرشی که بر سر خیل خانه و سی پنچون پیر اند حوالی که پدرش را جارج کشته درگاه سلطان  
 پناه آورده بود سلطان تنه اشقام او فرموده پیش از آمدن بکوالی منزل خارج رسید و بر او  
 کشت ای خارج ایک آن کسی که نمرای تو در کنار تو نهان رسید خارج در بنجار او آری تیری که بر کمان



کج رسید سلطان توجیه روم شد و استخلاص لایق کرج بر شاهراده بکشت و موسوم بود  
 بدانجا توجیه نموده شد القصد بقصد اردوی اشاق اشتهاد و رغایت رغب و حشاش و آن عظیم  
 بدان محیط و نام آن قلعه میلم لسن و کشیش در بیان آن حکمت اکثر درانجا بودند و چنین گفته که  
 معاد بعد اسان کجی آن قلعه بود و اصل کرج خود اگر نصاری بودند فی الجمله احتیاط اطراف  
 جوانب آن نموده چنان معلوم شد که سوار پیرامن سوار آن نمی توانست و پیاده راجع و ج  
 در ج آن میرفت و شاهراده بسیار علات نموده و در ک قلعه و عدم تعرض بر اصل انوضع دیگر  
 ضرری تمام داشت و استقامت و استقامت به سلطان توجیه باقی عساکر خالی از مصوتی بود و  
 بحرب و حال شمره و توجیه داشت و پی ناموسی آخر از حد زیادت کمر چینی در کج و کار بکشت  
 و در اکثر زمین بساط که مسات سلاطین بصورت دیگر کفایت میشد و با وضاع بسیار  
 مناسبی نداشت و اگر کفایت امور ایشان شش احوال سار خلائق بودی باید آهنگی بران لایق گشتی  
 و ترجیح ایشان ظاهر شدی و جهان معاد و امور بنودی القصد روزی دیگر تهیه و تربیت معاد و  
 نموده شد و کشتیها ساخته و حال ابطال بر خندق عبور کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ حاجت  
 نداشت و بسی از سبب زان و شجاعان ضلع شدند و شاهراده بی خوف من حراتی که در با حوا  
 خود و دیگر بر جی رفت و قلعه کند و کند و پس آن بود که خطر های عظیم واقع کرد و اندک ای  
 خلاصی کشد و مردم از یک قلعه و در اند چون این احوال شاهراده رفت و غیر نفس بر سر  
 شد و از پیرانان که با و وطنان و غلبتی پد اش چنانکه همه عالم تا یک کشت و در  
 حالت زلزله عظیم میاید چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از آنکه حادثه لیکن رفت و جهان  
 روش شد و دیدم جانب شرقی قلعه بر خندق ریخته و دیوار هم شاهراده هم خندق بر شده و کشت



آب و علف که همراه بود تا می رفت شده بغایت عاجز و مضطرب شد چنانکه داور می کند سلطان  
 خدمتش ایشان را خاطر جوئی فرمود و بکل ارشاد و دستور جامی جوئی هم بر دوزی ارکلاغی که می کشد  
 بکل جوئی است از این دانش یکسره از دست اعتصام در جمل الملقین و باب نشان زد و طبع  
 آن جوئی پیر می کشد و نه با آنکه بقلعه که می کشد منزل ثواب و ما نوی این آوی و ارباب و قدر  
 هیچ یک از شاه و سپاه را کان یک یک که در آن جایگاه نمود و قلعه چون شمشیر و جلوه کرد  
 یافه و شکست از حیاتی از دست سرتی بی اندازد و روی نمود و از آب در غایت مضطرب بود و سلطان  
 بر کال ریشانی ایشان رفت نموده و در سر پرده خاص سر رسیده کرده و بر کاه کرد و کار بسیار  
 قصار اختیار آن حال بر می شده و چندان باران زید که آوی و دوای سیرا کشیده و نوبت  
 را چون کرد که آن صاحب سعادت نمود **تمشیل** چون در مشورته احدی و شکیبایی  
 موافق سلطان بود که کس خان لشکر با در اندر کشیده امیر تیمور که در کان بداند شاف و جان  
 تاب مقاومت ما و ده عثمان معا و ت بصوب و شافت امیر اورا تا موضع آل شوند  
 نموده چون در سال گذشته انواع صارت از صارتا منوالان با امانی ما و در اندر رسیده  
 اولیای دولت صلاح در آن دیدند که اول دفع ایشان رواند بنابرین کوشش است را  
 و دشمنه لوی غلبه بصوب بکشتان را فرستاد چون ایقین سوری رسیدند آب در اینجا  
 بنات نیاید بود و لشکریان در نهایت عذاب با ضروره چاه کنده بقدر آبی حاصل کردند  
 در آن اشاد و با بن خمان در فصل با بستان بر گسترده برف و یخ بسیار باشد چنانکه او  
 و لشکریان مظلوم و سیرا کشید و تمام در و صامی خواجی می تمام سطر است که در دست  
 و جنین و ارباب سلطان آب از سلطان از خراسان بروم حضرت فرمود چون مواج



که از جانب اشیاء و مطاوعی ظاهر شد و بعد از آن تدریج تدارک کار او تدارک کرد و هر چند مایل  
 و جهات رفتن و نرفتن را با یکدیگر موارنه کردم و حجب فی ظاهر شد و دلائل مراد و جانب متعارف  
 آنرا لام کثرت بر بستیری که آن مجموع مساوی باشد امر سلطان بر بسج راجع است و اقل فایده  
 سعی و استقامت خود در طلب رفعتی او بمنزول گردانیده داشتیم اگر شمر فایده باشد یکم و الا بترک  
 ما سر مواضع ما شتم القصد بکانت حصول حرکت واقع شد چون لشکر قتلوا اعطاء کردند الی ارغ  
 استغنا بخود و سلطان بحاکم آن را اطراف قتلوا ظاهر شد و من لازم سدم که ترک محاصره کنیم  
 از خجالت آمد که کردم و فرمودم که اگر نکلی یکبار اسباب اقامت لشکر تیه کنه چون آب شرب  
 همچون می آید پس یکدیگر پیچیدم و رخت حیرت بفرستادن و اضطراب کشیدم آخر با خود کشتم  
 کرده و طبیب نخواست و واقع ای کشیم خوردن کس و غنای آید ما می شود بکام تو یا جوی  
 در مرد و حال خوردن غنیمت را خدایه لاجرم خود را از آن دادی کنه آید و بمنون تنی شکر کردم  
 غم داده خوردن غنیمت بر تو میدارد همان ستر که با فردا گذارم کار فردا فردا بوقت شام  
 فرموده الامان را امان داده شد خراج مهو و بندب کر شد و اموال و دیار ارسال شد کس  
 نمیند است که موجب آن است اصل آن ملک تخریب شد که چون شجاعت قلعه هر کسی را میسر شد  
 زودی چگونه واقع گشت از متوطنان و متحصنان قلعه نفخه کشید در آن شب که در شامان سید  
 مجموع آبهای انبار و حیاض بقدرت ایزد تعالی فرو روف چاکه در سبج چاه و حوض کج  
 آب نمود و من بایر الاقبال سلطان در آن سفر متوجه کرمان شد حاکم انجا تا در و بر او سلطان اسب  
 چوب زبانی به استقبال ارسال داشت به خوشی سلطان از رفتن انجا متعذر گردانید و موی سلطان  
 از راه پیاپی بخراسان توجیه نمود و در آن میان پسران که بگری خود مرغ را سگان سبک بود



نزد سلطان آورده در اینجا عهد شد سلطان خواست که زفاف در رمی باشد بنابر آن متوجه آن  
 شد چون موافق بود بواسطه اعتدال هوا بود و در قصر آن وقت در اینجا روی رعانی غالب شده  
 هیچ غیر نمی آید و تا درستم رمضان سه خنجر خنجر و در بنیان آن در کشت کمال اسماعیل  
 حاکم ری لشکر پیشین بود و در نه او را چه وقت مردن بود و عروس همچنان که نگذاشته  
 کسی که باشد فراموش کرد شاید که میزد و عزم بود که با خوشی و گوشت خانه عروسی و نام یکدم  
 و در این اوقات چون میادی دولت سلطان آلب ارسلان ابن عم پدر قتلش طغیان نموده  
 سلیمان بن عمر که که ولی عهد سلطان بود و خروج کرده بعد از یکت از ملک مستولی شد و لا احوال  
 با عساکر که در آن توان بجنب او حرکت نموده تقارب فتن در امان واقع شد و کاه در سامی  
 و خوشایلی از آب خطا کشه شش رسک حوز و مغرش ریختن شده لشکرش از آن جدا  
 را خون پاشی نماید پی در پی بر سر راه اسکندر آنچه که مشایخ و برادران و من الغریب خواج نظام  
 و ضایع آورده در سالی که سلطان آلب ارسلان بنار عیسیان از ارسلان لغارس و کرمان فرستاد  
 فصلی که والی ولایت بلخ بود و ظیف را و خوشایلی نمود با برادران سلطان حکومت فارس را بدو  
 فرمود و چون سلطان را توجه بکانت کرمان واقع شد و از اینجا عازم ولایت خراسان گشت و فصلی  
 یکی از قلاع فارس را که در غایت حصانت بود و مستقر خود ساخت و خراسان را که متسلل کرده و اموال  
 موقوفه و در حال غیر محصور شطرنج و چنان طغیان و عصیان و وسوسه کفران نسبت سلطان ظاهر  
 گردانید و حاجت دفع شد و اطفا آن ناره به اینجا بایستی رفت چون عساکر بنواهی آن حصن  
 رسیدند و او را از آن و خوشایلی سلطان که بر کفایت آن مطلع بود و گذشت هیچ وجه مجامعت  
 چه بصورت مجامعت آن میزد اما اگر فصلی را بگویند واقع شود و عساکر بجای دیگر حرکت نماید و در



بهارالدولت شش سال و چهار ماه جمال الدوله بن بهارالدولت پست و چ سال ۱۸ عجم الدولت  
 امیر بن بهارالدولت پست و چهار سال الملک الرحیم بن عمادالدین پست سال ۱۹ ملک  
 منصور بن عمادالدین پست سال و من الوقایع آمد که اسراسل و مسکاس و موسی بن و لول  
 پسران سلجوق که از خلیفه ترکان منقذ و بعضی از مورخین سی و چهار بطین و از سیاب میر  
 در سه جنس و بعضی و مثالی بنابر کثرت فعل و شتم از ترکستان باوراء الهذله در شهر  
 بخارجل قاتل انداخته ایشان اسراسل بخارسلطان محمود رشید سلطان و راشی صحبت  
 از پرمید که اگر مار بکسرا قیام اند چه عتد اسوارده و توانی کرد اسراسل و در و یک کان  
 در میان است یک تر سلطان و ده کشت چون این انجمن با قریب صد نفر اسوارده و اندک کشت  
 بشهر جو هم تری اگر بد و داد و کشت اگر این تر و علی که در سال داری نجاه سر اسوارده  
 رسد سلطان کشت اگر زیاده بایده وی کان کشت او نهاده کشت این را چون توران بر کسی  
 خاطر خواه است متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان ندیده کرده او را بکفر و تقصیر  
 فرستاد و او بعد از هفت سال در آن حسن ارتحال نمود و میکاس بن ادرش را و پسر لول و طغرک  
 هر یک سروران قوم شدند و از چگون عبور نمود و بنجر اسان را اند و در زمان سلطان مسعود  
 بر سواسی امیر الامراء خراسان که حسب الفزقان سلطان بجک ایشان شد غالب گشت و بر اسم  
 قیام نمود و من الوقایع چون سلطان طغرک بن میکاس بن سلجوق در سنه تسع و عشرين و اربعه در  
 بر شمسوئی شست و اسم پادشاهی بروی نهاد و خواست دختر قایم عباسی را در سلجوق  
 قایم مصایقه داشت سلطان نصرموده وزیر عمید الملک بن نصر کندی دست او را تصرفات  
 کوتاه کرد و اندامیک ملک آمده بوصلت رضا و وزیر صاب و سر سیده و در قایم را بر



سر بنظر فرمان و نهاده اولاد و دولت بخت را خصوصاً ابو نصر سر کسی میگرداند از جمله لشکریان  
 کشیده ابو نصر ولد است و هر که از جانب بهار الدوله والی اینجا بود هیچکس نم کردانید و بیرون  
 رفت بنایین بهار الدوله جمعی از دیالیه بصره واری بونق بن یحیی را سراد فرستاد و او بکشت ساد  
 ابو نصر را در اینجا نیافت اما لی اینجا خبر دادند که از اینجا تا لشکرگاه اوشت در مسکت و موق  
 خویش سید نصر ایشا رنوده چون بدان محل رسید اثری از وی ندید با نصر و ده از اینجا اینکار کرد  
 خود را بدور ساینده و نیزان قتل اشغال شد شخصی هم از لشکران ابو نصر او را بقتل آورد و او  
 مدفع کرد و قبل ازین سخن یکی از بنحان بوقن کشته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد  
 بدوشنبه فرورنج روز نهم موش از بنم برسد که ایک دوشنبه که وعده کرده بودی رسید و  
 خبری از ابو نصر نداریم چگونه خواهد شد بنم رکنه خود اصرار نموده که کف اگر وی در نزد کشته کرد  
 تو مرا بوضو یکبش فشارا هم دران دوشنبه جبک شده ابو نصر قتل شد **سفر** ال بود  
 که ایشا نزد دیالیه کونید منفه تن اندرمان سلطت ایشان را باندانی بقیعه کشته اندی کوش  
 و ممشایه مشهور سنده خان و ابوعیسی و ابیجیه صد و پست و هفت سال و نیم عماد الدوله علی  
 بن بویه شانزده سال و نیم **۲** رکن الدوله حسن بن بویه پست و هفت سال و نیم **۳** مغر الدوله احمد  
 بن بویه مست و یکسال **۴** عضد الدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال **۵** عر الدوله بختار بن ملک  
 بن بویه ده سال و نیم **۶** بنید الدوله بن رکن الدوله هفت سال **۷** فخر الدوله بن رکن الدوله چهار  
 سال **۸** مجد الدوله بن فخر الدوله و در سی و سه سال **۹** شرف الدوله بن عضد الدوله چهار  
 سال و نیم **۱۰** مصم الدوله بن مصم الدوله نه ماه **۱۱** بهار الدوله بن عضد الدوله پست و چهار  
 سال و سه ماه **۱۲** سلطان الدوله بن بهار الدوله دوازده سال و چهار ماه **۱۳** شرف الدوله



و شطرنج باشد کشت آری گفت در دنیا مطلقه و شطرنج کرده که و سلطان از یک مکان و شاه  
 یک خانه و نیز نگاه ساخته باشد **باید** جای و شیرین نامی گوید **بزم** و چشمه قادی گوید کشت  
 سلطان فرمود پس ترا چو بران داشته بود که ز نام اشیا و خود را بدست کسی که از تو بقوت ترست و با  
 بعد از اول جنگ کشته و دیگر دم نزد سلطان محمد الدوله و پسرش اگر نه بفرمان ترست **و ابو العج**  
 من ستان بفرمانی طلب **فان** صبره عمر و خدایان **نحی** در امی از پناه و فریاد  
 کشته دست نیار را فرشته الاغی از باب علی الاطلاق طلب است مقارن حال سوازی و در سده  
 که که تر است و کمال فروغی که قدم از قدم بر بند است لاجرم هر چه تر است از او  
 او شاد و بی خدعه که رفت بغایت سر اسیر کشت و بجانب آسمان کرده کشت بار خدایان هر کسی  
 طلسم که بر نوشینم اکنون **و** واقع شده که خود را بر کبکی نم حاشا که تو غلط شنیده باشی اما کبر  
 غلط گفت **ام** **بی** رسمش و بر گران **بسم** **بگو** کن که آنی بفرم و من **البدا** **ای** **و** **بجای** **ک**  
 نه که ترست که صاحب تاریخ و یکه گوید که و شخص از از من بخت فاضله و او را و بکشت  
 بهم سپیده بود و قریب پست و پنج سال عمر داشت و کل و شرب و خواب و پیداری ایشان محض  
 سم بود **اما** این جور که گوید که در شهر رسد **اشی** و جنسین و نه **و** و شخص چنین که سده ایشان بگوید  
 اتفاق داشت و دیگر خواج و اعضای هر یک علیحدگی بود از از من ز و ناصر الدوله و حکم مصلحت  
 و پدرشان همراه بود خدمت یکی و اموی زمان در سر بود و دیگری را عشق سران و بنیه قضا یکی  
 مر ایض شده فوت شد و بعد از پست روزی بوی بسکه و دیگری در حیات بود و این غدا بکشت  
**و** **بی** **نیز** **مرد** **خلاص** **شد** **و** **چون** **عبد** **ارجمند** **الدوله** **در** **مصر** **نشاند** **و** **چون**  
 سلطنت فارمن و کرمان و شوهر برادرش بهادر الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان



و بعد از دو شب پسرش محمدالدوله که در آن وقت نيز ده سال بود پیکار کی بود از مملکت تمام  
 در روز دویون در پس رود شستی و مجمع جزویا مکی رسیده رسولان ملک اطراف را بجهان  
 دین ترش و کردی از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب او کشیده رسولی فرستاد که خطبه  
 اسم من کرده ایچ و خواجه را مقرر شود و الا بجک را آماده باش و در جواب نوشت که تا مشورتم  
 در حیات بود و همواره تو هم آن اسم که بسا و سلطان بدین محقر مملکت طمع کند اما چون پسر اسم  
 رفت ازین غده و ارتقم چه سلطان بدولت سید اند که کار بجک در شیت است و حقیقت فاس معلوم  
 اگر غالب شود بر سوره زنی غالب شده باشد و آن معلوم کند و ازین عین و در شرح قدر دار  
 زمر دولت با نتوان زور کرد و اگر مغلوب شود این ملک باقیام قیامت بر حقیقت دولت سلطان  
 و در پیشگاه که دارم عصای عین دست کرد و شد در است و چوب را دورست را بزم  
 سلطان از آن همان تا شکرش از اعانت مستعد شد **پیش** برای لشکری را بیکشت  
 بیشتر کی می تواند گشت **و در آن وقت** مشورت که چون سیده والد محمد الدوله و قاضی  
 یافت و داد مکی که برای صاپه ملکه شد بود چون بنای عهد و پیمان زد و از هم فروز یک سال  
 حشم و سرداران لشکرش هر یک را پی نیز دزد و هر کدام خود را بر زکاکا کشید و دیگر را وجودی نهاد  
 چون خبر اشغال احوال او بسامع جلالت سلطان محمود رسید در سنه شصت و نهم در ایام اسکا عراق  
 رده محمد الدوله را غایت شد **مران** سر که شود قانع از پدر **حقیقت** شخص است و حاکم  
 از امرای خود سکا تیر و سلطان فرستاد و چشم داشت او داشت سلطان سپاسی بری  
 نموده آن دولت بدیشان بوسه و متعاقب سلطان در دوشنبه شانزدهم جمادی الاولی بری  
 ویران خود طلب داشت و در مجلس در مقابل گردانیده کشت سیج تا پنج طبری و شش و نه



آورده بدست من <sup>۱۱</sup> من سر از کشاده دو کلمه بود بر غل من و غضب او شش من اول آن <sup>خط</sup>  
 شکله زشت آن خاک خسته لاجرم کشته نزدیک بود که پیشوای من و حسن باقی <sup>نویس</sup>  
 غضب روی را می میستی که از من می میستی <sup>نویس</sup> من پنهانی را در میان که غل و غضب او را می میستی  
 ستار آن حال می میستی و صاحب او را می میستی و اسکری می میستی او را بدادش من کال انفعال  
 خوش ارشد بر خیزد در من او را می میستی و در ادم انجاعت خواست که او را می میستی و او را می میستی  
 خانه را می میستی که می میستی پس از آن مراد می میستی نو و او می میستی و او می میستی پس از آن مراد  
 چرخ من و زبانی باز او را می میستی و در من من امی و می میستی و او را می میستی و او را می میستی  
 بکاه کشت با او بکریس و او را می میستی و او را می میستی و او را می میستی و او را می میستی  
 بقلان من که می میستی و او را می میستی و او را می میستی و او را می میستی و او را می میستی  
 تمام بآن من که می میستی و او را می میستی و او را می میستی و او را می میستی و او را می میستی  
 پنج هزار و نیا را می میستی و او را می میستی و او را می میستی و او را می میستی و او را می میستی  
 اینها خود هست اما فر و این مر خاند بروی اصحاب دیوان و کتاب او تو سوقات خوانند طبع  
 سید انم که تو ما غایت تهیه آنها کرده خواهی کرد و اسامی می میستی و سوقات را زو اب و جویاری  
 و دیگر اجناس که قیمت مجموع زیاد و از ده هزار نیا می میستی و او را می میستی و او را می میستی  
 را بوییدم و دیگر کشت مر ابر تریت و غنم می میستی و او را می میستی و او را می میستی و او را می میستی  
 چندین فرش و دره مرتب و از ده از پنجه چند عددی بخت او آورده ام با لجه مر غریق مر خاند  
 خود ساخته و او را می میستی و او را می میستی و او را می میستی و او را می میستی و او را می میستی  
 عذر او بکدام زبان تو ان خواست و من این را می میستی که سیده در ایام شوهر حاکم مطلق النعمان بود



و ارم و نام خود را در حد اوق شش سال آنم اخوانش را سندی به محاش در سوخته تسبیح و  
 و مشایخ در و بای غرضی که در جویان و استر اید و دست داده بود و فرو رفت احسن وقت **ک**  
 از انقضای و بگردید با کاف خراب **ه** استر اید که خاک کن بود و شوهر یک **ه** اندر و از پیر و بر با یکس قی  
 اش اندر پیشه چون شد نزد یک **ه** در بعضی کت سطور است که عبد الله بن سلمان بن و سبک کوفی  
 و سامه در خدمت پریم از اید ان **ه** شد **ه** دوم که احمد بن خالد صیرفی کاتب فرامد پریم  
 نظر روی افتاد از جانی است و او را بر صدر سندی شد و از **ه** کار با اعراض نموده  
 از روی او با با وصیت داشت چون برخواست عظیم مرجه تا مری و بر شالیب نموده و  
 خود را با او قدری را و بفرستاد و کما از ان حیرت شده پریم از ان بفرستاد و بفرستاد  
 تا خلوت شد پس روی با آورد و کت بگویم سبب ان **ه** احترام عیت و بی خد سال **ه** حاصل  
 او را عمل کرده آن شغل را بمن حواله رفت چون بمصر رسیدم و بعضی اعمال او کردیم و ارم  
 مردم آن مرز بودیم و غیر اسکر و شالش او چندی بشیدم مرجه حاتم تا داده از ان جی **ه**  
 شد اکرم بنو انتم آخر او را بخلوتی طلبه که کم چون دین و سال حساب خود بدو ان خلیفه مغربی  
 داشته هیچ می تواند که جز وی از جمع کم کنی و در حج مغربی تا مر او مغربی باشد و تو او دست  
 خلاص شوی کت حاکم کن بنی انکم مر خد تهمه نمودم نماید که و با جا را و از ان نموده  
 فرستادم و در حبس مذکور بود آن **ه** ان حد استان شد و اکمر روزی **ه** قه بهر نوشته **ه**  
 عاقبت نمود او را بخلوت طلب **ه** شد و کت محل آن **ه** که دولت را بر من محبت **ه** مر از **ه**  
 خلاص کی گفتم تا همسایه بکسی خلاصی تصور نیست و ی همان سخن سابق گفته من **ه** که **ه** مر  
 و شمر او را از این مبلغ نمودم **ه** کت **ه** البته رجم بخوانی که و کت **ه** لا و الله پس **ه** تو **ه** مر **ه** ان **ه**



این عباد و با وجود علم است و او را به این معنی را حمل بر تبه و اسراف میفرمود و فقر الدوله  
 بفرستاد و دریافت روی بصباح آورده گفت اگر سبب مال و ملک موروث و مکتب در وجه  
 ایشان رود سنوار بسیار مدکی و از هر ارکبی از حقوق و ایاد و بی را عذر نخواسته بهیم از جمله  
 ایام که در ضرابور و دم خان بمن رسید که برادرانم مکتب مد و توشه در طلب بمن سالوار حد  
 که رانیده اند و از وی بیعتی که از من بخت فرموده اند تقصیر اسم در آن یکی عیسم شش و بیست  
 که شش که از یاد داده غالب طن آن بود که وی مرادشان خواهر پسر و در آن از غایب و  
 هر اس و خیالات ناشی از کمال و سواس مراد خواب برده مضمون این وقت لیسب لعین من شد  
 نزدیک که گفتند و قدر در کشم در حیرتم که کار من آخو بکشد **ج** صبح حاجت من در  
 من و بعب از اجازه در آمد من بالکلیه قطع امید کرده حاجت از جانب صاحبش و عاری ساخته  
 امیر که می استدعای قدم شاد دارد و نفسی نر علاوه آنها شده القصد با خاطری شوش و  
 ناخوش روی راه آوردم چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از ای که غایت مکرمت او بود و سر  
 استقبال و مطلق که معبود او بود و پسر از آن مقدم رسانید و مرا یکمتر تباران شوش که در اطمینان  
 بخشید و روی من آورده گفت میخواستم که کوششهای برادران را بتو بنمایم اما چون بعضی شوم  
 سوار الطین و موجب شرف خاطر شما بود و لاجرم انهارا می نمایم و آن خوشنما را بمن نموده و مکتب  
 یاد کرد که بیکتر موسی را تمام عواقب ندیم و اگر توفیق رفتن کرد و داخل امان ده بشوم  
 ترا بکمال موروث رسانم و چندین از من مقول بیان کرده مرا با بالکلیه اطمینان حاصل شد که چون  
 ای صاحب چگونه خود را در حق کسی که می سابق معرفت وی علاقه مودت ولی که بر زمین  
 شایسته بوده باشد و باره ایکس این همه مرد می و بیکوی تقدیم رسانیده با وجود قدر و مکتب



بعد از مژده الدوله ملک را ضبط کرده و از ارضان طلب داشت و سلطنت شد و فرمود  
بعد از آنکه چهارده سال سلطنت را استقامت کرده بود و در شهر سنه سبع و ثمانین و هشتاد و نهم طبرک  
در آشتی شرب بجا به کوشاک و میمنه نموده از آن خدمت کز و بر ملائی آن جناب را که  
بیر بکار و در همه مباحث در وی بر میده او غالب گشته و فائز یافت و در آن جناب سکه و دی سحر  
جای بریده و نیا بریده و نو و بار نر از نر از و شصده و شصده و هزار و دویست و شصده و چهار  
طلای و صد و چهل و نر از نر از و شصده و شصده و سه هزار و هشتصد و نو و دویست و شصده و نمر از نر از  
و طلای و نقره و در خواهر موجود بود و آخر کنن و از متولی سبب جامع طبرک قرض کرده و از  
کفین بود **ع** ای خداوند ان حال را بختار و اعتبار و **المکین** کرده و آورده اند که چون خداوند  
سپاه کینه خواهر مژده الدوله بخراسان افتاده و پناه به آل سامان برد و در آن و الاصلام الدوله  
الامام ابی طالب و او حسب الامام امیر نوح سامانی لکبر در جهان گشته و هفتادم ارکشت و فرمود  
در پناه او اوقالی میکند و اما که از احق او را طلب داشته سلطنت ساند بعد از آن جمعه  
مش امیر نوح سعادت کرده و با بضروره اسامی نهاده و در آن گشته و در الدوله کز جان یافت و آن  
پادشاه حق شناس موردش را بقطعه مقرر نموده و او را در الاماره که بهر ششانی فاخر و الایات  
و او را شایسته آراسته بود و فرمود و او را و جمیع ثمرات مش خواند و در کجای و غیره با تمام جفا  
که در اینجا بود که که الله خود بر وی رف و خراج و جان و کستان و سکون در و جافا  
و تضر کرد آینه و او را بخت و و ایاد و آوی نموی و در ترجمین فرمود است که فخر الدوله  
از وی بواسطه وی موزاری غامه نر از نر از و طلای و دویست هزار نر از شمال نقره و پانصد و  
مئون و صد و سراسب و اشرا بهر افشار و وزن زر و امتد و اسلحه و قیامت ارسال است حضرت صاحب



دولت دنیا را بخرج موضعی که مقتضی از در اینجا توان نهاد صرف کن قاضی از اگر قاضی  
 این جهات را پیش خود کند زانید بکند در محلی خود و بصرف هم رسانید پس امیر به شخص گشت این  
 وقت طلبت اگر بداند که بگو پیش ازین مراتب و تحمل فرود نیست صبح رکاب امیر را که زنده بود  
 عظیم خواهم کرد و می چنان که قاضی از پنجم اکنون با جوی میاد با امیر رسد و قصوری در او را که می  
 شود و او را تسبی نموده بالغه و رده و جود را سلیم فرمود چون این خبر بعبد الدوله رسید قاضی را عزل  
 نشیر نمود و خیانت قاضی کرد و قاضی ضرب المثل گشت **در بیان وقایع** آورده اند که فخر الدوله  
 رکن الدوله حسن بنار قصد برافروختن موی الدوله بقابوس بن سککه که والی جویان بود پناه برده  
 موی الدوله لکس که جان کشده قابوس و فخر الدوله از صدمه حمله او بفراسان که کشده و در کشف حیات  
 آن سان اوقالی یکدیگر زانید فخر الدوله قریب سه سال از ملک بجز بود اما کمترین تقابلش از  
 خفیهش و آن اوج شرف و احوال سیده عضد الدوله که برادرش و محرم آن شده و برخلاف  
 که نموده شد عضد یک با خنک با خفا در امتیصال و انهدام کج اقبال او سرک بود و در سوره  
 و سپهر و موند الدوله در پشت و سپهر و شکار و حلق کردند و وزیر عدم النبط صاحبان عباد  
 وزیر بود موند الدوله که بچو او وزیر می کرد در شمشیر صاحب سر می ایستاده و بخانن را چون کلام  
 لشد و سخنان طایعی چیت و معانی مان به استناده می آورد و مشورت که چهار صد شمر می بخاند  
 او را کشیدی و مدت تجدد سال وزارت به استعلا کرده در سنه خمس و ثمانین و مئید و فاش  
 و قی که مونس را بیرون آورد و جمع اعیان و ایل بنا را بجلال و بی زمین بوس کردند و شمر ایل  
 قدر سن ازین وقت معلوم توان کرد این عباد آن می کرد و یا رجا دو کار عسار  
 نام او زین نامه گرام **چچو او بی این که گشت** چون لغز از فخر الدوله و دیگر راستی آن که نمید



طرفه عوگ بر آواز و دود یک بیا و اگر سیراید سر و **تپش** در غره آینه مسطورس که وزغ را کو  
 آوار میکنند از درون جگر کوش او پوستهای رقیق است و آنها در جین صفت کشاده شده آواز  
 از آن می آید غصه الدوله آهنگی دریا شده که غدی را که در آن واری سکین و زغان بود و یکی از طایف  
 انداخته گوشت زود این را در آب انداخته بگو فرمان غصه الدوله است که یکدیگر می لغز سراسی را بگو  
 کنید آن شخص چون جب الام که خدا را در آب انداخت و زغان خاموش شد پس ای نوجو کشت این بخش  
 را چون سیمان علیه السلام بر سار جوانان حکم است **دو میان این شش** **بیت** **سکندر کشت**  
 که مر و رارسد امیری **بهره جستن تاج کبری** **بر راز می جوشید** **تاج او که رسم غاری**  
 القصه امیر صاحب پیر دین کشت رای که کد ارای خون شتاب عالی را بجز تفسیر در آورده **بانی**  
 در سوا ای صابت ریش **آتش پسر نازی و من التدا پیر** در آثار الهی آمده که شخصی با جبهه  
 و انقباضی کرد و فرمود که از جلد آتش امیر غصه الدوله بود پس ده سفری ایجا کرد و در آن  
 سفر متی ماند چون خود نموده امات خود را طلب است قاضی انکار صریح فرموده پیاده و او را  
 بخدمت امیر آورد و اضطراب خود و انکار قاضی تفرکر کرد غصه الدوله را بر حال او ترحم آید  
 ده از و همت خواست پس در عظیم و کبریم قاضی را اقصی الخایب کوشیده روزی ویرا بختی طلبید  
 گفت ظرم بخت فرزندان و جودی جاتی که از و ابع دوران نزد من فراموش شده بمقتضای  
**دینا و بگو و اول که نش** بنایت مکرانت و مابرا کمال امات و دیانت تو اعتقاد است اکنون  
 متوقع آنکه لغوی که بخت حسیره ایشان تبومی سپارم از اغیار مخفی واری و خود تبویض  
 حصانت آن شده به امید یکدیگر می گذاری ای بیکه چون مرا صورتی دست و هم از آنجا که کمال حصانت  
 از اعلی ما فرض اند سیاه و رشت متنت نمی قاضی کشت قبول ر دیده نهاده امیر فرمود حال آن



بنده امیر فارس که در عالم شهرت و ادوار و کارنامه سلطین نویی لایق است بسبب فرمود  
 این کار دولت کونان اگر رسد و منها و هم وی آورد که غضد الدوله را اراده آن سید که سلطین  
 عجم قضا و صوره روم را در تبعیضات و ادوار و لاجرم تدریجی اندیشه یکی از تجار که بمشایه  
 رزمین و زراعت عقل و ورین آراسته بود و پاره اران بگو و جوهر و او را آنچه مخطور خاطرش بود و تعلیم  
 ناچیز بود و شایسته به محنت و به ایضا خاطر قیصر و افرار ابدست آورد و بعد از مدتی که سید مقربان  
 معروض داشت که سخنانم که سیدی درین یک سال تمام از من غرض دارم القصد خواهد بود و  
 و او طواری را که مقصود و نایاب بود و در اینجا مدخون کرد انیده و اغار عمارت نمود و بواسطه استحکام  
 پیمانست که می میان شد و نگاه نوشته که در نظر سر شده که در کنان کنان کج نامه از ابد و  
 بر نود و نظر قیصر رسانید و در آن چند سطر بود و بجز رومی برقی آموخته کشته نوشته مضمون که وفایان  
 حکیم یونانی از وی کوفه و اوصاف آسمانی حکم کرده که در تاریخ که موافق ایم غضد الدوله  
 در ملک فارس مکی بن اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر و القرمین و القرمین و القرمین  
 و دستا شش از طوارق حدشان مصون و دستا شش رغایت اسکندر بنوم و مضمون شد و شاه و مقربان  
 در که چون بران مضمون که محل تکرار و بشاه است آنگاه کشته به حر را طلب است سوال کرده که تو با  
 غضد الدوله و کیسج سابقه واری کشت بقدر ررابطه خدمتی ست بعد از تحقیق اوصاف چون نوشتن آن  
 زشت ویرا عرفت رسولی که بغارس رود و ماج و خراج بصاحب بخت و تاج انبار و مکلف شد  
 بالجمعه تاج و الشاق پیش قیصر بخوابی شیر از سید غضد الدوله بفرم سکا پروردان آمده بود و در  
 امیر الشاق طاقت نشنا و آنچه قیصر و طبع رسالت بجای آورد و بصنوف نوارش شرف خاص  
 یافت در آن شایخ و زرع اغار شورش و غوغا کرده و خواطر مکنز را با الحان محبت شایخ بخراشید و



علیها السلام فکا ورجع ان فن الحسن علیه السلام عند قبر جده صلوات الله علیه من معی الما و  
 العفاری وخرج العباس عن الوری وخواص کما لا نعلم واما السلام فکا ورجع ان فن الحسن علیه السلام عند قبر جده صلوات الله علیه من معی الما و  
 بعضی از آن کلمات حکمیه که در آنجا ضبط شده است بعضی اسم معاویه را که داشته بدل آن عبارت این بود  
 در روز عاشورا تقریت امام حسین علیه السلام او پناه و پناه و منیر الحق  
 در آن روز قوام المکی مذکور است که یکی از کسب ان عصفه الدوله را با یکی از ملازمانش سر و کار می پیدا شده  
 شخص روزی بسکارت در آن شاه اربابیت رو باقی تا شده و باده خود را در سوراخی انداخته لکری  
 را که در ماکه و بزیه میاید و از آنجا بزرگتر خاندان وید معمار چندی از رواج امر قدیمی از آن برآید  
 در آن مضبوط کرده اند بعد از آن در رعایت مجبور شده اند که مظهر را آورده در پیش درم و دنیا و غیره  
 مکرری میشود که از آنجا از وسیع او میدانست در مسکام بتیلا می کشید از وحیقت آن بتوال  
 کرده بعد از آنکه پس از سر کار که گشت و بعضی را که سید تقرب پا و شاد و دانسته در مظهری  
 عرض رسانید که هر چند که بواسطه امر قبی که از من صادر شده مستحق عقوبت شده ام اما چون ابایی  
 لایق بتلافی اقدام نمیدانم اگر امیر دانسته از خون فقر میکند و عرض کنم عصفه الدوله او را بنویسد  
 اطمینان داده جاری آن با جوار ابراهیم رسانید امیر گفت از آن شخص التماس کردن خود  
 کن بعد از آن متعالی را که فدیزه همراه خود برادر امیر و امیر و عصفه الدوله و  
 نصر او خاص و بنال ایشان در درون کعبه آن و دیار دینیه باشد  
 بر او اقبال و تحب بر کعبه آن شخص بر اسیر کشید امیر و بر ابکارم خود نوید داد و کینه را با هم  
 از آن بقوه و بدو کمرت فرمود و کعبه چنانکه از آنجا تصور و او هم کعبه می ضبط نمود و از آن  
 و در عمارت رفیع و غیرات نمید که از آنجا کعبه فایض الانوار حضرت امیر المومنین علیه السلام



دفع ایشان شد و در فروردین ماهی فرستادن دست داده ایام محاربه صد روز است و این طریقی  
 را طول زمان بر خاطر باکران آمده و عموالدول بر آن بود که اگر روزی دیگر یک طفره حلوه کرد  
 طریق هشتاد و شش کمر و قصار امان شب در خواب آید که در فروردین رباب فرورده فانی  
 داشت سوار است و چون آمد که سافقی قطع کردی و او را فرود فروری و اندی چون آن خوابان  
 لغظ فرور بود و آن تغافل نموده سرور گشت و به فروری شسطه کردید لاجرم علی الصباح که حشید  
 خورشید بر سینه فرورده ماند ملک بر اید **پت** صبحدم کاشی شیر سکار گشت بر سر چک چرخ سوار **پت**  
 عموالدول بر رباب فرورده فام سوار گشته قدری راه که رفت خاتم فرورده پاش پاش بنارین طفره  
 بریاقوب بر خاتم دل نشسته به امید واری تمام توجه نمود ماکاه خبر آوردند که لکس عرب فرار کرده  
 اموال و جبات بگذاشته اند **پش** از آن یکی که جم داشت میسرش ازین **شاه** اکنون فروریت ازین  
**و این** در سنه اثنی و عشرين و مئیه معزاله و احدین بود حسب الفهران از زرگرها و الدوله  
 متبسم که شاه امیر علی بن ابیاس والی انجارا محاصره کرده کونیه که امیر علی روزی بجهای فرور  
 کرده و او مردی دای و شب جفت دیالمر و می نموده خوان فرستادی ایشان گشتند اگر دشمنی سر  
 چاست و اگر دوستی دشمنی حکوز رواست که دوستان با هم بچین کنند وی جواب گفت که در روز  
 چون شنید از وی حیت بجان سکوشتم و چون غریب و همایند شیب بنان ماره که دسترس است حد  
 یکم معزاله و از آن سخن چل گشته از در کرمان خواست و بجزرستان رفت و بعد از آنجا یک مبعده  
 شاف و در شهر سنه حسن و مئیه سکفی عباسی زمام محام نام را طوعا او که بقصد اختیار  
 داده قاعده عدل داد و رعیت او پناه دادند و او را قلع و قمع ارباب غنا و کوشید و از خلال آن نام  
 فرمود تا بر ارباب ساجد و السلام این کلمات را که در لعل بعد معاوی بن سفیان و غضب فاطمه



[illegible]



بکند که بجای ماکان شست ایشان آن کماکان بدستور از بس اسفار در اختیار کردند و  
 اسفار در نه حسن و عشر و مشایر بر سبکی از توامط کشته شد و اوج من با دهم قانوس  
 جای اسفار شست و او بکلی یکسان و بطرستان قناعت کرده از بی تارکاس در ضبط آورد و حوا  
 در عقبه و قناعت بر دیگر مدان تحبص مدان است با بد بنا بران در اینجا قتل از اطلی بود چنانچه  
 و خود از بنده ابریشمین از شلوار مقبولین حاصل شده بود و اولاد بود بدستور در عمارت و  
 می بودند و او ایشان را بر کج فرستاده خود به اصفهان شافت و بر مطهر بن قنوت که در منزل  
 عباسی حاکم اینجا بود مطهر یافت و مطهر بر پدرش شش از زنده پدر و پسر با بکری شش از شش  
 مرد و اوج اده مغلوب گشت و یاقوت با دو هزار کس راه اچسسته ام من گشته در استان گذشت  
 حوالی رودی آل بود ایشان در آن حوض سید کس و اشده و ویس سید کس و یکرا که او بستان  
 پوشید نصار او را و لا چند نفر از کس باین میم آل بود و گردان شده نزد یاقوت رفته و یاقوت  
 بر ایشان اعتماد کرده و در آنجا بخرتم گشت و در کار زبان حال در باب حصول آل و قبول قبال  
 این زمانه می سر اید **کمال** کرده که قبال تونکراده **مالش** شک از جور بشن **دست** بر در کرامت رود  
 سر دشمن کج بخر بشن **لا** جرم اصل و دم در متعبد او یکم و شده میان ایشان یاقوت آتش محاربه  
 با لاکرقت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا پادگان سپاه مش رفته آتش در قمار و روی نطق زنده  
 با وی از جانب دیال و زید آتش در پادگان لکرا شده یاقوت با ضروره بخت رفت و اولاد  
 بوی غنمت بسیار یافته پیش از رفت در محال این حوالی مرد اوج در حاکم اصفهان سوزنده حدی  
 عشرين و مشایر بر دست غلامان قتل اده علی بن بود از شیر است سلطنت شرف است  
 یافت و من **دایع** **اوقان** عماد الدوله سپهمن بود چون یاقوت حاکم فارس فرو گشت در



انحال مدلوله این سخن را حاصل بر مطایبه نموده چون فرزندانش علی و حسن و احمد را حاضر نمود  
 اولاً من اینها اند که منی و ما مردوم بهر تم نام را بدو اسحق و استعدا و سلطنت تو ایتم کردیم و بیست  
 کی امر سلطنت کنج سلطنت کی شود ایضا که اندر پنجم رتول جوش امر را نموده کشت اگر کنگرین و قبا  
 ولایت ایشان توانی که در من بدلائل کنی یعنی را خاطر نشان نمایم بوی ساعت تولد آن سه مولود  
 عاقبت محمودان نمودیم بعد از ما را سر را زوده دست پسر بر سر کمرس که در ایام سلطنت بقیه الدوله  
 بود بوسیله کشت پیت شاداش می خنود و عاقل و داد و دین و ایرانانی ناصر من امیر انجمن  
 در میان فرزندانش اول این سلطنت شد بعد از آن است حسن که علق بر کن الدوله و احمد  
 که بغیرالد و کشته بوسیله که اینها بر سلطنت پیر سید شمس در زوده اصفهاده که کنگر  
 کشته از حال غایب تاس و در ضمن احوال سلطان شهاب الدین کشت لشکر بر سر ای کنگر  
 مدینه شمس سال حکومت شرقی ولایت بهار که زارینده بود کشته و آن ملک را اترقنا و مرد  
 اور و بر برای نصب از برای ارجیا و خاطر مدافع ناظر ارباب امن و دکا پوشیده نهاد که  
 حکایت وی است که چون آثار وضع محل بر والده رای کنگر ظاهر شد پنجه را طلب داشت و  
 کخوس کو الکب استغفار نمود و ایشانش کشته فرزند کی که درین ساعت متولد شود و در قبا  
 ابار و شقاق و اگر کس ازین بدو ساعت بود تولد او یا دشمنی به اسحاق است  
 فرموده او پایش برسم بسته بر کون او را آویکید و بجنان طالع وقت ایشان نموده او را فرود  
 متعارن وقت سمود مولود بزرگین ادا و درش وفات یافت و رای کنگر در اول سلطنت بعد  
 و او را کوشیده عطایای او سر کر کنگر ایکی کب بنمود و در میان آورده که در زمان استیلا  
 مکان در کینان اخوان مد کوره در خدمت وی مسود نموده اند که هفت رین شهر و بی



پناه از اسب پاوه شده زنج به کف دوست در خط مش زو پس زانو در آمد به کف  
 سیمیش را از بدن جدا ساخت و بساط آن ولایت را از فرین بندی که در راه خلافت  
 بود پرداخت **سلطان غوری بن احمد بن ملکشان** از سنه خمس و ابویس و خشی یا شهو  
 سنه تسع و شصت است سفت و چهار سال بنموال **علاء الدین حسین بن حسن بن سام** که  
**علاء الدین جهانگور** گویند شش سال **سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین** سفت سال **سلطان**  
**غیاث الدین محمد بن سام بن حسن** چهل سال **سلطان شهاب الدین ابوالطهر بن سام** چهار سال  
**سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد** سفت سال **ومن نوادر الاحکام** در تاریخ مذکور است  
 که بویان بن فخر که پدر سلطانین دیمیت و از اخا و همسر ام کور در قریه یکی کلکس میان کن  
 کشه اوقاتی در غایت فقر و فاقه میگذرانید چنانچه قدر بر سر خرد داشت مع بدوران او از نیکو  
 نیر و فانی یافته موم بر و خوم آورده بود و نجای **من الصمت ان لا یقید** **عصمت** که نیت ستم و  
 کثرت چون جانی بود و **مطرب** آری بخانه می گوید **شاه** از کنی ستم غوثی روزی بنابر بکن مواعظ  
 بمنزل **شاه** در ستم که نسبت بد و در مقام و داد بود و نه شخصی را دید که از علوم نجوم و تعمیر سخن  
 می گفت بود توجه بد و نموده چنان تقریر کرد که در سن شبها خواب دیدم که آشی عظیم از ستم فتن  
 پروان آمده بر بعضی مادی و پرتو انداخت و سر خط نورش شاید پذیرفته شد آتش آسمان را دید  
 اسکا و ستم به ستم کردید و عوم مردم آن مرز و بوم پیش آن آتش شفاعت میکردند بجهت  
 این خواب خواب غری است تا مر اچیزی ندی تعمیرش تقریر کنم بوی خفیف رکال اناس و ریاض  
 کرد و محسب را بر حال او رحم آمد و گفت ازین خواب چنان معلوم میشود که ترا ستم پیر است که در  
 محال که ازیر توان آتش روشن شد سلطنت نمایند و انوار اقبال آن عدیم المثلان بر وضع







سر منگوشه از اطراف هندو غزنو سالها بدان امر مشغول باشند چون الیدین مدد در غزنو و حاضر  
 صاحب در قتل و او به قطب الیدین اسب در دلی گویند که محمد بختیار خلج که فی الواقع بهمن روزگار  
 یکی از معارف طاهر بن سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه عاجل به بر سلطان قطب الیدین اسب  
 توسل نمود و بروی درفش او ترس نمود که محو و اقرار کشته بکنان در اقامتیش یکدیگر مدد  
 شده بپیکاری در عمارت قطب الیدین و او را بکمال شجاعت و تهوری ستودند غرضشان از آن تلاش  
 انصافی بود و چون یکی از قاصدان گفت او را غده بیک فیل مشو سلطان از آن سخن غریب  
 از وی استیصال کرد و او را نیز حیت جا بهت رخت داده اسکار کرد و لاجرم در روزی که جمود  
 خاص و عوام و اهل و عیال حاضر بودند فیل سفیدی که در آن روز ماست شده فیل آن هر دو  
 یکدیگر پیدان آوردند و محمد بختیار مستعد سکار کشته و امان بر میان استوار کرد و متوجه فیل شده که  
 کرانی که در دست داشت چنان ز خرطوش زد که فیل نعره غری زد و از پیشان بهمن فیل بکن  
 کرزان شد و حاضران بجهه حادان اکشت بخت بزدان کشته از سر کشته صدای بختن فغان  
 آفرین پس چهر برین رسیده سلطان قطب الیدین و امر او عیان اموالی بکراں بروشمار و ایام  
 و آن رستم حاتم شان جمع آن جهات بکجه خبری را موان جانده خود اضافه آنها کرد و بدین راجه حاضران  
 قنوت نمودند در دلی و کارم و ازین دعوی پهلوانی و نام شمشیر کی سبج شهبه و سبک  
 او را ست بزم قادی و شمشیر آورد و اندک بجهت اسم کور را تفریح هندوستان بخاطر سعادت طبر  
 خطور کرده تن شایه انباشت و اهل آن ولایت او را رعایت شجاعت یا شمشیر ازین  
 بفرمان فرمای انجا نمودند قصار او را نولانی توی سیکل در آن نواحی عاصی شده راه  
 دروخته سد و کرد اندید بود و فوجی از پهلوانان را که بگذاشته اولای تهور افزوده بودند



نموده سلطان ارغوان در شش گشت سلطان در استرضای خاطر حکم کشیده او را به آغاز واکرام  
 پادشاهان کرد و ایند **سلطان** کسی کوئی دولت میدان **د** که بکفره خوشی عارض **د** سعادت کسی بدار کرد  
 از خلق بگوید و کارش **د** و **سلطان** شهاب الدین ابوالمظفر برادر بزرگتر سلطان غیاث الدین محمد  
 سام در راه غزین در مرد جمعه و یک در شهر رسیده اشی و دستهای بجز یکی از فدایان که گریه می کرد  
 خارج شهادت یافت و یکی از شش اران تاریخ کشته **د** شهاب و یک بجز در شهاب الدین  
 که بنده ای جهان بشهر او نیامد **د** ستون غزه شهاب الدین **د** شهاب و در راه غزین منزل و یک  
 غرض که در ولایت غزین و حکامه سلاطین غزویه جل سال نیابت برادر و چهار سال اصالت مستقر  
 دولت ملک شهاب الدین ابوالمظفر بود و اکثر اوقات بفرای منته و جهاد کفار اینجا نیامد  
 غزین را بر و نه و اقامت خانه چندان در خانه او جمع شده بود که محاسن و هم و خیال از صفا  
 آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات که هم در آن اوقات بوده آورده است که در سلطان  
 غیاث الدین محمد برادر او سلطان شهاب الدین از خواجہ اسمعیل خازن کتیب حاکم شهاب الدین  
 خواجہ عازن بعض رسایند که از جملة اجناس و اسرار است از یک هزار و نه صد من الحاس الحال در خوا  
 موجود است دیگر اجناس ابرین قمار توان کرد و **د** **سلطان** شهاب الدین ابوالمظفر  
 را بغیر از یک شتر و زدی دیگر نبود و انوری عقیبتی را که عقیسم **د** از نظیر تو خن و زده را  
 چون حرمی مالکلام در جمع غلام داشت لاجرم چندین فرار بنده را که در ملک بندگانش مستقم  
 بار فرمودی که اگر ویکران را فرزند می پسندم و مستعد مرا چند فرزند که بعد از من ملک  
 بهم منتظر خواهند کرد **د** غلامی که از دم چش او **د** چو شایسته باشد که **د** چو فرزند شهابان بود  
 چند بر جا و در **د** فی الجمله چندی از ایشان بعد از شهادت سلطان بر تبه او جنت سلطنت



سلطان غیاث الدین فرما خواص خود پای حصار آمد به بزرگان الهی هم سان کند مانند که از غلامان  
 فغان روح بسک میخسخت رخ می توان کرد اعتبار القدر باره که او به ان اشاره فرموده بود  
 یکبار شش و طرغ را که عیث و چند شتر او را دیگر در آن ساعت بدانگاه رسیده بود همه و کینه  
 شهر کینه تفرقه از آن تیشل گویند چون با برون اردو شیر با یکدیگر قلع و دیار بگر و جوره پروا کسر  
 آنها کینه نسیم را آورده سانه عیث بر کشان قلعه نصیبین که نصیب هیچ یک از سلاطین بود  
 شده بود انداخت بعد از آنکه که آثار حجر زما صیبه حال او ظاهر شد از عالم غیب مدوخته علاج است که  
 تمام لکسر و لکسر کس آمدن قلوب را از آنکه دلوب و غل و غش نروا ایند شاید که این عقده را از دل بکنند  
 شایر به آنچه ما مور بود غل نموده قاتی عساکر نصرت آثار بگر و حصار احاطه نموده بهایت اجتماعی نمودن  
 انداخته قضا را بر جی فردا شده لکسر بانی تبی بدرون شد و کار انجام را بر طبق و خواه سانه  
**و من کان لا یفادی** آورده اند که چون ملک فخر الدین عم سلطان غیاث الدین محمد وانی با طبع  
 در ولایت برادرزاده کرده بغیرم نسیم ولایت خورتو به فرمود و از والی مرات و بیخ در آن سانه  
 نمود و والی بیخ پسر قلع پیش از رسیدن ملک خوراجک و غور رسانید ملک غیاث الدین و برادرش  
 ملک شهاب الدین عطفه عثمانی بکانت او کردند و او را مغلوب گردانید و بقیل آوردند و سرش را  
 بر آستان ملک طلع ارسال شد ملک فخر الدین از آمدن شمان کشته متعارن آن مال لکسر و غور  
 او را احاطه کردند عرصه ملک خورچه نامحدود است که در آن عرصه زمین لکسر آمد و دست  
 ملک غیاث الدین چون رسم را در لایف غم دید بر حسب الخو عیث القادر علی القادر است پیش  
 آورنده پیاده کشت در آن و رکاب غم بوسیده بلسکه که خود مراجعت نمود و او را تعظیم شمس  
 پیش فرموده بر بخش شانه و عازم اسادر پیشش کمر بست ملک فخر الدین انیمعی حکن تر نسیم و شتر



محلات غنیش راورد پس از آن گشت علاء الدین صحن از استماع این آواز قهرن مجن شده استیصال  
 عزیزی را پیش نهاد و دست خو ساخت و گفت که غنیش را پنج این گنم مرغی نه میهن این حسن  
 پیش از وصول او بغیر من هرام شاه وفات یافته بود علاء الدین در شوق غمت زبانه کشیده غمت  
 بشاز و آتش در غنیش زده بسوخ لاجرم ملقب بکمالشور گردید آخو در شهر سنه اربع و اربعین  
 حشمت به اتفاق علی خری که حاکم مری بود که حاکم مری بود و همچنین نظر کیمیا اثر سلطان سلطانی  
 ارضیض حسیری به اوج امیری رسیده بکمال سلطان آمد که رفتار شد و علی خری را در زیر علم  
 نیم روز چه کهر از آن تر تصنیف کرده بود لاجرم از شیر عدل بهره بصیغ فانی و علاء الدین را  
 بعد از چند کاه خلاص گشته در غایت بی اعتنایی در اردو باز از سلطان شکست روزی سلطان برو  
 دید که موی شکر سپارمند شده از وی مشاء آن سوال نمود گفت اگر چه کوب بچشم منبش گمان  
 که آتش صفت آسمان سر شدیم ولی منیدیم آخر چو آن گشت که چون تار که چشم گمان تفر شدیم در آن  
 بین که سر تعلق بین داشت چند هزار پرست را حاطه آن بنیواند اکنون چون تعلق بنده که سلطان  
 حکم ایشان را سلطان را وای فرج افروزی او خوش نموده در سلک مقرر ماس کشد و هم در آن ایام  
 پرازد جو امر و کیشد او در بهر این که کشت رباعی بگوش گشت شمراد و صفا با که بدست شمس از وی  
 اکنون بطریق مدیهم ازین بخشش چشم چاک ازین سلطان نارمان با او بسیر لطف داده غور را به  
 بد و منفعت داشت و او در شهر سنه اهدی و حسین و نسایه لونی عزت بجانب آخرت را فرشت و  
**الف** چون سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسن سلطنت غور رسیده در سنه سبع و تسعین  
 بغیر منیخه خراسان سکر در شاد و صبح مسافر کشید حاکم انجلیک شاه بن کشت خان خواز شاه مختار  
 حصار مغرور گشته بنا بر حفظ و حراست مرج و باره و اطراف انجا را بکرم کارهانی می



ما را از دیدش حرقی دست داده موجب خلاصی ستوال کردیم وی کشت شرمر او را مشرب بود او را پستی  
 مرا بجا که باشد بد القوب توجه نمود و من سر برداشته دیدم که با کزانی و حکمت فرصت غنیمت دانسته  
 آغاز دیدن کردم در شاهی فرار نظرم بر بخوان آدمی سپاراشا دوران میان شخصی بنظم در آمد که بد  
 از خود زود بود و میانی در میان اش و میمان دریده شده در می خندان زمین نشسته و من آن را  
 درسم آورد و به یک پا خود را بدینچا رسانیدم شاید که چو او چنیسیر تو در آن باشد ایضا صاحب فرج  
 بعد از شده ارقا فی ابوالقاسم سوچی و او ایستگنده که وی کشت روزی در مجلس ابوعلی غریب و من یکی بودیم  
 که غلامی از غلامان او را در راه فریاد برآورد که فلان وکیل را شیر از غلام موضع در بر بود و بپوش  
 حاضران همگی بر قوت او اظهارنداشت نمودند و بعزیت او بجای آوردند و وی کشت بجان انداختند  
 قبل از آن هم در آن محل مرا در راه به مشرب و قاصی گوید روز دیگر در مجلس ابوعلی بودیم که وکیل مذکور  
 بیکبار در آمد و حکم ترا از دیدن او حرمت پیش از شش دست داده و جهت حال سوئال کردند و وی گفت  
 چون شرمر او را در بود از غایت خوف مرا پیش روی نمود چون بخوبی زاندم خود را نشا و رسته دیدم که  
 اعضا و جوارح سلامت فی الفور برشته آغاز دیدن کردم پا بم پدیده اند از ابرو اشتم و بر غل اندامم  
 و بجا نشانی شام خون از محل خطر بکشم سر از انجا کشادم مفصل نوشته خط پدرم دیدم از پیران و ان مسائل  
 نهاد ابوعلی خط پدرش را دیده شاف و لولای تج و حیرت را فرافقت **شرح احوال** علاء الدین حسین  
 حسین بن تبتسلط رسید چون در ایام او دولت غزنوی را شمار سیده نو و وی طبع دوران ملک کرده  
 سینا او و سلطان سیدام شاه غزنوی که مدوح شج سنسای است چنانکه عرش اگر بارگاه راز  
 شاه بهر شاه رازید بیک واقع شده علاء الدین حسین غالب آمد و بر او خود و سوری را حاکم غزنی  
 کرده بغور بازگشت و سیدام شاه از مشرب با سکری خود ننموده سوری را گرفت و بر کاه وی شامه



نه خداون که تر کش کش **بش درامد چو بکشد** **دم به در کشم بخیم** **عس** **نقطه در زنی**  
 نرساوند و مدت مفت سال در زندان **نقطه** **آدمی از خا و غم نمید** **بر تر و برنگ نسیم**  
 ماکاه پادشاه انجرامرضی عارض شده به اطلاق زندانیان اشارت کرد چینی مرعاض که  
 غریب بود ارشاهی راه فوجی از دران مدود و چارکشته چون او را جوان قوی سبکی دید بهدانه  
 ملازم خود کرد و اینده مقصود را هم دران چند روز دران دست عازمان سلطان ابرسم غریبی  
 که شاکر کشته از خوف سیاست حکم قتلش را قیام بعدی سر ظالم و در دراپد **بشد** **پند از چند اکیه** **بشد**  
 چون نوبت بچین رسید سر را در ده کشت خدایا غلط بر تو و انیس آیه حکمت درین صفت که مرگ  
 کشته شوم نزدیک سلطان احوال او سوال کردند وی سر سر کشت خود را بر وجهی مان کرد که دل بکن  
 بر و سوسف **بهر که قصه خود کشته ام و شربت** **تو هم سر من بگوئی** **جست** **کیست** **عالم** **سلطان**  
 عرضه داد و سلطان بر بکامی و شداید احوال او بخشید و چون ثار نجات فرا رسیدش سوید او  
 ترس کوشیده در جاکه مقر ما شمسکم گردانید و چون نوبت سلطان مسعود ابرسم رسید اما راه عود  
 که وطن اصلی او بود و تقویض نمود **کمن** **زنج سیک** **و طری** **طلب** **بر اقی** **زیسید** **اکو** **جسی** **کشد**  
**تمیش** **صاحب** **جامع** **الحکایات** **گوید** **دوستی** **ما** **حکایات** **کرد** **و** **قوی** **بعضی** **ایران** **بسطری**  
 نیز تمیم کوزا ریشه اشد و یکی از شاکر کشت بخاطر چنان سر رسید که سر سببی بهر نوحه خواهر  
 توقع که این برال و در از کوش را به اهل و عیال من رسانید ما آتخن را حین بر و سواس او کرده گاه  
 در از آن مسکو شدیم ماکاه دران شاکری ارپشه مرو و دیده و روح او و وی از جوهر  
 کشته شد و بر زبان اندو شیر او را در بوده بکلی را بکنان رفوت او متأسف کشته بختی و  
 کشیم چون شهر خود رسیدم متروک ش را بر داشته بدر خانه او بر دیم و حلقه بر دوش زدم ماکاه خود من



و یک سال ۲ سعو بن محمود بن سینه ده سال محمد بن سعو بن جمال مودود بن سعو بن جمال ۵ سعو  
 بن مودود و یک ماه علی بن سعو ۱۰ سال عبدالرشید بن محمود بن سکو بن کمال فتح زاد بن عبدالرشید  
 شش سال ۹ ابرهیم بن سعو بن محمود و ۱۰ سال سعو بن ابرهیم شازده سال ۱۱ شرو  
 بن سعو و یک سال ارسلان شاه بن سعو و ۱۲ سال ابراهیم شاه بن سعو و ۱۳ سال خسرو شاه  
 بن سعو ابراهیم شاه یازده ماه و ۱۴ سال محمد بن سلطان محمود و غور یا نزار انداخت پسر سوری یک  
 غوری به بند افتاده در جنگها بصلوات و جهالت اوقات میگذرانید پسرش سام ایمن و اسلام  
 به امر تجارت اقدام نمودی بعد از مدتی که او را چیتی فراسم آمد بموجب حب الوطن من الان به  
 مقام اصلی خود نموده با اسل و عیال و اسباب و اموال در کشتی دست و ستوجه غور گردید مگر او  
 دریا شورشی پدید آمده آن کشتی بکشت و همه غرق شد بدفعه حسین پسر سام که بمقتضای  
 از بیم جان خویش دست برکشید پاره زو و متحارن آن حال مری در ده که در آن کشتی بود  
 قرن و در ویف حسین کشته پاره از آن کشته را بدست فرو گرفت و زمین نشین او شد فی الواقع رخ  
 خوش او را که از آن کشته ای چنین شد و گفته حسین و آن زمین فی شور کشتن پی را و و مایه  
 شازده که بروی دریا مانده نزار جان کنان خود را بجزا رسانید محمد بن محمود و شرو و  
 بجزا آلوده که در کشتی حسین نام حیوانیست بگری که آدمی حضور صاحبان را دوست میداد و او را  
 در شفا آورده که آن حیوان همراه سفینه شده اگر ایضا بکشتی می شود مردم زنده را بر و اسل  
 میرساند و کاه با سد که مرده را نیز بجزا پسر و و چنان است و جلد است که یک جتن این  
 کشتی از بالای تر خود را بدان طرف می اندازد و میرکت و حسین رست و بر کنار دریا شری سید  
 چون کسی را نمی شاید بر دو کاه بخور و حل اقامت انداخته بخت فی منفرش و زعفرش



دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرگ در دل کاشتن کنی سر ایسی آسان ترست از صاحب شوکت و اما  
**و من الوفاق** سلطان در آنوقت بعرض مرض سل مبتلا گشته دست تدابیر و نهی **و اطباء و زمره** حکما

از دامن استعلاجش منع کردند **و بیع** شش و اندیر و طبیب را چو گناه و هر روز ضعف قایل او

روز سابق بکشت	در آنوقت که باند به حکما	که او می گفتند بقضای کن	اصول من عند خود بکشت
جای غیر فرودش می انداختون	صلاح طبع جوینها در می	باند پیاده در دست علی	چون که از علاج کشید

دست ارتج و تاج شسته در آن شعله که ارتحال سنمو و بعرض خراین و اموال شارت فرمود و نخست

خواب از عتق و نفق و وجوه امر زوایا سر نصای که در خرابه عقول فحول گنجینه می نظرش ملوه دادند و او

پیشتر حسرت در آنها گزیده بهای های کریت و مضمون ملاحت شون **المال البنون** منظور داشتند

باتمام بواسطه تنه اسباب غر و خرج عازیان مقتضای **الابراجال و الاحال** با **الابراجال** بکار

نمود و همچنین و اباحصل و شرف خان رسیدانی بطرامعان ملاحظه فرموده آنها را اسم بکمال خود

داشت و بموجب	در اول خواستی که خجیل	بسی زنج بخریش بکاش	پس از بهر آن که بماند بجای
شب و روز می داشت پاش	از آنجمله این حال سکندر	که آنرا بکسرت باید کرد	اما بعضی از ارباب طبع

کمال فصل و ادراک یعنی راجع بر اساک آن پادشاه عادل نوازه قلع در مکارم اخلاق و می نمایند

در دن بر طبع جامع فرنی که در طبع طمان میسک گرفت چو آمد دیوان منیر **القصا** طبع اوست از اساک که گرفت

و آنکه که در روز و شب نیز دم مع الاول شنه احدی و عشرين و اربعه روی نمود بعضی گویند

مدت عمرش شصت و یکسال بوده و او را در شبی باریک که باران می بارید در قصر فروره غروب

نمودند که کسی که آن شاه و الا را خود از او در هر که **فرس** آن بیکم که ایشان

سلطین خونی که کند چهارده تن اندام حکومتان یکصد و پنجاه و پنج سال سلطان محمود بن بیکم که



ما دیوار شرقی سکا که مردن رف پس آن نوشته را طلب داشتند و دید که پند آن مضمون بکاشته بود  
 ابوریحان را از آن تصریر انداختند و ابوریحان بر فراشاده بود و ای که در این بستان بود و خود  
 چنان بر زمین آمد که ضرری به نرسید پس سلطان از و سوال کرد که ازین خبر و ابوی کشتی و تم  
 مجلس تعلیم از غلام طلیده تحویل از وزیر ابرون و در همچنان که واقع شده بود حکم فرموده بود  
 و تمامی ارکان دولت و اعیان از آن خیران شدند و **مجلس** که بنده چون کتاب مطلق پیشتر از رسید علی  
 انجا بطلان آن پرداخته مقدم ایستادند چند کرده بر خوی مرقوم گردانید و محبوب ابوالقاسم که  
 بکازت شیخ بر اصغیان روان داشت و ابوالقاسم قریب بغروب شیخ را در یافتند از ابطلان  
 رسانید و شیخ تا وقت غصن با وی صحبت داشت پس از آن بطلان آن سخنان روانت و پند و جواب تو  
 کرده در حالتی که از نیالی تابستان بود و پنج جو دود و رقی در آن باب کلمات فرمود و وقت نماز  
 آن اجازت تسلیم ابوالقاسم نموده گفت استبکلت فی الجواب حتی لا یکت الق صد فضلا شکر آن  
 احوال را دیدند و کیفیت محترمان شنیدند اکمش حیرت بدندان غریت گردید و در میان طرات صاحب  
 گردید که کوی که شیخ بر پس هر چند است و علم می جهان و اعجاز و دوران بود روزی اگر کسی علم کرد  
 و آن خان بود که کفاس در چینی که بعضی که که ادرا اعیال اناس است اشغال اشعی شیخ ابو علی  
 با که که وزارت رو که شمس که برین پیشتر که که ادوی دشم ای نفس است که آسان که بدو بروی است  
 شیخ متبسم گشته از روی تعریف و بوکت همین که کمال عت و اشعی نفس که بذل کفاس که کفاس شمس و

نفس در شمس نیست	نفس در شمس نیست	نفس در شمس نیست	نفس در شمس نیست
نفس در شمس نیست	نفس در شمس نیست	نفس در شمس نیست	نفس در شمس نیست
نفس در شمس نیست	نفس در شمس نیست	نفس در شمس نیست	نفس در شمس نیست
نفس در شمس نیست	نفس در شمس نیست	نفس در شمس نیست	نفس در شمس نیست



بخت سلطان شافیه و بکار نرسیدند و برادر کلف ابوعلی که مقصود باندا از طلب او بود و اجاز  
 شده از ابونصر که بعد از علم تصویر چهره بود صورت ابوعلی طلب داشت و مصورانی اقمی نمودند  
 سلطان از اطراف و کثافت بروند و بمردم سویشا رسیدند که چون بنسبت شخصی شدند او را  
 در کاه رسانید باطله ابوعلی سینا بحر جان رفته در کاه و انصرای نزول نمود و در اینجا امر طبایع  
 پرداخته اثر حدائق ابوالبالی اینجا قابوس رسید قصار و ویران ایم خواهرزاده که بغایت  
 مقبول او بود و چشور شده اطباء زمان در تشخیص مرض او عاجز بودند نواب قابوس حکم را بر این  
 مرض نمود و حکم بنض و قاروره ملاحظه نموده مرض ابوعلی را کتمان محبت مذیه بنابر سر شخصی  
 که واقف بر محلات و کوهها و خانها آنجاست باشد طلب داشت و شیخ بنض را گرفته اکس اسات  
 محلات میگفت چون محله بطلب مدکور شد در بنض اضطرار ظاهر گشت پس در آن محله نام کوهها و خانها  
 مدکور کردند چون بجای معشوق رسید باز همان اضطرار بود و خروج انجامید و چون سالی سکان آن  
 را بر زبان آوردند در اسم محبوب سر حجت بنض پیشتر مفهوم شد شیخ گفت مقصود حاصل گشت **ت**  
 و بعد از آن نامه خرد و برگزیده را بوضع انداخته پس از آن و بمردم قابوس او را که کشت علاج  
 مختصر است در وصال فلان چون آن سخن بقابوس رسید خستیه کرده او را بجهل خود طلبید و چون او را  
 از دور میداشت چو از آن صورتها یکی غیر او فرستاده بودند در زمان فریاد و برادر که بود  
 نیستی سح کشت آری پس از کشت بنزیر دیده او را در کما کشید و بغایت الغایت ارمق دسترس  
 کردید اما چون آن ستن بخت سلطان رسیدند خواست که نشاندنش از اینجا بجلالت  
 و امتحان سازد بنابر آن درختی که در چهار درمی شسته بود ابوعلی را کشت بگو که کدام در می  
 میروم ابوعلی آن را شمع گرفته چهری رکافه پوشیده در زیر نهالی سلطان نهاد سلطان فرمود



برآمد سلطان محمود قری از آن طلب نمود و مرخص شد چندی از آن جدا گشت میسر شد آخر به تبرک  
 و مرخصی از آن جدا گشت و سلطان روان گردید وی هر چند جدا گشت که سعی از آن تربیت  
 صورت نیت چه برای آن بر شال و نهایی جا و رس بهم اتصال باشد و از رعایت صلاحیت هم  
 صاحب تاریخ که کور ابو منصور در مرخصی میکند که روزی در بستان خرمی بهان وضع از آن  
 بریزد اما که نیک بود و در آن **من و قاطع** چون مسعود سلطان محمود شد که در خوارزم نزد ما  
 خوارزمشاه قوی از کمک بی تفرقه و متما چون شیخ ابو علی سنیا و ابو سهل سیحی و ابو یحیی  
 و ابو الحسین عمار و ابو نصر عانی که هر یک نادره عصرند و با خود جمع گشته اند بنا بر آن  
 استماعی ایشان نزد ما چون خوارزمشاه فرستاد و پسر از وصول رسول خبر ما چون رسیده و آن  
 بابا با آنحضرت شوره نمود شیخ ابو یحیی و ابو سهل آمده ما سخن گفت مرا تا به عیسان سلطان  
 نیت صلاح داشت که پیش از نزول رسول شما سر خود بیا که با نصر و دره مرد و از او که مرد آمده  
 از نزد ما بجنده فرسک می کردند و شب سکام بر سر جایی نزل نموده ابو علی در قیوم بود  
 چنانکه می شمر نظر انداخت پس روی ابو سهل آورده گفت و در وقت که راه کم کنیم و شد بسیار بنیم  
 و بهر کشت رضینا بقضا الله من خود چنان می بزم که از کس خبر جان خرم و تیسر و در قیوم  
 بعنوان که قاطع است رسیده بهمه حال مرا امید بخت نموده است از ابو علی متولست که چهارم  
 با وی میباید و خواسته از شرط نان نطو و پوت بعد از آنکه با و بسکین یافت را بهمارا یک نوشید و  
 نیز سخاوتمندانه شد القصة کار ابو سهل و آن ما بان بکران سایان سید و از شرط شکلی و شد  
 که ما به عالم بقا شاف و بکنند از حجت با پورا و شوم و چون در ولایت خراسان گمان  
 سلطان مراد طلب میکردند بنا بر آن بحر جان شافتم گویند چون ابو نصر و ابو یحیی و ابو الحسین



از روی که چشم باشد باز بر ز پادشاه و سیم **شکوه** عاقل است **پنهانی** برست بکسر  
 سلطان ویر او و او را کرده پیر و ن **نظر** آن که کردند بر شش **الحی** انصاف تواند که صاحب **نظم**  
**تمیز** در مادر حکما که درست که روزی سلطان را باز کرد ز بر مکان و بوجالس کلکی که از عظمای حکمای  
 وقت بود اقا و نسبت چگونگی که لازم تجمل و تعظیم میسر رسانیده وی از روی تعظیم کوا **نظم**  
 نصرمود پادشاه از معنی در غضب زفته کشت ای و بوجالس ترا بجا طر میسر که از من مستغنی و آن  
 پند از بغات دورا که راست وی فرمود که من بنده بنده خود احتیاج ندارم ملک پرسیه  
 غلام غلام کوکیت و مقصود ازین کلام چیست کشت اکس تویی که من حرص و شدت را  
 مستور و ملوک خود کرده اند ام و تو ارکال استیلائی این و دشمنه و نیمه ری و رسیدن  
 دشمن که ملک حق با برگیر و به او روی که **دانش** کند **مر** که گوید سخن است بود و **دو**  
 دشمن است که عیب تو نشان میدارد **پادشاه** بقصای **شعر** الحق حق و ان جسد الوری  
 و انهار نهان و ان لم یه الا عی **نار** ان سخن خجسته کرده کشت آنچه مسئول تو باشد نبذولت  
 وی گفت چون از تو غنی تر باشم از تو چه خراسته غنایم **بقصد** کس غنایم **ز طلب** حکیم  
 چه با تو مگر وی دل نمی رنج **ازم** **القصه** سلطان نار از ان **اسکار** حاکم **ازم** **را** **دو** **او** **کشت**  
 فیض مستی شسته آدمی و پری **آرا** **و** **تی** **بنا** **سعادتی** **بری** **مسک** **یکو** **در** **سنا** **و** **یده** **مناظر**  
 که آنها بنام ابو علی سحر مسکوت به سلطان کشت من مسک درویشان نسیم اما کسی که در عیت هم  
 و در اسم مضروب کرده اند به افق او شب در رفت سلطان در آنها مکرسته متاعل کرده **در**  
 تاریخ تو ام المکملی **ارشح** ابو علی مسئول است که روزی در حوالی جوجان آیین **ماره** که وزن **کوه**  
 پنجاه من بود از نوادش و چاک **ای** **ان** **حوالی** **آوا** **عظیمی** **شینه** **دو** **چون** **از** **زوالی** **حالی**



پیکرانی بهم نوشته سلطان صد غلام بدو تهره کرده و قافله سالار کشت بدو تهره اگر تهره باشد میسر است  
 سلطان بدو کشت فارغ باش که سن از بد پر خاکی نسیم و بهتر غلامان آموخت که چو می باید کرد  
 چون که روان به اصفهان رسید غلام خود را بی چند میوه بخزند و زهر آلود کرد و انداخت  
 داشتند که در میان بدو روان بر یک اند غلام بدو تهره بهانه آنکه میوه را شک میزد و سر روان  
 مکه دزدان با حقن آورده غلامان زمانی در مکه کرده بهرمت رشده فریاد و رنجهای گران  
 برآمد که کشید چاره نیت درین واقعه الاتیم تمام جهات را قایمیت ساحر کافیه است

و جان این برده برده	سیم و زر بهر و رشده	سرماند چو در زربانه	نفسی کشی رسید فرانه
مال چون مستقر اراکه	که کشت تیغ بر سر کمر	بی سپردست را سپرد	دزدان که در میان جان

میوه بد انسان دیدند اول بدان بر داشتند و جان را فدای سکم ساختند و غلامان بود و مرد  
 سمان ع از آدمی غیب چه که مایه آبان نیرینه جان را در حص در سر و کاسم کند سمان غلامان  
 معاوت نموده تیغ ایشانیغ بداشتند و بقیه اسم را بر سر حد هم رسانید و قافله را  
 بجهت خود بخار بر راند آری کمال اسمعیل اگر نه بدو لطف کرد که بود چگونگی قافله تهره استی او کینه  
 در حین که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابویه سجده بود و در کمال  
 سنازل مکه کشید که درین حوالی شخصی است که او را زاده آمو پوش کونید و از حالات غریبه و  
 عجیبه بطور میرسد سلطان را رغبت صحبت او شده مسک مکی را که مسکر این طبقه بود همراه  
 سلطان از روی نیاید صحبت زاده رسید به بغایت معتقد او کرد و به خواست تا در باره او شوق  
 بتقدیم رساند زاده دوست در موافقه مشی زاده کشف پادشاه بجز و بر نهاد و کشت کسی  
 که از حرا و غنای امثال این وجه و سند سما که او را به امداد و اسعاد مخلوق آید بخواند بود



در سنه اربع و تسعين و مئتمه سلطان بواسطه امر شيعي که از حاکم سيستان مطلق بن احمد در وجود آمد  
 بود به انجا هفت فرمود و او را بعد از فتح قلعه طاق که وی در انجا بود چنگ آورده آن ولایت را  
 در ضبط آورد و هم در آن سال برخی از رجال انجا معدن طلا به شکل درختی در زمین مدید آمد و چند کوه  
 می کنند و بزرگ میرشد و دره اش پیشتر شد در خالص بر می آمد تا بجای رسید که و دره اش  
 سه گز شد **ر** از معدن بکان کنن بر آید **ر** زل با بکان کنن بر آید **ر** قلعه در زمان سلطان  
 سعو و زل که آن کوه نابید شد و من **البدایع** در اکثر کتب مستبره مذکور است که چون سلطان فتح  
 قلعه بهم بجه که در اقصی ممالک هند واقع است دست داد و او آن قلعه ایست که در صلات و حصا  
 پی بل و در کثرت خراس و نور و فغان ضرب المثل است از جمله غنایمی که بتصرف وی درآمد و  
 هزار هزار درم بود و مقصد هزار و چهار صد من زرینه و سیمینه و از اصفاف اثواب قیمتی جدا گانه پیر  
 و مجسمان ارشمار آن عاج کشید و جوهر و درازی و لالی نیز از خیر احصا بیرون بود و در دست  
 اشیاء و سی فرغ و در پانجه فرغ تمامی جدا و متوقف آن در قلعه خالص **سلطان**  
 عشرين و اربعه عراق از آل برید اشرف نموده به پیشتر مسعود و او در خلال آن احوال در زمان  
 کوچ و ملوک در میان رومندان و قاطع عراق زده بعضی را بکشید از آن جمله پسر زالی بود و در  
 سلطان او خواستی که سلطان کث چون آن ولایت از دار الملک و دست بواجبی می توان  
 خط کرد و پسر کث چند آن ملک بکیر که خط تو ای کرد و در عرض اکبر اعظمه جواب داد  
 بیرون آمد و بیکر **چ** و این دو کار دانی را **ب** بکیر تو آمد مردم نه **ش** و کشودت پسر و خوا  
 دزدان بکیرت کرد و در است **سلطان** از این سخن نهایت متوثر شده زل با بکان خوشحال گردانید و  
 کرد که هر کس از بیابان و بندگان غنیمت مند و ستان نماید مال و جان او را ضایع نمائیم بکار آن



امیدش از شدت غمت و کینش مرادش بر طاعت تمام روز و شبانه روزی بود مرغ ابل و چکان و  
 بوی تیارست نوید امید صید انانی و آمل و محله حقیقت حال از دستو آلت رفت گشت امروز بیکرت  
 نواب سلطان نزار درم با جرم و لوی و تیر افراشته سلطان متبسم گشته پند درم بدو عبا  
 فرموده گشت و یکمرتبه من حاضر باشم بیکرت من قمار مبارزه و من در ترجمه منسی مسطور است که شاه  
 شار حاکم غریبان پسر شار ابو النصر نسبت سلطان عقیبان نموده سلطان الوسا ش عاجب و سلطان  
 جان را بتما و پیا و مامور کرد و ایند و ایشان با عساکر فراوان بدان ولایت شاسته قلعه که او به  
 محقق نموده بود و جبر خشم اگر شد ویران کند آوردند و او را بفرجی معتمدان سپرده روانه  
 کرد و اینده غلامی که سروران خل و خواست که پیشتر مکتوبی بکوه خود نوشته او را از بعضی حالا  
 خیمه گردانده کاتبی حاضر نمود آن التماس ارشاد شار نمود شار اگر حکم غلام تره شده با وجود  
 سرشاری و عدم استبشار در کتابت آغاز خوش طبع کرده بخان و نوشت که انی بکار مرا  
 دیده که هر جا که خاطر خواست بوده رسیده جاتی که بقصد چون سکر حاصل کرده ام بکریان  
 برایگان و او ده و کاه و پیکاه ابواب عیش و عشرت کشاده با نوند آن دم نود و چون  
 واقع انصاف توان که تو شیرینی آنها را پیا و میدار و از لوح خاطر رنهار فر و کند از خواجها حفظ  
 چه با حریف شین و با ده پکاهی پیا و از حریفان پیا و بیمار را و السلام غلام سرار  
 کرده بقاصد سپرد و متعاقب روان شد چون لغزین رسیده بکانه در انده از خانه شری و از جانب  
 خبر شنید چه زبان بر تو و بر عاشق زار که پی و لد از منید جای و لد از یک که بکشتن کرد و حب  
 آن ریشانی کما بتی است که از روی با وانی نویسانیده چون این خبر سلطان رسیده لغایت بسط  
 فرمود که هر کس که پی او کند و بزرگوار خود را که رفو نماید سرایش خزان بدهد بود و



از آن مورد انوار شاهی اعیان اطالون آبی مرویت **مکت** عدل و انصورت و ظلم را صورت  
 لاجرم جو آسمان و عدل و شوارت و این دو صفت بصواب و خطای تیرا را بشیر است چه صواب  
 اندام جمیع است بقیسم و مهارت تمام و خطب انداز از اینجای نذر و پس چ که ام مولایا  
 پست عدل که مکرر است **ب** کسی از طریق شرع عدل **ب** شرح را نصب عن **ب** چشم بر بفران بنده  
 شرع است غیر آن **ب** زاکو نیز آن عدل است **ب** القصد بعد از دیدش چون معلوم شد که یکبار  
 بکسر از سجده کردم و چون از آن شب تا حال من از عهده آنست **ب** چه بخورده بودم لاجرم  
 چیزی طلب داشتم بدان سبب که من و ادم **ب** شریف عظیم که معبود جل و کرده بخوان عباد را  
 داشته سیرت محبت **ب** اگر بخواه امان خود بچشم کسی مطلق خود را بزرگ **ب** تواضع بر کسی و سر  
 دیگر بطلب هر کسی **ب** در روضه الصفاحه کورت که روزی سلطان در تصرف خود  
 با اطراف و جوانب نظری میکرد ماکه دیده اش بر می سر و پا افتاده شده بود مگر که وی بوی  
 دیده اشارتی نمیکند و بخت مرغی در دست گرفته آن اشارت را نکرد کرد و انید ماکه سلطان  
 از سوال کرد که کیستی و این اشارت و نمود مرغی را مشاهده چیست زندگش من مرغی  
 بازم و ام در بکرت نواب سلطان و بخت مرغی همراه برده ام اکنون بخت که گفت بواب  
 خوشید ایاب دار و بگو سپارم سلطان خنده کرده و بکار زمان اشارت کرد که آنها از وی  
 روزی دیگر دستور بختی مرغی آورده سلطان گفت که ای کون شریک در باره ما چه اندیشه دارد  
 سه چهار روز برین و تیره عمل نموده روز دیگری دست آویز نمودم و مفهوم در برابر منظر است  
 زبان حال مضمون این تعالی **ب** ای که **ب** کنون ندانم کی رسید **ب** می شود و سر بایه در بار  
 سلطان کاغذ آن کشت تا که امروز شریک ما را المی رسیده و از جام غم حلقه هم شیده مده



سرشته حکما غریب بود نیم شبی بجای درویشی شایسته بعضی و تعدی آن چاره را از خانه آوار کرد  
 اسل مشی راجت تصرف در او و آن درویش دریش سرایید که بر سپس و او خواجی بدرگاه  
 سلطان شایسته سلطان را چون بخت بقتلان در آن وقت پیدافت شد از قصه پر غصه و غم  
 کرده سلطان را استماع آن حکایت مشی برکاتیت **ح** خوش بخت و در کرد و گریان لغایت تماشا کرد  
 و آن خسار سیده را به انصاف عدالت و شایسته رفت مستطرد امیدوار کرد و اینده گشت چون آن بکا  
 بار و در برین قنات اصرار نماید مرا خبر و اگر کن که دفع شر او نموده شود و القعه بعد از شربت باران  
 تر و بخت بجای او امد و درویش صاحب کشت و قنچ را بخر کرد و سلطان آمد و وی را بخشید  
 بجای آن بخاره شایسته و آن ظالم سمکماره را بجایافت در دم به اطفاف چراغ اشاره فرمود  
 شد حیات و شکر آن سر طوطی شرار را بدم تبع آید و عدالت آثار فرموده آری **لولا السلطان**  
**لاکل الانسان نعیم** **بعضی** که بنود سلوک سلطان و آن خانه مظلوم کپرد و خوان **نعم**  
 چراغ طلعه روی مقبول را دید پس بجهت سر بقد تم رسانید بعد از آن درویش گشت از جنس خود  
 هر چه داری سپارد و درویش قدری نان خود سر که پیش او روع خجسته بود و درویش را یکد چو همان  
 سلطان از روی رغبت تمام بدان مسل فرموده بعد از رفع خوان مغربان را اندر خوانی نمود و او را  
 رفتن کرد و درویش زبان مدعی سلطان بعد کیش کشاده از روی تضرع و ابتهاج سوال کرد  
 که موجب شدن مراغ و دیدن روی آن شخص و سبب کردن و شره در اکل نان و سر که چو بود  
 سلطان گفت از آن وقت که این تقصید از تو سموع شد مخاطرم رسید که پسر از اولاد من و دیگری را  
 جزات این بخواهد بود که برین نوع امر شنیدی اقدام نماید حکم که بکشتن چراغ واقع شد بنابر  
 بود که مباد و چون روی او به فهم عرق ابوت مرا مانع از دفع او آید و بمعنی خلاف عدالت باشد



یکم من بدل هم کن که حال خرابست بجان الله در کجای العیسی سر حدیث من غیر از این  
 وقت فی موضع سوت خسرو و مر که بر هب سر کسی چاک کرد از خود بر زمین راه کرد  
 چون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری در سلیم ای کوه دار و من نصیب مشورت که سلطان  
 محمد و کردی منظر بود و زنی آینه داشت و داشت و نظربان مسکات و در آنچون لغز کرد است  
 چیزی ندید متاع کشته بر خود و هم که مناسب است که انداخت و فی موضع غولن القتل و ام  
 روش که هم شمشیر و بنام در آینه چرخ و خندانم که چرخ کسانم و ام و وزیر تر است غیر از  
 بغرات دریافت پرسید سبب حال صفت سلطان کشت مقرر است که دیدن پادشاه نور بصر میفرست  
 اکنون این شکل و شمایل که مرآت چرخ که پند و را کور می سازد و وزیر مایه پر کشت  
 یکی مردم که کور است غوی که بایست کومت صورت از خواران خوار می مند و سیرت حکما را  
 شامل است بر سرست پندیده اقدام نای تا محبوب و لها باشی که غوی تو چون عارض نیکو تو باشد  
 حاشا که کسی را که از غوی تو باشد شیش مشورت که جعفر و این از دولتی است سوال کرد که بی تکلف  
 در پیرم مندی حجب میدانی تا او را از ان منع کنم جواب داد که منقصدی ندارد و و رای که در و  
 محبوب جعفر مدبر کرده املاک بقعی از ملاک بسته و در ان مواد قبالات و اسناد کرده و عظمه در  
 بنه و و و و و ان رحلت بفرزند و صیب کرد که آنها را نظر بر صلاح حال تو از مردم که شام و طف  
 که بجا جان رو کنی تا بمقتضای بالبریت عباد محراب محبوب مردمان و سرور جهانیان کردی  
 تو بجه کن که کسی حاجتش در دل مردم که نظر که هست که و نظر ثانی اگر غرض از این بقعه چاه است  
 من و بار از ان که از ولی در نیستی القصد سلطان از ان کلام حکمت انجام خوش افتاده است  
 بجای رسانید که در اخلاق ضرب المثل است و من کمال المطلق گویند که کسی از جنه و آن سلطان عاقبت محمد



که بصلاح ائمه خواهد بود سلطان اورا همراه برده و اسلیم سلطان شست و خاطر ارکان دولت را  
 و چه ایشانند و کرده اند بعد از آنکه سلطان شست و او را سلطان بیکش خزانده جوامع سلطان  
 ارسال داشته و شمن خود را طلب نمود و سلطان امر و تالیف اند و فرستادند و شمن چون ارکان  
 از و اسلیم متراض مسکن بود و کشید بر کاف و مشرک ترجمه ای که کرد و خلافت آنچه سلطان قبول فرمود  
 باشد لائق منت و دورنی نماید که بجا لوث اکس نیز بکر کرد و بهیسه حال آن جوان را تسلیم فرساخت  
 و اسلیم نمود و چون در ابراهیم جان بکعت رسانید و اسلیم فرمود تا در آن بطریق که در کوه اسد میر  
 داشتند و رسم ایشان خان بود که چون و شمن را بکوالی ستم سلطنت آوردند و پادشاه خود را استقبال  
 در شط و آفتاب خود را بر سر او نهادند و او را پادشاه و جن وضع آورده موضع منزل را در آن  
 داشتند و اسلیم نغم استقبال سواره شد و بچندی قطع مسافت نمود چون سواران جوانان را  
 بودند و اسلیم سواران را شکار نمود و بسیار به طرفت تاخت چون سواران آمدند بود و خطه را سواران  
 بزرگ نمود و بجناب رفت و در و مالی سرخ بر روی پادشاه در سندان جانور آن سخت محال  
 تیر سقا بسیار است و اتفاقا یکی از طیاران او در و مال سرخ را کشت نه داشته از و او را  
 چنان منت و در و وی و اسلیم زد که از صد آن جهش کور شد بنابرین اضطراری در میان  
 مردمش افتاد و درین شان جوانان را رسانیدند و چون و اسلیم کور شده و ضلع کشته بود و غیر  
 از آن جوان و دیگری استحقاق سلطنت داشت لاجرم تکلفان بر وی سلطنت سلام کردند و  
 طشت و آفتاب که بخت او تعیین نمود و بودند بر سر و اسلیم متراض نهادند و میدادند و شمن را بک  
 و از آنجا بجا که کور زد که اشیدش ایادی و کار خود بکشته بکای اسد خون زوید و می باشد  
 و مناسب حال معنون این است ل رزبان مراند چشم و دل بدین خاکیم در آتش و آب



سرکار عصار از آن است که اگر گنجش سیم کوهتس به یکصد نوبت در دست برادران  
 ایستد و بجان رینار خواسته و اسلام و یکصد است از قریب او بس عالم و عاقل و برانده و در ملک  
 معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاست اگر سلطان ملک را بد و عقب فرماید باج و خراج  
 سفر شود و با وجود این همه بعد ساف پخلانی رسانیده از آنجکه خری قاصر کرده اند سلطان که اگر او  
 با او بد و تلفیض میشود این همه ملک را یکی که در سلطت جایی ممکن باشد و تا غایت از او هر چه  
 بوقوع نه بجا نمیده بر جمع نمودن از حرم و در دست القصد سلطان و سلیم مراضی را طلب داشته  
 و در این ایجا را بد و مروج داشت و او باج و خراج را طهرم کشه کشت از اقوام مسل و اسلام و مکر  
 و میان من و او که در قیام است و در فیت که چون موبک سلطان در و شود و سکندر بر سرش  
 چون منور ماعدت و ممکن حاصل نیست غالب اید اکنون اگر سلطان به جانب او توجه نموده شود  
 با یکدیگر مسبق کرد و اندک کرده باشد رحتی و او که بجای خوشن سلطان کشت با بیت خراج  
 نموده سه سال که پیرون آمده ایم که سه سال و شش ماه باش القصد سکندر بر سر او کشیده  
 ملکش را مسخر کرد و اند و او را بدست آورده به اسلام مراضی سپرد و وی کشت در این شاه  
 کشتن نیست و بر خط او غیر قدرت ندارم و ممکنست که بعد از غیبت سلطان هوا داران او  
 نموده او را از دست من نهند و ضرری لاحق شود و طریق جیس این طایفه است که در زیر  
 خانه تاریک تربیت دهند و او را در اینجا بر سندی نشاند و میخورانند که از آنکه هر روز از آب  
 طعام فرستند و آن رخنه را باز استوار کنند و گاه باشد که او در همان روزها مرده باشد یا در  
 زنده بماند غرض که سه روز آن خان بکشد از نه الحال چون مراد نور قدرت آن نیست اگر طایفه  
 سلطان و در اسما برده بعد از آنکه استعلا پی پیدا شود و کس من بر بگاه اید ارسال و از دلا



خواهند کرد و لازم نیست که در هر یک از این کشته شوند که از هر یک یک **سیدی** سرکرانه آن که که او کوته  
 خیف باشد که بر کوه کوه حاصل السواش از یاده از حدکت رسید و سبک فضیحه سد و از همه  
 ما که که بعد از اقرار و نماز بر این شخص را و از آن طرف از نمودن و من العراب چون سلطان محمود را در شهر  
 سنه عشر و اربعه پنج سونات ضمیمه سایر فتوحات سدخواست که سالی در آنجا باشد چه ممکن بود  
 بنوا در غایب شگون از جمله **کتاب** و در جامع الحکایات که کورت که سلطان از یکی از تجاریها  
 آن ولایت بی دید که در سواست ایستاده بود و هیچ خبر قلم نه سلطان از حیرت دست داده و از  
 آنکس بی زمان استوار بود و کشف تمامی متفق و بعد از آن خانه از سبک متساویست  
 و این بت از این سرتوت جاذبه اطراف و جوانب نسبت به آن سمت تساوی و از اولاجم و در  
 ایستاده و هیچ یک طرف متماثل نیست چون جب الامر سلطان یک و یواری از آن ویران کردند  
 سبک سرکون پیشا و دیگر چندین کان بود که در خالص از زمین میرست و یا قوت تمام یک سبک  
 سوادین سرانند بود که از توابع انجام است اما اولیای دولت از روی خیر خواستی معروف و در  
 عرضه خراسان را که چندین مصاف مصفی ساخته بر سر آن جواسر نفوس نفیضه اشیا کرده ایم که در  
 و سونات را و از سلطه گردانیدن از مصالح مکی بدیع است چون این سخن در معرض قول  
 سلطان سبیل سعادت فرموده گفت که کسی از جهت حفظ و ضبط آن مملکت تفرکر کردند این  
 دولت با سواداران و دولخواهان اینجا مشوره کرده گفت که هیچ طایفه از سلاطین این دیار  
 و نسب حوالی این شهرند و امر و از آن دو و زمان مکی مانده و در کسوت بر این مملکت و در  
 مشورت اگر سلطان این مملکت بدو و پیشانی است اما بعضی برین کشار را که کرده  
 کشف و بی شخصی بد خلق است و بذل آبی کشار و ترک و اعراض از دنیا و از این اختیار است **سیدی**



و همان لحظه پیش به چکل صورت مضینه عرض رسانید و بی گفت بد پرست چید گفت بوالده و  
 آنچه خواجہ تاج واده بطریق سلاکات با سم هر یک نامزد باید کردانید و چند هر دیگر از بوسا  
 که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد و آن اضافی کند و سرعی نمائی از راه دیگر تحمل روان  
 کردانید تا در شب بدان جبر رسانید و با او کوید که چون مردم البوساش او را بار کرد و اید  
 و در راه از پهنی هیچ ظاهر کند چند اکو او را بدو آن آوردند بگوید که فرستاده و به حکم  
 نماید و سلاکات ظاهر کرد و اندر عقبه حوس مسک جازم سد البوساش این سخن سلطان رسانید  
 سلطان گفت بسیار و غیره واقع باشد البوساش گفت تخفص نموده شد و محض واقع است **بوش**  
 تخمین شاید سخن نود **بوش** که هم را نیتیم نمود **بوش** سلطان گفت صدق این نزد من کلوز ظاهر شود  
 البوساش گفت اگر فرمان شد تاج را با اموال و نهایس که خواجہ واده بخت حاضر کنیم سلطان  
 گفت چنین کن البوساش فی الحال کسان فرستاد تا از عقب قافله رفته و آن جرابا کر و اندر دوی  
 بقرا معبود در راه هیچ گفت چون مدوان رسید فریاد بر او کرد که فرستاده و به حکم و مکانیت  
 مرد چکل نمود و پیکار که مخصوص خواتین بود چون مقصد و حامل و امثال آن ظاهر ساخت حکایت  
 بسیار جزیل شد و خایف و متوهم کشید و آن حرکت را تا و مل ثوانسید که چون سلطان حرکت  
 مدکل عتاب آفا کرد و گفت بعد از مدتی جیت اتوام و اقربا درگاه چون تو پادشاهی امثال این  
 محقرات برسم گفتد نفرستم این حالت و خجالت بفرستاده من به مقصد و حامل من بر  
 دیوان بکمانید و از من بقول چند حکایت دیگر گفت سلطان ازین حال بسیار غمناک و احوال  
 کشته از غایت تاثر و بغیر بقول انجاعت که این اتفاق و افسا کرده بود و در میان او مدکل سید  
 که ایشان بکماند خواست که پس از چندین خون ناسحق ریخته شود گفت این طایفه از نوج کما در آن



مبدی کل گمشدی و چندی نهاری از جلد خواشی و خنده او نسبت بخواجه در مقام امداد و خواجگاری  
 با اعانت او از همه وقایع و حوادث این بود مثل البوساش که او را قائم مقام مملکت میدیدند  
 هر وقت که بخواجه در مقام مخاصمت می آمد سکت می یافت از جلد و قوی از قوی سلطان و خواجگاری  
 که بل بود و خواجگاری واسطه فیض بعضی مدعیات بغیرین ابد و پیش او مدکور شد که کاروان  
 غنیمت رگستان نموده چاکم اول رگستان بغیرین معاودتی نماید خواجگاری را بنظر کشد که  
 مرسل جت فاصد و فرزندان چندین کوسیتین می باید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود و از  
 امتد غنیمت خنری چند بروه از اینجا موپند پار و خالی از فایده نخواهد بود و فی الجمله هر  
 بغیرت و چندی از نظر ایمن و تبرکات غنیمت جت مع و شری بد و او همان روز غنایان  
 تمامان که میانه نوز و جرم خورشید دوری انگشت می این خبر کسبیک رسانید و او به البوساش  
 در میان نهاده البوساش چون این سخن شنید بغضب خرم شد و بایکد که گفت که هیچ مانده جت  
 از نام و جفت او برادران نیست چه همه وقت بدین سبب است که هر که هیچ امر از او بگوید  
 علف شده ام الاجت مصطفی نوابا سلطانی اکنون تجار به اطراف میفرستند این مال را  
 و جفت دوست و امان چنان باید که بعد از تحقیق خلافتی ظاهر شود و او انفعال سکس کرد و بسک  
 گفت این سخن را تحقیق کرده ام منحن است و درین سبب نیست سینه الواقع اگر این ظاهر  
 خواجگاری را سکت عظیمی بودی اما چون خواجگاری برین واقف شد چندی نهاری را خبر کرده را  
 خواجگاری با جمیع خان بود که در سالی بسیار چنان واقع شدی که بیکار ملاقات بودی و منع بیک  
 ممکن بودی که در بار حکایت رسانید می و باز آوردندی بصورتی که غیر تا کنون هیچ نفر  
 را بران اطلاع نداده ای البته چندی نهاری فرستاد که خواجگاری حاضر مشغول نداشت و که تا اگر کسی



مهدی پرون آمد خواست که سوار شود و الاغش روی کلدی زده ساقش را بکشت و این خبر بمهدی  
 رسید و پایی بر بند پرون جست و از اجنت محزون گشته و او را بمنزلش فرستاد و چون ایام عیت او  
 چند روزی در کشید عثمان فرستاد و او را نزد مهدی بر نفس و تشعشع نمود و یک و دو لایه  
 آن عمامه بپوشید و بجز غافل باطل متعطلات فیض است و زرا که مست بر نفس فطوی لکن  
 مهدی او را بعد از صحت بجهت طلب داشته است بر آنجا که او کاشت و در آن اثنا نسبت به و نظماً  
 کمال مرحمت نموده و هر چه از مجلس از فروش و طروف نصیب و کینه نمید که حاضر بود با صد هزار درهم و  
 شیرین شیم و دوا ده کف چشم داشت و او را هم که فلان علوی را بعلوم فارسانی و مر از آنجا  
 غار او را در آنی یعقوب کتب ظاهر از قبول مقرر نموده سید را بجا خود بر و در آنجا می داشت  
 زبان آن منسج السعادت که شد که ای یعقوب رحم او بر حال خویش و از شکر ساری چه می  
 ویر ارق آمد صد هزار درهم بدو دوا ده کف مر جا که خواستی برو **قطعه** علوی دوست باش تا فایده  
 که غیر علیت فاضله بدشان ز جلد یکان یکسان نوشته کاغذ کنه شارا ایها انعمی بمهدی  
 آنها نموده که سکا لش علوی را بگرفت پس مهدی یعقوب را طلب داشت حقیقت استشار نمود و  
 گفت علوی را بر قتل آوردم و مهدی او را بجان و سر خود سوگند داده بعد از قسم خون سید را حاضر  
 آوردند یعقوب حمل گشته بدترین عقوبتی و وضعی او را محسوس کردند و قال حالش رسید بد آنکه رسید  
 و من المولات و سم در اینجا مسطور است که سلطان محمود در آواخر از وریر خود و خواجه احمد حسن بنی  
 مخزن گشته از اطراف و جوانب و شما شش نوم و غلبه داشتند و خواجه مسک مکان بواسطه اینها  
 که اگر سلطان ماضی بنویسند مسطر الودارت بود و سر روزه آوازه می افتاد که حاجی خواجه احمد را  
 سیدند اباجات حرم که دختر خان کرستان بیخ منقصتی بدو نمیکسید و حرم مدکور را از روی **عظم**



بنا بر صورتی شرح کردیم در ادبی سنی بداند پس بخورد و عفت در این کائنات است  
 سلطان ازین سخن شاکسته گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد ابوالباس مستوجب ساست  
 کلی باشد علی خوشا و نه گفت اگر خستین بنده مرجع کرد و اثبات قول خود بوجه اتم نموده شود  
 سلطان گفت بشرط آنکه ما هم که صدق قول تو بوضع بپردازد و تعرض خانی بدو زسانی برین مقرر  
 شده خواهد درینوقت ایکی ارجاع محبوس بود علی خوشا و نه از حسن نتایج ما از خیرین مومن  
 خجری بدست افتاده بود و قبضه آن از توت رمانی بوزن شش مثقال و از دنانیر آل سان بدست  
 فیروزه که متعذر یکمین شربت سکرت از خوف آنکه بسا و سلطان بران مطلع شود و همه کس مخفی  
 داشته بود این مردمان را بقلعه برد و خواجہ چارہ را بگوگان سپرد بعد از چپ روز یکصد  
 اده خمر و قلع را بخراد آورد و گفت اینها بکینه و غدا به حاصل شده یکی از پیکار ملک است  
 که بدو که ارسال داشته بودند و از سلطان اخشا نموده و دیگری بوقت عرض خیرین نمی ساند  
 خیانت نموده از میان برده اکنون در طلب باقی شارت چیست سلطان از غایت تعمر مزاج گفت  
 سر و تو بچشم بر وجه که توانی وجه مقرر از وی بوصول سان و ران شا سلطان بغیر انصاف  
 علی خوشا و نه آن نام را در میند را در شهر سینه اربع و اربعه و از زیر کینه هلاک کرد و تیشیل آورد  
 که یعقوب بن او و طهمان بنابر فرط عقل و کمال و غایت مصبولی و حسن تقال نزد مهدی عباد  
 عرت تمام و اقبال لاکلام فیه محو و اقوان و اشمال کردید و او در باب معاشرت نمودن و  
 ایشان با مهدی غریبان شده مهدی را از صحبت و پی پیچ و ج سکنای خود ارکان و شخص  
 عبد الله وزیر را بر و رسک آمده بدو تصدی از خاطر و اشش حامی حد المرنیکل الحشت  
 و ان قضا و کسها سوا کشته اش ارشیه بیزم آن ضرر کرد که مبرم تا آنکه یعقوب بشی از زرد



سعادت کردی موثر بشادی و اگر کسی دیگر در باب خواب افسادی کردی هم از هر کسب او دانسته  
 اعتبار نکردی تا زمانی که دولت و زیر روی در تراجیح نهاد و سلطان را از خود بخانید خواب که  
 نزد سلطان فرستاده از وزارت استقامت و سلطان جواب داد که بر تو ظلم و جور می آید و می دانم  
 که بقلم خود در ملک جمع کرده و دفاتر او بدان ماطل است بخزانده رساند و اگر کار معاش  
 خواب احمد بن حسن بنی در میان واسطه بود بعد از تر و و بسیار بران قرار شد که خواب صد هزار  
 غلام بدو و از آن شش خطیر ره خواب به او بشود که سره در ایام ساست فائق و زمان  
 علی السیر بدختر اسان تا سکام و وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت و ماطل و اعتبار و  
 منقول خواب کرده بملکها سنور در می بالست خواب حکایت قصه و فاته را سلطان ابا کرد و سلطان  
 بر حال او رحم نموده نزد خودش طلبید و گفت اگر بجان و سر من سوگند خوری که بر خبری دیگر در  
 نه ای منافق باشی خواب که شال حال سوگند می تو ام خود و بچاری دیگر بخانه بروم و از خواب  
 و اسلمت بختن نمایم اگر محقری دیگر مانده باشد رسانیده قسم یا دنیایم سن بخانه ابد و ایمان  
 معطله و انواع تنید و شولیف معلوم کرد که جزوی از اسباب و شتر طعل او و یکی از بکارها  
 از ابد است آورده بخانه فرستاد و بعد از آن سوگند یاد کرد که هیچ چیز نکند از من درین وقت  
 خویشا و مذکرا ساهم شهر فرصت بودی مجال یافت قصار سلطان در آن اوان بنیت خواب  
 سند و ستان متوجه بود در خلوتی سلطان معروض داشت مدتهاست که خیانت خواب در زمین  
 پوسته چون میدیدم که سلطان سخن مرا بر غرض محمول میکرد اندر خبری یک قسم الحمد که خیانت  
 و ساطت من ظاهر گشت اکنون سوگند می بدین عظمت خلاف می نموده چه از انبیا پس عالم  
 چند که در بسی از خوین سلاطین عدل و قرین آنها یافت نشود پیش از موجه و وجهیست بوستان



پیش رکشته حرب در پوست عرصه را جمال آن بود که کمرش را بر قف شوق باشد سواران زبرد  
 میرانند و از بلای سرایشان بسک و ترمی اندوخته شد که بر گردند به زان که در عفت ماند  
 بودند کمین کشان و دمار از رویشان راوردند القاصه اگر ایشان ارتع و سرکشند  
 و سیکر شدند اسکین را بنی لغز را به بخت رانجا مستولی شد و مدت ساز و دو سال حکومت  
 کرده و غایت یافت چلیس بسکین که غلام دودا و دودو و آمار دولت و رشاد و خلیس سید  
 بهروری را داشت و من شایخ الرویا و جامع الحکایات مبرور است که امر ناصر الدین بسکین را  
 چشمه و هم حرم سینه احدی و سببین و مثله در دیوانه بر فراش استراحت نموده در عالم رؤیا  
 چنان مشاهده نمود که میان آتش و ان و نهالی بر آید و مرتبه مرتبه آن شجره زک شده بشاید  
 که تمام خانه او را به شایخ و برک پوشانید از قبول آن خواب جدا گشت با خود اندیشه داشت  
 آن حال کی ارشد سکاران حرم بشارت قدوم مولود عاقب محمود رسانیده بسکین را غنی  
 بر شاهر که مرانی نگفت بد آن رؤیای محمود و الا بتدای سعوه و الا شاسته و امیدوار گشت  
 لهذا فرزند از جنس را همی محمود کرد و ایند و بیسی بر نیاید که نهال اقبالش روجی سبب  
 که اکثر سکاکن سکون بطلان انضالش استقلال نمودند و از شواهد این معنی شهادت  
 فرود سی است که این دو پیا از انجاست **دودو** جهاد محمود شاه زک به اشجور آرد و همی زک  
 چو کوکلبا میر با در **سبب** سببواره محمود که یخت **و من شایخ العاوت** در وصایای وزیر عظیم  
 آن ملک بحر فضل و در **خواجه رستم نظام الملک** مستور است که در اوایل دولت سلطان محمود  
 باو العباس فصل بن احمد کسفر اسی را وزارت دادند میان او و سید خویاوند که بزک  
 حجاب بود و سواره که ورتی بود و خواجه سلطان ازین معنی واقف گردانیده هر چند در باب او



بن جهان بن طعم بن نو و بن سهرام و بن ابوالمعاریک اسکین که از جمله غلامان احمد  
 اسمعیل بود و در زمان عبدالملک بنج با یالت خراسان شایسته در حسین و شمس و  
 عبدالملک دفات یافت اما در کار سلطنت متروک شد اسکین اجازت طلبید که منصور را  
 یالت شاندون اسکین و دیگر منصور بن عبدالملک در حد اثن سن بود و عیال را اختیار کرد  
 امر پیش از جواب او منصور را پادشاهی برده شده بود و منصور بنا بر سن اسکین کینه  
 بعد از استقلال او را درگاه خواند و از آن کیدت مطلع شد از حکم سرچیده و با مقتضای  
 ارکهار تمویر مراجعت نمود و متوجه بلخ شد و منصور پانچ ده هزار سوار از عقب او روانه نمود  
 و اسکین از بلخ کشت و از راه کریمه مندوکش بصوب کابل مضطرب نموده بر سر دره فروید  
 در اینجا خبر سکندر باز شنید و مردم خود را کشت یک من با پنجاه عت از قتل خواست شمار کرد  
 و امید سرخیش گیرد و راه غایت در پیش میبرد اتفاق کشید ساهلست که برابر  
 حق تمت در نیوف را که شایه بجای رویم **تمش** کونید سب از ادبیتان حکم این  
 که روزی صاحب خبره بکشد بغایت تلخ بود و بجوشید و او بی کفایتی از او شنید و خواهد  
 پرسید که این خبر به بلخ بود چگونه خردی گفت ای خداوند من از دست تو بسیار چیزها  
 شیرین خورده ام بکار اگر این خبر تلخ خورم چه شود چون شربت زهر که هر  
 چشیدنت طعام شیرین و چرخ و چون سرگردان خاک کشیدنت تمام چرخ من و چرخ  
 اسکین شرائط محنت و کین بکای آورده و دولت نفر را در دو طرف آن دره در کین گذاشت  
 و پانصد کس را پنج مشون ساخت و برابر سکندر و بجنگ سخت کرد و آخر بجای دره قرار  
 سکندر عقب ایشان تا شد چون دره شک و منک بود و انقدر که داشت تا تمامی سکندر در آمد و خود



ساختند امیر جوهر خود را بشاشت از وی پرسید که اگر خدیو به تاج اشارت پیک از غلامان ببرد  
 امیر چهارده نفر از درم عوض نیزده نفر از غلام بدو منع نموده بوضع نموده بود تاج داد  
 باز کان خون غلام را در خواست نموده امیر غلام را بجنین بدو بخشید و منها در آن او کان را در  
 بر امیر نصر خوج کرد و بعضی مردم بخواند او دست درازی کرد و چون وی از آن قضیه و  
 پرواقت کار وی آورد که امیر بخرد وی از آن بشاشت را اکس پرسید که بچه خدیو گفت لب  
 و نیار امیر تسلیم آن وجه اشارت نمود آن شخص مضایقه کرده گفت از من از دنیا رگرفت حاضر  
 کشید امیر کار خود را بدایه خدیو از تو بخرد مضایقه چه وجه دارد و خواست که از آن  
 از لبستان امیر گفت او را هیچ مگو خود را انداز این محل غارت آن فرصت یافته عرصه واسعه جمع  
 از باب شرف سبغی از خزان برده اند آنها را از شایع شنی زاید متوان گرفت امیر جواب  
 داد که هر کس نسبت بخود برده اند ایشانرا بجزل کردم **باجل** که ویم باری آنچه با ما کرده  
**فصل** آل سامان که در ماوراءالنهر و خراسان به سلطنت رسیده اند نه نفر اند که اسامی  
 ایشان درین رباعی مستدرج است **نه نفر** و در آل سامان **مرکب** حکومت خراسان  
 اسمعیل و احمدی و نصری **و نوح** و **عبد الملک** مدت حکشان صد و دو سال و شش ماه و پنج  
 بنده و تقصیل **امیر اسمعیل** هفت سال و ده ماه **احمد بن اسمعیل** پنج سال و چهار ماه **نصر بن**  
**احمد** سی سال و سه ماه **نوح بن نصر** دوازده سال و هفت ماه و هشت روز **عبد الملک**  
**نوح** هشت سال و نیم **منصور بن عبد الملک** یازده سال **نوح بن منصور** تقریباً بیست و  
**سال** **منصور بن نوح** یک سال و هفت ماه **عبد الملک بن نوح** بن منصور شش ماه و ده روز و  
 آل سامان بجمعه ام چون میرسد بن ریت **امیر اسمعیل بن احمد بن نصر** چند



از رحمت اشد پیشه مرا که بفرست ما آن حال را نه پیغم قصار اوردان ایام شبی با سنان فراس  
 کرده و دوی که مشب مقرر بود که بر در خانه بخت حراست او بنده بسته بودند فوجی از غلامان  
 بدرون رفته اورا قصد نمودند و این دایود که سوم جادی لاخونه همراه به بخارا واقع شد  
 و من با شربلجان از تاریخ آل سامان بدگورست که ما کان بن کاک کی چون از دیلمان کنجیه غم تحفه  
 خراسان داشت و میخواست که تعجب برانجامستولی شود بنارسن والی ایا میر نصیر احمد بن  
 اسمعیل سانی سپهسالاری امیر علی نام با سکری آراسته نامزدان طرف گردانید و در وقت  
 روان کردن امیر علی را نزد خود طلب داشت در باب حکم و رعایت دقایق ناموس و سبک  
 سفارشها میفرمود و امیر علی در اثنای گفت و شنید بر خود می چید چون از خدمت امیر مردون  
 پیراسن ارتق خا بدگر و عفرنی معفه جانده ام اورایش رده بود چون این خبر بشعر  
 رسید گفت خانیشر از خود دفع کردی و می گفت اگر بنده در بندگی امیر تاب عشق خانی بیاد  
 و اورا در میان سخن گذارد و در غیبت حضرت چکونه تاب رخم تر و ضرب شمشیر تواند آورد  
 کسی بگردن مقصود دست حمله کند که پیش شیش ملا سپر تواند بود با جلد قانی بکسر از ظنا  
 ری دست داده یکی از سکریان امیر علی خدمت جان سانی چنان ریشانی ماکان زد که از  
 خود که شده در شش ترا نشد سرش را که سوا می تیج و سیر داشت با تیر بریده بر دایمیر  
 آوردند و میخواست که بگو تر ما بر بجانب امیر نصر که دران وقت در فیابور بود پرواز  
 بنا برین اسکانی پنبه که سر او پیشیان زمان بود گفت که دو کلمه مخبر باشد ارقص ماکان  
 به امیر نویس او بر بدیده نوشت که اما ماکان صا رسا کس کونید در خدمت امیر  
 نصر و زنی تعریف جوهری یکدشت که با جوی در معرض سع و آواره جوهر را با جویضا



اعدا و کینه و شیطان تنگی نماید که موجب نقص عهد و شقاق گردد و چون بمنزل نزول نمودند اعیان  
 حضرت به دستور آن سخن آغاز کردند و گفتند از مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند یا  
 چنین می استعدا پس چون آمدن از صلاح مکنی و در می نماید امیر گفت خدا می که اسب عمر و را بتاریخ  
 تقدیر مش ما و ایند تا درست کی نقص شاق تبیین اسباب سکندر که انجاعت مایوس ابریش و  
 برخواستند مقارن این حال کسری از خاکسکان امیر و را بجا در آمد جامی که مرصع بود و بخت قطعه  
 کوهر سرباب و یا تو با آید از ارگردن مروان کرده بر بالای رخوت نهاد و غلیو اشی در که از لود  
 انکه مکر و صلهای کوشش از او بر بود و جاذب از آن سوار شدند و بر اثر آن جانور تابش خون  
 فرو داد و سواران رسیدند حایل از غلبه او جدا گشته در افتاد و در چاهی که محادی آن بود فرو شدند کسی  
 در چاه فرستادند از انجا چاهی دیگر راه بود و پسند و قیام نمودند و یک رشتن از جاذبه غمزه و  
 که سام قوم او از جنگ که که گزینانده تا حد و در اوقات آورده و در طرفی که در خلق و را بجا کم  
 شدی نشان ساختند القصد انکه بنویسد که بر اهل مراب تمیل کند اضعاف مضاعف است  
 چه گنجا که نهاند و دیگری برداشت چه گنجا که کشیدند و دیگری آسود و **وقتی** آورده که  
 امیر احمد بن امیر اسمعیل چون بنیون فضایل محتمل بود و بنا برین رعایت طبقه فصلار شپش از  
 دیگر طبقات نموده اگر اوقات با ایشان ملاقات کرده صحبت و شای لازم زمره ملاز  
 مختص فرستادند از بنیون و چندی هم در آن خند روز بیکار رفته چون معاودت نمودند  
 منزلی که نموده بود زود در خلال آن احوال سیر خلال ملک و شورش از مر جانی بمسار  
 امیر رسید با مراجعت فرموده در منزل سوخته فرود آمد مکنان آنرا انبالا کرده امیر در آن مرحد  
 روزی مناجات کرده گفت خدایا اگر تقییر تو چنین است که این ملک بر من بشود و بندگان



داشت چون وی بجای رسید مردم و غده گردیدند بسیار متعجب گریه می شدند آن شخص که سپهر داشت  
 القورسکند را در کینه نهاده سر مهر کرده همراه خود بجای رابر او چون زیاده تی سکه بر پای  
 اش می میزد و سکه ها می شد حکم به استقاظ زیاده تی آن نموده سکه معطل را بری ارسال  
 و حکم فرمود تا عامل انجا زیاده تی که در سنوای گرفته از خراج آینه ایشان مجری اودار و انجان  
 حکم سولون جدا و ای افلاطونست **مکت** بهتر چیزی که ارباب حکم و فرمان بران قدر  
 یاند چنانچه مرآت سیاست و حلاوت تحیف نوشت از رعیت امید که همین گشته شود  
 مرضیه حاکم روز حساب و میزان موجب و عده کرد

جای آن امیر بخت آیین در نزد ایل خان **سپه** عیسی نعمین نموده باشد و درین شهر  
**حدیث** عدل سابقه خیرین و ب سپین شته نظامی عدل کن که در ولایت از پیری زنده عادل  
 از سلطان ملاطین نشان نوشیروان این سخن جاری بر زبانست عدل گفت چه ام که او پیر  
 خرج کنی پیشتر شود و چه ام که خرج کنی که کرد و منتهای نعمی گویند امیر ایمین بعد از آنکه عمر و پیش  
 را گرفته بهرات امانی انجا امان خواسته ایشان را امان داد و چون عساکر از ابتدای توجهی  
 غایر گشته بودند لاجرم یکی و عسرت تمام بدیشان راه یافت و از مردم مرآت امان  
 نیز واقع شد اولیای دولت معروف و مشهور که درین شهر و ولایت صد ترا خلق خوانند بود  
 که اگر هر یک بد و مشال زنده کنند دولت ترا مشال و اگر یک مشال صد ترا مشال بد و مشال  
 احوال لشکری توان کرد امیر گفت چندین ترا نمون و سلطان امان داد و ایم و خلاف آن از  
 رای شرع و مروت بنایت بدو است **مکت** سکا فریسی که مطهر فیض فصل بود  
 مرکز انیت حسن عهد **مکت** دور از راه مسلمان و در همان محله از مرآت روان شده تا در آن سخن



امیر چون برین چهر کس سکر الهی تقدیم رسانیده دل در نظر لبست **مکتب** پادشاه چون بود  
 وارکان دولت چون چوینا که از ان مشفق سده حاکم طعم و رنگ آب رو باشد جو بهار امیر  
 طعم چنان شد پس بر پادشاه واجبست سیر پسنید و داشتن او بکران سر سیرت سکو  
 کینه و منہا گویند محمد باون سر پنے که از جانب امیر اسمعیل حاکم جهان بود چون طع  
 کلمه عصیان ببادرت نمود امیر متوجه دفع او گشت محمد از و بکرک امیر اورا قرون قاف  
 در محلی که بقرون رسید مکه ام ارشاعات بود و سکندر شش و شش اکور ارکسی طمع کرد و که بزر  
 میخیزد و مع ذلک کسی نرسیدند طمع از جده آنست و لند امیر با و و عدل است  
 هر که او را عدل شدیل طمع از ان خلق کجیل طمع و عدل شد آینه هر دو یکی قرار چوین  
 و چون سمر ویش بدست امیر اسمعیل گرفتار گشت امیر از ان کی که غایت کرمست کمی از  
 مقر ما از اسر شش از ستاده اورا مستطرد و اسید و ار کرد و اندر عمر و نور در برابر ان  
 که عذ پاره از بازوی خود بار کرده بر اکس و او که ایر کج نماند ایت کمن و بر ادرم از ایم  
 انداخته ایم و نیز اسم که در قدم امیر ایشا رکنم حاجب آنرا گرفته و چمن تمام نزد امیر اسمعیل  
 و حقیقت بار نمود امیر یک بار روز و کشت برو و این سخن را بدو باز داد و بگویند امیر که  
 خود از وی تیر سنی گری تو و برادرت را کج از کج ای عالمی از معلوم است که شمار و کر  
 بکمانی که بمساعت طالع زمانه شمار چن روزی ر کشید و بتعی و تطاول نر  
 سکین جمع آورید اکنون نخواهی که از وی و اس نطلم که از انهار کردن ثبات بر کردن  
 من اندازید و مندا آورده اند که مینویسی سمیع شریف امیر اسمعیل رسید که در سکی که  
 خراج از عایای ستانده از ده اسک معلومت بنارین خبر سپیدی پس استیجالی ری سال



اور از روی آوردند کان بکنان آن بود که سینه الفور بقیلش مبارت خواهد نمود اما آن  
مکد سیرت از آنجا که کمال سلامت نفس و پاکیزگی طینت است بوجب **از آنکه** از آب پیاده  
ران و رکاب نصر را بسوی خنای نصر را بفرستد آن شد که مکر با او استوار و تضرع میکند و گویند  
یکی از غایبان که عداوتش بسبت با سکنه را استوار داشته بود و گردن از کینه اطاعت داشته دست  
و گردن بسبت بکارش آوردند اسکنه را رقم غفور بر جوده او کشیده خون او را بخشید  
بخرخونی و زود آلوده بجای بر سر کجای گشت یکی از حضار از کمال قنوت و دل اغایت عبادت  
بر زبان آورد که اگر من تو بودم او را کبشی اسکنه رکش چون من نیستیم او را کبشی که علم عالم  
حق لغفور بفرستد **ای** بالخرام از سخنان حکمت پان آن پادشاه فخرت من افغان اسکنه  
و از تقرین است **مکت** عاقل را از نیات مکار یکی و غفور بی بعد از قدرت و جود  
شاهانیت ما از کینه ختم بجای و کسبیم از آنکه در غفور ندیت که در شرف نیست  
القصه امیر اسمعیل نصر گشت تو همان برادر بزرگ و محنت و می اگر مجازات من از زانی و اسی خود  
والا آنچه معضای رای ملک آرای است بقتل هم رسان **مکت** که از دشمنان رسا و  
مکت از دشمنان است نصر ازین سخن خجسته امیر سعادتمند او را روانه سر فرستد و در سر  
تبع و سببیدن دشمنان نصر و فاسد یافته بچارگی تمام ما و را الهی با بقصد اقدار امیر اسمعیل  
و **منها** امیر اسمعیل در حقی که متوجه دفع غم و ایش بود که در شرف کوچه باغات تشریف برات افشا  
در کوچه درختی ترسب سر براده داشت امیر شخصی بران کاشت که ملاحظه نماید که آیا کسی آسبی  
درخت پس سر سنا نداند از غرض عدالت و وفور سطوش حکمی طبقا سکر بران که شد وادی  
از آن سلیقه و حسن الحظ آن بود که پادشاه از عاقلان است و حفظ سکاه و در بر شایع



اصحابه و او د بنی هاشم رسید و زبان مرغان ماسفت القصد رود و ابی اسحاق ان واقعه  
 زوال کتب است و شعا و زواده بجام بقا اشغال نموده اند و ابی اسحاق ان قصه مملوک  
 بر سر خاک کرده سوگند خورده که هیچ بخور و پاک شود و موازی محبت شهاب زور گریه و زاری  
 کرده چهری بخور و آخو بظاف شده خود را بطرح انداخت و چون از غایت جوع نور با صره اش  
 رفته بود است بر او که چهری در دهان نه نامگاه مار مرده بدستش انداخته که شاول نمایی  
 فریاد زد که مار مرده است و رو بر انداخته انصاف داد که حق طرف زان بوده  
 این کم هفتج سجده خبر داد که بسیار و هیچ فرج مملوک بنی صفار است از مدت مملوستان  
 جمع خراسان و سیستان و داریان و فارس و کرمان و خراسان از دست ملت خویش و یاقین  
 سده و یاقین است و سده سال و کمری بوده و بقول مملوستان چهل سال بن موال یعقوب نازده  
 سال ۲ عمر و لش پست و سده سال طاهر بن محمد بن سده و شش سال **مملوستان** آورده  
 که از آل سامان اول کسی که بر او رک سروری شست سر و چهل امیر امیر است و او پادشاه  
 بود به اخلاق کریمه و خصال حمده آراسته و بفرمانی و توفیقات ماموشی هر است از جمله اخلاق  
 مرضیه اش که در سبب وی حال اقبال را در بزرگترش نصر حاکم بخارا بود و مملوستان بقتل و اسارت  
 برادران کجاسی رسانیده که قاصد جان که یک کشته نصر از سمرقند با عساکر طوفان باثر بصیرت  
 بخارا لوی استیلا برافراست و امیر امیر از سر قیط و اشیاء دست اعتقام و فرار **نصر**  
**من** **نصر** زده بنا بر دفع ضایل بمقابل شاف القصد قضیه ارقیل و قان که ال و قتل انجا  
 مهم ارتع زبان تن و سنان رسیده و رطلال جب و ضرب بکسر نصر مملوک گردید و بدست  
 بمقتضای یوم نصر المهر من انجیه عمل نموده و راشی فرار بدست یکی از سکیان امیر امیر کشته



شخصی که پیش نیت لاغر بود و ارپش او بکشد عمر و از وی غضب کشت عجب حالتی است که سپاس  
 زمان خود را فریب می سازد و اسپان خود را لاغر آن در و مندر کال بطش و اندیشه سکه پیش  
 القور از ستم بر نرود و و چیت جازا نوزده معروض است که ای خداوند زن من بعد قریب  
 اسب من لاغر است و اگر باورت نیست تا او را نیز عرض کنم عمر و این سخن نیت خوش افتاد  
 خدای بسیار می کرد و او را بنوارش بسیار و انعام مشا رست است که بشید و من الی الله شهادت تمام  
 و او که هیچ یک از سلاطین آن روزگار از زمان و سفره و شیطان مثل سهر و لیت بودند و عجب آنکه  
 او در جسد معتقد چندین بانه که او محض کشت و چون در آن ایام کسی سهر وقت او شهادت  
 که کسی رو بعد نماد و آرشا را و جامع عیش شیراز است **تیش** آورده اند که در جسد **تیش**  
 و سبها را ای مصر سما سالار منوال و ایرانی و پاشی که هر کس از کجاست ملک ناصر سهر  
 ملک آمده خواست که او را از زبان رواند و ای بعضی مستعمر گشته به قهری از مصر سرون آمده  
 که که محقق شد امرای مصر پاشی که هر یک ای او صاحب میر کرد اندام او را با وجود و حیات  
 ناصر کاری ارپش نیز نیست آخر هم در سن سال ناصر از قلعه متوجه دمشق شده اگر امرای بنایا و کل  
 و چون او بجای مصر رسید پاشی که فرار کرده میر رفت و سالار و مقام اعانت ندارد  
 دست خود را بسته بنظر ناصر رساند و ناصر او را در محسلی باز داشت تا کول و مشروب بازو باز  
 و او در آن مجلس از فرط جوع موزه خود و نیم از خیر بخورد و بنا کامی تمام جان سپرد  
 ستمور است که زان در دستم بار و او را به سکه و خد خود بر سر مایه شسته بود و که یکبار کفانی بر سر  
 و یو اربانی شسته با کمی حد که زان آثار خنجه نموده بر و و ابر کشت بعد از مصیبت که کسی  
 هیچ جای را بر کسب بران جانور نیست تنبیه ابو علی سکویه در کتاب دیگره گوید که زان خد کفانی



ایشان از چوب بود و یک عمر وین لیش که در آن وقت شش و نه از سوار جادو داشت اما چون  
 روز سه شنبه سبب شد که در این سویت صنف واقع شد و کوس حکم فرمود که شش و نه  
 لیش آغاز بازی کرده سر کشی نمود و عثمان از ویش بود و او را بصف اعدا رسانید و لی که حکمی  
 بجز و او از طبعی آن نوع کسری نهم شد و عمر ویشی زحمت جنگ کرده در غیمه مجوس باشد **انوری**  
 پی و عمر ویز به فرود یک چشم رخم کسری چون که را کسری که اگر کسری که از ویشان و او  
 انجالی سیکد شش عمر و او را طلب داشت کف برای من خوردنی تیر کن تراش قد ری کوش  
 در سطلی انداخته پو شایند در آن شایب طلب حراج رفته سکی خواست که از او را با بدینش سوخته  
 سر تمکل مرون آورد و دست سطل در کوشش افشاده سید و در سطل سپرد و عمر و کینه بدین کسری  
 چرخ خنده است نظامی خنده که بوقت کشاید که سکر از آن خنده پی و تب کف صبح همین روز  
 خواند لار بو اسطه سر چرخ زانکه سید نفر بود و سگات نزد من آورد و بود و اکنون است  
 پس و چکه ز بری اعتباری عالم خندم که این جهان کاسی خان کاسی خندان سکر کینه عمر و  
 غلام کلکان خنده در رعایت ایشان کوشیدی و چون بزرگ شد ندی ایشا زان بقران امر و  
 و بدستور از رعایت ایشان غافل نبود و همواره از ایشان تقصیر احوال صاحبان نموده لاجرم  
 خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان و اتف کشی و در مجلس آنها را بر زبان آوردی امر و  
 سطل آن بود که کسریان ویرا بر حالات ایشان و اتف می سازند بابرین همیشه در مقام  
 بود و بر امری که رضای او را مخالف بودی تمام مکر و نسی **و من المصحات** مشهور است که عمر و  
 بود و بغایت سفاک کسری از به ادک تها و لی که در خدمت کرد و ندی سیاست متع بود و  
 بچاری عرض کسری سید و نظر بران داشت که بکا و کرد که ام یک فر به برت و اسلحه که ام یک



یمن از دمان بکنه چون دانست که گشت حق آن ملاحظه ننوده آن جهات را بجا که اشباح هر دو  
 زخم که از خون کویین **چون یک خورده** هندو **خازن** که برین مقدمات و انتفک کشت **تعب** کن  
 آن واقعه را به رسم عرض نمود درسم از رسم او که در زمان او دلیست ظاهر شده چون  
 مشا، بزمن اموال سوال رفت او حکایت کند و حق رعایت از ایشان نمود لاجرم ملک را سحر  
 افتاده و از تربیت کرد و بمرتبه جانی رسانید **یعقوب بن لیث که خستین** با وسای  
 از آن طبقه در بدو حال کسب موروثی قیام نمودی و هر چه از آن **یکه یک** آوردی **رست** آن  
 سم سال او بودند ایشان کردی و لب از درسم ولی نعمت او و پدر سم بود بر سرانش **نصر و صلاح**  
 کرد و ایشان متوسل الی کمال نرسیده با سی هزار سوار جنگ او انداخت و یعقوب با سه هزار  
 بداند شافت ایچین در خود قوت مقام نیافت از در خنده و غریب در آمده بزمن غلام  
 سن از روی ولی نعمت ز او کان شرمه ام التماس است که گناه مرا از ایشان در خواه گشتی و  
 و موافق مرا مستطرد کردانی **با دستور و سکک** چاکران ایشان **ششم** بستم **العقده** رنسل و او  
 درسم با بعد و دی گشته شد او نیز با تقدیر بایه مردم نزد ایشان رفت که صلح که بیکار **صفت**  
 یا شمشیر در ایشان نهاد و خاک و وجود انجاعت را با و او بعد از آن **استقلال** تمام یافت  
 لوامی اجمال را فراشت گویند در زمان حکومت خواست که ابو یوسف **یعقوب بن یسنا** را که است  
 بستان بن عفان هر اسم ب و لعان تقدیم رسانیده بود انداخت و از آن یاد و زیر کشت **الاسیر**  
 او زبان طعن در بن عثمان بن عفان سحری در آن کرده بلکه اینها در حق عثمان بن عفان **شکور**  
 ساخته **یعقوب** از سر آن با جبر که شده گفت مرا با او کاری نیست **و شرح** **الوقایع** گویند در **مربع**  
 سه سب و ثمانین و مائین امیر اسمعیل سامانی **حر یک** مقصد عباسی با و از و هزار سوار که **رک**



منع پیمان مردمان دولت ارم سیرت بدست سینه روزه افراشته شد و در کم ارجین دور نمون  
 برانع کشا شد **اما** **ایضا** در مطلع السعیدین در دستان خطای مسطور است که در خبی که اچمان سامر  
 در اینجا بودند پادشاه بسکا رفته چون مساوت نمود اچمان به استقبال شام شد و چون مست  
 کرده بار دوی پادشاه کشت در اینجا فرود آمد و بودند رسیدند عاقله کرد و دویاری فتنه  
 در پانصد قدم چهار قدم عرض ده که مبدی در آتش بر آورد و بودند و دیوار قابلی از خطر و  
 سازند و دروازه گذاشته بودند و این دیوار که خاک بر کشته بودند خندقی شده بود  
 و آتش که چون ابو الطیب طاهر بن حسن بن مصعب خراسانی اقبل مامون بنده و اسکر کشیده نعل  
 حیات محمد امین را از رخ برکنده سر او را زده مامون فرستاد و مامون در حق او بدگمان شده سر کار  
 آتش وی متغیر گشتی طاهر امینی را در پاینده و کج طاهر انعام حسین نموده خواست که بهانه خود را  
 دور اندازد و لا جرم با احمد بن ابی خالد وزیر موسی کریده احمد جت او ایالت خراسان گشت و او  
 سه خیمه و مائین متوجه ایجا گشته و روجی که مد کور شد بعد ارجین که نام مامون از خطبه آمد  
 مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او گذارد و بعد از چهار کس از اولاد او سقندی امر حکومت  
 شده امیدی ارشتر اسامی حکام طاهر بر او و و میت درج نموده و در خاندان ان شیب  
 طاهر و طاهر است **عبد** باز طاهر و کر محمد آن **کوب** یعقوب و او شک و من البایع سستور است  
 صفار و کر که بود که ممش کند بر سکه کاخ هکله اداجی و مواره سنده شجاعت و رسیدن است  
 حاجی و ششیل و ابن شعل و فی فروغیده از سلاج و در فی میباری و شب روی روی نهاد و یکس در آن  
 شیوه انصاف مرغی میداشت از جوششی برخانه در هم بن نصر و الی سیتان دست داشت جمع  
 و دنیا و جهات پیشمار او و چون او دوران آتش نظرش بر جومر شفاف آتش و بجان که در



و مشن و ارباب یقین رسانیدند بعد از یک سال بود و درین سحر و برعم خروج نموده او و اسحاق را  
 سده اربع و مشن و ارباب یقین رسانیدند و به سلطنت نشست در آن اشیاء را در پیش محمد که در ایام پدر او  
 بعضی ولایت سبز بود و بقصد برادر از دارالملک سار در نشست نموده قریب بفرهنگ که رسید نمود  
 بغایت از تبرید تقصیر اسم در آن لا اورا بشی مرده بر فراش افتاد و قتل معلوم شد و مشن و ارباب  
 روضه الصفا که در ایام محمد بن طاهر و النعمین و اعظمی در قریه لان مرآت بو عظم شمعان بوده  
 کثیر از پای بنشین حاضر می شد اما که روزی روبه اسل محلس آورده عتاب کرد که درین سحر  
 نیست و مردم را در و درین خانه چه در جوارفان سجد اسکند که کبر است و بیج سمانی مت که جویم  
 سجد را از لوث آن بعد اسل شقاق پاک سازد این سخن بر حاضران تاثیر گام کرده و در شکی که بچوگان  
 در خواب غفلت بودند جمعی کثرت به انجا شمشیر سجد و اسکند را اسکا شد و سجد عالی در انجا تمام  
 رسانید علی الصباح که بچوگان ازین می شنید و دو ویرت به مانع ایشان راه یافته در روز  
 راه نیاب بود که در آن وقت دارالاماره بود پس گرفتند و او را در رابعه بعد طاهر روضه نمودند  
 چون انجا عت خویزه خود را از امر واقع بدو ان اوجواب می گفتند بعد در صد و سیع سمان  
 و راده مو انی چهار نفر اسلمان ریش سفید از شهر و بلوکات ادای شهادت نمودند که کمر  
 درین موضع اسکند بنوده و عدت العزیزین سجد را در پنجاه دیده ایم **تمیز** در مارچ و صا  
 درین فن تسبیح الاوصاف در باب عمارت وزیر جهان خواج تاج الدین علی شاه حاکمان وزیر  
 سلطان محمد خاند که موسوم بکجا رخا فرودس و انعطاف عمارات سلطانیه بوده آن  
 عمارات و اشل و اسن یکس که ساق مسطور است که از عهد جمشید از بنده که بنی رسوم جهانباز  
 بوده الی یومنا بنایان ندیده اند و خبر در تواریخ شان نداده اند که چنین بنای رفیع



کس بطلب من آمده کان بروم که مکر مصنون نوشته من بر طاهر طاهر کشته قصد من خواهد کرد و لا جرم مکر  
 شما و بتا بر زبان رانده روان شتم خون بدو و ارا لاهاره رسیدم طلحه بن طاهر مروی که کشت  
 و ائمه وی روز را کوشی کفتم آری کشت قتیله ام و روز را که خبر مرگ پدرم است بنوس من حسب العز  
 عمل نمودم خلاصه حال آنکه درسی که در پیشش آثار خلاف از طاهر نطهر رسیده بود و بعضی مرضی  
 فرماش استراحت خواهد صبح او را مرده یافتند **سپهر** سب که چون سلطان ارسلان پسر  
 در شصت جاموی آقا سنا احدی و سپین و خنمایه در کشت خلف صدق و طغرل که در اصاب  
 کلمات کامل بود بجای او بر یک شب خنای شخ سامی شخ نظامی ایسی بدان کرده است **طاهر**  
 سیرا فرود آید **دلا** که یک زکاک **پناه** که یک شایسته **خداوند** جهان سلطان  
 سلطان تاج و کلاه **بجای** ارسلان **برکت** در به و حال امور یکی برای صایب ابیک محمد  
 و ضبط و نسک بر قل ارسلان مقوض بود تا ابیک محمد در حیات او هیچ منفعتی و بنیاید اما چون  
 وی در دوی الحجه سنه احدی و ثمانین و خنمایه سال اول قمران سید رحلت نمود ملک پسر شوب شد  
 سیر سلطان و قمرل ارسلان که بعد از برادر جلد الملک شده بود و زیان آوردند و چند نوبت  
 مصاف روی نموده آخر سلطان در همان بر دست قمرل ارسلان کشته شده در قلعه کمران قمران  
 آورده پکان مجوس کشت و قمرل ارسلان را موای سلطنت شده و رسی که صباش سلطنت می  
 از هم کشت و او را **علی** البصاح بر فراش مرده باشد **ایضا** آورده که چون سودین محمود  
 غزنوی در شهر سنده میشین و ادبها در حد و مر و بعضی مد قمران ارسلان کشت یافت عن  
 نریت بصوب غزنین یافت و برادرش محمد را که بفرموده او میل کشیده بودند از قلع پروان آورد  
 متوجه سنده و تان شد و در آن شاکر بر و خروج نموده محمد را پادشاهی شاند و مسعود را **کشته**



و نوزده روز ۱۱ مشعر بن موکل شش ماه ۱۲ ستین بن معتمد سه سال و نه ماه و ده روز ۱۳  
 موکل سه سال شش ماه و پست و یک روز ۱۴ هندی بن دانش نازده ماه و ده روز ۱۵ معتد بن موکل  
 پست و سه سال ۱۶ معتمد بن موفق بن موکل نه سال و نه ماه ۱۷ کشی بن معتمد شش سال  
 شش ماه و پست و روز ۱۸ معتد بن معتمد پست و چهار سال و یازده ماه ۱۹ قاهر بن معتمد یک سال  
 پنجاه و هفت روز ۲۰ راضی بن مقتدر شش سال و ده ماه و دو روز ۲۱ مقتدی بن مقتدر سه سال  
 و یازده ماه و نیم ۲۲ مسکنی بن کشی بن معتمد یک سال و چهار ماه ۲۳ مطیع بن معتد پست و نه سال و نیم  
 ۲۴ طالع بن مطیع هفده سال و ده ماه ۲۵ قاهر بن احتی بن معتد رچل و یک سال و چهار ماه  
 قایم بن قاهر چهل و چهار سال و شش ماه ۲۶ مقتدی بن وصره بن قاهر نوزده سال و پنجاه و شش  
 مقتدی مت و پنج سال و سه ماه و نیم ۲۷ مستر بن مستر هفده سال و دو ماه ۲۸ راشد بن مستر  
 دو سال ۲۹ مقتدی بن سطر مت و چهار سال و یازده ماه ۳۰ سبطی بن مقتدی نازده سال  
 ستی بن سبطی سه سال و شش ماه ۳۱ ناصر بن سبطی چهل و شش سال و یازده ماه ۳۲ طاهر بن  
 ناصر نه ماه و یکشنبه روز ۳۳ مشعر بن طاهر شانزده سال و یازده ماه ۳۴ مستقیم بن سبطی نوزده  
 سال و شش ماه و سه روز ۳۵ ابوسعید بن کلثوم بن ثابت روایت کرده که من در زمان مومن  
 صاحب برید فراسان بودم و در جبهه ارجب است شورش و ما من طاهر و البینین نام مانور  
 از خطبه انداخته بجای آن عاصی که ترجمه اش انیت خواندی ای مار خدای تو کار امت محمد به اصلاح  
 بهر چه صلاح اولیای خوش میداننی ایران و ایشان را قصد یا غیاب و بد کرداران نگاه دار و حق  
 ایشان مونس کن و هر خون ایشان بر آن در بند شود و به اصلاح ذات البین بر کرد و ایشان را  
 کردان و من صورت حال اپی زیاده و نقصان بامون نوشتم روزی قبل از طلوع آفتاب ساز و آواز



بود پس بدو گفت که چندی را که توانی حوز و چاند ای جان خود و چشمتن خوار او می کردی  
 وی حبل کشه و یکروم نزد تمییل در قباوس از بن شام نعل کرده که بچکاری در ولایت من  
 بواسطه درویش ظاهر شد و در اینجا عورتی و در کردن او معفت کردن بداد و در دست  
 پایا و بازوی او معفت معفت دست او بر بخت و غفل او باز بند و در سر انگشتش کشه شنی که جوهر  
 داشت و صدوقی که از اموال و لوجی بر بالین او بود و بر لوج سطری چند مسطور خلاصه آنکه بیک  
 اللهم اگر حیرتم بخدمت شمرم چند جت ماکوئی که بدان سدر من توان کردن ارشده و طلا و جوهر  
 بازار روان کردم یافت شد آخر بعضی از آنها خود ساخته صلیا نموده نزد خود آوردم که  
 شاید بد آنها دفع خوج شود شد آخر بصد در و دواغ جوهر نفس نفیس و نقد حیات او و اع کرده  
 سدر و شهاب تراب کشیدم التماس از و افشان خاست که بر حال من رحم نموده از نویسی آن  
 چهاره یاد از نوع چشم دارم که نظرمی من دو کند **نفس** بد آنکه از آل عباس سی و هفت نفر  
 بهاس حکومت مستعار پوشیده اند ایام ابتدای ایشان از ابتدا در و جمعیت نیز و هم **اول**  
 شد اشی و مین و مایه است مائشتم صفر سنه ست و جنین و ستایه پانصد و پست و سال  
 و ده ماه و پست و سه روز علی بن العقیل ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن  
 عبد الله بن عباس المشهور بسفاح چهار سال و نه ماه ۴ ابو جعفر منصور مشهور به و این برادر بزرگ  
 سفاح پست و دو سال ۳ مهدی بن جعفر و ده سال و یک ماه ۱ هادی بن محمد بن کمال و ده ماه  
 ۵ هارون الرشید بن مهدی پست و سه سال و دو ماه و نیم ۶ محمد امین بن مروان الرشید چهار سال  
 نه ماه ۷ مأمون بن هارون پست سال و هفت ماه ۸ معتصم بن هارون پست سال و هشت ماه و  
 روز ۹ واثق بن معتصم پنج سال و نه ماه و سی و نه روز ۱۰ متوکل بن معتصم چهارده سال و نه



دو آب بنامتایا به شده نزدیک به آن رسیده بود که لشکر مغول نشیج ماکرده از سر بلند او بر خیزد  
 بر خاطر این عفران که در آن هنگام در زمین محاصره بود داشته دو کلمه به این مضمون که هرگاه خان  
 مرا اگر عسکرانم از حلیفه طلب نماید مستخدم که بکام طهارت لشکر سامان تمام ترتری برقم کرده  
 لشکرگاه انداخت چون در آن زمان سطوت و صلابت مغول خدان در و نهانشه بود که اگر او  
 مغولکی پس صلبی خلیفه را می طلبید تسلیم میکرد تا به او بی ملقبی مجبوری که خان طلب دارد و برسد لاجرم  
 چون خان این عفران را طلب داشته حلیفه بعد از تحقیر بسیار او را پدید کرده نزد خان فرستاد و این  
 چون بمیکر طغراش دوست قطار را خان و سایر اعیان و لشکر را همراه به لقمه برده سرخاها  
 ایشانرا کشاده اند که عطا که ضرورت بود حمل نموده به اردو فرستاد و **طای** اصل منکر بشمار می رفته  
 پی سران سر بجا می رفتی که می برده از طرف کشته شد با سر اسیر شد و مقتدره را بکشتن و شمار  
 سرزنی کام پریشان ساخت زانجا بدو کشت که پروا کن که کرد و ازین مری باری سچ کسی نیست زما و ش  
 کشتن حکیم ازلی کار می شد الحقه این مکتوباتی در معرض قبول افتاده شاه و پسران و خواهر شده  
 بمان نت و اگر کشید و بعد از فتح که در سست و حسین بستمایه واقع شده مستقیم و اولاد  
 قتل آمد این عفران را اولی لغب او کرد و اینده **مطای** صاحب تو من گوید مردم زهر آلود  
 بیشاید از شمع غلو دادند که کینوتی غری بدیشان رسیده چون شنید که او عفران نام دارد  
 آغاز آزار وی کرده آن شخص فریاد برآورد که ای عزیزان من عسکرانم ندادم که سبب مرار  
 سید اید اینجا عکشته تو عمری با الف و نون عثمان و من البدایع صاحب روضه الصفا آورده  
 که در خنی مستقیم عقیده شد حسب حکم خان از وی آیه و نمان باز گرفته و او بطلاق شده از موکلان  
 فدای طلب است بکلمه چاکو طبقی از رواج امر نزد او برده که بخورد و کشت اینها بدل قتل حکومت او







[illegible]



و بشمار این جوش غالی بواگشت افتد از دست بایم که انچه ازین جوش غایت پر سازم مران  
رای مختلف خنده اند **بام کرم رشد پرواز** را که خود کمر خود بگردانم کنسلان من است  
را که از سبک کردن هر شکست **درین صفت** کرم رکش است و بهترن شیوه نسیم رکش است  
خیلی استیوال کرد که خود مندی صفت و نابج و کیت کش با خود او که خود و کشت و خود او که  
دشت راز برای خج کند که در این لبت بر کسی که و اگر و کند  
و نفی سطور رسد که در او اخر عهد سقیم در جوی آراخه سه اربع و حنین و ستاره و ظاهر منی طیه  
و ای که آنرا عیلمی کند آشی پدا شده حلاق و اضطراب اشاد و از آنرا علامه از خور  
پدا شده درین باب حدیثی **کند لایق لایق حق** **لایق لایق حق** **لایق لایق حق**  
بصیری یافعی گوید که در واقع کردن شرارتی شام نمود و زمان بدیده داشت بام بروشی آنچه می  
رسیدند آن متی باقی بود و از خواب او سک و آسن را می که داشت و چون رانی سوخت چاکه سر  
انجا سیف من شمر غلامی و شعی و یکد را به نعیش آن روان داشت و سر و دکانی آتش اده تری  
جانب مکان جروان آتش فرستادند بیکان که آتش چه بجبال خود ماند باز را حباب سوزان  
در آتش کرده تمامی را سوخته خوب همچنان بجبال خود بود و این آتش در آن سکتان بطریق  
مورج از خوب بشن بجانب شمال میرف اما حرار آتش خدان نبود و هم درونی در شب جواد  
این سال بعد از نماز صفتن آشی را سر سخی که در دست فراشی او بکرم ای نام بود و لی اعتبار برین  
اشاد و زبک سید و فراش بد کور با تمامی متوقف و ستونهای مسجد مقدس نبوی سوخت و خلایق  
گریه و زاری ثاوه هر حد خواسته که از ایشان میسر نشد و من انوار آورده اند که اگر چه سقیم عبا  
بضعف رای و تلف عقل صوابها موسوم بود لیکن او را خصوصیتی نیست واقع است که هیچ یک از



میرش شد نزدیک بدان سکه و سیکرش کسیت اگر نه چیم سیاست بود و خلاصی چو فکرا شود و فانی  
لاجرم دیوار خانه سوراج کرده با پند سوار پروان رفت ماکاه از خاک یک عوام کمی را نظر رنج  
برده رکه در کج آن خانه نهاده بود اثاث و باخود اندیشید که این وجه بهیچونی نخواهند گشت  
نیکو اندیشه کرد و دید که در مطبخ طعام نپخته چیده اند بدو را و در وی انداخته از ابر سر نهاده و در  
دوید غایب که آنرا دیدند و غیبت دیدند و او در رفتار استیصال نموده می گفت حالا دم بعد از  
پسرم که اصل و عیال من از آن اشتاشی کنند کرده ام خون مشو و کز **ار** شور زرق مروان ششم  
**و شش** و شش و شش و شش در زمان ناصر عباس شیخ بقول شهاب الدین بچه  
جشن سه روی مشهور بقول را در طلب بواسطه نسبت به فلسفه کشید و چون وی در علم شعبه و سبها  
نیر مقررین و مبتدیان آورده اند که بچهاروی با فوجی از رشتا در سفری برده رگانی رسیدند  
که سفیدی از رگانی نخواهند که بدو درم بخزند صاحب مضایقه داشت شیخ با رفقا گفت که سفید  
را برید که من و او تسبیحکم رفیقان کو سفید را برده شیخ با رگان در گفت و شنید بود و خون  
بقت رسانفتی و ورشد شیخ پناه و دیدن کرد و رگان و سلس را اگر کشید که زنده او که  
میروی بچهاروی است شیخ از شاره جدا گشت خون از آن پناه در زمین کرد و رگان چون آن حال  
مشاهده کرد و دست پادشاه از انداخته بکینست شیخ با و دست بر نیت ن **بست**  
دست بروی نمود با رگان و من **بشر الکرم** در تاریخ و صاف که رست که روزی سبصر با یکی از  
اشرف از خزانة خود سیر نموده ماکاه نظرش بر جوفی افتاد که مملو بود از دراهم و دینار  
آیا مرا جل اشید مملکت و به که این وجه را بر طبق و لخواه صرف نمایم آن شخص خنده کرد  
سبصر رسید که مشاخذ و حقیقت وی گفت روزی در خدمت جدت ناصر پنا حاضر شده و



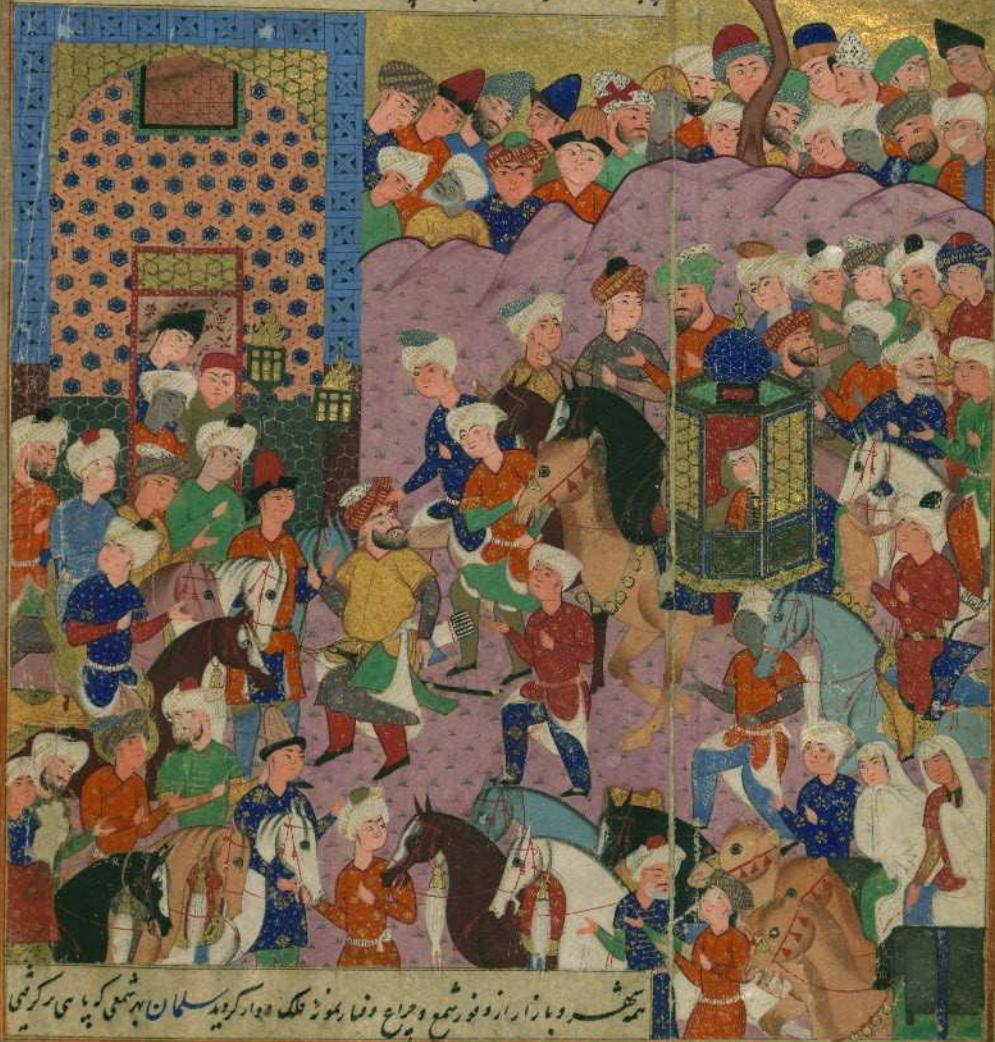
در زمان خورشید سیاره در سرطان جمع شده بودند و اکنون شش کوب ارجح اند که در  
 طوفان آن شد بخوابد و است بکند در قطری ارا قطار عالم جمعی که که از هر جانب اجتماع نموده باشد  
 بسبب سیلان آن فراوان غرق و در بی فکرتند قصار از یاد و از دولت مزاد و در روز و خاندان  
 اندیشی غلبه ایشان را احاطه کرده اند که از ایشان بعضی جانفروزی ساوی الی جبل بعضی من  
 الماء پناه بگویند و به غلبه شده و سر **بکند** بطلو و پوست **بکند** سبک کال  
 گوید که در حین اشد و مرض و اثنی و درش و اطلس جت کال و لبس کمی تمامی منحنی تجسس حسن  
 سهل و کمی را احضار نموده زانچه طالع و اثنی را به ایشان نموده و از حقیقت حال او سوال فرمود و  
 به الشاق گفتند که بعد الیوم پنجاه سال و مکر زنده گانی خواهد کرد و او در همان روز و بزم و من البدیع  
 در بعضی تواریخ مسطور است که در زمان ستر شد در شهر سنده اربع و عشرين و ختمه در بغداد و عمار  
 پر زده شده و خلق را از غرض میگرداند و بعضی که کان از در ترش آنها ملاک گشته از منته  
 بحال اشغال نموده و ملایقه و در زمان سستی قلب الدن و در بر وجهی اعتبار یافت که هیچ گاه از  
 اولیای دولت را اختیار نمی نمود و در سینه و ختمه و قصه که فتن طهر الدین عطار که از اسل  
 رور کار بود و در سبک مخصوصان جلیقه است اشقام داشت نموده آن چهارده خود را به کار  
 رسانید و قمار با فوجی از اعرام و عوام و ارباب تا شام تاقت او بهار الحانه رسیده و خواست  
 او را بستی پروان گشته چون پروان خبر رسید که خاطر سستی یافت بنام که سبک برآمده بود و  
 بنده بود ام کشت اکنون چون قمار قدم از طریق اطاعت پروان نهاد و شش زبانت و پیش  
 از شما عوام که این سخن شنیدند بیکجا رسو و گشته خانه اش را با روبرو غارت پاک روی کرد  
 و همانا چار بگشته بدفع عوام مشغول شد هر چند خواست که دست تقاول عوام کوتاه کرد و



ملک صد شصت و پنج هزار گز  
روشن ساخت **شاه** در آید بستان محل لاله خانوس افروز و دو کس شغل خلایق  
را گمان آن سکه مکر و زنت و دوران دور کا ریشل آن شکی کس نبیده لور روز دیگر که عرو حش شد  
طرب اغنی مستور و شب در پس رده حجاب نش و مقصد ای دور کا ریغنی خورشید فیض انار در کما  
سین است **سلمان** چو مردویان بکار ششمان **ارین** زن کس کشید پنهان عوس و نوز و نوز و نوز  
خواجه شین بر نوز و نوز مقصدی طوی تربت نمود که از جند اسبابا چشس خزان شکر باب صر  
شد قفاس و کیر افغاس ازین توان کرد و **مولی الو قالی** در واقع سنه سبع و ثمانین و اربعه و مسطور است  
روزی مقصدی با نوبی از خواصن رسنه و شش طعم خور و بعد از طعام چون کمر مقرر بان را کشید  
کشید غیر شمره و شش انبار کس در مجلس نماز عید شش انبار را کشید این مرد و کسان که  
بی رغبت در آمدند چون او بار کمر یکس چکش اندید همان لحظه دست و پای مقصدی را که بار نماز آمد  
شد در من سندان برای تابنوسی که می نامد بود کاسی عرو **ابو** بعضی نجب حصص در جامع الو  
رشدی نر بوز است که بقا خان بن ملا کو خان و در طوی که وزیرش خواجه شش آمدن محمد صاحب الو  
در همان کرد و بود و نیم شب که شش بعضای حاجت سرون رفت در آن اشیا خیل مرغی سیاه در  
نظرش آمد و بقدر چنان کش که این مرغ سیاه است که بر شش این درخت نشسته از آن چتر نرید  
ایش **چرب** چربد ایضا نمودند پنج جانوری در اینجا بودند مقارن ان ساعت دیده بر منب و ده  
سم کش بر سج آدمی اجل بقای می کند سلطان مر که چ محب با می کند و من الاحکام در سج  
و خمیایه در عهد مستظهر که اکب سته بسیار بعینه از محل و رحوت قران کرده بخان حکم کرده که در طوطا  
مثل طوطا نوج خواجه شش مستظهر در آن باب از این عیسون که بخی می بقرند و سته بود و کیفیت پرسید و می



با سید شمس حرم سلطان آورده و در آن شب او که عروس را بشهر در می آورده سرور  
 پوکر ملک در آن شب است و شتره آورده واری است و عروسان شب را در آن ملک را بکوسه راز است



می بخش و بازار از نو فرستاد و چراغ و فغانه و فلک و دار کردید سلمان بهر شمع که پایی کرشمی



او آورده است چنانچه عیار آنها را ملاحظه نمود و تصور می داشت پرسید چرا این را در دار الضرب بفرست  
 آوری گفت مردی در لیستم اجرت و تمهید این بود را در وجه مصالح خود مصرف میدارم مستحق جزای  
 رحم الهی و کثرت این کار در دار الضرب بسیار است و تمهید هم از بخت مردیست که شبی او را بفرست  
 که بشت آب بدان آتش زد و برادر چون سر او شود فرو دارند استماع نمود و چون آن فصل مقفی آن  
 عمل خود گفت که نیست که میان عاشق و معشوق بواسطه ایت کس در انجا اب ارسال است هر چه  
 از خانه بیرون آید بمسجد رفت و جوانی خوش صورت خواست که در آن خانه دو کس مستحب او را کرده  
 نزد وی بر تخلص کردند آن جوان معشوق زن آن پسر بود و **نور العروس** گویند در غده صبح شد  
 از بنی مقتدی با دختر سلطان یکسایه بختی رفعت کرده سلطان و شرابا یکمید و سی قطار شراب  
 حمل می آید و نهایی رومی بود و بار ایشان ظلمات و لغز آفات و اجناس قبی و مستعد  
 لغزیه و شفا و چنانچه قطار را شرک قلابه و جرسهای زرین داشتند از اصفهان که در آن  
 اوان و السلطه او بود و محبوب مادر دختر رکان قاتون و خواجه نظام الملک وزیر  
 که سپید من و طبع بود و فرستاد و بر شش شتر از جمله قطار او و از ده صندل و شراب  
 که نمود از جوهر گرانمای بود و حمل نموده بودند و سی و سه سراسب با بختی مرصع پیش  
 پیش محف عروس میکشیدند و حوالی محف بر سیمید کینه کپری پیکر بار خواره چون  
 حال و نهایت کمال محفوف بود و خواجه سید ایان که در پس و پیش  
 حسیه شماره بیرون بودند القه عروس را با کوبه تمام و استعداد با  
 تمام پین نظام رفیع او رسانیدند چون این حرکتش مقتدی رسید و آن حدیث  
 شنید مهور خواص و عوام با استقبال فرستاده سیمید حنیت با سیمید شکر



در این ایام که چنان شود و آخر جهان شود و قالیع صاحب روضه الصفی از معراجی که  
 که در او خدایم تایم در عراق عرب و غور آب باران هر تبه رسد که و جلد طغیان تمام نموده و  
 آب بجای جابحات و سیاه طاهر کشند و در آن اشیا از زیر سر قالیع آب سرون آمده و می خورند  
 که در آب در قصر ساند سوانست عادی او را بر دوس کشند و در آن که در آب بسا علی باب نمایند  
 گویند شهر برتر از نپد و خاتون سکوت و درون در سه خنس و سببین و بار بنانها و در  
 سده اربع و اربعین و فتنن زلزله خراب کشند باز در زمان تنوکل کمال عمارت در آمد و در ایام  
 او ایالت انجاء ایمر و سوادان بن محمد الراوندی موقوف شد ابو طاهر مخم سراسری که در کجوم سکاکی  
 و موسوم بود در تبریز واقع شده حکم کرد که شنبه جمعه رابع صفر سده شش و مئشت و اربعه سیام  
 شام و خفتن زلزله عظیمی شود و این شهر خراب میگردد و اکثر مردم در اثب بصره غاب رفته و در نظر  
 میگرد که بیکار است و آن وقت که کوز زلزله شد که صد و دوازده هزار کشته شد و هویدها شد  
 و امیر نامه سرور در سفر نامه خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم جمعی که بیرون رفته بودند و  
 پنجم را خورده اند و زنده از جمل مرگشته شده بودند و هم طاهر مکرور سده اربع و مئشت و شنبه  
 طالع عقرب اختیار نموده انجا را بنانها ده گفت بعد فراپی زلزله سیم و سیل و زمین سیم  
 و تا غایت آن بنا بقیت و در احوال سنجیده مکرر است که شبی یکی از خواص کشت و در مطر  
 زلزله ای از زیر سقعی می آید و در چنین موسم از زیر سقعی این عمل شود مکرر و همانا قلاطیت پس لحظه  
 تمام کرد و کشت بلفان جمله و کوه رو و مشطریاس که اکس که در چنین محکام انجین کاری که در کوهی  
 ضروری بود چون در کجایند در رو و اکس از زمین از چنان کرد و اشخاص را با هم سکوک و مطلق







و ان از طالع کریم به همداد الدوله والی طالع پناه برود بود در روضه الصفا مسطور است که پست  
 بن پیس کاتب همداد الدوله روایت کرده که روزی از طالع مجلس قدر رسیده و او را متعجب کردم  
 سبب که پرسیدم کشت اشب کوناب دیدم که آبی بر کرد این طالع است از حد اعتدال تجاوز کرده و  
 بران لبته اند من از روی صفت باخود گفتم که قطره بدین عظمت بر روی دریای چنین کشت باشد  
 شخصی از آنجا نبه جبر آورد و او که نینوا سی ازین دریا گداز می گفتم آری فی الفور دست دراز کرده تا  
 من رسید و مرا از آنجا که زانید و من از پشت و سوکت آن بزرگ ترسیده پرسیدم که گوشتی فرو  
 من علی این ای طالعیم علیه السلام حکومت تو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شوه سینه  
 و واد و مرغی راوی راوی گوید که چون کلام تو در پنج رسیده تو از طالعان و طالعان بهاد الدوله که  
 رسیده که به طلب می آید و بودند **موقوف** مشهور است که سیر قادر و سلطان محمود بسبب کمال آن که در  
 طوسی غبار که ورت ارتعاج پذیرفت سلطان کوتاهی بدو نوشت که اگر فردوسی را بمن نهمستی و یا  
 در دیارت کند اش به هم قتل و مار اندر و کارت بر ارم قادر در جواب نوشت **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**الم تر کیف فعل ربک بالصحاب الیصل اصل ان حکایت است** که فردوسی از موضع غارت از جانب  
 طبرستان ولایت طوس و آن قریه انعطفت قریه انجا بوده و فردوسی در آنجا سرک پشتری داشت و در  
 آنجا او را ده که پسر از یکم زد که دشمنی بود و فرزند دیگرند است و هم در موضع مذکور یکم شمشیر  
 پست و پنج سال اوقات صرف کرد و خواست که از حد آن دشمن را بچهره نماید تا برین شمشیر را بفروخت  
 با هم سلطان محمود نمود و بوسیله خواجده احمد حسن سندی بکد را نید و در جبهه قول افت الحق در آن کتاب  
 سر نصاب و او سخنوری او و یکی مکنان بر فصاحت آن قایلید و از تبع آن راجع حاکم گفته اند  
 سکه کا نه سخن فردوسی باشد کافر که هیچ کس از جمله فرسی نشاند اول از ولای کسی بر زمین سخن



السلام علیکم ورحمة الله وصدقه **فی الحاشی** ابواب مبادرت نموده پرسید که گویستی  
 وی کشت من در پهن ریلیام و صی حضرت عیسی علیه السلام و برکت و طای اعجازا کس بن  
 نزول آن سبب السعادات از قید جیاتم و حبس الامر او پنج می ششم الغصه منتهی حجت منعقد شده حکایت  
 بعلامت قیامت رسید پر کشت ای ضد سر که هر دو ان با هر دو ان و زمان بازمان جمع شوند با  
 وجود و غلات مرغ از آن کرد و خون بکمان ریخته شود و در ویسی اگر سالی که پس کند و  
 درم صدق نماید و حفاظ قرار از اب الحان خوانند و مساجد را شاشی نمایند علامات قرب قیامت  
 در پ بعد از ادای این نکات عزیز نماید و **من الاشقات** چون این مستند واضع خط  
 که وزیر افضی عیب سی بود از زبان او شالی به حکم ماکانی نوشته او را بنده و طلب داشت آن  
 را آن که دوران وقت امیر الامر بود و مکتوب مژورر اکبر کث خون خلیفه لطلب او را ضعیف و با حق  
 را درین باب موافقه کرد و این مستند بران ایستاد و چون مکتوب ظاهر شد مذموم گشت و رضی بقطع  
 دست حکم فرمود و بعد از چند روز بنش را هم بریدند **از قضای دور کرد و کس** بپای  
 چند روزی از جهان قول و فعلی ترس بشواری این پندنی غایب شود **بسلامت عمر اگر برین سر واهی**  
 به کوه و بکن پس چکس در هیچ حال **تایه بدکویت** به شایسته کس **و کان ملک فی سنت عین**  
 و شماید و ابجک اشاق سینه نده را وزارت کرده **به صحت بطنی که چشم اسر و کس دشمن**  
 بودند نوشته بود و او را **به نوبت** اشاق اشاق و بعد از فو سرت مد فون **به**  
 چون طالع می استعد اب بهاء الدوله بن عصفه الدوله و علمی در امر مکی فو ص سینه و بنار و  
 بهاء الدوله را و از شبنان **سنة** احدی و ثمانین و شماید **خلع نموده** خواست که می دیگر از اس  
 حکومت شانه دین باب با عیان شوره نموده را به رقا درین استحقاق **من مقدر** رقا درین استحقاق



وی بود و حاجب خواست که ارکان دولت را ضیاعی کند چون شروع در ملامت آن که عظام  
 را بت محرق عارض شد ابو الحسن را طلب داشت و کمال کفرانی خاطر بد و اظهار کرده گفت بنیادم که نوعی  
 که فردا عظام بر سر پا دهد و بوی طایف خدمات اتمام نماید حکم کف که او هیچ شوشی ندارد و چنان در دوا  
 ممکن که اگر در استعلاج استیصال کنی سالی یکبار به بین و در که میرسد او را بتی عارض خواهد شد که اگر حکما  
 اولین و آخرین حج که در علاج شود کرد و در بحران اول یا ثانی از عالم فانی خواهد رفت حاجب نیز  
 و آن سخن را خوا داشت اگر چه عظام از همان روز برخواست اما سالی و مکرر می باشد و در روز بیستم همان  
 داشت که دیگر برخواست که فردا بر خیزد و بگوید فردای قیامت **تمش** آورد و اندک در خیزد  
 سپین و شمشاد و در ایام طالع مرغی از دریا می خواند بر باد بزرگتر از سیلی در پشت شسته رخ می باشد  
 کرد و دوسه نوبت تر باقی می ماند گفت قد قرب و باز بدیدار رفت و تا سه روز ادامه آن کف  
 الیای عجب در شجره النبی که کورست که در بعضی از جزایر هند طایر است که آنرا رخ گویند عظم جسم ایشان با  
 که فیصل را بخت بدوده و در موطن سیران نماید **تمش** در تاریخ احمد غم کوفی که کورست که اصل اسلام  
 چنین نسخ جلوه که در فنی قنده سده و عشر واقع شده که سیصد نفر از مسلمانان را بهر داری بصد  
 نامی ساخت و به جلوان ارسال داشتند بصل بعد از معاد و تا عصری میان دو کوه نزل  
 نمود و متوجه ادای عارض شده چون الله اکبر الله اکبر الله اکبر زبان را اندازد که آوازی الله اکبر  
 بکمال بصد چنان در برابر هر کلمه قامت جوای در غایت بلاغت بکوش بصد رسید لاجرم  
 ادای ناز او از بر کشید که ای هاتف اگر از جنس ملائکه فضلی الله علیک و اگر از صف ارواح  
 فخر حاکم و اگر از پی نوعی پروان آتی تا از انصاف شریفیت فایده ببرم مقارن حال هر یک سبزه  
 که سوی وی و سرش سفید شده بود عصا پی در کف از عقبه آن کوه پروان بد و بر عصا کشید که کوش



را بر یکدگر کشند و بر وجهی نواخت که حاضر از آن اختیار بخشید و انداخت بعد از آن آنها را بوضع  
 آرمید و او به بنوعی اسبک کرد که بعد بیکبار بهای مایه گریست و نوبه مالش بشمار آنها را بهم  
 انتقال داد و آغاز ساز کرد که تا جایی صحب را خواب در بر و سیف الله و کشیدند صحبت او شده  
 با وجود او بدیکری نمی پرداخت آخر هم در آن اوقات بر شام میروند و در شامی راه با قطع نظر  
 دو چارگشت چون در علم تراند از آنی غریبی مثل بود با ایشان بنیاد جنگ کرده تا که تیری جا که بر قتل او  
 انبانی در آمد بعضی روایت کرده اند که هم وی سبک در صحبت صاحبان عباد و در آمد و در پیش عودی را  
 و بطریق مذکور نواخت و در فصل اخیر که همه در کتب خواب اسیر بودند بر دست خود نوبت که با غاراب کم  
 صاحب بعد از آن نواخته مطلع گشت مدت آنرا از آن تاسف بود و **بعد از آن** در او ان طالع و در یکم  
 و بقیه ده من و ستین و شماره ابو الحسن چنانی که در طلب و دیگر علم بودانی و حیدر از آنی بود و  
 یافت در تاریخ حکما که موسوم است به چون الاسامی کورست که وی روزی برسید محمد که از اشراف سادات  
 آن اوقات بود و در ادب ویرانیتش نفایت شایسته طاری شده بود چون نفس میرا فاطمه نمود چندی  
 چند فرمود و سید قصد چگونگی است حکیم گفت اگر چه قصد تخفیف تمام میداد اما مناسب نیست پس از وی  
 طیب درآمد و بعد از فاطمه بنص وقت روزه قصد فرمود و سید گفت ابو الحسن بخور کرد و ابو موسی گفت وی  
 سید اند بعد از آن بعضی اهلنا حاضر شده و در باب قصد بنا نهادند که نایند بعد از قصد من تخفیف تمام نماید  
 وی کوایب رفیع ابو الحسن بخور و در بخت سید آمده و در کمال آسایش یافت سید خواست اما که کند و  
 گفت این را آتش نمواند بود و کرد بعد از قصد لا محاله اقرار بقصد کرد و ابو الحسن گفت بشارت با تو را ببار  
 که اگر حکمی سلف چون قراط و جالینوس جمع شوند مشقت نوبت بگیرد و از آن آن مقصود است  
 همچنان سکه که گفته بود و منهادم در اینجا کورست که یکی از حجت به از زمان اعلامی بود که در آن



اشا و معتق شد که چپ نفر کم که برین اتفاق نموده بودیم ایشان را نیز عجب انصاف و ان  
و در حجره سوراخ بعد از سرسوزن شده ریزهای او را مسک اکمده بجای خوشان نهادند و من  
کوئید و شورش و عیسی و عثمان و در عهد مطیع عباسی عجب تالاه و در عصر سیاسی حکم  
یونانی ابو نصر محمد فرجانی الملقب بمسلم اشانی که شیخ ابو علی سینا با وجود کالات نسائی سار و  
دست به علم جاودانی شاف و او را فرار با رگستان که موله او بود بغیرم زیارت حرمین  
زادها اند شرفا پروان اده بولایت شام رسید و مجلس سلف الدوله بن جهان فرمان فرمای مدائن  
اده شکار از در خواص علیا و فضلا و مجلس وی بمشاهات و مناظرات مشغول بودند ابو نصر همچنان  
ایستاده در وقت مباحث تصرفات نموده و در آن اشایف الدوله را گفت چرا نمی نشینی  
پرسید که بستم گفت هر جا که فراموش شود می فی الفور متوجه گشته بر کوشش اوست  
ایمونی شایسته ام کرده بزبان خاص یکی از خواص علماء گفت چون این برگ تبرک ادبی ختم آید  
نمودار اینجا که مردن رو و بیست و شش رسانی ابو نصر فرمود ابراهیم الایمیرانی الامور موشه باقی مانده  
مکن کس را با کس ظن عقوبت پیشانی ساز که چون یک استی که و پناه پیشان که می سودنی از  
سین الدوله عجب نموده گفت که تو بر لست و اوقتی معلوم گفت من بر بسته لغات عازم بعد  
با قول علی مناظره فرمود و بر عهد ایشان غلبه کرد و هم در آن مجلس اشکان سخنان و در برابر  
شب نموده سالها بدانت تمنا به ادا کرد و می و سیف الدوله خدش را بشستم دانسته حکیم را  
پس از آنکه اصل مجلس برخواستند بکاه داشت و ارباب ساز را آواز داده خاطر خط روحانی گشت  
و مسلم به بتور در آن وادی مرد خدما فرموده آن فرقه را نیز الزامات کرد و سیف الدوله متوجه گشت  
از آن من اشفا نموده مش در دم خلیفه ارمیان بجا و از اینجا چند قطعه آلات غنا پروان آورده



خود شل کرد و اصلاً **تغذیه** داد و کتف ای می کرد - صورت خوب و سیرکت - با کوی سید ولایت دست  
 مکتب رحمتی رسیده بود - کشتنی کی که روزی درم - در کباب شاهان ایستاد - غنچه را چون که خورده بود  
 می کند و خوبی در پوست **الانجیر** در زمان معینی در سنه مشین و مظهر که کوی ظاهر مد که وب او از شرق مغرب  
 تمام کبرش و مشقه روز بانه و در تاثیر این علامت کتف کندم بر سید و دست مشال طلا شد  
 کتف چون بر روی بخت سبند - که کندم اینچنین لا کتف - آدمی که کتف را بخورد و در ایشان خط  
 و وبای ساند که کس را بجال و فن مکتف و **مظهر** در سنه مشین و مظهر در زمان مطیع  
 موی جی **جبر** الا سوار که پست سال بود که بر او بود و در بر ستون مشتمل مسجد کوه شد  
 کتف بفرمان رده بود و بفرمان از آردیم درین باب از حضرت مظهر العجاپ **طیبه** الغراپ  
 المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرد که فرمود کافی نظری الی الساری قد حمل  
 الا سوار و کتف مکتف **الاسطوخودوس** را بر ستون مشتمل مکتف **مظهر** **جبر** چون در این  
 از بر ستون مسجد کوهی بشد بر اول دوم و سوم و نبه میشد آخر بر ستون قرار گرفت و در سنی که قرا  
 از آنکه پسر اند چهل شرفه در زیر آن بار سقط شدند و در موقت که سبب نان یک بار و در  
 یکبار شرفه از آنکه رسانید و عتبه آمد و در زیر آن فرید شد **ابن** خدی که دید و در سنه مشین و مظهر  
 در مومسم جی در عینی که سوار حجاج از منی مراجعت کرده بودند شخصی شرفه چشم از مردم سراسر  
 استقامت جبر نمود و ماکه بگری که در دست داشت نه ضرب متوالی بر جبر نه ده گفت مایه سکی  
 عباد کیستم نه محبت و نه علی که مرا ازین کتف حاضر از آن حرکت شمع و شت دست و او  
 از و کتف که کوه و ماکه و سوار اکتف ای او بر در مسجد الحرام ایستاده بودند بچهار بجهت می ایستاد  
 به اشرف انجیر ده سلسله انجوم نمود و او را بقتل آورده بسوخته بعد از آن چهار نفر از شاهی او



که پست آنها از هم باشد و **مثنی** **الوقایع** مقدر در پست هفتم شوال نه عشرین و هشتاد یک است  
 پیش آن بود که او برادر خود قاهر را محسوس کرده که از دست برگیرد و می تریزی جابک سوار قاهر  
 بود و با منس لاسا و موافقت داشت روزی در میدان شحات مقدر مردم را مسلح شوی میفرمود آن  
 تریزی میدان در آمده نهایت یکو سلاح شوی سیکر و مقدر خواست نظر کند تماشا جاندار از آن  
 خود و در کرد و تا نظرش رسید آن شرف شد تریزی فرصت غیبت داشت و رتاف و در چنان  
 مقدر رفته است که از پیش مردن رفت و آب را بگشت و آسک زد آن کرد تا قاهر را خدا ص کنه خون  
 باز از سینه رسید خرواری خار و چار شد پیش رسید قاهر را قالی از دکان قصابی در حلق تریزی  
 افتاد و آب از پیشش گشت تریزی او نیامد چون کسان مقدر را زحمت رسیدند و او را بران حال  
 همان خانه از پیشش سوخته و **کتاب** **سپید** **کلی** **شی** **مقدر** چون قاهر با اسما و منس لاسا و همدان  
 بعد از گشت گشت در استیصال او و سایر غلامان غنچه کشش و کوشش نموده آن فرقه را متوجه  
 کونیند سر منس که تریزی بود که چون مغزش را بوزن در آوردند شش رطل بعد از **جک**  
 هر که از سر زکتر و سر او پیش را بوقه غلامان با جی از و شمر گشته و آسک شد که ابو احمد و کد کتی  
 بگرفت نشاند و قاهر از هم کم کند اند قاهر امینی را و زیاده برافروخت و فی العو را ابو احمد طلب  
 داشت در و درون حرم سرائی چهار منج رو دیار و وقت و از جهل و ایمان ابو احمد ابو یحیی را که عالمی  
 مقبول بدویت نزار و نیار مصا و کرد ابو یحیی اظهار بخیر نموده گفت قدرت این جزا هم قاهر  
 ابو احمد در خانه اندر رویت و او مستعد است که خاطر نشان نماید که نو قهر داری ابو یحیی چون در  
 رفت و او را بد آن وضع دید از غایت و هم بر خود طریزید **مراجی** **من** **چنین** **سوا** **او** **کل** **خویش** **یکن** **العقده**  
 حاشا که چون آمده آن وجه را با تمام قبول نموده حاضر و بر کفر از خود آورد و بواسطه قبول آن



مردم زبان طعن در آورده عباس بن حسن بنی صفی عادت و داعیه نمود که محمد بن معتقد را حاکم  
 اشاعه او هم در آن ایام وفات یافت و ثانیاً در او نه نمود که ابو الحسن که یکی از اولاد متوکل بود  
 بر سر حکومت نشاند قصار او نیز در همان چند روز رحلت نموده در خلیل آن احوال و رسم و رسد  
 و لشکر و ماتن عباس وزیر بر دست حسین بن حمدان کشته که حسین و جمیع معارف و اعیان با عید  
 بن حسین که در آنجا که بنظر از منس حازن و منس خاوم و غریب پس خاوم مقتدر با او کسی و کمر  
 و کار بجای رسید که در آنجا که از مقتدریان هر دو اند پیکار که عبد الله میسر خاوم شد بود و مقتدر  
 او را فرود گرفت و بنظر موده مقتدر شش را در آنجا که یک کرانه پیکار و پیکار کی به امر ملک قدر  
 بر مقتدر مقرر گشت **پیت** جهان را این شش با هر شش که در یک کی رایت و یکت و **و من** و او در آنکه کوش  
 و لاسا و بنا را قلع افند و حسین وزیر مقتدر رو کرد و آن کشت و بصوب بصره و روانه شد و او را  
 حمدان که والی آنجا بود به تحریک و زیر کمر در دست م حافظه منس در آنجا و او بن جهان تا آنجا  
 اشان میکرد و سبب که پرسید که کشت منس با بدست با حقوق منتهایت و او میترسم که در روز یک تیرگی  
 منس من اید و بشوئی که آن از جهان را ایم برادران او را از آنجی کرده با منی هزار سوار بقصد بصره  
 شافند و او به شش صد کس که شش نموده قصار را تیرگی رود و او را ده از پای در آمد و آن حمدان بود  
 رفته و **من الغریب صاحب تاریخ** توام الملکی در تاریخ مولانا طراز الدین حکیم بکلیت مکنه که در سنه  
 در پنج و شصت و در ایام مقتدر از طرف خواسان خبر رسید که در قندهار در برجی از برجی آن کشته و جسد  
 قریب هزار سوار می و او بر پیکر برسم لبه از آنجا که در کوش مت و نه از آنجا که بقا بود بر پیکر شمشیر  
 و نام اکس بر آن نوشته شده شمشیر بن خاند و من بن الزید و غیل بن موسی و آن نوشته بود  
 بتاریخ سنه سپین هجری و آن سر با آن زمان کمال خود مانده بودند مگر بعضی که نزدیک به آن رسیده و



نماذ ملک ز بنم شانی بنیو فرمل سکستانی و **و من** کونید و زیر کشی من مقصد  
 من عبد الله بود و بعد از و جاس جین کای اولش شهر س که چون قاسم بخود شد عباس  
 حسین بعیا و لش رشت پیران قاسم به استمالش آمدند عباس دست ایشان بوسید قاسم در آن روز  
 قاسم وفات یافت جانش را عباس دادند و چون تقربت آمد اولاد قاسم دست او را بوسید و او  
 و این مرد و صورت و دیگر و دست و او قطعه زبر و زیر اگر شود عالم این بدشتی چشم جگر است  
 کین ملک چو شینه ساعت ساقی زیر و ساقی برآ **و من** روزمان است من مقصد در سوز  
 عشر و منها قرطیان کرم و حصصت مشان ابو سعید جاسی و در کمال عام کرده چاه زعفران را از  
 کسکان بر کرد و اند و سخر اکتش پیران جرم انداخته و حجر الاسود را کنده بر و نه و بر سر مستراح  
 و ابو سعید را که بفرم حکم مقصد بنده او داد و با پانصد سوار و زهر ملک نزل کرد و مقصد را بی ساج  
 را که کی از احیان امر ابو باسی هزار مرد جنگ او فرستاد و پالی ساج ختم را بخارداشته پس از  
 مقصد نوشت که انی سعید را که در بخت و دستم مقصد در جواب نوشت که بسر را قطع کن تا وی شود  
 که شین الی ساج بدین سخن انشأت نموده کن ابو سعید فرستاد که میان ما و تو حق محبت قدست را طاعت  
 مقصد من نیست ما به اطاعت و رای ما سر خود گیر تا بسلامت بانی ابو سعید را تا قصد پر سید که بانی ساج  
 چند مرد گفت سی هزار ابو سعید گفت و اید سه مرد زیر نشسته پس از مرد خود یکی را گفت بفر  
 برید و دیگری خود را در آب غرق کرد و یکی خود را از بندگی زیر آید گفت هر که از چنین سکر باشد اگر است  
 دشمن من نشد ترا از من امانت بانی ساج را با کسان بر نخر بسته تو گایم او در محاسب برانی ساج  
 پیشون زده جمعی را بکشت و بعضی را بکشت و بعضی را بکشت و بعضی را بکشت و بعضی را بکشت  
**و من** کونید چون ملک است به دست تمام عباس من حسین بر مقصد قرار گرفت و او نیز و سارا



و سبب تصدیق رسیدن شیخ از روی عقاب دو کشت چو از آن قصر را نیندیدی امیر علی القادر و چند کس  
 شده اند و گفت داشت و او را از برای تهنیت منونی نهاد و مرا حیرتی تمام است و او را با خاطری خوش  
 مسجوب بشنید روان شد و از روی نیا رشتا آن سوال کرد و گفت کشتی بر کی زنی را مسجد می  
 هر چند عورت را روی سکر و آن ظلم است باز میباش من رحم که شفاعت کنم مرا از آن مرد و من نام  
 براده آغا را بکنم تا که در دم کشاید خلاص بگمان مسجد آمده آن صنفه را خلاصی است آغا خان  
 او را مگوشت مقصد رسیده مر اطلب داشت و پناه عقاب کرد که هر یک که از آن میگوید و سلمان را بعلط می  
 اندازی من عرض را عرض نموده مقصود بر استخوان کشت پس آن بر که را طلب داشت سیات کرد و مرا  
 هر که خلاف شرح اگر کسی باشد که کنی سیگام با کما کن تا من زنی آن کنم حالا اینجا هست بنابر کما  
 من از آن می محسب گویم او را و نوای مرا مطلع و شفا و ده و من آثار الغریبه و روده آمد که در شهر  
 سنه شد و ثامن و مائین در حین که ابواب و ارا خلفا سد و بودی شخصی بصورتی مختلفه بر  
 ظاهر شده کاسی در لباس ربهانان با محاسن سفید و اجینا در صورت جوانان با روی چون  
 نوبتی در کسوت تجار و کراتی شجران جلالت شعار آن سپر جلوه کرکشت و خدام و انجمنان  
 اند و اضرار این نموده انیمتی بوج کتیر مقصد میکردند و چون آن قصه غریبه شمع یافت مردم هر  
 چیز میسکند بعضی را کان آن بود که آن شیطانیت را و تا صد آزار مقصد و فوجی میسکند چیزی  
 متوسل خود را به این صورت می نمایند تا طیفه ترسیده از اعمال سیه اجتناب نماید و زمره را اعطای آن  
 بود که یکی از خدام مقصد را تعلیم بحرم سرات لاجرم دست و طلسمات و غیر نجات زوده بدین شکل  
 بر می آید المقصد بواسطه آن مقصد قاصد جان بعضی کثیران کردید **لا اله الا الله** و عجمه گفتی در سنه تسع و ثمان  
 مائین و قمر نزل شد که تاسست که اکب سیکند و در طرف شده اصلا اثر ستار نامند



۱۰۰



حافظ نمود و خبر واقعی سپاردند و بگفت باریکه دست و لعل کرد و کشید یکی را میوی ارپستان  
 کشیدم نهایت حکم بود و چاکه می زد که آن باشد و هم برین تل خوشی دیدار و سسکی ملون سسکی  
 و نظری بر آن نوشه که کس نمیدانست چو زبانت اصحابا و دیگران سپا و در هیچ یک از ایشان از آن  
 سوا نشدند و خود من **نادر افغان** معتقدین موفقی بن سوکل مشرک حکومت کجواب دید که سرکار خود  
 چری نورانی است و در جلد کردی و گفت آئی و راستی در و جلد هیچ آب نماندی باز آب رنگی  
 بهزار و روان کشی معتقد از احوال او پرسید کی کشیدی حضرت امیر المومنین علی است علیه السلام بر  
 سلام کردی امیر المومنین او را ترقت نموده فرمودی که چون نوبت بتورسد فرزندان مرا بکند و  
 و کند اگر بدیشان رحمتی رسد معتقد هم از آن ایام متعلقه قلاوه سروری کشید و بعلتیم و پنهان حضرت علوه  
 بدل حمد نمودی اکنون محمد بن زید العلوی برادر جعفر و اخی کسر که بعد از و اخی طبرستان شد  
 بود و هر سال مبلغ سی هزار دینار نزد تو میخیزد و از سال داشته و در وجه حضرت سادات انصاری  
 نوبتی ارشد اشی و ثانی و ماتش شد بعد از و آن وقف شده آن و در آنجا صدقه و از آنجا  
 تصور کرد و معتقد گفت وی است و او آن حکم کرد که گفت شبی خواب دیدم که بجای سر و دم نگاه کرد  
 جسر رسیده دیدم شخصی بر سر آن غار سکه از و بجا طرم تاف که آن شخص مرده را را عبور مانع خواست  
 چون خدمش از کار مانع شد پیش و سلام کردم و او پسلی بفرمود که شک خاک این زمین اگر کن  
 چون سلی خدمت برین زوم گفت میدانی که کنستم کشتن فرمود من **علی** این علی طالب علم  
 سر سلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو حکومت خواهد کرد و بد که رنج با اولاد من نرسان و منهنک  
 معتقد و سرور است اعدی استین و مایتن پسرش جعفر را ولی العهد ساخته لقب بمغوض اند که کرد  
 و بعد از پسر برادر خود احمد که موسوم بود و بوفقی چون ایشان در زمان حیات معتقد در که کشید معتقد



فرمود ای سید کینه اسو کند که این عاریه را خریدم الا برای تو و اراده ام که او را از مصر خیده آید  
پیش از یک خط بر روی او بکشد ام پس فرمود که او را با جمعی وصل و زور زیوی که در سر و بر  
همین تعلیم نمودند **کونید** و **عش** مشعر شخصی از قریش در کعبه که برای صلا می نشست  
در چپ العشره او نشاء و رجال خوش حال و خوشی که بهم اتصال داشتند در سرای غنا نشاء و آب  
شبه پر و صلا می بخش و شب زنده **الفصل** این ترانه بکوشش **شعبه** بجا رسیده حکم به اخراج او داد  
شد و او از نفس مکه پرور آمده و عرفات بدان و تیره اوقات میگذرانید درین مرتبه که آن  
مسیح والی شد و او را طلب داشت کشت ای دشمن ندای در مسخر اکبر بفسق و فجور اقدام می نماید  
او برین ایستاده کرده زمره از انالی آن دیار در آن باب کواهی داد و سخنان ایشان را مسیحه  
بفرض ساخته اینجا عت کشته هیچ شاه بی بازن نیست که خان مکاریه نزار که بنیم اگر بنزل آید  
صداق بشیم و الا فلا چنان کردند خان لی تو کشت بخانه او رشید بنارین حاکم و صد دارا  
اده تازیانه حاضر کردند قمری کشت از آمدن سلامت اما امیر به نام خواهد شد و الی تعب کرده  
کشت بنامی من چرا کشت و در عجب شست و چه کرد که مدعیان را که زارین شوند و انسان عاجز  
بودند حاکم کوایی خان را بختیار کرد و مر اهلست از جانشینان چشم کرد چون نوبت  
چه خواستی کشت پیش کشته کمران ترا که استیمن آلوده کرد و **ومن الله العزیز الخ** عباس مدد کشت  
که در عصر متعه عیب سی در سست و سپین و مایتن تسل العبد که معرفت بتلای شین مفت  
بدیده که منت شخص درست و اینجا بود که کهنای نو و محاسن کج آن خود و بوی سکه از آن سید  
کمی از بخت جوانی بود که کیوان و سر و کوش و رخساره و پنی و لب و کرون و فرچه چشم و کج  
خود بود و لبش تری داشت چنانکه کشتی نمادیم آب حار و به باشد فرود آمدن نرست و اندک ایشان



گفت ای احمد از مرکب غایبم چرا که دوش در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید که ایام حیات بویست  
سالت و هم در آن دوسه روز در پخت سم رسد آفریندگان و ابوسین و مائین در کشت  
کمی را کشته خط خود را بنویسم و یا بر کمر که مرکب در عقب کتک کون که خط بصواب است  
از آنکه ترک کمر بود و منی و اگر آنکه کمر بود و منی و اگر آنکه کمر بود و منی و اگر آنکه کمر بود و منی  
و من **المکارم** در روضه الصفا رسید بن محمد الصغیر مقولست که بچهار ششمره ایکی را اشغال و یوا  
بمصر ارسال داشت و من در اینجا بر کیزی که در حسن و طاعت رسک عوالیین و در حسن و طاعت

نظیر و قرین و احسن	روی و عکس از چرخ	قد و کبکی ریانج ارم	پشم و چشم فرشته
خال او شمع شوق اینسان	سکر بر آرد بمطهری آواز	جان فست بر دانه	طایر روح را بنده

بر یاض تقاد و اسکا مشغول شده و مقام خریداری در ادم صاحبش چون بر کمال نیامده  
من حاضر شد تیرت را با کسی رسانید که دست بکنان بدان نرسید و نه کالان و نه چو در گذرد  
رغبت از جان شری زد با ضروری بعد از اتمام تمام بصوب دار السلام شافتم اما سودای آن غیر  
حور بر من زور آورده نزدیک بود که از جلد خود بکلی بجهز نامم **می** یک کمر بدست و نامم  
محرکی که پیش او نامم با محمد چون عازمت شش رسید بیکوفه متی مرتضی استر باستان کرد  
پرسید که چه حاجت داری من از غایت بی تالی حکایت آن پری پسر را بشهر گشتم و او اغراض کرده  
می گفت اما در خیال آن احوال که کاسی از بزم عشرت از آن وادی بخان شوق کمر بر زبان  
آورده اند ما بمن فرط سیکر و ندامت که روزی بخدمش رسیده مرا کتب بشین در آن اشیاء  
پس بروه آوازی بکوش من رسیده نزدیک بود که بهوش شوم پس وی بمن آورده کشت این  
رامی شایسته شوم آری کشت بعباج آواز توقع و سازنی و آری کشت حال قطع طبع کردم و بود



بجای که آنرا خارج خوانده اند پیشتر زفت بکند بر سر هم ایستاده حیرت کرد و بعد از آن سید مسیحی  
 بجا بر روی موسوم کشت صاحب جامع الحکایات گوید هم در آن ایام که آن ظالم دنیا و دگر بکشت  
 آنها و می پوست خواب دید که حضرت امام البرره و قاتل الکفره امیر المومنین علیه السلام  
 او را مخاطب ساخته گفت ای بد بخت مای مرا بخت واری و اولاد و انجاء مرا پاره زاری بعد از آن که  
 بر روز و صباح این خواب را به اصحاب تفرکر کرد یکی از ایشان میگوید که با خود ایشانم که ما زنی  
 غیر الابرار و الوفت رست دور نیست که این را آن لاسعیا شانت بغض آل عباسی است  
 کرد و قصار اسم در آن دور و زلفرب مع اراک سحاک بزحاک هلاک افتاده پیش ششبر گرفت  
 خواب حاضر بود گفت بگریه که ما را چند پاره کرده اند کشتشش پاره گفت چون حضرت او را  
 ما زنی زده لاسکا مفت پاره خواهد بود و آخری از ایشان میگوید تخلص نموده یکم بند کشتن یافت  
 و اثر خواب غراب ماب زوار باب صواب موضوع پوست و **مختار** احمد بن محمد بن موسی بن العوا  
 گفته که پدرم از جمله عمال احمد بن الحسین وزیر مشرین موکل بود و یکجوتی از پدرم بچند همت  
 که عمل او را بدگیری و بد و سلفی مصا و نه نماید من این خبر را شنیده به پدر عرض کردم او را این  
 دست داده خواب رفت بعد از خطه چون پیدار شد فرمود که در خواب چنان دیدم که وزیرم در  
 موضع ایستاده سیکوید که خلیفه بعد از سه روز دیگر خوابد ماند گفتم مشرکیا پیش از آن کوی  
 بافت ایستاده بخورن طعامی که همیا شده بود مشغول شدم سنو سفره و رمیان بود که شخصی از  
 بخانه آمده گفت عالی وزیر را در دار الخلافه سفیر یافتیم سبب پیشر رسیدم گفت چون خلیفه  
 کوی بنیستن مرداخت بکام رفت از آنجا بخانه آمد و در باو کیر خوابیده او را تب محتره  
 عارض شد من ز او زنده گفتم همانا این تب از اثر خوابد بود و خود را بکند بناید ساخت



بود ازیم از زیر جگر کتیکه گفت من بعد از تو زنده میمانم یا موقوف **تمیش** در شهر سده کا کا کتیکه  
 امر او مقربان و دما و محرمان حتی و قاصع غاوتون غلام سلطان احمد طار را رتج سرار او بکس آمد  
 که ویرا از میان بر دارند غلامی او را از اشاق ارباب کید و نفاق و وقت کرا ویند لاجرم سلطان  
 در صدد اندام پندار ابدان ایشان شده ایمان و امر اپایی رسیدند سلطان بت خود غلب  
 دما و محرمان را کردن زده و در حین کسی که از بالای قصر زیر آمد و شمشیر بر بند و دست داشت فرام  
 دو چار شد سلطان کشت فلان و فلان و فلان را کشتم فرام ازیم جان کتیکه رشتی پاوشتم  
 می باید کسمن و تو زنده با شیم سلطان در زنده شده شمشیر از دست پنداشت **تمین** ای کام و کسمن  
 فانهم سیتفون فی الخطاب و الجواب و سیتخرون فی القاب ضرب الرقاب  
 بود ایوان قرب شاه و ایوان و بیلا که ترسم جان ایوان زنده شده محکمتر است  
 القصد سلب کت و اوقه متوکل دست مید اوقاضی فسیف غیاب وید که شخصی ویت غری که سبوش  
 کنایه بود از انصاف و اول متوکل و محج ان حاقان زیر و متوکل خودش در اوقه ای که  
 و ابنا و او سخن میگفت صبح از ابعبر می گفت معبر این آیه خاطر که کشت اذ اوقع القول علم  
 لهم و ابنا لارض هیچ تعمیر کرده کشت خیر باشد از الحاقات که در وضعی که ماحور که کونید و ضرر  
 پرویز را بفرموده پسرش و بر نفس آورده بودند و متوکل انجا اعمارت کرده و قصری بسوم  
 کجفر یا ساخت بود و او را بفرمان نسرش نفس رسانیدند و **من شایع** و مشهور است که همواره متوکل  
 نسبت بکاذبان عیسین طاهرین ظهار رنص و کین نموده نام مبارک خود را در جیده اشیا فرم  
 میکرد و ایند از جمله خلائق را از شرف زیارت عتبات عالیه منع کرده آب و در ارضی  
 مقدسه که با مذاقت و ابجد کجفر هم تقدیر می کرد که شمسید الشهدان علی عهد العباسین علیه السلام



برویشت و خلائ از نال و زاری افتادند بعد از آن روزی چند رکش سرخ سد و در  
 اول سنه تسع و مئین و مائین هم در ایام او در وانجان جل و چهره رکش نعلت زلزله فوف شد و او  
 ببطام خراب شد و بر جان و طهرستان و فیما بورد و اصفهان و قم و کاشان جلد و دیگر و رویمت  
 خواب شدند و زیر که سها کشیده آب خاکست و در قریه از قری مصر که آنرا سید خوانند سبک  
 هر یک بوزن ده رطل از آنجمله کمی برخند اعزای او و آتش از آن جبهه جلد را بسوخت از آن یک سبک  
 بقسطا و کمی به تپیس نمود و بر وند و در ویدارین کوهی عظیم که بران فراخ بود و حرکت نموده برین  
 که چندین موضع بود و فرو داد و میجا بماند و در حد و مصر از صاعقه دوم و موخته شده کمی سیاه  
 کشیده زنده ماند و **من المصحات** آورده اند که متوکل بن مستم در شب چهارشنبه سوم ثوال سنه  
 سبع و اربعین و مائین باغواهی پسرش مشهور در ساعده کشیده شد پان آن جان پسر اجمال  
 متوکل بماند و متوکل بن طراشانی با خوش کردی مثل آنکه طوق ارگون شهر داشت و در مجلس راه کردی  
 و کاهی ماری در استین ماری آکنده در خم آن در و مندر با بر ماق فاروق معالج کردی و بعضی اوقات  
 بهوهای پر عترب در مجلس سگش و آن عتربها در مجلس را آکنده کشیده کس را یاری چندین  
 و اشال من نوع قباح همیشه از و سر میزد **و بیت** از سرش بدید خردی از زبان دوری که کن کردی  
 روزی در وصف سبیری بیان داد که رانده متوکل کس حرم ارسال داشته از اقیمت تا ختم  
 و بعلام خاصه خود با عزت کج شده گفت نه این شیشه بختری از و دونه و باغ و بعضی از خلفا که  
 بقصد او کمر بسته و من اسباب مجلس آگاه کشیده باغ و در شام سبیری آگشیده مجلس رخسار یکی از  
 حرم بظرافت نموده گفت ای غلیه نوبت ما و عترب با سر گذشت اکنون نوبت شمس است نه من مان  
 که وزیرش بود و خود را بر بالای او انداخته گفت ای غلیه عترب از تو حیات بخیر احم عترب منزه مان



مر از صورت گفت که از پس رفته غیب روی نماید چون که پاس از شب که کور بگذشت چنانچه  
 زده آن آمد خبر فوت و این رسانید **عنه** این جزئی گوید در ایام سوگن من مقصود که بعد از این  
 بگنومت رسید سینه و قریه از قریه قزوین برین فرو رفت چنانکه از ساکنان آنجا نیاورد و اجل  
 کس نکند نیا شد و هم از زمان او یکی از مواضع قوس زمین در جنبش آمد و مردش سرون رفت  
 جانب آسمان آوازی شنید که آمد اجل و اعوذ با رحمت لعل و تمییز و گزیده سطور است که  
 مرزبانان تپید معروف قزوین بوده اند و در ایشان ملک و اصل حدیث پس از شش شوی  
 باشد چنانکه در وین کشتی است بر احوال اسل قزوین مذکور است که شبی از مناری که در خالی منزل  
 ایشان بود آوازی آمد که از رحمت اسل مرز در حال شیب حمل و آمدنی مانند از قبیله ایشان در گذشت  
 همچنین در ولایت من است که مرز که بر کوهی بود جدا شده بموضع دیگر افتاد و چنانکه تقویری  
 در اراضی و صحاری آن واقع شد **عنه** این الی الوضاح گوید در بعضی قلم و سوگن طایری که کمر  
 غراب بر درختی شسته قریه و بر او که ایها الناس اتقوا الله بعد و چهل نوبت است که  
 مکر کرده بر پر دروزی دیگر باز آمده بدستور آن کلام چهل نوبت اعاده کرده و منی مخفی بشنا  
 پانصد کس نزد سوگن فرستاد **تمییز** آورده اند که در ساحل دریای نسل مغنی کشتی سفید  
 و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن موضع بجای دیگر نرود و پوسته از مانی آن بجز خود  
 و هرگاه در طیاران آید بلفظ فسخ گوید که الله فوق **عنه** از این حسب مشغولست که در  
 زمان تسلط سوگن در بعضی از مواضع خورستان و امور شخصی و فوات یافت چون بجایزه او را بر  
 مرغی آمد و بر آن شست و بر زبان خوری گفت ایزد و تعالی این است را و هر که بجایزه او حاضر  
 شد را پامزید **عنه** در ایام سوگن آب و جلد زرد شد و تا سه روز در روزی بماند و ازین سبب



اما اگر در اکل و شرب بقاعده اول ناشی مرض خود کرده و دوا پند رنیا شد و اثنی بقول طبیب عمل کرده  
 رجعت نموده در چهار شبعت و چهارم فی الحجب سینه اش و مین و ماتن در کشت سبورت کرد  
 وقت چاک فرمود که او را از بخت بزر آورده بر روی خاک خوابانده و کشت **در روز اول کشت**  
**در روز دوم** استیج که یکی از صنادید امر ابو کشته که در وقت نزع پیش او ششم بگوشه ششم نصب ابرن  
 سکریت پنهان سرسیدم که با کوزه زخم و از صنف در اشد دم و شیرم بگشت و او همان دم نه  
 پس جاری بر وی نشاند و شوی از کج خانه بزر چادر زنت و آن چشم که بگشتم در من کرب که طرف  
 العین بکوزان **نیست** و کلبه لبعرة لاولی البصار آورده اند که چون مروان انکار نمودم  
 فی الحجب سینه اش و مین و مایه در ناحیه او صبر صبر و دست لکتر آل عباس کشید و سرش زده  
 عباسی آورده و وی یکی را فرمود که از اینجا زبانه زدن مروان مروان شاد که بپای تو  
 از او بود صبح کشت ای باران از غیاب دوران طهرت بگرد و بد و لوت و در روز سه و گردید  
 سراسر بد و لوت و در روز سه و ستم **بش غده که از تو بزرگتر دیدم و من شایان در اجتماع**  
 از احمد بن نقل میکند که محمد بن عبد المکک ریاست مرا جلس فرمود چون قدم در زندان نهادم احمد بن  
 و سلیمان بن و موب انجلا دیدم همه حال او باز زندان را دیدار ایشان تا آنکه نموده اجمعت که کشته  
 بودیم خرمند اگر جازده ان کند ز طبع خوش از انکستان کند چو در فحش بطره یا شل  
 چرخم و از اقبص ان شکل درین شام شبی از خواب دیدم که شخصی بمن سیکه که ازین شب  
 یکجا بگذرد و اثنی در کوزه و ببحاج خواب را به اصحاب بصل کردم احمد اسرا پس مرا از انظار آن منع  
 بسیار کرد و من او را گفتم اگر تارخ ان واقع را شب ناپی شود و کشت ع مرافق عقل منم کن کن  
 البقیه چون کما منقعی شد آنکه کشت امروز روز و عده است و هیچ صورتی حادث نشد کشت شب



کشته تمثيل آورده اند که در عهد نوشیروان عادل آتش از زمین بی عطفان پیدا شد و هر که در آن  
حد و بگمشتی بسوختی بعضی اعراب آنرا به الوهیت می گزیدند خالد بن سنان العسکری در آن  
دعوت زمین عیسای عیسی و علی بن الحنفیه و الشافعی و آن فرق را منع فرمود و اینجاست که عیسی و علی  
را وقتی قبول کنیم که توان آتش را وضع کنی خالد با دهن رقیق متوجه آن آتش شده خود را در آن  
دست داشت بر آن نمرود افتاد و رفت بعد از آتش آتش ایشان گریخته بجای فرود افتاد خالد را عجب  
پچه در آمد و بعد از زمانی بر او ناله عرق کرده اما هیچ جانش نماند بود و بعد از آن که کمران  
آتش اثر ندید و خالد در مرض الموت وصعت نمود که مرا بر فلان تل دفن کنید بعد از سه روز  
بریده به اینجا خواهد آمد مرا از قبر مروان اوریه تا شمار از انجیل را آید خبر و هم ازین زمان است  
تو هم خواسته که چنین کند خویشش قبول کرد و از آن حرکت اسسکاف نمود و من **تاک** کونیک  
و آتش لغات در او خال اصرار نمودی ای آتشها چری خوری لاجرم اخلاط فاسد و جمع شده در  
استقامت سرائیک و طبیعتی نیابوری در معالجه پیدا نموده او را در سوگرم که آتش را اینجا بر آورده  
بودند شد و اغذیه و شراب نتوانش داد و بصحت مبدل شد **کونیک** چون سلطان بکشایین الب  
ارسلان بجوقی ولایت را بر او خواند و بنی اعمام و سایر اهل و غلامان قنمت نمود شام و عشاء  
برادرش مشغول داشت و او در آن محاکمه علم جبکهری افزایند با عجب و در دم و در کم زود  
خود را می عجب کرد و از آنجمله شهر صور محصور کرد و آید و نزدیک شده بود که مفتوح سازد و آن  
انجا شرای و اورا بفرقت تا زمره اسل در ساغرا و کروشمار اطیب عاوی حاضر بود و از او از  
الفور سکیم خری سکا شد امع و آتش را پیرون افشاند و او را در آن اندرون نشاند و بواجبی  
علاج نمود تا آن پیه منفذ کردید القصد حکیم بواش گفت این نوبت این نخت صعب بر طرف



وشت سال عمر داشت و شش پسر و شش و شصت هزار غلام از زمانه شش شیخ بزرگ نموده  
 حکم بزرگ داشت که و شش بار هزاره از دنیا میراث که اوست و شش قصر بنا کرده و شش  
 اسب از زمانه بنابرین عرب و از خلیفه ششمی که در آن زمانه **صاحب نامه القلی** کتاب  
 سلاطین که گفت میگوید که و اثنی عشر که بعد از پدر بر سر حکومت مشرق خواست بابر  
 سید حاج و حاج اطلاع یابد بنابرین در سنه شان و عشرين و مائین سلام تر جان از آنجا که  
 وزیر او را احدی شخص آن فرستاد و او را سواره پیش صاحب از منیه و آنجا رفت و از آنجا که  
 صاحب شروان و از آنجا که ملک **آلان** و از آنجا پیش صاحب سر بر یعنی ملک باب **آلان**  
 که الحال در بنده است و او را در آن کتاب مذکور از آنجا که **المختلقات** روایت میکند و **المختلقات**  
 علیه که ملک مذکور در حضور سلام فرمود به سکار و در یافت و مائین بزرگ رسید که در آن روز  
 سیزده صاحب حال باشد بی پیرامین مشهور اسم از پوست آبی مارانوی او و دست بر روی من و نوی  
 میکند و نو میگوید و بعد از زمانی که روی گوید صاحب تاریخ مغرب تصدیق این روایت  
 آن سلام از آنجا پیش رخا **بک** سیر رفت و بر خان با ایشان دیدان ترستا و پست و  
 بر شش بر سینی رسیدند که در آن بوی ناخوش می آمد و روز دیگر رفته بشهری و زمین چوپان  
 که در اول مقام نایح و با حاج بوده و خواب گشته از آن دیار پست و رفت روز بر شش به حصی  
 رسیدند و یک کوی که سد در شب است و سلام اسکا ف سد بروی که از کتاب مذکور است نموده  
 مراجعت کرده و در عرض دو ماه بخت فرسنگی سمر قمر رسید و از آنجا براه انسان بامره رخت  
 سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود و در **صاحب طبقات** گوید از زمانه و اثنی عشر  
 جانوری شده باشد و از آن لغایت پست سکر و حاج از فرغ آن جمعی کثیر از خلقی که آتش پاک محرق



خفته اورا برایت صابج تاریخ عباسیه از روز جمعه چهاردهم رمضان سنه مذکوره برادر کرد و  
 عید اندیز و لب او بهین و تیره مصلوب گردانید مکنید بود نام جلادی از واسیر شده بود و مقصود  
 از وی سواک کرد که چند کس کشته باشند کشت موده جلاد بودیم و من زیاده از دست مراد نصر کشته ام از  
 دیگران خبر ندارم و عدو کسانی که در کتب او کشته اند خداوند تعالی در روضه الضحان  
 سلطان احمد بن مبارک الدین محمد مطهری نقل کرده که شاه شجاع از پدر رسید که جماعتی را که دست خود  
 کشته باشند نزار باشد گفت احتمال ششصد دارد اما صاحب تو حیات گوید که در هنگام کوری  
 جس کی از محصلش طنوره میزد او هر چند منع میفرمودند و میگردانید و از وی بدان شخص  
 طنوره ات باز تابیدیم که چون خیرت در عالمی که طنبور را بدست او میداد و دست  
 او را گرفته شش خود کشید و دست بکلوش نهاد و او را بکاک کرد و القعه صابج تاریخ عباسیه  
 که مقصود از کال بستن می که به هم با یک داشت از ساره تا عقیده جلوان و از عقیده تا در با یک  
 اسپان بایم در مرکز سکی باز داشت بود و فرقه را که دبا که کشی بر سر کوهها و تپه شده  
 که روز بروز ماند او را به انیشتن بردندی و جواب باز آوردندی چنانچه در عرض چهار شاز و روز  
 کمر از مقدار مسافت خبر به او رسیدی و روز بروز بر خویات حال اطلاع حاصل نمودی و در  
 سنه اربع و عشرين و مائین از زمان مقصود مگر کی در بغداد با یکدیگر که سر یک وقت از پنجاه مگر کی بودید  
 مشا و کس آن هلاک شده و سر او عمارات بسیار خواب کرده و در از نور صوتی آمل شنید به شخص  
 نمیدیدند و مناجات میکرد که **رحم خدا و عفو عباد** که با اثر قدش ظاهر بود یک کرداری  
 تمام داشت و یکا و بپنهای آن و پاپن قدین او پنج کرد و **رحم خدا** رسیده که مقصود ششم است  
 از عباسیه و ششم حاکمت از آن طبقه و شش سال و شش ماه و شش روز حکومت کرد و چهل و



آنه و ناله او کی گفته اند که خلیفه ات را خبر فرست که بر اسب ابلق سوار شده سپاه تو را از دست ما باز  
 با آنکه در آن وقت رستان لغایت صعب بود و چنانکه عاقر از حلقی بقی سولی است از ده کن کشی کرده اند  
 کوه را بر فرق ات قائم کنند و اگر اینجانب پوشیده و با سکر بصوب تسطین کشیده و انجا را سحر کرده اند و  
 عورت را خلاص ساخت و در آن روز او و اکثر ملازعاتش بر اسب ابلق سوار بودند و **بجای تو** **موت** **موت**  
 که در عهد مامون در شور سنه احدی و یاقین بخشی با یک نام ارمغانه حرمی که از ابلق سواران و با یک  
 خروج نموده مذنب زنا و اسکارا که در سنه اربع و عشر و یاقین بو محمد حسن حبیب که بذبح ان  
 اشغال است غالب شده و او را بکشت قوت تمام کرده جمعی کثر سر بر خط فرمان او نهاده و آنکه حکومت  
 بمقتضی رسیده فوجی از عطف ای امراء که سرور ایشان حد درین کاس که ویرانه و سیری زنا و راه  
 لغت ایشان کرده بود و بر تبه ایالت رسیده بر سر او فرستاد و ایشان قلعای که میان آن دو مکان  
 و در پس و بر زد بود و با یک آنها را خراب کرده عمارت نمود و در سنه عشرین و مابین میان او و  
 در حوالی او پس موضوعی که از ایشان کوند مصافی دست داده خلقی با معده و در اینجانب یک  
 و با یک فرار نموده بموغان رفت و از اینجانب نصبت مد که وطن اصلی او بود و قصد قتی دور و دراز  
 اسلامیان و حرمیان مجرب با یک کشته بنا رفایت استحکام سنارل حرمیه و عثمنا و کوههای سحر  
 مستقیم رحمت پنهان می کشید و بعضی اوقات بر سلمانان غلبه کرده ایشان را منهدم میکرد و اندک  
 بوجب الحق تعلی و اولای علی نشان نصبت در ابا اولاد او گرفته با یک و عبد الله برادرش و سعید و  
 بحال رسیده اند و از انالی انجا در سنه ششم شوال سنه اثنی و عشرین و یاقین ایشان را گرفته بمردم  
 سپردند و در شب سوم صفر سنه ثلاث و عشرین ویرانیه مرده و مقتضی بوده بنابر شهرت و او را  
 بر فیلی سوار کردند و خلاقی پنهان به تماشای او پروان آمده بودند آنچو دست و پایش ریخته شد



معلوم شد که سسی ناجوسک بوده القصد مامون را یکی می ستوال کرد که نام اصلی این شهیدیت  
 کشت تو سما که در اینجا طالع مامون نوشته بود که در حلقش در رفت واقع شود لاجرم هر که بر تو ک  
 بلا و عراق عربیت نیز کشت چون بر منعی مطلع شد چکارگی دل بر هلاک نهاده و شش پشید بنفد تم  
 سته شان و عشر و ناین در کشت **و این کونیند چون** هر سیم بن ممدی بامون خانی کرده در  
 بغداد اسم خدای بر خود نهاد و معتقم است پس خود و اثنی را که کشت بنده زاوه ات در و نیت  
 و چون او از آن امر مطلع گشت معتقم بعد از برادرش مامون بن امر رسید ابی سیم دست پس خود و کشت  
 کشت بنده زاوه ات مت الهیت الشافعی این مرد و صورت در یک خانه دست داد و من **الند** کونیند  
 اسباب و جهات معتقم بن رشید از حد که کشته بود از آن بخود صد و سی هزار اسب ابلق بد و در هر کار  
 جو بخود و نوید این قول که فرمود تا تو برای اسبان خاتمه او را پرازد خاک گردان و لب مرده و  
 ریخت و بر سر آن کسکی ساخته و آنرا آتش افکند و غلظه که منفرد است یعنی تو برده است  
 جهات ازین قماش بود که در بازویش در مرتبه بود که دو کوفته را بر دوشت برداشته اند  
 نگاه میداد که هر دو را پوست یکسند **این حوزی** گوید غالد و لچهار بن معالد و لژی  
 بشاید قوی مسلک و زوراک بود که شما کاوی بزرگ فرمود و او تو ایام سپیده بر زمین منرازی مدی  
 و ریسمانی چنان نگاه میداشت که پنج سیکر و نذ القصد شهر سر مس از ستمات است موجب  
 بنای آن عیده که اصل بغداد از هجوم غلامان شکایت پنهانی داشت لاجرم در و یقینه  
 و مایهین طرح شش که کور انداخته است و آن جایک دست در اندک وقتی از او بوجه احسن پرور  
 کونیند در آن وقت طوئش از قطره اعلی تا قطره سفلی مفت فرسک بود **و این** آورده اند که یکبار  
 مسعود او شد که فرسکان زن مسلمان را با اسیری برده با او انواع لعنت می میکرد و اند و در



ششاسی روز بیدار شد و در صد و پنجاهم امام در آمد و کسین طلیش روانه داشت و نظر بر آنجا  
 گذاشت هر چند که از وی رسید بر پنج حق و صد حق جواب شنید مامون یک یک آمده بود و بگویند  
**کل حق مامون** آغا رسد مامون که در خلل مباحثه گفت عرض تو از من منظره و غنا داشت  
 نزد اصحاب خود و تحقیق اهل لغب او بگویند که کوی و بمن خطا جوی سنا و نایبی و کی گشتی بی  
 حکاکم مامون می آید از اصحاب که اطلاع باینده را که من مجلس بگویند مامون تا بمباحثه چو  
**و من لا شایسته** گویند مامون بشی بر کجا رفته مامون با جوی از اندام داشته و در برابر سخن  
 در آن شاه مامون حافظ سعید علاف را مخاطب داشت پرسید که در نوبت چه خبر بهتر باشد  
 که بگویند او گفت شما بهتر و اینده مامون گفت رطب آرد و خبر خوشی است اگر بیدار شود و منور  
 سخن آرمین بود که آواز در ای شهر بر آمده مامون خادمی را گفت برو نظر کن که در باران  
 از جنس مود چو پیرست او رفت و بعد از ساعتی باز آمده سلطه رطب آرد و مجلس آورد و حاضران از آن  
 حسن اتفاق لغت نموده مامون قدری از آن بگویند همان لحظه او را بت که قد صاحب فراش است و در  
 آن احوال یکی از اسیران روم را بنظر وی آوردند از پرسید که معنی فشره که اسم این چشم است  
 چیست گفت در جنگ یعنی در آن کن مرد و پادرا ازین احوالی دست و پا شده در رسم و پریشان  
**تمثل** آورده اند که چون میر تمور در شهر نشاندی و ثمانا مطابق شوق نسل لغزای بند و سنا  
 فرمود او را در آن ملک فتوحات که مامون روی نمود و بعد از معاودت چون را بکلی کندش و در  
 سبب سیر و هم رجب سنده که در آن وقت شمر بگویند نموده و در موضعی نزول فرمود و ماکاه فرجه  
 در دست و پای آن جهانگشای پادشاه لاجرم در محله نشست در آنجا نیری تاب شده و ملازمان  
 بروش که قطع نمرل نموده سیکه که تحقیق انقضای که در آنجا این ناخوشی روی نموده بود و کثر



کرت بقول غرضی چشم و دیگر دانه بجان شوی تع تو چون آلوده میگردی مهربان در جوابش بفرست  
طیبت خواند **سایه ای از چمن عجمی** باز دیو بر دیب خواهد **لا عاصم الیوم من امر الله**  
**من رحم الله** از صبحی منتقل است که روزی در بازار این دکان نظرم بر دکان تقالی که در آنجا جسدی  
صاحب دکان نشسته اش و دکانش اضاف تو که در عطف می سخن آراسته بود و خواندم و فغان  
**ما تخفرون** **لحم طیر ما لیستون** **و جوعین کاشال** **اللدول المکنون** آن زن سخته الغور خوانده  
**کانه** **نایمان** کونید خشی را که دعوی نبوت میکردند مامون آوردند پرسید که تو کیستی گفت من هستم  
عمرانم مامون گفت حضرت موسی صاحب آیات و معجزات مثل عصا و ید مضبوطه تو اگر از آنجکه  
چیزی ظاهر سازی بویا جان می آورم و الا کردت میزیم وی گفت موسی اظنه را بجز در برابر تو  
نفرودان که **است سیکر** چون تو بدان حال شوی اگر من اظهار کنم مرا کیش مامون  
گفت و یکریج گفت و منها آورده اند که بعضی از اهل کوفه از عالم خود که مامون ویران است  
نظم و ناز استی مامون میدانت سکا تی و اشهد مامون انجاعت را بدیوان طلب اشده خاطر بر  
اسکان عال آن بدعالت کاش کوفیان کشند وی ظالمی ناسلمانت بکذا از ارباب شیطانست مامون  
آقا رستم که کرده و دشنام اورا بصفت عدل ستودگی اگر کافیان گفت آری هر چه پاکیم محض شری  
و نفسانیت و آنچه سفاقر و بدعتی استی و ثنایت است چون اثر عدل میاید که همب رسد  
سایر ائم و ران مبارک و ساسم باشد لائق باشد که همین ماز تو عدل و مخطوط بهم و دیگران  
محر و کم کو بکنان نمر در ظلال عدل و اسایس کنند و خدمت شمار استایشی و **نسا** کونید سبک  
مامون سکوت مامونم بسجده رسید چون عقد نماز بسته بودند بالضروره مامون شد و بنا بر  
انخطاط قریب حال در پیش معلوم پس صباح که لباس پریم و مراسم جمعی شب بکسوت پیشی



وقت محفل اقامت حسن بن سهل بود با توران وقت و شهر حسن زفاف بود که نیکو حسن دوران خود  
 نهایت کلفت و آیین و غایت تربیت و ترهین است مستقیم رسانید از جمله بنات و سکه بر که غدا بود  
 که در اینجا اسامی صنایع و عقاید و جواری و فلک و انسان و اب نوشته بودند بر اعیان می نامید  
 اعظم امر او سایر مردمان مبارک که در کعبه اشفاق آنچه بدست سرکش شادی جمع بود که کل حسن که در  
 بازیافت کردی و نه فغانی سکه و نر و پنهانی جنبه اشب ایشا نوید کاتبی رسان که اک ایام بر سر  
 در هیچ بد که ایشا را بسی اثر است و در حجب زفاف بوریایی از سیم و زر باشد انداخته بود و در  
 که بون چهل من غیر اشب بود و در لکن رزم نهاده و در وقتی که مامون در اینجا در اندر راز و اندر که  
 هر یک پیش پیش عصفوری بود بر سر او کشید و صدق عروس آن بود که مامون برای او قیام  
 و تمام مامون در نظم الصلح بود که کمال قلمی طه قاسم و علق الاغان و سایر یارهای ایشان را  
 حاضر حسن بود و سید اندک چاکر که چکش پس چرخ از جنس ضروریات محتاج شد و در تهنیت آن عرو  
 قول شعر اقتضای ذکر آید و بسلامت که آمد مخطوط و بهره کشید **طیغیر** اهل زینت او در بخانی  
 چو وایگان عروس از زینتی و **وایگان** **طیغیر** کونی چشم و استعداده عروس شایسته بود که در  
 رکوب را ایض چون جایض گشت مامون خواست که بنده از ارش کشاید توران و فخر عباس که نعمتی  
 نمایانند او درم خواهد آتی **امر الله فلا تستعجلوه** مامون بران سر کنون و وقت گشته دست با  
 داشت و در وقتی که پدر حسن وفات یافت و از از وی مخفی میداشتند در آن اشارت روزی بر مامون  
 در آمده مامون تمام کرد و او فرمود بر او که و اباه مامون پرسید که از چه پیشستی که پیرت نهاده  
 گشت را که قیام کردی **کونی** چون مبلبن الی صفره بدین مطر برانخواست خواست  
 و خول که بدین مقدار آن حال جایض شده بر خواهد و **فار التهور** یعنی **تور**



ماکت المملکت و ماته ریاضی فی الزمره من سخن رانده بکد چار خاطر که زاده مدتها در آن کشته شده  
 مشن بهاری بنسب آوریده بنا بر حقوق استادی که او را بر امت من بود فریاد تو می رستم تو را  
 در پای دیوار باغی ششم و در خان شکوفه دار سر در هم آورده چندان رک شکوفه ریخته بود که در آن  
 پدید آمدن آن کلام غریب انجام او بکس نظر که شده وقت کردم و وقتی که مامون ظاهر دوستان  
 متعجبند و منیر شاه فضل از ساعتی مرغوب کوای جت اوبست و گفت ما شنب و پنج سال گشته  
 گشته و این حکم موافق قصه واقع شده آن کوای ایام استیلای نیش در میان ظاهر بود  
 آورده آمد که روزی در مجلس مامون یعقوب استحق گندی بود که سر ابد بخان و مر بود بر یکی بر شمشیر تقدم  
 نمود و فقیه از آن تنبیه شده بدو گفت که استحق بدین امر اقدام نمودی یعقوب گفت ای کجاست  
 من و انم و آنچه من و انم گزیده فقیه گفت ترا اسم از منی که بدین سخن می تحریر بکیم القصه مر و در کتب  
 چیزی نوشت و در زیر طبع مامون نهاد و یعقوب اسطرلاب را رواشته از طبع گرفت و بعد از آنکه نامی  
 سر را برآورده گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته که اول نباشد بوده و آخر حیوان شده مامون چون آنرا بدید  
 در آنجا نوشته بود که عصای موسی بکشان از آن تعب کرده یعقوب روانی فقیه را که بدین کتب بود  
 گرفته بنا بر استحق گفت این پادشاه خواهم کرد و این سخن افشار یافته بچرخیه یکی هر شهادی ای کاش  
 میوه ای در دل گرفته از آنجا بخدا داد و کاروی با خود داشت که چون فرصت داد و اقبل او را بغیرم  
 ساکری بمنزل و در آن میز که جمعی کثرت زاده بودند و داده التماس تسلیم علم تخم نمود یعقوب  
 گفت تو بدین فایده آمد که مرا بکشی اما روش چکان شوی و بخونم پاموزی و از جمله سخن آن کردی او کار  
 آستین پروان آورده پنداشت و آغاز تسلیم نموده و بخونم بکامی موسوم شد و ابو نصر  
 جبارت از دست و بنج العرس آورده آمد که مامون در سنت و یاقین و زلف الصلح که در آن







حکایت حال آنکه کوشش خودم و دایمی کرده است و من هیچ کرده ام **ع** بین سال عقل و دولت  
**و من خلیف** جبرئیل بن جیش از نامون نعل کزده که در آن وقت که در خراسان بودم افضل  
سل در علم نجوم چینی مشاهیر نمودم که عقلا را در آن حرکت صورت حال آنکه چون طاهر را مدتی  
عسی ارسال بشستم آنکه در خراسان بود و در وجه علوفه بجهده او صرف شد و بعد از چند روز بجهده  
بواسطه موجب استقرار بر خانه آمده آغاز شد و نمودن فضل من کتب چه شود اگر خطه بام براده بزرگان  
منظر نشینی و در آنکشم این عمل و صده طلب ایشان می شد کشت در چاکه ایت چه از اینجا زیر سایه  
مگر آنکه خلیفه روی زمین باشی من در آن خد و از ابستهر احل نموده جهت تسلی خاطر او بدینجا شتم  
سمنای قوم بنیاد و سخاست و لوم کرده که بر جای رسید که چند نوبه از او کرده ام که زیر سایه  
ایشان روم شاید ملاحظه از زم نموده سرگشا و کینه دیگر خود را از آن بزرگشتم با فضل اصلا  
بدان طشت کشته در اسطرلابی که در آفتاب داشته بود می کزیت رجاء لکسر قدم از جاده آو  
پروان نموده خاسته در خانه زانکش رنده من از غایت سر اسکیلی را اذنه بر زیر نفس کرده در بطن  
بر اسکا رفضل اصرار داشتم فضل مرا سوکنده و او که ساعی دیگر صبر کن کشت و اند فرود نیای مکن  
خلاف بعد از ساعتی فضل کشت هیچ جازه سوادی در هر ای نمی که چنل مراند من بعد از آن شتم که  
بکریه تا این نوع کسی نظر ثانی ای که از ایشان کشت سیاسی از دور منظور میکرد و ابا حقیق معلوم  
نیت القصد آن جازه موصوف بصفه عجب و اندازة مغربی بایل سیون تر و اندک خورسپا  
آنکه چون بزرگوار لویه و در تان من **ه** نزدیک رسیده بعضی از لشکریان بکشتن او رشده و او را  
سیان کشته خبر سپیدند پیکار صدای مرده و شش از مرگ کشته براده و او آن قاصدی بود که طای  
خبر قتل علی عیسی محبوب او رستاده بود معارف لشکر که آن خبر شنیدند بکشتن او عید پرش آمدند



دوش حق جل و علا مهدی را پسری کرامت کرده سبی بوسی کردند نکلان کجانی را تنگ سکونت اختیار  
 کرده سرزرا کنگه ندای بوجهر مدعی ایشان را و یاکشت سماکان پسر مداین بوسی این سبب است  
 که سبب او اختلاف در خانه اند باید شود و خونه تارخه شود و ترال در ملک و دولت باید و خزان  
 تنی کرده و در من مصلوح کشیده شود بخدا سوگند که این نه آن شخص است و میان این مان و این  
 نشاوت تمام است البته چون این خبر مامون رسید او نیز در ولایتی که متعلق به او بود نام این  
 از خطبه پند اخ و محمد این ازین بر آشفته علی عسی با ناز که از اعظم امر او اجله اعیان بود  
 او نام کرده و او را در آن روز پیشه مت و چهارم جامی الاخر سده خمس و تسعین و مایه با شصت هزار  
 سوار و آن خراسان فرمود و خود را شروان و اوراشیت کرد و گویند روزیکه سبک در زیر سبک بود البته او  
 بین کوبه توجه نموده مامون طاهره العینین را با کم از چهار هزار کس بدافع روان نمود و وی در خط  
 مسکوی ای بعلی عیسی و چهار کشته و بعد از کشتن و کوشش چون سیل عیسی ارغایت غور حاشی  
 از طاهر بر نیداشت غنان خرم و احتیاط فرمود که است و او دوسه نام شخصی از احاد سکر طاهر بر حمله  
 کرده و او را از اسب برانداخت و او را شصت و در کشت و طاهره سیر حاجی به او رسیده پرسید که  
 عیسی نیستی گفت آری علی الفور سر او را بریده نزد و العینین آورد و ذوالعینین شکرده است که  
 هر که با طرش نمر سید قاضی غلامانی که حاضر داشت از او کرد و اند و همان لحظه سرعتی بصوب مرودند  
 و قاصد بر خارج استقبال در شب جمعه روان شده و در روز یکشنبه نزد مامون مرور رسیده و روز شنبه  
 علی عیسی را متعاقب رسانیدند و مسافت قریب دولت ترکست و **و بستان** این که از مامون  
 نعل سبک موافق آن و کر کرده و العینین عیسی و سم دی کید چون خبر کشتن علی عیسی بمایین آوردند  
 او انبابت در کمان و جلد سکا را بهی اشغال داشت با قاصدی که خبر آورده بود کشت چو مجلس این



کمال فقر و عاقبت اصداف تصرفی در آن کرده اند چنانکه از جیبهای خود بکمر و تار به شفا و خاندان  
داشتند و با آنکه بمنزل شخص اول فرستاد و آن صدافت مقبول با نگاه حضرت احدیت گردیده این بکرید  
شان آن فرزند علی را کشت و **یوشیرون** **طیبه** **نعمت** **و کمال** **خداوند** **که** **صدافت** **بجاریت** **ارو** **صدافت**  
صدافت و علامت صدق آنست که اصلا شایسته شایسته در این شهر جایز نباشد چنانچه هر چه صدافت خود خواهد  
اکس خواهد و آنچه بخواهند و بر آکس نهند و کما قال النبی لایومن احدکم حتی یحب لایحبه لنفسه  
آورده اند که روزی نظر یکم دو جاس کس رود و اگر بشود اتحاد و پیوسته استوار یافته بود و اندوه از حال نشان  
بشارت کرد و گفته و نشان قدیم در جاده صدافت مستقیم اندک کثرت است بکلیه چه چنانکه از مال بر پشت

آن دیگر نیو او در پیش	مرکز اخای بود پر ز	ست مغلس اگر نذر دیا	نیسبایا حاجت درویم
سیم لی درست بر دل	القصه بطرف	آن دستان که بستاند	و اندر دشت ایام رکون
اما در کجاست کلام	میت نهاد و درین کمال	و شیده و تیره کشت بر کاه	وقت اگر شود علم خرج بکون

**درین اوقات** آورده اند که رشید در شهر حسن و سپهرین و ماه ولایت عهد خود به اغوالا و محمد این تهنیت  
بعد از آن در شهر سنده اش و ثمان و ماه مامون از آن شرکت داده و در سنده و ثمان چون شید چفت  
برادر از او درون حرم کعبه در حضور اشرف و اعیان اطراف و با با الشاق و عدم خلاف سوگند داد  
و درین باب قسم نهاده و فرمود که شیده که از از خانه در آورند ماکاه آن ماه از دست آن شخص بران  
اشما و حضار از اهل بکر شد که گفت که عجب که اخوان هم پامینه القصه محمد این در شهر سنده این  
اسم مامون از خطبه انداخته پس فرمود موسی را که نوبت بان آمده بود و ولی العهد گردانید و لقب الشافق  
ساخت **تمیبه** در روز عید الضحاک و کور است که روزی ابو جعفر در صفا بار در کمال امتیاز و استیلا شده  
توجهی از اعیان بنی اشم و معارف امرار بار داد و در آن شمار روی بکفزار آورده و کشت بشارت با شما



رسیده بود مادر فرزندان با من گفت مادر شدت شهر صبر تو انیم کردی لیکن دل تحمل نپوایی اطفال خدا را چه  
بنای نفس ایشان درین عید اثواب ملون خوانند پوشید و آن عار کون با جالبهای اریه خوانند بود  
اگر سیه انی قدسری کن تا محترمی بدست اوری تا در وجه مصالح با من مگر کوسکن مصروف و اری  
گوید که سخن او در من تاثیر کرده و کلمت بدست دهمی پوششم و ایامی بی بی نوای که دم پست  
بی نوایم و عیب می اند چون نقه من بدو رسید کینه سر به بر من ز ستا و آورنده کشت در چرخ هزار  
درم است اتفاقا منور سر از آکسوده بودیم که از دوست دیگر رفقه بهمان مضمون رسید  
شدن که خنده شمع سیرم سرچ گفت هر امری است من ان کینه را همچنان سر به بر من آور ستا و دم و از  
شهر من کی فرزند ان بنابر ز فتنه البت در مسجد لبر را دم روزی دیگر دوست دهمی کینه را همچنان سر به  
ز من آورده کشت بکوی و جی را که تو فرستاده بودم چه کردی من صورت و اقدار با او در میان دهم  
و کی گفت چون نوشته تو بمن رسید با که غیر ازین هیچ ندانم مروت تقاضای آن میکرد که ان وجه را  
با تمام نزد تو دستم و چون مرا نیز اخراجات ضروری واقع بود تو پیری بخان من دانستم که ز وفلان که دوست  
من و تس زستم و پیری تا من کنم چون کسی نزد او ارسال داشتم او بمن کینه را سر به بر من فرستاد  
بسیار بود و دست که در دانه و فای باز سر محافظت سیم و زرنه و لاجرم در تقب انده اندم که از تو  
ان اسکنان نایم مشرق و مغرب همه پرست یک از که تو که بگیت وید و دور از ان  
اگر شود اندر زیر باران و اتمی که بد از ان آن دوست دیگر را طلب داشتم بعد از اخراج یکصد درم  
و در وجه اطفال من مقرر شد ان مبلغ را به ثلث تقسیم نمودیم و در تاریخ یا فنی از و اتمی نقل کرده که معلوم است  
موقوفات من زیاده اگر کتب من است و کتب من یکصد و پست شربابست تیش و بعضی شایسته است  
که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نوشته تو پکی از ایدان خود در ان داشت و ابدا



جسم و دوزخیت که چون شارب من مطلق شود از اسباب و ادوات مستعمل من شرف نماید با ضرر و زیاده  
 رتبه بخت یه آنها کردم و من مطلق شمول شده بعد از خوردن طعام کثرت میسج مثل شراب واری کنم  
 باشد در دم شیشه شراب حاضر ساخته چون ساغری چند از کم کشت و سرگرم شدیم کثرت هر چه  
 او پست اما امید میدارم که بنده خود را بر استماع غناه سرودش و کردانی و فی الحال غلوی حاضر  
 ساخته از روی بیارکت **نظامی** پی طبعیم از غنا سازد - جو تو نه از ایم نوازند - پرسام از پند و نستی که  
 این فن میدانم کثرت تو سهو تر از آنی که توانی مخفی بود تو ابرایسم من مهدی هستی که مامون ضد غنا  
 درم قبول کرده که به اکس و کس که تراب و رساند ابرایسم که یه چون این را از شنیدم خود را بر  
 کثرت کثرت طمس دیگر است که اول من سرود و گویم و صوتی چینه که بهی آرزو به باشم تو از خود و بنوازی  
 کردم الحق انقه رصوت و سرود کثرت که من تعجب نموده کشتم که این همه دار که آغوشه کثرت متی در  
 عازمت الحق موصلی بوده ام و این هنر را از تعلیم گرفته ام چون از روز زاریش رسانیدم تصدیق  
 کرده ضرر ز پریش او نهادم کثرت غریب خالیت من نخواهم که آنچه دارم شارب گویم و تو دایه و ای  
 که مرا غریق اسنان خود کردانی بیهاست کفر عاش و دیکر و سودای زاهد و دیکر **من شارب الصداقه** از روی  
 که در ایام مامون در سنه سیج و مائین رحلت نموده منقولات که من و دوست داشتم که کمی باشی بود  
 و سر نه در **اکس و احد** تصور یکدیگر **یک کثرت** یکجایی را پرسند که احد کایش کثرت نفسی و احد  
 در اب ان متفرقه بسی دوست را بود جانک چو اراکین باشد از جوی منغ و ناظر غنی است **پست**  
 من کم ای و یکی کثرت من دور و حیم اده از یک پند مردم در دست در همه حال متجانسه و ز غایتنا  
 بر استعدا و بکنه رای شان و موانست و در مسکام شدت بنابر ادا و بختا مردم و دستا بهیاج ل  
 یورین زینت و دست و متهما لقه در حسنی که انعام من در بجه کمال داشت و در ان ایام عیدی نزد



وال برقیل و ارتکان بود و جنبه از طوارق عدنان و ذوال امین از انبال به کرکه آورد و ابریشم خود  
 کرد و چون کینه از دشمن کوشید و افش بر قلع بودی که این از ابغات و ست و اشی خود و یک  
 امین روی به ابرسیم آورد و یک ای ابرسیم ای بی که این کینه چاه گفت و قلع حکو یکست  
 کان نمی برم که ازین همکند خود ارجان بجار تو انم بر و درین سخن بودند که یکی خواند که **تغی نام از قی**  
**سعدی** پس بچار کی از ان دل کست شد به برخواست و بحرم رفت چون در شب نیم محرم سنه ثلثین  
 ده یه دست غلامان حاضر شد و گفت **اذلم سیاه المعادیر صرت اندا پیکونه تاز و روی که بشک کشته**  
 ناکاه بشی بر جاده خود دید رسید که این صحت گفته که این جانوریت که در رخت مردمان باشد این گفت  
 اعوذ به من ذوال النعمه **ن** از انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ **ن** ازین فسانه نمران هزار و اریه  
**ومن التوابع** چون ابرسیم بن مهدی در محرم سنه اشی و نایتین با مومن غلاف کرد و بعد از این او را  
 بخدمت موسوم کرد و اینده مومن از حواسان متوجه بعد او شده ابرسیم چون باب مقاومت گذاشت در و رسته  
 پست و دوم فی الحقیقه شرف فراموده در بعد او متواری شد چون عسکان حسب الامر و طلب او عادی  
 اجتماع و بعدیم رسانید و در شب یکشنبه نیم دهم ریح الاخر سنه عشره او را براس نان کشته زد و مومن او را  
 مومن از جوئی او کشته چلو کی او ان اصرال استوال نمود ابرسیم کشت بچار و در غیره که آشایست ترا  
 رسیده بود و سوار خات حرات میجو استم که از نمری نمیری روم چون پرون آمد و میر تقم ناکه بکو بهیم  
 که پیشش بسته بود و در سر پای مردی سیاه چیده ایستاده با او کتم توانی که یک خطه مراد و شق خود بجای  
 کشت بجان شد و ارم و مرانجا خود آورده پرون رفت و در از ان طرف بت مراقبت شد که او رفت تا  
 عسکان خبردار کنند این هم ملی بدو نم بودم که ناکاه او از در بر آمد همان شهن اندرون آمده بود  
 کشت و چپ کاسه و کوزه جدید و فرشی پاکیزه همراه آورد و در بانه بند خواستی کشاد کشت من



رسید شریفین عین از جانب مامون بدو داده طاهر حب الحکم بصوب امو از رفت و ثمیر از ارم  
 نهر و ان متوجه لغیر او شد و طاهر از طاهر لغیر او بدو و پوخته به اتفاق بجای صرة انجا قیام نمود و یک  
 چون بر بختان تک شد اکثر امرا و لشکریان عین از برکشید بطاهر پوشید این با چاره لغیر از  
 تا نه لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح در ان دیدند که وی نزد طاهر رود اما او جانب شریفین عین  
 میل داشت **این شیرازی** عین کار نه در دست مصلحت بین است غمان بدست شصاده که مصلحت نیست  
 گفتن چون در ان باب سابقه از حد که رانیده و یکیش از طاهر لغایت مرسانیم چو درین شب با خواب دیدیم که  
 بر سر دیواری نبوت رفیع عریض ایستاده ام و طاهر در زیر دیوار آغا رکندن کرد و یکبار دیوار از پای  
 درآمد و من بر زمین افتاده عاده از سرم شد القصد شبی که این در زور نشسته خواب که در  
 شریف رود و علایمان طاهر که در کین بودند زورق را سو راج کرد و این از چم جان خود را در لعل  
 و یکی از علایمان طاهر که او را تریش زندانی کشیدی ویرا بقتل آورد و در تاریخ آل عباس را احاطه  
 نقل میکند که مردم طاهر مز کر نته در خانه مقید ساختند چون پاسی از شب گذشت او را سوار  
 براده در ان سرای را بکوفته بیکار آو از علایمان بر آمد که ایکس پسر زنده در ان نشان  
 را بر منته در آورده اند آثار او بار بر رخسار او طاهر و از کمال ترس سلازید و من اورا بیکین میدادیم  
 درین بودیم که قومی غمی در آمده باشند شیرازی کشیده من از غایت دشت خود را در پس بویای کفرتم  
 و او با شش نپه خود ساخت و ایشان در آمده او را پاره پاره کرده شش را بر منده و هم وی را  
 که در ان چپ رود که او کشیده شد شبی با برسم بن مادی عیش بر کنار و بعد شسته چون هوای  
 خوش و تمنا پی نبات و کشش بود میل شراب کرد و برسم چون سر گرم شد آغا سر و نمود و من  
 کمیزی صغف نام را طلب کرد که او نیز سر و کویه قصار از ان جاریه مرزبان جاری شد و شش



در غایت اضطراب و حیرت پروان زنده سر اسید میکشیم ما که بر سر اسی عالی رسیدیم که می دم جفا سرا  
بناشستم ما که آواز پای اسب شنیدیم خود را بدین رسانیده بیکار رویدیم که شکایت بدرون  
نظرش برین افتاد بقی نموده از روی حیرت کشت **جانی** بدرون خانه و بکر و جان من علی کاشش سکار بون  
**و کف نفس اسب شنیدیم** ای فصل خنیا چه سکنی که هم که پناه تو آورده ام شکایت افراط نمود  
در ابدرون بدو کیفیت حالات استفسار نموده طعام آورد و کثمت آید که ام امید دست بر خوان تو هم  
کشت بر امید فصل و مرحمت بعد از آنکه سر روز مرا که و اشبه اضاف عطف بقدم رسانیده بود  
مر جا که میروی شکاری من از اینجا پروان آمد و بجای تاجری که سالک بودایم دولت از من عایت  
بود و رفتم و او بقدم من استیضاح نمود و مرا در خانه شد و فی الفور بدرون از الحافله زد و شکایت  
را بنزد او کرد و ایند از مخفیان بجزایان طلبیوس است هرگز از خرد بصره باشد اما که خطام غلام  
نظم اهل ظلام و محبت عوام زد که زانست **و در دهنش دهان استوار** کان شد است سر جای کام  
ایک شکایت مرا بجهت شما آورد و ما مون شکایت را استخوان نموده کشت او اگر استخوان مذاشتی  
چگونه زده علم تقرب انوشی ای که بلفی بزوان عجزه ارسال داشت و تاج را سرش نموده از سر  
اخراج کرد و **من الی القایع** محمد امین ولد رشید در سنست و دو سالگی که عنوان جافیت و عین سب  
که مرانیت بوب ولی الهندی بر سر جهان بینی نشست و بمقتضای هوا و موس جوانی مغلوب هوا جس  
نفسانی کشته اکثرش هوا و لب و قوط عیش و طرب را با مواریثی نمی پروانست و از عایت ضعف را  
و تدبیر در اصلاح نسوان و جوانان ننموده سخن پروان و وزیر در دل عشرت میل او تاثیر کردی  
پند خیران در دل جایی گرفت **از آنکه دل میل شیرین پیرانست** او را **ما که علی عیسی** ان بر  
طاهر ذوالیقین کشته کشته مر سکری را که بد افند و منیرست و مغلوب بیکر دیدند و چون طاهر تعبیه حلو



تاق و من و تو **قاجار** رسید در مرض الموت خزان و جهانی که همراه داشت در حق مامون که در آن کمال  
 در هر مقام داشت وصیت کرد و فضل بن ریح وزیر بارون خلاف آن عمل کرده آنها را از محمد  
 امین سف او بر دوش نهاد و پناه داد و کرده امین را بر آن داشت که نام مامون را از خطبه انداخت و در  
 بد آنجا که رسید چون مامون بعد از استیصال این استقلال بر سر حکومت نشست بنیاد او را در پناه  
 کردن فضل که در بغداد سواری بود کمال استقامت بقیم رسانید و شکایتی نکردی که از هر خصوصیت  
 بود بدین محکم تعیین نمود شکایت بعد از چند سکه او را نزد مامون آورد و مامون رقم عفو بر جیم او  
 کیفیت ایام اعزاز سوال کرد و فضل گفت در حین گریز روزی از آن منزلی وحشت میکردم که بودم بیرون  
 میخواستم که بجای دیگر نقل کنم در اثنای راه سواری و پیاده بمن دوچار گردیدند پیاده مرا شانه سوار  
 را بخر که در دو قاصد من کشته من جوابی بطریق حلالان در دوش داشتم از آنجا که داده اسب سوار این  
 رسید و او را بر من انداخت من فرصت غنیمت شمرده بقیوت مره تا سر نهاد و دیدن کردم که با دیدم  
 عجوزی بر در سراسی نشسته پناه به و بردم و او بمن ترحم نموده مرا بجا نزد رون برد و در بالا نشاند  
 متعارف آن حال آن سوار بدان سرالاه و کمینت و اعین کرفق مرا بر زن بیان نموده تا منفرد  
 چون آن بکایت شنیدم بسم آن بود که از ترس میرم در آن حال عطش زدم شخص آواز مرا شنیده از  
 ضعیف پرسید که اگر گشت که در بالا خانه است پرزن گشت بر او زاده گشت که بسفر رفته بود و در آن  
 آنان بقیه الحال آمده است و از بر سستی برابر مردم نمی تواند آمد آن شخص گشت جاده مرا بر در و پوشان  
 و پیارتا و او را به چشم غمزه گفت مش دارم اما او بغایت کرسنه است این کمترین مرا بگوید  
 باز از بر و قدری طعام پادشاه کند بعد از آن بجنبه مت تواید آن شخص از پی طعام رفت و  
 پرزن بالا داده گشت ایضا الشیخ آن مرد گریخته تو باشی گفتم آری گشت جریسیر و سر خود که من از آنجا



اکثراً بکینه کزین غیبت پس پدیدار شدیم راوی گوید که ابریم بعد از آن سلسله ای از اردو حیات نما  
 و ایالت مصر نمود و در آنجا وفات کرده **طای** اگر صد بانی و کردند هزار **بجاکت** و آرد و سر انجام کار **سکوت**  
 یکی از کینان رسید را عارضه دست داده پنج او اصلاح هم نمی آمد هر چه ضایعه اطباء و ران باوه و بیضا نمود  
 فایده نید او آخر امینی را بحیرت منگوش و در میان نهاد و کی کشت اگر غضب لغز مایی تپری اندیشم  
 فایده مترتبه کرده هماندم کینه بحیرت طلب و آید جبر من سر او را بجای دوست در بند از ارش زده خواست  
 که بجای کینه را عرق حیا و غیرت بکشت آمده غرق غرق شد و یکبار دست در آید کرده و رسد و محال شد  
 غرق شد در آن نجابت اندر غمی غلط بکشد اشت و در محصل وی جبر من رو برشیده که کشت مدح حاصل  
 پس رشید بکینه کشت پنج راست و چپ بکشته و در آتش و حاضره از اجرت افزوده رشید شطاح و بجا  
 آورده و با جیش پانصد هزار دینار تیره او را **جایی** در پیش و یک نام بود **پیش** او سر کار ظاهر بود  
 چون نامدار علاج جسمانی است زود علاج روحانی **در** و امواع الاشراف جلای مذکور است که منصفین  
 نوح سامانی بمرض مناصب متباکشته قدرت بر قیام و قعود داشت جبهه را با بعد از انصاف معالجات  
 و تداوی ملا شفا طیف بر نظر نمودند با ضرورت و تدبیر که با آن وقت صیبت مهارت و حدائق و بطرا  
 و کثافت رسیده بود و طلب استند و بی حب الامر بصاحب شرف و تاج رسیده مرض را خارج معطی علاج  
 چون انگیزه از معالجات جسمانی نوید شد متوجه تیر نفسانی گردید بنابرین پادشاه را انجام برده و در کرم خانه  
 شاد و بعد از ساعتی شیر کشیده لغز زمان و نفس گویان رو بوی نهاد چون اثر حرات در عروق و احشاء  
 سلطنت تاب سود کرده مع **خ** اوقات غصبی اشدا و پدید آمده حرات غیری شعل کشیده موافق سده بلخی که از  
 مناصب من شده بود بحکیم او یکبار از جای تیره خواست که بعد از او پرواز و حکیم شیر از دست آمد  
 پروان رفت و مقر از اجبت سلطان شروکانی رسانده خود حاضرت غمان مراجعت بصوب وطن **اصیل**



خود فرمان داد تا یک مردم جا بل برامون آن فرخنده کرد و نه تا نفوس غلاتن محفوظ و محفوظ شد احدی  
 چون بطوس رسید میان جرس حکیم مندی بر سر تندی خلافت واقع شده مردان فرموده جرس غل نموده  
 سکه گفت این ترسای لی قتل این مرد را به بی باکی هلاک کرد چنان گفت که رسد شیند اودم اودم اودم  
 حکیم قتل جرس نمودی اشتباه کرده کتب یک امروز دیگر مصلحت ده اگر فردا بهتر نباشی فرمان تراست  
 چنین کرد و سکه بفرمان گفت که این مرد را در غروب فری داد و فرود او بخواهد ماند و چنان سکه که او شده بود و **مست**  
 آورد و ده که روزی رشید سپهر سلطنت داشت حاضر نمود رشید ارتقا مطلق شد و تبارن آن سال  
 رسید رشید پرسید که کجا بودی و چنان در اطاعت و لحن سیکر و کی گفت اگر جهت غم خود ابرهیم بن صالح که کفر  
 از وی پیش نمانده حال ناپی بهتر از من تمل و قال خواهد بود و رشید در مجلس بخوردن طعام مشغول بود و  
 ابرهیم صالح را در حالت گفت غرضش تعلقش نمانده رشید آغاز جفا و کرد که کرده طعام بخورد و جعفر بن  
 چون بر کمال کرانی وی واقف شد صالح طلب مندی را با لحن ابرهیم فرستاد و او را دعوت نمود و تمل کرد  
 که ابرهیم را نشویشی گفت و بدین مرض نمی میرد و این معنی را سکه که بقتل و طلاق کرد ایند و بمانند از حد گذارد  
 و کاه تا رختن آواز از خانه ابرهیم برآمد و جعفر قولش بر رشید رسید وی و سر که حاضر بود و بر صالح  
 منع کرده او را از خانه ابرهیم حکیم که در حاضر شده و در غروب ابرهیم بمانند و اصرار نمود و بر رشید گفت که اگر نخواهد  
 که این معنی بر تو ظاهر شود و بر غیرت با لحن و روی حکیم بخاند او رفت صالح سوزنی در آتش ابرهیم چه ابرهیم  
 کرد وی است خود اکرشید و حرکتی چن نمود پس حکیم رو به اهل مجلس آورد و گفت مرده مرا که احساس الم میکنند  
 پس اندکی از یکدیگر بر منی او و میباید بعد از یکدم بن ابرهیم چنان اضطراب کرده عجلت زدن پس از آن  
 در میان جعفرانیش و آغاز حکیم کرده رشید و منش را بوسه داد و رشید کینت احوال سوال کرد و ابرهیم  
 گفت مرا خواب خوشی بود و بگو که مرا که منش آن کرده بودم خواب و از خواب بیدم که کسکی قصد کردند



درسم شده کشت و یکس چکونه دیده وی از اچکاری و یکبار کشت پس این سیرن را یک سیر کشت  
 دوست بر یکم نهاد و خواهرش از شش اضطراب سگوا کرده و کشت این زن را مطنه است که زن  
 تنعمت بخامد و فشار او در جمعه شهر شال سه عشر و مایه که روز ششم بود از آن وقت فوت شد **میل** این  
 جوی آورد که احمد بن منصور بن مولی غال که بغایت فاضل و خیر بود و در چهارستان عهدی بعب و بکمال  
 و پیران برده اند و هر مری بر جراحات آن در ایشان نه انجمنی و از علم رویا بهر سبب دستوفی داشت  
 روز جمعه پست و ششم ربح الاخره مندرج و عشر و منشا شخصی در حوالی چهارستان بود و چهار کشت  
 در خواب چنان شایده نموده که تو در بین موضع و اشارت بخرازا که نزدیک به انجا بود و نمود از دنیا طلت  
 کردی وی از استیج آن خود فرو رفت بعد از ساعتی سر برآورد و بجهنا کشت مار کجیل کند و بدعای  
 یار آورید بعد از آن مسجد جامع منصور بن نماز فرقه درین مراجعت چون بآن موضع مخصوص رسید بجا  
 نجه افشاده از هم کشت **و من بعد این** آورده اند که رشید چون شنید که در سنه طبعی سکه نام است که  
 شعای مرض پسندار و در از آن علل و امراض هم سیما لاجرم درین کی متوجه خراسان بود بکن  
 مند و ستان روان شده است بر اخصار او کاش و وی در ری بر شد رسیده شرح و معالجه نمود و یک مرتبه  
 روبرو خطاط نهاد و از سخن حکمت پان نفیوف روم و روس بقیفوس است **حکمت** شکست میدادم از  
 کسی که بواسطه خوف امراض از ماکولات رویه اعراض می نمایند و بنا بر جب جاه از ذنوب و خطیات که هم  
 خلود جسم و در کاتت اغراض می نمایند **القصة** حکیم سندی روزی از میدان ری عبور نموده دید شخصی  
 کرم کرده و در پی دست دارد و میگوید این فلان مرض و فلان مرض را علاجت حکیم را از آن تعجب آمده شد  
 از آن سمع رشید رسانیده کشت من نمیدانم که سلسله آن خون کیه که را بساج میداند چه غایتی که در  
 که کرات منافی امراض است که او نام پسر رشید انشخص اطلب شده از آن منع کرد و در مقامی قلم



شدیش بشرفه یا ششم شرفه از شش طلال سوال کردم گفت دوش در واقع صورتی غریب دیدم و  
 تقریباً بگوید پرسیدم کشف جبهه خدای که سببش غارات فاسده بوده باشد چو خاطر شوشن باید داشت  
 مردن گفت ای جبرئیل خان شاهه نمودم که از ریختن این استی چون آمده است داری خاک  
 بر کف داشت در آن شاهه پیشیندم که ای مردن این ملکیت که مدفن تو خواهد بود گفتم آن مدفن  
 خواهد بود جواب داد که در طوس بعد از آن است باید شد و چون قتی ازین واقع گشت بر نظر  
 خواص منبر خوج رافع بن لیشن نصر سید به در رسید بالفرض در سنه شصت و تسعین متوجه آن صوبه  
 در شاهی او مریدش که چون بحر جان رسید آن عارضه اشته او پیدا کرده بواسطه مخالفت آب و هوا از آن  
 کوچ بر کوچ متوجه خواصان شد چون بطوس رسیدت رن آن حال خبر آورد که ثمرین این بار رافع  
 نموده رافع فرار کرده برادرش شمر نام گرفتار شده آورده اند مردن او را بطلب طلب داشت و فرمود  
 تا بنده از بندش جدا گشته و هم در آن حال پنهان شده پس از ساقی بخود داده و مراکت ای جبرئیل  
 در رفقه دیدم هیچ خطره داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود اسکا و سرور خادم را فرستاد که قدری  
 خاک آن سرزمین بپار سرور کف خاکی بخر آورده در آن محصل که بهارون منید و ساعدش بر سر  
 مردن آویخته بر کشیده بخند اسو که که این همان کف و همان خاک و همان مراع است که در خواب نموده  
 بنابرین خاطر ابش زیاده گشته بعد از سه روز روی توبه بپیش الهام و نهادن این واقع در کشیده  
 غره جادوی اول سنه شصت و تسعین و دویست و اویش یا فنی گوید روزی عورتی بر محمد بن سهرن  
 در علم تعمیر پی عدیل و نظیر بود و راه دوی بطعام خوردن مشغول بود عورت گفت او ش خدای دیدم  
 محمد سهرن کتب بعد از طعام بیکوی یا شش از طعام با محمد چون سفره برخواست ضعیفه چنان کرد که چنان شاه  
 نمودم که او در میان شریار آمده باشی او را که بروان رویار به این سهرن نهادن می زان سخن



کلام اللیس و انهاره مروان آن اشاعر اصد فرخورد و او لیکن چون قطعه ابو نواس را شنید  
 بر اصد بوج و **و اما فرعون رشید حکم** بقتل او کرد ابو نواس را از ان حیرت دست داد  
 پرسید ای خلیفه کجاست من هست مروان گفت همانا تو دوش در خانه خود بوده ام و بر طبق مدعی خود شوی و کذا  
 العین شاه کرده و کشت و ابعد دوش در خانه خود بوده ام و بر طبق مدعی خود شوی و کذا  
 خلاص شد **و من الیای** مشهور است که در عهد رشید ابو یوسف قاضی بغداد یک شب از عمر تصایف صا  
 نچاه هزار شغال طلا شد پسین ان مقال که مروان بر یکی از کثیران برادرش ابرهیم بن مهدی  
 شد و او را مبلغ سی هزار دینار خریداری سینمو و درین شب ابرهیم سو کند و بنویسد که او را  
 و نجه آخر از بخش رشید ترسیده و در ان باب با قاضی مشوره میکرد و کشت نصفی بخش و نصفی نفوس  
 تا حاشا لشوی ابرهیم خان کرد و از سلطت مارون مانفت رشید نیز سی هزار دینار بست  
 بد و او را برسم بکرا که او را ازین نوع خطر عظیم خلاصی داده بود سی هزار دینار را  
 بد و کمرت فرمود رشید و ان شب بخوابت و خول کند ملاحظه استبرامان بوب کشت و او را بعد از عقد کن  
 و طلاش بیان چنان کرد غلام بطبع اشاده طلاق نمیداد و او را بد و هزار دینار قلعج کرد و فایده  
 نه او قاضی کنت و او را بکثیر بخش تا عقد بر طرف شود چنان که از ان ده هزار دینار را بقاضی  
 و او رشید چون کثیر را دید صد هزار دینار بروی بزد و او از ان وجه هزار دینار بکرا  
 بقاضی داد و **و من الیای** که در شرح مقامات حیرت ان حکایت را بر وجهی دیگر نقل کرده اند  
 در اینجا بل ابرهیم بن مهدی عیسی بن حبش آورده و عوض غلام بخت استبرامان را دی کمر  
 کج او که کرد و الله اعلم بحقیق **و من الیای** جرجیل بن عیسی طیب بود  
 کرده که در شهر سندی و سنین و مایه روزی در منزل رتو بخارست رشید ششم او را



بجز آن وقت موسوم شد اردو پی و جقی مقلب بشم چون رشید آن فصل فصل شنید ترجمه بجا آورد  
ویرانخواست و طبقه طایفه که در پیش داشت بکتاب او انداخت پر ز من خدمت بوسیله  
خواه اینها من بر که اگر که توان در میان عرب مثل شد **قصه** ای طفل و هر که تو پستان جرس  
گیر و شیر دولت و اقبال یکی در عهد سمر غده شوار کال خیس **یا** آواز از زبان گریان بر  
اما از سخنان حکمت آثار ششمه یار جهان سفید یارست **حکمت** در شکر کننده ارفقت و منید پیر  
چه شکر باقی و لغت فانی است **مولانا** یا پخته باقی اگر نه خاک است بر ز فانی اگر چه کج زرت

و حسن التل	شید که مغزی چه کشت	چو که جود شهادت	مهر معنی فی شرمه کی ترا
بشرق و غرب ز منی مرا فایده	حیطه که تو دانی در جمع کار	بر جس معده چو آراشد بفر	بهر کس کونین مرد

در که و قصر خود شبی طوفان یکدانه که نظرش بر یکیز که چند گشت خوابیده بود و اما و حال بگوشت  
رشید هر چند متای قرب بکند و او تن در نگیرد و در نوقت فرشت غنیمت دانسته خود را بر دانی او  
و خواست بنده از شش بجایه در شای تلاش بجز از یکین او زیر ایش چار و چون چاره بفر از فایده  
نیز مدنی آورد و دود و بفر و اکنه صباح هر دن مرغی مش آن حب کیش ارباب و اشر طبع  
نموده او بد اسکن گشت پخته بکوی **کلام** ایمل نحوه انهار چون قاصد آن مصرع را پس  
خادم پیکر کف بکرتا در هر دن اشر که ام یکیده اند خادم خود نواده کشت رفایش و ابو صعب  
ابو نواس حاضر اند که رشید ایش از اطلعه امر که که آن مصرع را بشنید کند هر یک نوعی آن  
مصرع را در قطعه خود روح کرده ابو نواس برین و به تسمی نمود **شعر** و من قنبت فی العصر

و لکن من السکر الوفا	و من الراج اروانا ثالا	و عصفایه زمان صغیر	شعر عطا اردی عن سکه
من همش و بحسن الازرا	مدونه لیا اقلی اتماسا	فحالت فی غده سکه المراسا	شعر لوعده سینه فی العا



از هم رنجیده قصد کردم که بیرون بروم تا کاه غلامی استیمن مرا کشیده توفیق نمود با خود خرم  
کردم که ز راه و قبالات را از من باز می ستانند بعد از لحظه مر از فضل بر روی اگر ام تمام و انوار بالا  
کلام مبطهور رسانیده و گفت ترا در میان این مردمان چپ دیدم خواستم که شما از احوال غیب تو  
معلوم کنم حال خود را بوسیله بیان کنی بگویم سخن فساد کنی که این غم جیف باشد که بران خاطر خود  
من سر قصد بر غصه خود را از مبادی تا آن وقت بروی چپ تقریر کردم که او را وقت شده گفت حالا  
متعلقان تو بجا اند کهشم در طلاق مسجد گفت غم مخور که اینجی و نخواهی تست چنان خواهد شد پس غلامی  
طلیده در گوش او چیزی گفت و تشریفی فاحش در من پوشانید و از و زتابش با من صحبت داشت  
در آن اشاعره چند مبالغه نمودم که خاطر مکناب فرزند آن کراشت مرا از روی مکرمت و عنایت  
رخصت فرما تا خود را بدیشان رسانم که خرمین باری و غیر از من بخواری بدارند جواب داد که  
چون ایشان را در بیت اند که استه خدا کفیل ایشانست القصد اثب در صحبت او گذرانده  
روز و یکروز چون از او که کردم که بجانب مسجد بروم آن خادم مرا برای پیگیری دیگر بروی بالحد  
نخاسته در آورده و بد غایت زد و دو کشت و من فرزند آن خود را انجا دیده از ایشان پرسیدم  
شمار اینچاکه آورده کشف می روز جمعی آمده و ما را بدین خانه آورده و اسبابی که بدین چای پیوسته  
از فروش و اوائی و سایر بایحتاج را همه حاضر گردانیده و لاجرم شکر فضل الهی و فیض ماسا  
بقدم رسانیده طارقت بلکه بر خود فرض عین و واجب و لازم شمردم و دانستم  
خلق و عاقل زنی فایده است جای لایلاف پس از مایه اوست اکنون ای علیف و روم  
زمین و ای خلاصه ما و طین چون بدست مت سر آرد و خود مندی ادای حقوق لازم است  
پس نابراین ای خداوند کار بر حق اگر در ادای حقوق ایشان اندک تعاونی و در هم گیرند



که داشت و من آنست در اینجا آمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پیروی من بود پرسیدم که این سرگشت  
و فساد این مشیت کشت این خمار فصل بر ملکیت و نساک و واقع خود اید شد چون عقد نقضی شد خادمان



از نزد هر کس نهادند بستور بمن هر طبعی و از بعد از آن تسکات صنایع و عتق را ایشار کرده تا هر  
سر قباله که یاد آن ملک تعلق بدو داشته باشد از آنجمله دو تسک برست من اید استخوان



ما در وقت آنکه که نوشته بود و بعضی در آورده بدش و او هم نصیحت بر می نمود و بعضی  
را در آورده و بر پهلوی هم نهاد و به کبریت مضمون کند و در وقت مابعد آنجا می نمودن  
طنور دولت است چون احمد و پدرش ای خالده را بر دشت ماستوق متوق ثابت و متوق  
عذر خواهی از مافایت اگر آن فرزند عذر مابعد و در وقت **مستحق** آورده اند که رشید  
از آنست که خانده را بر آنکه حکم خرم نمود که من بعد پس کس زبان بکارم و انسان ایشان کشاید  
کوین در آن اوقات مرزده پری می آمد و در میان خانده ای ایشان که از خدمت سلطوت رشید  
ست **مستحق** عذر خواهی پذیرفته تو و خاک می شده بود و کرسی می نهاد و بر بالای آن نشسته  
شرح خواصل آن طبقه را بسمع جمع می رسانید و بهای می سیرت **سکندر** که چون نهر را  
بگذرد که در وجه پشته پتواری و نو می کشند ترک این بجز می کشند رشید که این بجز می کشند  
عرق خفیش کشیدند آمد به اجنار انکس آمد نمود همان لحظه پر نفیر پیش آورده از موقت  
سیاست حکم به بخشش واقع شد پیر چاره گفت ای خلیفه حبه بد تعالی مرا آفت ز رفعت  
که دو کشت نمودن دارم بعد از آن حکم راست کشت بگو بگو گفت مرا من بجز می کشید و بشی کوین  
آباد و ابد و نبد و در ملک کرام شام انظام داشت و عاوش ایام قمرن حال من کشته صبح اقبال  
بشام او را تبدیل یافت و من **سکندر** خستال حال بل و عیال بر داشت خود را به دار السلام رسانیدم  
و فرزند از او در خان دروازه در سجده می شانه به امید آنکه شاید یکی از کرام نام مرا در جوار خود  
بگیرد و بخش در ابد چون سپان به دار رسیدم دیدم جمعی از اسکا بر معرفت به انش می کشید  
می کردند و خود گفتیم اینها بی شک به عوای میرند چون از کسکی تاب شده بودم با بغرور و بر اثر  
ایشان روان شد پس بر سر پای عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا لطیف انعامت پذیرد



بر مکافات آن تربت تمام کرده و در آخر حال شعل زدن زشت و از این حقوق که چون از این  
 کردم با من شش هزار انبار از منافع اینجا بود بطایفه الحیصل خود را بدو رسانیده یکی را بدو  
 وضع دیدم که این کردیم و در برابر حقوق و بجهت کور را بدو تکلف نمودم وی سه هزار  
 قبول نمود و کشت ای فرزند چنان می بایم که عشرت پر ریش درخت زده گانی بسزمنزل جادو  
 نخواهد کشید و میانه فرزندانش بوش رسیده که بر مامون قرار خواهد گرفت و فصل بن سهل  
 سر کار او آمده از خواه یافت پس رفتن و دو باره که و ضعیفی من داده تمتد بیکر را فرزند  
 مصطفی نهاده که در آن جن اگر این را بدو رسانی و در غایت من از اینجا هر دو داده بخت سه هزار  
 نداشت و ششم و از این پنهانیده می باشد ششم که در کار می رسد که شش و میانه فرزندانش  
 رسیده بدانجا که رسیده و طاهر بنده او داده و الی گردید و من در آن و آن را غایت افلاس و شک  
 و زحمت و خوش نشسته در خروج و دخول بسته بودم و در آن آشامی روزی حلقه بر در من نهادند  
 کس نه ششم که در بار کند عورت خود را کشتیم بسکه تا چه کس است وی باز آمده کشت سر میکی چپ  
 نمایند مرا و هشم تمام روی نموده بالضروره بیرون دشم چنان ظاهر شد که طاهر مرطلب داشت  
 و مرا لایقی بنوایشان مرکبی دادند که بر ششم چون ششم طاهر بر من نشاند و تقطیم فراخ نموده مرا  
 که فصل مرطلب من ارسال داشته بودند نموده خلاصه آنکه احمد را اینجا هزار درم و دست مرکب و او  
 بصوب خراسان روان کن من با خاطری خوش بمنزل آمده و راق کردم و متوجه خراسان گردیدم  
 بعد از وصول بمقصد چون بخت فضل رسیدم مرا نزد مامون برده تعریفش را پیش نمود  
 هم در آن مجلس هشم دیوان توقع را بخت من قرار داد و فصل که شب بمنزل آمد مرا طلب مرا  
 در آشی سخن از من پرسید که سیج میانه تو و استاد من بچی آشنایی بود مرا وصیت او بنظر



و این کشت چاره این غم از غم که کسی نیست و آنکه در من گفتم که وی با شدت عداوت دارد  
 و خشمم کرد و علت حسیان شود و فرمود و بسمه حال را و باید رسید و از در خانه بیاید  
 بهر نفس سانسید شاید که تعجب القلوب رحمی در دلش اندازد و چاره این عجب را به سباز ع  
 بگریان کار و شوازیست حساب اشاره به در بر خانه غم را و شد بعد از غصه اراهم او را بر  
 ایوان رچاره بش عت کینه زده دیدم در زیر صندلیست و سلام کردم وی از نو غم و رو بیا  
 دیوار کرد و لب خواب کشید پس سلام پدرم بدو رسانید و عرض حاجش نمودم ساعتی تنه لب بود کشت  
 بودیم و من نویسم بار کشت از غایت اعراض رو پدرم بعد از خط که بخانه روز ششم قطرات آ  
 بار و از روز خانه دیدم یکم که تقصص نمودم که غم را و غمی نداشت و بود پشتم هر کسی طلب از اهل آن  
 که نبارن باررسی فی ذلک و ان الله بعد از همسایه تحسین اراهم یکی بدان الکواران شده و کوهها  
 آن ولایت را بجهول موصول گردانیده و سفر از هزار درم را بمن ادا کرد و غم و بوم و بارم  
 باز به ستور خفت طلعه چون بدرون رفتم سلام کردم و گفتم و چه مساعدت را آورده ام برایت  
 گفت که من صرف پیرت بودم این پدرم بر لا باس که اندک و من آنرا باز گردانیده  
 پدرم بودم که کسی منت کشت فی الجمله باری اگر یکم و من با اثر الکرم در فرج بعد از شدت نفس بکنید  
 از یکی که در عهد محب ای احوال بفتایشان بود و چنانکه کار بجای رسید که پرسن از حق بر کرده  
 بغرضم و صرف معاش کردم شتر از حال مثل بابی خالده احوال که در آن جن کاتب العیوب است  
 اشعری وزیر مهدی بود و در میان نهادم وی اصلا الشالی کرده من خود را اعلام کرده بغایت شاک  
 کشم وادی را ندیده من بودم در آن چند روز از یک معاد بمن سی هزار درم رسانید و خود  
 بسیار خواست که نیکو آن بد معاش بود اشخاص کسی شده و ارایم حکومت سپردی احمد را



اور اجنبی عارض شد پرو ن زده حامی را مخاطب ساختم روا باشد که مصروعی را نزد من فرستاد  
 سوخته بود که این جوان بدقت که در چاهت سرگراور این نوع مرضی عارض نمیشد چون آن  
 بخود آمد گفت قایل آن دویت که خواندی کیت کتم شغرت پرسید از برای که گفت که هم از  
 برای پیوستن کشت آن پسر کجاست که هم نمیدانم گفت آن پسر منم و ارشیدن آن قطعه احوال  
 پادشاه عالم در نظر من یک شدا که به خود کشم محمد که به چون استم که او آن کسی است  
 که بیکت ولادت او صاحب چن چن شده ام و وارثی ندارم آنچه در کت تصرف است  
 از خواصل انعام پرتست همراه باش تا در پیش قاضی در حق تو اعتراف نمایم او از بهانه  
 این کلام آب در چشم آورده کشت و الله آنچه پدرم توبه بخشد و هر که باز کیم مر چن در این باب  
 نمودم که بهر حال خودی از من قول کن که **حکایت** مشهور است که فضل نصیب بخار بار دید  
 جمع کرده بود که نیکویی از خواص را با اختصاص بچاری جات نموده سبب این پرسش  
 این مرد و صفت را در عمارت حمزه و ده مرا حشاشا و آن در خاطر من قرار گرفته بود  
 طبعه ثانی هیچ وجه از من را میل نمیشد و **پیت** خوی بهر طبعی کشتند و بهر بوقت مرگ آورد  
 و قصه عماره چنان بود که پدرم در او آن حال در ایام صدی عامل بعضی از ولایات فارس کشته  
 و نیز در احوال نایب که در تکی که با او داشت مال آن الکهارا پیش از حصول محصول  
 تحمیل نموده مصلان غلاظت شد او که مرکب فرو و شداد بود و پی تحمیل این محکم بکاشت **کال**  
 آواز کشتن بر دوزخه حیات اصوات ایشان بر دوات رضیه رفا رشاچ اس و کشتان جو  
 دیدارشان حقوق و اوارشان فر کرد خیال وایسته سکشان کذر که در کل ریشان نزد بستی  
 و یکی مرچ داشت خواه نموده مع فدا سه هزار هزار درم لاکلام باقی ماند و اجرت تمام است



در شاهی گفت که ما در کشتن ایشان را می شناسی گفت نمی گفت عمار است ما در جعفر بر کسی لاجرم نتوانستیم  
 پرسیدم که مدت الحاق از غراب اینچنان باشد که کرده باشی بیان فرمای گفت ای فرزند بگویم غراب  
 از من چو سپهر تو اند بود که عیدی بر من کشت که چو رسد کنیز در خدمت من مگر بسته بود و من و چون  
 از اوقات خود ساکن بودم و برین دقیقه حاضر **مکنت** نعمت عوسی است صدق آن شکر جای  
 سکران سکران بسج **م** جو غم و در زنده کلاخ **م** اکنون عیدی بر من بکنیز که بدو بویست که منند که  
 یکی را از بر اندازم و دیگری را بر خود پوشم فرستادم از آن سخن نیکو گفتم و از حال خود خبر شنیدم **م**  
 زنده پندی از او آردا **م** زنده را چون بگو بگو بگو بگو **م** بزرگیکان کشتنم **م** بسا که بر روزگار است  
 مرابر حال او وقت آمده مبلغ پانصد درم بدو بخشیدم از آن شادی زد و یک بود و ضعف کند **م**  
 آن نعمت الله محمود است محصوله لایا جایی درین فرد زده کاخ و پناه **م** عجب غافل نهادست **م**  
 نباشد و ابانوش **م** نباشد کار او خراب **م** بنیت کرد چه عمری کند **م** خداوند آن مادران **م**  
**مکنت** محمد و منشی گوید چون حق تعالی فضل بن حبیبی را پسری گرامت فرمود و اکثر شرفا در آن  
 نسبت تصایه خواگه را اندید و سبب یک درجه قبول یافت در آن وقت چون مجلس فضل رسیدیم گفت  
 چه شود که تو هم درین باب و و پتی ایشا فرمای گفتم شکوه مجلس تو را از آن کار باقت گفت ما کیست  
 بهر حال آنچه بخاطر رسد الله بگوید پتی بهر واقع شده که اندیم فضل را آن پات خوش آمده **م**  
 دنیا را با هم فرمود و من از آن وجه احاک خدیو مرا متولی تمام روی نمود بعد از استیصال ریکیان  
 روزی بجام رفته حامی را گفتم کسی را بفرت که مرا خدمت کند حامی پسری صلیح الوبه زود من فرستاد  
 قصار او در آن حال کمال انضال و حقوق ملک آل بر یکا تجنص فضل خاطر مظهر کرده آن وقت  
 بر زبانم جاری یافت بیکار آن سپهر اعظمی طاری شده و فتنه و از خود بر رفت مرا کان آن شد که مگر



این ملک مصر را بدوخت نمود و دختر خود عالی را در ملک از او بکشد و چون بخون  
 رسید با خود کشتم اینها می تواند بود و قصه دختر یکوی ترسید و بدو خان جعفر را سورا شراب دریا که از سرستی  
 حرفی میگوید تا آنکه صبح بدو را از خواب بیدار کرد مجلس خفیه را سخن را که بکشد و قصه دیدم معادن آن  
 عبد الملک در آمد و رشید با او انواع ملاطف میبرد و او شکر گفت دل را با تو صافی کردم و خوشتر  
 عالی را بکشد و در آورده ز نام و در این صراحت بقتضای او نهادم و متضمن ادای بویست ششم  
 من از اجتماع آن مقامات و مشایخ آن حالات متعجب گشتم چون بعد مجلس آخر رسید خود را بجنفر رسانید  
 اشعار آن جناب را نمودم که چون سبیل بخدمت رشید رسیدم گفت مجلس دیروز را از اول تا آخر  
 به عرض کردم که گشت آنچه گوشت چنانست و از آن سخن گفت بعد از آنکه جعفر و پدرش یکی و برادرانش  
 فضل و محمد و موسی مدت هفت سال بر جمیع اموال که کافی کرده است بذل اموال برگذاشته اند و هیچ  
 از ایشان بقیه نمانده است و سطر حکایت همیشه اشعاب که با او عهد کرده بود و شرط بر آنکه در اول  
 کند و او در خفیه تصرف نموده بود و دیگر اسباب که در کتاب تواریخ مسطور است بخون کشیده و شش بند  
 اول سبج و ثمانین و مایه بقیع و قمع آن خانه آن و اتصال ایشان تمام نمود و باقی عشق که شیر زربین کردند  
 بحریت که طرفه بار آورده که دوستی کند که جان نبرد که دشمنی که چون آن حکایت یکی از یارانش  
 آن وقت چنین گفته که بچهاروی بر وفا ترجیح و خرج رشید بکشد ششم نظم بر زوی اش و که در آنجا محراب و گرام  
 ابو الفضل جعفر بن عیسی او ام بر کاتر اند چون و تماشای انقدر و در وجه قیمت خطرات این مبلغ مع  
 که میزان کردم سی هزار هجرت دردم شد و در فردی اعیان نمودم که در همان سال قیمت نطق و بون  
 که او را سوخته بود و چهار درم و نیمه یک بود و انوس که بر جعفر ششم ایم آنرا روزی بولید این را و  
 یکی از اعیان که بیداری نماند ما درم زخم دیدم و حق پر جا بکند و بر زوی یک ما درم



از آن در بر بگریزند و چون به پدر که در منصب نایب حکام که در میان سائر اجماعت نبوده تا سلطان  
رسد توضیح اینست که **دولت** از او است و موصی منقلب که روزی برگاه رسیده چون معلوم شد که عا  
مردن میرفت بر کشم بیکار جعفر بن بکی و چاکر کشه کشه چه شود اگر امر و زبانه بربری کشم می تواند بود  
پس شایان توجه خانه نوی کشه چون بدرون میستم حاج را سخاوتش کرد که هیچ آفریده و رای عبد الملک  
نخواستی و او را وی ازین عبد الملک عبد الملک ندیم بود پس دست مرا گرفته بدرون را ندیم تخت را  
حریر طلب داشت پوشید و مرا نیز پوشانید و مجلس شرب منعقد گشته اشارت فرمود که اینان هر منظر فر  
ار آمدند و خود طلب کرده اند و کردند **قطعه** خوبی ساز و خست آواز **میر** و یکی بلب اول  
چون شود جمع مرد و کچا **ک** صاحبان و کچا **د** چون مجلس کرم شد بیکار پرده برخاسته عبد الملک  
که از اقربای مردن بود و ارکان ملالت قدسین صحبت و بی نمیکرد و در بد چون چشم جعفر بدو افتاد و چرخش را  
در یافت علی الغور پنجاه انبساط کرده طعام طلبید و خند گشته تناول کرده بعد از آن قدسی شراب ناب کشید  
و دستی باس حریر طلبید و در پوشید جعفر که آنها را از چشم داشتند داشت لقب نموده بنیاد شکسته  
شد و دست پوشید پیشش و زانو نشاند و از روی او بعرض نمود که باعث این رحمت چیست که قدم  
خانه بخیزد فرموده اید و کی گفت خانه تو منزل است و حال وقت ز منقضی این حکایت است چون جعفر سباده  
که زانید عبد الملک کش چنان می نام که فراج رسید از من غرض چشم اصلاح آرد و ارم جعفر کش این  
خدمتی دیگر اشارت فرمای کش چهار هزار دینار و ارم و ارم و ای از از خلیفه امید و ارم جعفر کش این  
حاضر است اما مرا حد آنست که این وجه را بشما انعام کنم فردا خان خلیفه این وجه را سخاوت فرماید خواه  
دیگر خدمت را مصلحت عبد الملک کش پسری ارم کشند از قاپوت و استعدادش بر تو واضح است  
الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را ببخشد و می سزاوار سازد جعفر کش خلیفه او را منظر نظر تربیت کرد



چاک کن و با جمل و قوت خود که از او گرفته و او را هلاک ساز و با جمل و قوت خود که از این  
 رب العالمین پس او را نمود و تا برده جان خود و چنین که وی پس از آن مجلس مشرق شده ز سر می نماید  
 رفت صاحب تاریخ حبسیه که بد که ابو یونس گفت که از عبد الله بن عباس بن حسن بن عبد الله بن عباس  
 المعروف بخلیف شنیدم که من و پسرم و آن مجلس حاضر بودیم چون بوقت آمدیم من و پسرم و پسرم  
 بودیم که ملازم زمری به استدعای من آمده من از آن کاره بوده پس را نزد او فرستادم و پسرم علی  
 انصاری بر کشته خبر فرست زمری رسانید و این سخن بودیم که کس نشد به طلب ما رسید و من در راه با  
 می کشم که اگر یکی بدین دعوی نوب کردی شایستی شنید چون ما را دید گفت ما این خبر زمری شنیدی  
 گفتم آری پس خدای را که او را بر زبان او هلاک کرد شنید خود از آن تحسیر کشته بکمال قدری اعراب  
 نمود و سبحان الله پس بود خاصه ز همان قوی تواریخی و هم وی آورده که یکی از بنان شایخین نقل  
 گفت که عمار زمری که از قبل شنیده و الی کله بود نسبت بکثرت یکی نزد شد سفیانی نمود و من از نزد منظره  
 شنید یکی او را با جمل و قوت خود که از او گرفته و او را هلاک ساز و با جمل و قوت خود که از این  
 ترا حقوبت واجب این آن بیکبار بر آن چه قسم یا نمود و چون بمیزل رفت منسوج شده در حال مرگ  
 و من اهل البیت لایقاس سیرا لاس ما عادات البیت الاغرب و لا حج کلب و الاجر  
 بکثرت متعرب حضرت باری خواج عبد الله انصاری ترجمه این کلام منجر نظام بد و که کرده مرا که  
 بر اندازند با ما شد و اندازند و این مثل اقبال و او بار آل بر یک که در ایام رسید واقع شده  
 ظاهر او شود ازین بعد ازین ششم ملک - اولاد قبول و تقرب ایشان نزد وی شبیه بود که نام عجله  
 مقام اگشت ایشان نناده بود و سویی نام پسری باقی چنانچه مستون تواریخ بدان ششون است  
 این خود و هسل است چه دیگر مردم در سر که سلطین من در ج رسیده اند اما آنکه دفتر شخصی را



مذکور بر تو واجبست و هیچ وجه ساقط نمیشود بنا برین پاوه عازم مجاز شده غذا بر راه او می  
 داد و بدین منظر چ که از راه بندر خود را نمود **تمشیل** گویند در نقل زمانه های روم معاصرت  
 رسول علیه السلام و الحقیقه و الاکرام چون از دست استیلای عجم قرن صد کوناهم بودند که چون  
 دست تقاول سکر خمر و پرویز از نو دشمنان کوتاه کردند و عروس فتح حمله کردند و قبطین را  
 پاوه پرمنه پیر ملتس او شعر علی اولایک لیس خلوة زبیرت بیت الله جلای  
 لاجم چون او را فتح عجم بموجی که از سوره کریمه **ام غلبت الروم** مفهوم میکرد و روزی شد و شب  
 خود کرده همچون در راه او فروش می انداختند و بر روی آنها ارکلی و ریاضین فرشی میکردی سدا  
 می نهادند و پایی می کشیدند و خود را بگلستان **و من راویا** آورده اند که در سنت و سخن و دین  
 حضرت پچی بن عبد الله بن حسن بن امام زین العابدین حسن علیه السلام در یکدیگر ظهور فرموده  
 که در ازل رایت هدایت آیش جمیع کشید و این فرزند رسیده فضل بن کی بر یکی را بکلیس  
 مذکور نامزد کرد و اندوختن به سبیل جمیع قصصات و خطوط بنی هاشم و بنی عباس بی ارسال داشت  
 القصصی بچایان عتقت و زورشید اده بعضی از ارباب فساد و حق آن سرور را با بسبب و الصاع  
 و انفا و کرده از جمله شخصی عبد الله نام از اولاد زین العوام که بغض و عداوت او نسبت با اهل بیت  
 موردی بود و برشید گفت که بچی مرا بخود دعوت می نماید با آنکه عداوت مرا بخود یقین دارد پس معلوم  
 شد که دوست ترا می بکشد راوت و آورده که نوبت به شان رسیده رشت ازین سخن بپرسیده  
 سخن را اختصار نمود و زهری آن سخن را در حضور وی عاوه کرد و بچی بر کشتار آن مکان را بکار انجام  
 کرده قرار بر مبادا داد و هر دو در حضور رسید و در گفت نماز گزارده انحضرت اکشتان دست را  
 در انکشان او افکند و فرمود ای بار خدای اگر من زهری را دعوت کرده ام مرا بعد از انکوش



بعد از آن ارجاع طیش و اضطراب از او آید و ازین مدت پنجاه کشته در روزی که  
 فرمانی نشست خواصه از اطلبه آن موضع را بدیشان نمود و تقصیر او را که فرودست آن و آنجا  
 را بدست آورده بنظر سرون رسانیدند **آن** **عجایب** در شهر رسیده تا این که سیم را میر تقی میر  
 غم درم و آلی خوارزم خرم نموده امیرزاده میرانشاه نعلای کرد آید و او چون بمنزل سپاه رسید  
 از منزل راه خوارزم است رسید بنابر فرط حرارت آفتاب یکمی در آب چون غوطه خورد در آن  
 وقت در پی تمیزی که در گوش داشت پروان کرده خواست یکی از ملازمان سپاه را نگاه از دوشش  
 ببرد ای چنان که مساوات با عمان دارد و امیرزاده از روی تعال نجات در ستم شده حاضران  
 از آن تیرین صد گونه الم کشنده صاحب فتوحات که خود برای العیسی شاه آن احوال و اوقات نموده  
 گوید بعد از ساعتی دانند که بر سر نی پاره بند شده میرزا آب بدر کرده بیکبار رسد دال بنیادی را  
 بدان شاه فرماید که او را که ایک آن دانه و همانکه آن غیاب در آن آب گفت **ربا**  
 در کی بشنود و چون بنگار گوش شنیده و از آنجا که تا حاکم او حالتی نی پاره آورده و از آنجا  
 با جلد در روز پخت رشید شمس سلیمان بن جعفر و عسمر پسرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن  
 حاضر گشته بدو پخت کردند **و من** **المنصور** آورده اند که مهدی اول ملای بعد از آن رشید را ولی العهد  
 گردانیده بود و امای در آن حکومت خواست که پسرش جعفر بعد از وی و از آن ملک شود  
 لاجرم بعضی امر مختص عبد الصمد بن ملک خراسانی دست پخت بجعفر داده از آنکه بندگان  
 گردانیده بود و درین وقت که رشید حکومت رسید جعفر خود را خلع نموده بنا بر رفع موادم غم و غم  
 متابعت نمود و بعد از مدتی که آید حسب الشریع نذر معهود و بجهت از وی مدد نوح و مرد  
 میتوان شد یا نه فتنه ای آن عهد مشفق اللفظ و المعنی گشته اقدام زیارت رکن و مقام بر وجه



و در شورستانی انداخت و بعد از مدتی در روز گرمی همان بول کرده کهنه‌فست البصر شد بالضروره و  
 دیگر سفر سنده اختیار نموده در راه بعلام خود سفارش کرد که هرگاه حکیم مسل در پیش من گشت از ازاوت وی  
 ر بوده از دامن من انداز چون بدانجا رسید شکوه و مجلس حکیم در آمد و آغاز زاری کرده حکیم فرمود که ترا  
 دیده‌ام دی اسکار کرده است عاقلی است بجز نمود حکیم را روی ند کرد و راطب داشت در شای که میل از چشم  
 می کشید غلام حکیم شای از او بوده در دامن خواهد خود انداخت و حکیم بد کردار طعم و بوی آن نمود و  
 او دید که تن کرده یک دارد و دیگر که صد تمام شود بخاطرش نرسید چون دیدار خود رسید تمامی آنها جمع  
 نموده از ترکب نهامان بخود کرده شفت یافت و **ومن الغراب** گویند از پدر کشتی ای قوتی که مادر  
 دوران کوسری چنان در رحم کان نهاده و دیده مشری بدست و فاست کن کشتی فیده بود  
 که آید به یکون کشتی فرومانده در پیش مشی بهارون رسیده در اکشت داشت ابو یحیی از جاز  
 گویند که یا قوت که در شمار نام داشت و از غرابه اکا سره دست بدست به مهدی عباسی رسیده  
 و آن جوهری بود شفاف نورانی که خانه مار یک را روشن ساختی و گوشت چوای جبارت را  
 اما روایت صاحب مروج الذهب این حمل نام داشته و رسید از پهل هزار دنیا خرید و به بعضی  
 صاحب کمال از آمدی به صد هزار دنیا خریداری کرده و آن کشتی در زمان مقتدر و در خانه و از خلایق  
 بود بعد از آن پدید آمدن خاصیت دیگر آن بود که هر یک از اکا سره و خلفا که نام خود بر آن نقش  
 کرده گشته شد چون سستین و چون حکم میکردند مدتی میماندند در روزی که رسید بعضی از مخصوصان  
 در کنار و جلوسه بودند و خاوی از آمدی که در آن ایوان ساکت ساکت پدید آمدی بود و بطلب آن  
 خاتم پیغام رسانید مارون از آن پریشان گشته گفت سبحان الله من این همه ملک و مال میراثی بدو ارزا  
 داشته است و انم دیده او یک قطعه سگی که زده ارباب بخت طبع در آن فی الحقیقه سگی است بمن نمی تواند



کردم و او پندار استغنا نموده حقیقت بدو گفتم تقارن این حال خبر تولد مامون بدو رسانیده بود  
 آتش را لیه الهی نمیدانم کرده کشته باشی مرد و باشی بجاییشست و باشی بوجود حکمت و این  
 صفتی تصویر است که تا بعضی را حکمت کنه تحریر بر جی تصور نباشد بچی چون بود و یکراست یکی و این  
 انقال **سید** چون خوش گشت شوریده از غم بگری که ای وراثت ملک جم اگر ملک برجم باندی و  
 ترا کی میرشدی تاج و تخت و این واقع در شب جمعه سائزدم ربع الاول سنه سبعین ماهیہ ساخت شد  
**و من المیداع** و همین سال خلیل احمد از وی نخوی که حاوی فصایل صوری و معنوی بود و علم خود  
 از مخترعات زمین و قیادوست بعالم جاودانی شافت و وی در حدس و ادراک مادی و اسطوره  
 بوده چنانچه مافی ارض با بقیش نقل نموده که در ایام او شخص کمالی که در ازل اظلمت حتم  
 پی بطورشال بود ارتحال نمود و خلائق را از فراق او دیده اهل تاریک و رشتن اجل مار یکشد  
 شد ازین حکایت بخلل حکایت کردند وی گفت ایما از وی نمیده کشته فی پس اشارت کرد تا او پند  
 که در اینجا از وی بگور را ترتیب میداده حاضر نمیشد و یکسان بیکان بپسیده پانده نوع و از دست  
 نمود و تقارن اربعه از مدتی نمیشد آن حاضر شده شاره قسم یافتند پانده موافق و یکی دیگر از آن غافل مانده الحق  
 چون او ندیده دیده ایم بگری **مشیل** هم وی گوید که یکمی را در بلاد شام بیک روز دیدم بار  
 شد روز و شب برفت آن آن بیکریت و مطلق نمیدانست که نشاء آن چیست اما که خبر حکیم حاوی  
 در زند شیده رفت امید بدان صوب بکشد چون بظهر حکیم رسید وی گفت اما که در روز گرمی بر بار  
 که در شوره زاری افتاده ساشیده و بنا بر بخاری که از اینجا متصاع کشته دیده امید خود را خراشیده  
 پس از آن غلامی را اشارت کرد تا دارویی حاضر کرد و ندیده در چشم وی کشید و در ظرفه العیسی او را از آن  
 شوشش و امید چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود و در صد و امان آن در آمده ماری بکشد



سرسبک گردانی و در زندان سر که را از آل ابوطالب بی بی بطورده عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواند  
 روی و اولاد عباس را پیر و آلوده اش در بخاری من از استیلا این ملکات و شایسته آیت بزرگوار  
 بزبان تصریح و ابتهال معروض داشتم که این امور عظیم است و مرا قدرت بر اقدام آنها نیست در جواب  
 گفت که اگر درین امور تماد و ورزی بفرمایم که سرست بر دارند و در شایسته سخن مرا توقیف نگردانند  
 در امر امکان آن شد که چون کرامت درین مشاهد کرد و رفت که دیگری را بدین امور مأمور ساخته تسلیم  
 اقدام نماید با خود شرط کرد که چون از آن در طرط خلاص شوم سفر اختیار کرده بجای روم که مرا کسی نشاند  
 ماکا و خادمی که گفت با وی ترا طلب میکنند من بکند شهادت بر زبان گذرانیده روان شدیم بجای  
 که آواز عواری بگوش من میرسد تو توقف کرده پیشتر ز شتم و کثرت که آواز او را بشنوم پیشتر ز شتم ماکا  
 آواز خودی شنیدم که و یک یک یا شریعتم حران چاسن که مارا پناه داده من در خانه درآمده حران  
 در پس پرده گفت که ماکا کی با وی جور و جفا بود با وی مخالفت و دافع البلیات همه را از سر او  
 نجات داد و پا و حال او بکن من از زیر پرده رویش را مشاهده کردم و در ملک امورش مشغول دیدم  
 با همه خلق جهان چه ارباب پیشتر که و کمتر بر بند تو چنان نمی که پیری بر نه چنان چون تو پیری بر  
 حران گفت چون بخانه آمد من متعجب از سرباز کرده خون مار و زار و خواه نمودم او سخن مرا ندانده بچکا  
 بر سر نیزه در غایت شدت و آب آشامیده غایب اند او در دم تسلیم شد و بروایت بعضی حران نیاید  
 فرط محبت رسید او را ز سری جاکزای شنید **مصرع** وای فرزند سی که اینان خشم باشد مادرش ایکن پست  
 ای برادر ما در امر خود خوش مرغ چون ترا خون برادر بر نیزه شمر داریست که کنون کمی را ازین وقت  
 خبر کن تا پست رسید به اتمام رساند و من بمرعت تمام نزدیکی رفتم صورت حاد را آنها کردم  
 و از آنجا متوجه منزل مارون شده وی در بالا خانه بقرات مشغول بود و آنجا شمر بخت و سلام



به آن مباحی که داند و او را به ایالت ولایت جرجان فرستاده و در حلال آن احوال خرافات مالک کن  
 آن و در بعضی یزید بن سید بعضی غار آن نسبت آن عدوان به ابرهیم و کران که در آن وقت نایب مای  
 میگرداند بنابرین محمدی و او را از مای طلب داشته وی در ستاون او تنها ذی سینه و بعد از آنکه می  
 اورا غلغ و ولایت تحلیف کرده وی با هزاره روانی است و او را از و محمدی رود بعد از پیش  
 یزید غوی او قطع بر قتل شد و چون او را بسیار سکا به بردند وی هفتی طلبه غسلی بر آورد و او غار غار کرده  
 بعد از او ای دو رکعت نماز شنودت بر زبان آورده و هفت م تسلیم شد مگاه او از نوچه دزاری از جم  
 سرای محمدی بر آید و چنان و انج شد که یکی از جوری وی یکی از سراری رسک آورده خواست که  
 او را تسلیم نماید لاجرم طبق امر وی جیت او فرستاده امر و دزدگی که بر بالایی بود و بر آورد  
 کرد و اند و محمدی را بر آن نظر داشت و در غیبت که در قمار اسکان امر و شاول که در خوردن تان بود و در  
 اسکان بعد از شخص آن و آنکه ابرهیم خلاص شد **و من آتش الله** پیر صاحب تاریخ قوام المملکی آورده  
 که مای بن محمدی در ایام حکومت روزی بی سلاح رخوی سوار گشته طوفان بستانی سینه در آن شا  
 شخصی را که بر وی خوج کرده بود و کس دستهایش را گرفته در آوردند شخص طایف چون در آن سلاح  
 را خلاص کرد و ششیری از میان یکی بر گشته و متوجه مای گشت ملازمش را کال و شت مرکب بطرف  
 گریخته و خودش را چون فرصت گیر نمود و تپیری اندیشیده فریاد بر آورد که من ششیر را کشتن آن شخص  
 باز پس گریه مای باز پس گریستن او را فرصت دانسته خود را به و رسانیده او را فرود گرفت و بشن  
 رسانیده **و من الحراب** از شریکین اعیان تهمی متولد است که مراد وی ششی مخلوقی طلب داشت و کفن  
 میدانی که ازین سک محمد اعنی یکی بن خالد چنانکشم خلق را از من متغیر کرد و اند و محبت رشید و غو  
 می نماید که کمین زمان نریدان زنده سر او را از بدش جدا سانی و بخانه رشید رسیده بدش را از با



که من گفتم که گفت لا اله الا الله گفت یکی از رویان غلیظه ام اعرابی گفت مرعبا الهایک سلام چون جود و یک  
گفت مرعبا شای گفتم شام و فرمودید گفت خیر من کی از عظمای امرایم باز اعرابی شرایط بخت و دعا  
تقدیم رسانید و چون پالایه نمودم خود و گفت هیچ بی برده که من گفتم که گفت نه شام و فرمودید که من از من  
امرایم ممدی گفت من اینها میسم بلکه پادشاه روی میبینم عجب فی الفور شراب از پیشش برداش  
پرسید که چرا چنین کردی گفت میسرسم که اگر تدرجی دیگر پاشامی دعوی نبوت بکند بالاتر فرما می  
شد متقارن آن حال حق جوق ملازمش از اطراف رسیدند اعرابی از آن حرات ترسیده ممدی او  
بعواطف خود اطمینان داد و بگفت و خروجی خوشحال گردانید اعرابی از آن انعام و اکرام سرت کام داشت  
و او گفت **اشهد انک صادق و اریحمت و اریحمت و اریحمت** یعنی گویا میدهم که تو راستی  
اکبر که دعوی مرتبه چهارم که نبوت و مرتبه پنجم که الوهیت است کردی و من البدایع گویند ممدی باوجود  
آنکه از اتوام و از بقیقتش اشیاء است یکی از بجنده نبکا می اوقات بیکذاشت مقربان برحق او  
غایتی فرموده شسته از پیروپسی او تقریر نمودند و خدمتش را را رسوا قطع صلح و رحم تکرید و گفت  
ظاهر کردیم که در کار او محتمل پس نفرموده تا بدو در بر سر جنبه دهند و او را بهی بدان طرف فرستاد  
او دعوی نمود و اصلا نظرش بر آن حق و از وی کسب آن سنواک کرد و گفت در آن حال جان نداشتیم  
که اگر کور باشی اینجا چگونه خود را خواستی کرد و لاجرم در ذناب و ایاب چشم برستم نهادم و ابواب  
بر روی خود کشیدم و هم گفتم بگو الله که حقیقت معلوم شد اتوام بر شال موی اندام اند بعضی را  
باید داشت چون موی محسن و بعضی را البته رفع باید کرد چون موی زایل و بعضی را بلون و بلون  
سایه و چون موی سینه و دست و **بطن و اوقاف** گویند ممدی در شهر کسبستین عیسی بن موسی  
عباسی را که محبوب و وصیت جعفر بعد از ممدی ولی العهد بود و از آن امر خلع نموده و له خود را و دی



آن سر حلقه ارباب فساد آن بود که خدا را در آدم خلقت نمود و لاجرم سجد و ملائیکه است ایمن بنا بر مخالفت مردود  
و همچنین بصورت پند و مکرش مثل کرده تا نوبت به ابوسلم رسید و حال آن کفیت متصل بمن شده **الفصل** فیض  
مفصل خلق را اضلال نموده به پرستاری دعوت میکرد **ع** تعالی شانه عما یقولون **و** آن مردود و در هر دو غار  
دعوت کرده چون از هر دو مسیحا پدید و متساو و عا را به آن زب و او هر جمعی کثیر در ظلمات و غایت  
انگوش جمع شده و از آنجا با دارا انهر شده از جا و نخب شکل ماه صورت بد و منوری که در دو سبک  
در دو سبک پر تو انداختی پروان می آورد و یکم سوزنی ایمانی بدن نموده **تفسیر** اشیا و ذخیره سری را هم  
فاش باد و به برادر چاه **و** دعوی که چند پای مهر چرخ **و** شواکنش که از خروج **و** این صورت موجب از  
فساد و عفا و آن که این شده روز بروز کار با لایس کرفت آن با کار و اما چندین حصین حصین با کار  
آورد و ندای انا و لا غیر می آید و اما که مندی عباسی سبب این زمین را بدیع آورده و او که با  
سبک گرفته برقی خون داشت که از آن رطوبت که از آن ملک نمی تواند زشت بنابرین در هر دو  
ست و ستین و ما را بتاج و اشاع و خور و شراب زهر داده خود در خم تیرانی شد و اجزای اعصابی  
پاکش تحسین رفته بغیر از نوی سر از ویسج ارمی نه اندک **ک** بس سبک بوالجک که درین سبک خونست  
**درین طایفه** یکی مردی سبکی را دید که حلقه کوبه مغظمه را گرفته روی بران می مالید و بد آن رات  
آتش و زنج می طلید آن شخص به کشت این روز را چار از آتش و زنج درین سید اسی سبحان **ع**  
که سر از آتش و زنج نمزد و روی سیکور **و** **درین موقع** آورد و اما که مندی روزنی در شکار  
از اخوان و انصار دور داشت و تشنه و گرسنه نیمه اعوامی رسید و از کارهای تپنی از عجب نانانی  
طلسمه وی قدری نان جاورس فخرنی شیر میسج می آورد و او آنها را به کار برده پسید که  
و که چه داعی اعوامی که زده شراب که داشت حاضر کرد و مندی حو از آن آشامید و کف سبک میدانی



وفات یافته بقول طبری از آن حسن پیش ممدی در بغداد بود ارکان دولتش پیر اسم او اسپکی  
 در عیت و سکنان حرم کرده شماره نام شخصی که بقتلش غم تمام زد و بعدی بنیاد فرستاد و او از راه با  
 قطع حاصل نموده مشغول شد که در بغداد رسید **و من** از آنکه گویند ممدی در سنه سکن و ماند عت  
 نموده در آن راه سبب انحراف نمودن بسیاری از مصالح و آباد نمودن کردید و در آن سفر خیر نمود و  
 با وزیر خان شیخان و ستور متحرک شد و سفره او پی آب پنج و برنج بود و الله ربك تعالی بر او  
 بود که بپزد آن بگوید و امانی انجا خرمی که هرگز ندیده بود و برای العیسین شاه بود و بیکه از آن مخطوط  
 کردید و انوار سبزه به تریا و طغاریا کاشته هر روز و تازه بر سر جوان او حاضر بودی القصد حجت  
 آن راه را برادر نموده شش ماه را در آن حال طلا شده بود **و من** الایات و طبری مسطور است  
 که در عهد ممدی در ماه ذی الحجه سنه اربع و ستمین و ماه صیاحی بی که ابرو بخاری باشد چنان تاریک شد  
 یکدیگر بر تو آفتاب نما بیکه شش مظهری که بر تیره داشته باشد بی آن حالت تا بقرطی در آن  
 آیت و علامت بزرگی بود که هیچ افزیده ندیده بود و نشینده **تمشیل** آورده اند که در سال دوم  
 از سلطنت بو سلس که او را قیصر نامش کشیدی موافق سال مسلا و کمر الاسعا و پنجم مصلوات بعد علیه  
 الی یوم الش و اثنی عشری در یک در حوالی قطب شمالی ظاهر شده تا آخر سال ماتی ماند و در آن ایام  
 از روز ماهه تا شب چنان ظلمت و تیرگی دست میداد که هیچ چیز نمی شد و از جوایس پیرهای نیر  
 و خاکستری بارید و یکن حکایت را بعضی علماء در کتاب حکمت ذکر کرده اند **و من** الایات و طبری  
 در زمان ممدی جن جنی شخصی حکم بن اشم نام که سابقا در دیوان ابوسلم به امر کتابت اشغال نمودی  
 که چون کرامت دیدار داشت در یکی از حروب مع فخری قسح بر روی آورده بود و بنا برین بر  
 یکدانش ویرتی شده شد جامی آن وی را بیکر کس نمایانده اند تا برقی بر آنکس پاره فرو پاش



در مرتبه اول دنیا یافت و در روزی که بارعام بود از صحبت جعفر رسیده وی سوال کرد که کار داده کشت  
 به نسبت اده ام ابو جعفر هزار دینار بدو داده کشت و دیگر خود را از کشت حجت بکاه دار و از هر  
 سالی دیگر خود را پنجان مجلس اورسانید ابو جعفر را از دیدن وی که در کشتی از پیش روی نموده پرسید که باز  
 موجب تصدیع چیست کشت شنیدم که مرفعی بپاوت اده ام ابو جعفر باز هزار دینار بدو داده کشت و دیگر باز  
 بقه دوم خود میزار و او سال دیگر بدو در مجلس ابو جعفر حاضر شده درین نوبت که چشم ابو جعفر بر وی افتاد و در  
 شده پرسد باز بهشت تصدیع چیست کشت بچاری از تو عاچی شنیدم بودم کنون اتما عیسیم آن ایام ابو جعفر  
 کشت ای از میان عار اصلا اثری نماند چرا که بواسطه ندیدن تو بدان بواسطت کردم مطلقا شجر بران سر  
 شنیدنی که این انعام و تملک را کال نشت و شتاب سلطت ابو جعفر غریب و بدعت است **ومن البیاع**  
 آورده اند که چون ابو جعفر در شهر رسته شان و خیمین و مایه چ رفت نشت در منزل اول که از اده و نو خا  
 مسکام مسج چنان تاراه بد نشید که برای پرتو خورشید میگردید ابو جعفر از مشاهده آن حیرتی دست داد  
 بنیت ترسیده در خیال آن احوال روزی او بیت چپی که منوش وال بود بر نفس و ارتحال بر دیوای  
 نوشته دید و عقیده بطری آن اشیاء در خارج و جودنی داشت بگوید چنین نموده بودند چه سر آن عیاج  
 خود را مخاطب ساخت که چرا محاطت این منزل چنان کنی که مردم چنین فرما شوند اندوشت و او کشت  
 اشیاء و چه نوشته سر خیزد و بگوید که این سیمو ندیده اند آخر بوی طاهر شد که در خارج و جودنی دارد  
 از آن جنب کشته از هم مرکب بر خورشید **قطعه** ستار سکه و آن جهان **شوا** که در آن  
 هر که بر ستار بند و دل **خبر خجالت نباشد شاصل** **آخو** هم در آن ایام در هر حله سر نمون در شب دوم  
 ششم فی الجمله سکه کوره پیش از آنکه سعادت زیارت در یاد در کشت از انعام آنکه در آنجی  
 نه حسن و تسعین متولد شده و در فی الجمله سست و ملین و مایه بگرفت رسیده و در فی الجمله سست و مایه



پشیمانی که در پهلوانی خون رستم بی دل و در کرم چو حاتم ضرب المثل بود چست که گفته اند **مونا با جابه**  
 این حاتم که بگفته سحر پیش تو صد چو من بسته کمر صیت جو گفت تو عالم طعن من است و ما تم  
 نزد تو یا و من معنی است سر که اینی ز جو تو منی است متواری شده عسر با در زاویه خول خون خوردن  
 شغول بود از وی منتقلت که در او ان از او استم که از شتر رو بظهر آرم با بصر و میات خود را تغییر داد  
 از ورید جالب اور و میادیه نهادم چون پیش راه داران که شتم شخصی بنام دست از نام شرمین ز کشت  
 نو کشتی که جعفر به یاد کردن تو ز چند دم و عده کرده کشت من کیستم کشت تو من زایدستی چون اصرار بر کنار  
 موجب اضرا بود عده جاسری که داشتم دو داده کشتم این را بکمر و دست از من باز دار و هر من را که بکشد  
 تو خون من بریز و وی چون از گرفته بر اقصای قمت آن مطلع شد کشت بشرطی است از تو میدارم که جواب آنچه  
 پرستم راست بگوئی کشت معناه طغیان کشت تو بصفت جو و موصوفی و پیشوای خامع و فاسد پاک که سر کرمی  
 اموال تو بچشیده کشت من کشت لعلی کشت خیر و تخمین سوال میکرد تا به عشر رسید شرم کردم که قبول کنم کشت تو  
 بود کشت این خود همت چه من باده ام و جعفر هر ماه مرا پست درم میداد و من این عدا که بمن داده چون  
 هزار هزار درم میداد اکنون من این را بچشیده ام بدانی که از تو که گیم ترستی این کشت و آن عده را در کنار  
 من انداخته روان شد من او را فریاد کردم که والله که پیش من کشته شدن بخوار میسر ازین شرمساری است  
 باز کرد و این را و کمن که این تو اولیست ازین سخن منبسم کشت منجی که دعوی مرا فاسد سازی این  
 اتماس از تو پذیرم و مدت العز برای کی از تو پذیرم و بکرم القصد بعد از که جعفر از نصیرت من که شرم از  
 خضیف هتارت به اوج امارت رسانید هر چند او را طلب داشتم که قافی و عذر خواهی نایم بد شد **من الکلام**  
 گویند از سرب سجد البانی که از ارباب حدیث است در وقتی که ابو جعفر سنو زرتشت داشت سواره با او نشسته  
 و او امری میداشت و چون ابو جعفر بکسوت رسید از مر بنا رساله مقرر داشت که خود را بکسوت



و پادشاه که کور بود و اوربا انوار العظیم و تجل علی نموده مرا عاشق را اقبال مکتوبات و انت خواجی و غیره  
 شکان مخلصه صق علی سهل قصیده و غزایی در ملک نظم کشید و شیخ ابوالحسن که طبق در صید بود و در معادن  
 این حال مولانا غفر الاحوال شده از هم که شد **ومن المکرم** در آثار او که کتابی تا آن مکرور است که  
 پیری مبرکه که تا آن ابد الهوس و دلالت باش از نموده که برسم سعادت بدو و نهد تا آن کتابت کند تا  
 در آن باب مضایقه داشت تا آن تسلیم آن وجه اشارت کرد که گفت آن پیر سلف در از روی این نوع  
 بوده اکنون که از او رفته و او را محروم ساختن از کرم و مروت و در است و لایق نشان مطلق که خدا  
 جاوید عبادت چون بجز از تسلیم وی که کند که رفتن همان بود و از هم که گفتن همان **ومن المکرم**  
 این جزئی در نظم ذکر کرده که بعد از در زمان ابو جعفر بکرتبه آبادان و معمور شود که در وقت فراغ تمام  
 کشت و چون شش روز بخوابی نهاد بعضی اوقات به پیر و شش هزار و بعضی ایام بخت و فرار رسید  
 در ایام رسید سواد بعد از چهار فرسک طول و یکفرسک عرض رسید **ومن المکرم** صاحب زلفه و سواد  
 آورده که مرآت در عصر سلطان محمود بکرتبه آبادان و معمور بود که دوازده هزار دکان و شش هزار حمام  
 و کاروانسرا و طاق و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتش خانه داشت و در و چهار صد و چهل  
 خانه خرم نشین بود و در زمان پادشاه حضرت اشما سلطان حسین میرزا باقر آن معموری و جمیع بزرگ  
 کمال رسیده از جمله اراذل و نثریک حرفت خجانی بکرتبه بوده که بقول روایت ثقات هر روز  
 موازی میفت و یکفره ششم بر روی نان یکروزه دوازده هزار طالب علم موقوف بوده اند و گویا در  
 زمان گفت اند **نظم** که کسی برین روزگار شکر هم بشکر کدام **ومن المکرم** که جوابی راست گشتی و در آن مکرر  
 این جابر آنچه در ایوان خراسان چون صنف در میان آن صنف شهر می چون کمری **ومن المکرم**  
 آورده اند که جعفر در استیصال مراد که کشیده اکثر را منع شام بگذرانید و از جمله ایشان معین



[illegible]



نموده و گشت دیگر باره و ذرات عالی پیری نمود و او گشت ترک از ای باری و این شل شد و خرم دران  
ایام در پست و خیم شعبان سنه سبع و لمان و بایه نمر سوده جعفر مقول شد و صد و ده من این عالمی سلطه  
علیه بوضوح پست **بایه** سجدی کند پست تا حال **سکر** بر تر نهی از غل جهان **سیر** و خرم شود و اینم بران  
خاک و کشتنی بسز بود **از علی بن قلیطین** مستورات که چون جعفر بعد از برادرش شمس خارج  
حکومت داشت خواست که بنای بنده افکاید من و جمعی از مهندسان و معماران با اتفاق بران را رضی که الحان بنده  
سیر کندیم دران اشان از ایشان جدا شده بدیر را بسیم چون امیر را نظر بر من افتاد پرسید که این  
کیست و من این تو دوجت کفتم که این ابو جعفر است و خورش است که درین جوانی شش می بنا کند  
گفت که ما کتک دادی دیده ایم که مقاض نام شخصی در اینجا بنیاده توین خواهد یافت **ابو جعفر**  
از امیر این سخن شنیدم متوجه ابو جعفر گشته تقریبی این با جوارا آنها نمودم و می چون این سخن شنید **علیه**  
از امیر بریزد و دیده بجهت شکر کرد و سخن از آن سوال کرد و می گفت ما در او ان نمی مروان  
او قاتی در غایت عسرت میگذرانیدم و در دستانی که بودیم مقرر شده بود که هر روز هر یک از اطفال  
مرتبه دارند و بیک برین سید هیچ ندانستم بالضروره ریسمان آید خود را در دیده قیامش در وجه مصالح  
مصرف داشتم چون ای برین واقف شد مرا یکی محبت صحر که داند چه دران ایام در شام در  
مقاض نام پدا شده بود و من **البیداع** در روضه الصفا مسطور است که حجج و در فرض الموه  
که در پست و خیم رمضان سنه خمس و تسعین واقع شده از بنی که بر یالین وی بود پرسید که آیا اوضاع فکی  
سج و لالت بر فوت امیری کیم که از جمله مشایر باشد میکنند یا نه خیم گشت آری درین چند روز یکی حکام  
که رسوم باشد بکلیفت حیات بقا بفضای دم اللغات خواهد سپرد و حجج آغا را حنظر این بود که  
در او ان کوکی مادر ام کلثیم میخاند خیم از روی پی تاپی نر زبان آورد که و اندکس تو بی حجج ازین



و بعد بر او و چون از حدیث آن غلام شصت و پنج روز گذشت در شام عصر فی الجمله امیر محمد بن  
 و مادر بکره **من ابوت** آورد و اندک بعد بعد از نماز در آن خلافت با ابو جعفر شامی نمود  
 ابو مسلم را بیکب اوستاد شد و شامی به ابو مسلم گفت با شمر زده از نو خراسان بر بر خصمی خان که با مبارزان  
 شام است از قریب از خرم و در است ابو مسلم گفت تو در باب انشا و فصاحت کتبی از من بعد در هر روز  
 اما در کار جو ب نرا یک من ندانی القصد به ایاری تبع او اش آن شد فروشت ابو مسلم را صاحب دولت  
 کشیدی و او در اصل از اصفهانست و چون از مر و خروج کرده بکر و زنی شمر را نیت بعضی را اعتقاد داشت  
 که او از اولاد کور و زین کشود است و را مویک بود و هر که نزل نمودی و خدای مکر و مکر در یکبار  
 اتفاقات کور و زین این حال داشت از شواحات هر چپ طرب اینک بودی خوشحال شدی و اگر مکر و مکر اگر چه  
 اینک بودی حال بد و راه نیافتی کوتاه بالایی کندم کون پاکیزه بوس شیرین نظر فزونی است کوتاه سال  
 بود زبان فارسی و غریبی حکم نمودی سزایش و در سالی پیش از یکجوبه با زن صحبت بد شامی نرا نظر  
 مطیع داشته و نرا و دولت با کیر آلات مطیع او می شنیدند و بغیر از کار و مخرج هر روز به یکصد و پست  
 کوفته در شیان او بکار رفتی چون در شور سست و مملکت و ما را خراسان متوجه شد حکم کرد و تهدید  
 قتل نمود که از اهل قله سپنج کس طعام نپزد و بکند انقدر که خوانند از مطنج او پزند و در حال آن حال زوری  
 شخصی برای مرئی فرود می بخشت ابو مسلم عطفه انکه بخلاف حکم او طعام نپزد و خواست که ویرا بزند و او را  
 پسان کرده بعد از آن مقرر نمود که هر روز چند تومان بوعان نرود و مطنج تربت نایند و در متوالتش نرا انکه  
 بکجا و صرا با بوشش ضرر را روایت کرده اند از آنکه نایم شامیان میان او و جعفر با لکیر بیان  
 رفتی بخت از آنجا متوجه خراسان شد چون بری رسید گمان ابو جعفر قتل او انداد و او به وزیر خود مشوره  
 نموده او صلاح از قریب ناید ابو مسلم بدان ملک شده متوجه درگاه شد و با ابو جعفر ملاقات نموده درگاه



همان است فشار پیش از آنکه قاصد خود نماید حسن بن قطیبه و جنود خراسان توقف ابولکاسه صفاح را در روز  
 سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و عشرين و هجری که کشته شد اشخاص چون آورده بر وی کردند و من **شایع الکفایات**  
 در ایام صفاح عبد الله بن علی و ابی دشمن کشته شدند و حسن بن مستحکم صحیح آنرا بنی امیه بشام زد و ابی بکر بن صفاح  
 این شد که در روزی که صفاح از اعیان بنی امیه بر سر مایه عبد الله ششم بودند شیل بن عبد الله که  
 یکی از موالی بنی هاشم بود در آن وقت که صفاح در غایت ظلم و عدوان کفره بنی امیه نسبت بخدا و ان طبع طاهر  
 و تکریم بنی هاشم بر انعام بنی عبد المطلب بر خواند عبد الله را عرق حیت بکشت و در آن وقت از طعام باز  
 و فرمود تا بچوب و قیما اخصای انعام را در هم شکست و یکدیگر را بالای ایشان انداخته عبد الله و انعام  
 بر زبر تنها نشاند و آغار خوردن طعام کردند آن نزد انعام بی خرمی نمود و جان میدادند بعد از آن  
 انعام و عبد الله قادی قادی بنی امیه سوی قبر عمر عبد الغفرین را شکستند و در کور معادیه انعام از خاک چتری دیگر میداد  
 و در کورین پدید آمدن کشته شدند و **من و قلع** مشهور است که یکدیگر بنی امیه نصر بن احمد ساسانی  
 بخرات آمد و انعام او را بغایت خوش افشاد اما امر او را سوا بی کار بود و هر چند در آن باب وسایل می انگیختند فایده  
 آب روی نمود و بنی امیه با انعام و بروی شاعر که در حضرت امیر اوی فرج فرایش بغایت دلپذیر بود و بوسل  
 کشته بود و کی قصیده مشهور که مطلعش اینست **بوجوی مولان آید می بوی میجسبان آید می** کشته در  
 خدمت امیر خواند چنان شوق بر و غالب شد که یک پای موزاد پوشیده چندان فی تاب بود که بر پای دیگر  
 پدید شد **من و قلع** از صفاح روایت میشود که صفاح عباسی روزی روی خود را بر آینه خط  
 نمود و بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کمال سلیمان بن عبد الملك اما الملك و لا اب و لکنی اقول اللهم  
 عظمی طویلا فی طاعتک متعبا بالعافیة منور ازین و عافا فخرج کشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری  
 در میان و آواز دوما و پنج روز پیش نموده صفاح بدین سخن بطیر نموده بعد از چند روزی بکشد



۱۱. یزید بن عبد الملک شمس ۱۳ هجری بمکه آمد و بن عبد الملک دو ماه مروان بن محمد بن مروان  
 پنج سال و **موت** **تو** **تو** **تو** آورده آمد که در عهد عرب العزیز در سده هجری بمکه بن عبد الله بن عباس  
 و اعیان اطراف جهان زنده خلیف را بخت یافت و عوی نمود **تنبیه** بعضی را اعتقاد است که سنان  
 بن عبد الملک باو دهم حلف صدق حضرت محمد حنفیه را در شیر زمره داد ولی ایمنی را در یاقه سم در آن پند  
 محمد که در باه عاقبت نمود وی فرمود که نزد حضرت اصلیت بوضوح پیوسته که عشرت سلطنت از نبی امیه  
 تو اش را خواجایقت از آن غافل نباشی بنابرین محمد را داعیه شده آغا ردعت کرد و او در سوره  
 خمس و عشرین و ما توفی شده پسرش ابرهیم بمکه وصیت طالب ایمنی شده و ابرهیم ابوسلم را بخراسان فرستاده  
 جمعی کثیر را با مسلم جمع گشته و او در دست نخست رمضان شمس و عشرین و ما در تریه صلیح مر و خروج  
 بدر خراسان در تصرف نضرین سیار که ارامی مروان جار بود و چون بدو چنانکه نضرین سیار مروان  
 حار رسید متعارف حال قاصدی را که از ابوسلم کتاب به ابرهیم بن محمد داشت لاجرم ابرهیم را مقید ساخته و آن  
 دشمن او را در آنجا انکس کردند تا به آن در گذشت و در سینه که ابرهیم را در موضع حیدر کشید برادرش شجاع  
 جعفر و عایش بن جعفر بن عبد الله بن سیاه فرار نموده متوجه کوفه شده صاحب روضه الضعفاء از مروج الذهب نقل  
 میکند که آن سینه در اشیای جلای وطن بر برپایی رسیده یکی از زمان عرب را نظر چشمه ایشان شامه گفت و آمد  
 که من مثل این سینه روی ندیده ام و تو تن از اینها و شاد است لبخند و جگر که بکلمت برسد و یکی از ایشان  
 و اشاره بعد اند کرد برایشان خروج کند القصد عجایب بگویند و آمده متواری شدند تا آنکه حسن بن قطیبه بکری  
 پی یایان از جانب ابوسلم بگویند و آمده خواست که محسم خلافت را قرار دهد و بگوید حلال که او را وزیر آل محمد کشی  
 حسب الصلاح ابوسلم عریضه چندی بگذاشت حضرت امام جعفر علیه السلام و یکدیگر بزرگ از علویان نوشته ایشان را  
 بخلاف دعوت نمود حضرت امام جعفر صادق پیش از مطلق آمدن از آنش حراج بسوق و بقاء صدق جواب







جاری یکی خانه و دیگری سلاطین نام داشت و همواره لای عیش و عشرت با ایشان می افروشت و با وجود  
 ایشان بیکاری و بیکری نمی پرداخت چنانچه پراورش سله او را از میعی تحذیر نموده گفت شرم نداری که عالمی از تو  
 ضرورت تو تحت ج و نیازمند تو بشمارد و در خیم کند سوای این و اسیر نبوی بنابرین وی نیز چند روزی در  
 عیش و رست و برادرک و اوری نشست اما که روزی خانه گفته زمانه بود بروی در آمده بدین امر متهم گردید **چند**  
 یکی نمره از هم زمین کوش کن درت خوش نیاید فراموش کن و چند تنی شوراکین برآسب عود آتش نموده و صلاای  
 عیش و عشرت در دوزخ چنان هموش می افروشد که سخنان خرم خدایمان با کلیه فراموش کرده به سرتور  
 سرکار رفت بعد از کمال روزی در تسانی با جنت نه آغاز بازی کرده و انهای اکو رگاب اوی انداخت  
 و او بداند آن گرفت اما که یکی از آنها در حلق او بسته در دم نفسش منقطع گردید و آن پدیدت را بگفتند نگاه  
 با وی به شترت می نمود و پس از مدتی او روزی در حجر ماطوف میکرد چون بسکن خانه رسید سلاطین عود را  
 نموده در فراق جانانه مصفون این ترانه سرود **از وی تا تو کی ایوان می خیم** و قد آن سرو منی عالی می خیم  
 بر جای دطل و جام می گوران نهامد پستی **رجای یکب** زمانی فی او از رفت عین و زید را مصفون **مقال**  
 که **مقال** بر عیش میزند خنده که پیری تو را رو من زنده بخاطر ناجر رسیده مغرور و زو پوشش کش و تا  
 دوشباز روز چنان هموش بوده شب بسم لیل الجود حادی عشرین منده خمس و مایه در گذشت اما و لید پیش  
 که بنا بر نظم شفاق و صفاق و **باب کل جبار** **رخینه** بود در ایام جاری روز جمعه یکی از جوانی  
 شراب خورده به شترت کرد چون وقت غار شد و ستاری بر سر او چیده در آید اگر دوشش گفته به بیدارش  
 روانه ساخت و آن عشیه طاهره بلو از هم خطابت و پیشوایی پسو که این بود پس دای بر حال شما **و من**  
**بوسه** آورده اند که دولت بنی امید بر خیزش شاشی از هم پاشد چنین نعمت آن که مر و انکار  
 الجبار که آفرین حاره آن ترا غداست چون از کنار آب زاب در شورش استی و مشین و مایه با سکر صناع



و مطر و حضرت رسول بودند شمشاد ایشان از قبول و مطبوع دانسته بنواختند سبحان الله از غیب و بر و یک

بجاش خود چو کرم	وستان سر سبز کوشیدی	سکندر و شهنشاه پسر چو	و بنای حق امان و پسر است
-----------------	---------------------	-----------------------	--------------------------

پسر او سر زنده پسر سیر	پدر او لب و دندان بکسرت	ما در او بکریم پسر یک	بر چنین قوم دولت کشی شریک
------------------------	-------------------------	-----------------------	---------------------------

لعن الله نیر و اعلی قوم از خفایف شما که حال الحطب است که شکر از حال شاد و تاملش مندرج

مکت احوال و بعید و دیگری منداست که وحشی را بنود راه داده زریه خور اتمام بدو بخشید اما اگر بشید

خمره را بشید که اندام حاصل ای تو مجوقه خونی رک است کویم پیر لب از تیر این فصل دلید روان

شام بموجب **فیه الذی کفر** سر اسید و مضطر نمایند پس روی غلام خود آورده کشت سیج دیدی

ازین سر که چای رسیده غلام کشت مر از غایت دشت سیج ارکلام وحش انجام او بخاطر غامزه کس نام

سیکونقی که چندی از آنها یادگرفت و الا بقتل بکشتی همه حال ازین احوال کثیر الممال اگر چندی بخاطر

باشد کسی ظلم رکن آخر چون بکسر پوت که طبعکاری او برین لب اما آن پیر فقیر بک پا جان از آن

در طحطیر مردی بکف جامی اگر ششم رات پن بود رات پن پاک این بودی دست اسان بود کجای

جای آرد طلعش و ادوی **ومن منع قتل** مشهور است که عبد الملک مروان در خواب دید که چهار نو پنه

که منقلب بول سکند صباح این خواب را با سعید بن سبک که در علم تعبیری نظیر بود تعبیر نمود وی بر سبیل

تعبیر کرده کشت اثر این خواب است که چهار پسر از نسل تو بگوشت رند اتفاقا پسرش ولید و سلیمان و زید

و شام که سرور را باب بکفر و ظلام بودند بعضی مسکین مدام انام کشید الحق قحج جلوس آن پاکان

چشم رکن و مقام کم نیست **ع** زنی مرآت خوانی که بزید اریست که کینه از جده اسیران آن قوم بمل

اصحاب چهل مروان بود چون نظرمایون حضرت شاه ولایت پناه بران مرد و در سیه اش و فرمود که

اگر شت تو یعنی از نسل دشت تو کسی افت بدین است خواب رسیده **ومن انظر ایت** آورده اند که زید بن عبد



پیرکت اگر کو فام دازد استحق حب و لب من ترا چه عاید ه شام کشت سبب انعام معلوم شد چه شرب می  
 که از لب ناپسند خود مارا خبر می پیرکت من می ام از پند حکم و با پند حکم ترابی نیز ام  
 شام کشت اندام پیرکت و اجبت بر آنکس که این نوع سببی ندارد و پیرکت اگر لب ما خوبت و کرت  
 معلوم کردی باری شام از لب عالی خود پان فرهاد شام کشت اصل از فریش است پیرکت و شش  
 طو ایست بسیارند و مقتضای **و جعلکم شعوبا و قبایل لتعارفوا** شب پشمار عالی و سافل و عالم و جاهل  
 ایشانست و اگر که ام شام کشت از معارف بنی امیه هر ازین سخن خندان شده بزرگان آورد  
 شراب عشق شود شکی بجان آورد که هر چه در دل من بود بر زبان من آورد و هر جایا و خانی  
 یکبار نمی کرد و ابر حال خود و آنکه کرد و انیای و بر جلات لب و طراوت لب خود حاضر و واقف ساخته  
 با وجود این چشم شمل و طاعت زیبا و طلاق لسان و خلوت پان شود که بر مردم طغیانی می  
 واری جمال بی بی شمس بی شمس **خال خطی بس و لب لب چشم و لبی و لبی و لبی** ای سویی و لبی  
 ارد و اطلاق نماید چه شمره طوطی که در کلام ملک علام دارد است عبارت اشعارت و ای که می  
**انتم کان منکم کان فایست و لایست و نزل و شان شام و ان شام** انحال کان بر سر است و زمان شام  
 کال جنب غیث و غلبه شمس و سستی در بند از از جعد غمان که از صنادید شام است اسکار است از خوش  
 باز اشتهای و بقیه که از شامیر شام سموار و لوانی غلاف حضرت قائم الانیا علی الحی و الشاه شمس  
 محرم حرب که بد و انجا رسیده در جایت سم حار بود و هم سطر و چون بظاهر اسلام آورد و منتهی بود  
 خدا رفته بنی امیه را که خبر صادق شام از فریش نمی فرمود و شام او را از فریش دانسته بود و منسوب کرد  
 و و لایست و و لایست که در جمن سستی فریخته بود و در چهار کشت کرد و گفت چون مرا شمس است اگر خوا  
 کردی چندی نیز بگذارم و در کوچه بر دیار نفوس مسلمانان حاکم ساخته و حکم بن العاص و پسرش مروان را که مرد



یکین دارم تا در حکام شد اید بر یکم لاجرم او و اولادش طبع بر یک شدند و چون در مجلس خوار بار  
 زمر حاضر نمودند و خود را چنان بر یکدیگر زدند که چنان بود که بکشتن اهل مجلس شتاب شدند **و من بعد**  
 چنان سیر کرد و بعضی تواریخ ثبت است که نبوتی یکی از سلاطین سنده فری بصورت قمری جهت سلطان محمود  
 نرسد و از خواص آن جانور آن بود که هرگاه طعام سمومی در مجلس حاضر شدی اسک از چشم مرغ فری و از  
 غایب آنکه قطراتش لبان سبک منعقد گشته غایب سبک مر بور آن بود که چون از اثر اشید و بر جراتها نهادی  
 ایتام یافتی **تمشیل** از جعفر رسید که هیچ خبری ازین طرف ندیده جعفر گفت آری روزی والی بخش  
 از کجای چون شسته یکین کشمیر پیش کی یا قوی بود و آید ارادش در آب افتاد و حاضران بر نوشتن اظهار  
 کردند و کی گفت باکی نیت و در ساعت خان را طلبید گشت صد و پنج را پیا چون حاضر شدند و قبح  
 حاضر کردی از باجیایی بیرون آورده در آب انداخت و بعد از آنکه مانی آن ازین پس را بدین گرفته  
 بیرون آورد **و من بعد** صاحب قوام الملکی کوی جوهری مت که از اشاکه که مران خوانده جانشین  
 است که چون متصا طیس خد جواهر کند اگر در دیروز و بلند جوهری که در آن حوالی باشد با خود بیرون آورد  
**تمشیل** که از حضور وزیر کشری یا قوی در دجله بغداد افتاد و او بدین تیر از بیرون آورد و القصد  
 سلیمان از استماع آن حکایت بغایب تقرب نموده قاصدی مش حاکم کتب روانه داشت و از استماع  
 نمود چون قاصد عود کرده از آنرا آه آورد صدق کلام جعفر بوضوح است و من **دایع المناظرات**  
 در تاریخ احمد ششم کوفی مسطور است که روزی شام عبدالملک که بتسبیح منظر و رات سیر مشهور و در راه  
 دین احوال آهمن بود روزی بیکار رفت در آن شانظرش بر فباری افتاد که در شام عام ساطع شد  
 هازمانرا توصیف نموده بیکلام غلام نفع نام بدانصوب توجه نمود آن جو قافل بود که از ولایت شام  
 بکوفه میرفت شام را در آن میان نظر بر سری افتاد و روی بدو آورده پرسید که اگر کجای واکرام تمشیل



کسی نماند و در جهان دیگر چهل کزیت بر توشن نوبی بر موصوف عبد الملک تغایب متعل کشته در  
 برابر سچ گفت تقالی الله چه مردی بود که زنی کم بود و **من غریب** کونید در ایام عبد الملک در شهر است  
 و پسرین سب نام بخشی که در آن عصر شل او چاک سوار پر دلی بود و در مصل خروج کرده و او مردی و مردان  
 وادی و خود شهاب و ولایت و سید بهار کوشش کرده غالب ادبی اگر ختم صد هزار بود و بی او پس از هزار  
 جوان یک یک بر دی چاک جیح از دست او جان داده قباب بن و قار با پنجاه هزار مرد و یک ک از دست  
 او یکصد کس را قتل نموده ایشانرا خنجر دم کرده اند و جیح ارشام است و نموده جمعی ارشامی و عرقی جمع  
 بمطالع او شبافت و ادبی کم نیارده کوششی نمود که یک کشته و آشبار و شاکر و از آخر جیح را خنجر کردند  
 کوفه را بر و صدار که جیح آغار که و شرویر نموده لکری بر پهل شخون بر سر خانه او فرستاده برادرش  
 و زوجه اش غزاله را اسیر کردند و بنا برین اول سکه شده خواست که از و در صر صر بگذر و تصار و در کشتن  
 با و دانی آغار شاط کرده پهل غلطید و شب در آب افتاده و در مرتبه اول گفت و کان امر الله قدر  
**مقدور** را با و که سر بر آورده خواند **تقدیر القدر العبد** پس غرق شد چون خبر مردن او را با و درش  
 رسانیدند با و سیر که میهن که کشته و آب غرق شد پناه نود که و سب پرسید گفت چون بود و حاد بودم  
 در خواب دیدم که آتشی از جنس مخصوص مردن آمده بر تو شست و جهان سید اکنون انتم که آتش را پیرا  
 کشد و **من غریب** از جنس السیر از جامع التوارخ جلای نقل میکند که چون خبر بر یکی بنا بر تصایف ایام از  
 پنج جلای نموده متوجه شام که در آن زمان دار السلطه حکام بنی مروان بود که دید روزی جمعی سلیمان بن  
 عبد الملک در آمده در آن شایع بنی فاش در سلیمان پدا شده حکم با و خراج جعفر نموده و به ابل غلس  
 آورده گفت این شخص زمر همراه دارد و کنگران پرسند که از چه معلوم کردی گفت بواسطه آنکه در بازوی من  
 مهره خنجر بسته است که چون زمر حاضر شود حرکت کند احتیاج از جعفر متوال از معنی که گفت آبی زمر فرزند



از سبک تراشیده برستنی از چوب نصب کرده بودند و اهل آن شهر همیشه درین آن می نشستند و اگر نصب  
 و صنعت و وضع آن تعبیری می نمودند و مشهور بود که یکی از عجایب عالم است و تصور ایشان آن بود که  
 آنچه بر ازین مفهوم میشود و صنعت و نقیض عجبت و منتهی ضعیف السن بودم و با ایشان بیرون می رفتم و  
 که مردم در پای او نگاه می کردند و میگویند که عجب در پای اوست و همیشه در آن تامل داشتم تا بزرگ شدم  
 و بر خواندن خط قدیم قادر گشتم و دیدم که بر سر او نوشته که من **انظر العجايب فليظن الى رطل**  
 دانستم که اهل زمان از این طاهر حمل میکنند پس زمانی غلبه بستم و پای او را سخر نمودم پس سر او را  
 منظم دیدم و سر من خوار گشتم که اینجا دوم از شدت باد و ظلمت میسر شد از پشت بسیار شکوه و ملول شدم  
 و نفاس من غالب شده خوار گشتم پس از خواب صورت شخصی دیدم شبیه صورت خود گشت چراغ  
 نمیروی و عجایب نمی بینی گفتم بسیار تارکیت و همیشه با وی نزد گشت پاره آنگونه شفاف پس او را  
 در آن نه و بر بسیار رخم شدم و پرسیدم که کیستی گشت او ایس پس بداد شدم و چراغ را بوجی که گوی  
 گشتم و در شمع به اندرون پس دیدم که همانی پای منم صورت شیخی شسته و لوی خند از جگر در پیش او نهاد  
 و بر آن نوشته که این صورت او ایس باشد و درین الواح اسرار و غلت و طیف منقوش است پس از  
 برداشتم و پیرون آوردم و از اینجا به او را می گشتم و دانستم که آن دانش را اعمال عجمه و طلسم  
 شدم و **من افش** آورده اند که چون آوازه عشق و عاشقی شنید و چمن محزون صیت فضاخ و صدای  
 قبح عبد الملک مروان به اطراف جهان رسید وی دیدار شنید پس مله و او را از خود طلب نمود  
 و نظر بر جمال او گشت چون او سینه قام لاغرا تمام بود و صفای چندی در و منیده آرد و پرسید که چمن  
 چه جمال دید که از جلد عالم ترا بر کنیدی **من افش** سیه جوده را گشتی رشت خواهد جوانی بدادش که حسیران  
 شنید چون غایت ضعیف بود و در بدیهه حجاب داد که عالمیان در تو چه اتفاق دیده اند که ترا از همه برگزیده



اقوام آن شخص که الی آن حصار رفته هر چند دور از او از او جدا شدند موسی باز آن مدارا کرد و چون  
 کرد و دیگر داعیه آن شهر کرد و او نیز دستور بخش اول خود را به اندرون انداخته و از پای میباید چنانکه  
 رسید و آن ولایت را سه روز در کی کشید و دیگر موسی هر چند بهایو نمیداد که چنان نمیکرد و آخر آن مبلغ را نصف  
 بهر گرفته و دیگر قدم به تور در آن داد و چندی نماند و به شهر کرد که در میان در میان شنبه و پنجشنبه در زیر زبان  
 کاه و از آن چون خواب که خود را در آنجا انداخته و کند از آن شخص بر آنجا براده بطریق معهود خواست تا خود را در  
 اندازد و موکلان در میان بوقت تمام کشیدند تا آنکه اسب دو باره کشید بوجبه قینه نصف لی نصف کک  
 داشت و نصف حیات ملک شد **حسامی** هر کس که بر سر سران کی کشندش زنهار **حسامی** بر سر و کند از آنجا  
 موسی را استقام آن دایوس کشید و درین مراجعت لوهای بسیار به بندی مت ایش از سبک سفید و خط خود که در  
**حسامی** نیز از سلاطین رقم کرده و در آن حد و نصب کرده بود و از آنجمله لوح مسین بود که در آنجا نوشته بود  
 که زنهار از پنجانب تجاور کنی که چیم هلاکت موسی چون بران نوشته واقف شد او را از آن عجب بود  
 سو که اسپان سوار داشت به انصوی فرستاد چون از آن حد در که شد قدری راه رفته ماکه جا بود و از  
 بر سیات موران از میان در خان پروت تا شهبانان با اناغان قطعه قطعه کردند و از من مقل **قطعه**  
 آسان مگر کار که در سینه طلسم **دندان** که پنی دندان از دانت **دندان** بود و در کت و پنج **طلسم**  
 از آن کتی به دست ارباب کید **دندان** موسی در زمان عبد الملک در شهر اندلس و شهر بزرگ را که یکی **طلسم**  
 و دیگری را و جلده کشید و فرستاد و در یکی از خیال آنجا که عظیمی یافت از آنجمله جوانی را درین میاس را بود  
 احمر مرصع بگردید و ای بی نهایت چنانچه جوهر مان از مان از تقویم آنها جا بود و بزرگی آن جوان شایسته  
 بود که صد کن بر آنجا تو اسندی نشست و در آنجا نوشته بود که از میان من او است **دندان** و در جام  
 جهان نامسطه راست که از پیش من حکم که از حسان و علی حسانت مرولت که گفت در **حسامی**



بنیاد الحسن که در قرن کبر ساخته و بر بنیاد امیران رساند که مراد از آن **واسطه عیسی مقدر**  
چشمه است که از آن موسی که شش پروان **یا** در وی انجاء را بدینسان بنیاد علی که بی اسم موسی نصر حکم  
انجام داد که به آنجمله گفته اند از آنجا که بر او ظاهر کرده و اعلام نماید موسی نصر نیز مردم جهان  
صاحب بصیرت و نصرت را بدو کرده اند به انصوب توجه نمود و در عرض چشمانش باز قطع آن  
پایان پسران خود به مقصد رسید ریشی دید در غایت نزاحت و آب و هوا پی در نهایت لطافت  
که کس نشان نهد در جهان چنان کشور موسی را که در آنجا بگوئی آن خارا نده مر چندان احتیاج نمود و اصل  
یا در آنچه مذکور در آنجا توان در ادب کی از امرای خود را به مراد رسوا به انجائی ارسال داشت که شاید توان  
کسی یافت که حقیقتی از او استفسار کند مر خند ایشان در آن میان پل میان در راه پیسان **قطعه**  
که کس ندیده هزارش که چشم خمیر **کسی** زنده نشینش که پای کان **رنگ** عیشی از دوشش **رو** کس  
ز آنجا آن سفر خیرهای کران **کسی** بر زمین و شب سیاه ارد **بجز** کجایی که درون یک چشم نشان  
شرایط نفس قدیم رسانیده کسی بدیشان نشاند و آخر اینها بران قرار گرفت که گفت زده در آنجا در آنجا  
چون از آب رسانیده مدخله نمودند آنجا را به آب رسانیده از من و از زیر زنجیر کرده اند از آن  
نایوس شده بخت طر آوردند که در پهلوی آنج دیواری که محاذی آنجا باشد بازند پس دیواری به ابراعاص  
که از آنج و سبک برآورده اند و دیگر امکان نداشت آنجا بود و دوست داده ارش میالیت که مساوی شود  
معماران بر بالای آن کوسکی به ارتفاع صد و ششاد ارش مرتب داشتند منور سی ارش دیگر در پی بایست  
زودنی سی ارش ساخته بر آنجا نهادند پس موسی مداور داد که هر که بدینجا رفته حقیقتی اعلام نماید مر از اشغال  
جانه بیکم بکلر که نشد را طبع مال بران است چون بسز زبان رسید خنده به رو غالب کشد هفتصد **خود**  
در آنجا انداخت و یکبار از آن درون خوش و خوش و خوشی عظیم فرخواست تا سه روز تمام و کشت روز جمعه







کشته می تواند بود و شرفی اینجا باشد که ششم نیز حضرت امام بود که ششم نام فرجی پوش بود و نیزه و اگر کشته شده  
کشته چنانچه خود را بدو نموده و کشته ششم چنان مراد است دست داده بود که پی دست و پایش از خود اصلا خبر  
نداشتیم و نخل بوقت خود داشت ده که ششم آری نمودم پس روی ران است را ملاحظه نموده اثری از ختم نیافتیم  
و از کمال است که گمان آن شد که مکر آن قزو بر روی ران چپ بوده و لا حرم از آن نیز گشاده اصلا اثری  
از آن نیافتیم بنابرین مردم برین خود نموده لباس را بواسطه ترک وصله وصله میزدند و بدان رسید که ران  
دست و پا هلاک شود پس خدا هم آن عبادت عالیت را از میان خلایق بیرون آورده بخواب رسانید  
و آن شب در آنجا بسر برد و صبح متوجه بغداد شد چنان مردم شهر ازین قصه حیرت داشتند و خلق بسیار  
بر سر من حج کشته هیچ نمانده بود که مرا نماند سید رضی الدین چون واقف شده بود و خود را برین رسانید  
مرا از آن بکنکه خلاصی او بعد از آن نزد وزیر مستقر که قوی بود و بدو من شرح آن قصه تقریر نمود و  
چند حکم را اختصار فرمود و از ایشان پرسید که بقصدی را که آن مایه را قطع کند و آنکس نمیرد و چنگاه علا  
پذیرد که کشته لا اقل دو ماه از آن موضع معافی نیفتد پدا شده و مازانجا نزدیکت چند وقت که گشت  
پس در ویش او دید که یکشنبه ده روز است پس بشارت وزیر من خود را بر منده کردم یکی از کتب من  
فریاد بر آورد که **الحمد لله علی المسیح** و سید علیه الرحمه نعره زده پیشش شد و اهل مجلس را حیرت تمام داشت  
و او بعد از آن وزیر مرا نزد مستقر برد و بعد از استماع آن حال اعجاز نال فرار و نیاز بمن انعام نمود  
من بنابر امر صاحب الامر از قبول نکردم شمس الدین که فرمودی گشت در زمینی که پدرم رحل آنجا افتاده  
بود و امید آن سعادت هر چند روز بسیار در رفته باز می آمد چنانچه در آن سال قریب همین بود آمدند نموده  
العلم از قضا شرف تعالی و احترامت لویا به بحر سید المعصومین و الا الطاهرین **تمت**  
در بعضی کتب اخبار و او است که در شهر سنه اربع و اربعه در واسطه عورتی را خدایم پدا شد



بودی گفتی در آن وقت عز و بودم و بعد از جهت مشا که در دم توی از آن رسته بود شرح این قصه  
 است که جمیع ترقی را پیشی در آن راست پدیده شد هیچ خبر خوش نمی شد آخر در آنجا سید جمعی  
 این عا و سید که سید جراحان مد را طلب داشتند از ایشان علاج پرسید ایشان همه با شوق گفتند  
 که علاج این حضرت در قطع و این قطع با زیرت زیر آن که آن قره در حوالی رک اکحل واقع است و در  
 این راه احتمال انقطاع آن کت و انقطاع آن مستلزم هلاک سید چون از آن وقت متوجه بعد از بود و  
 همراه برده جراحان آنجا نیز نمودن ایشان هم بپایه همان خواب کشیدند که چون قطع نظر از علاج  
 مراد پس تمام است و او متوجه شد و مقصد ساعده شد و از روی غرور و سستی دور شدند  
 طاعت بقصد و عا و در شبها عیانی نمودم و از باطن فیض موطن حضرات ایامه ای استقامت میکردم  
 تا روزی بواسطه تطهیر بدن بکار و بعد از وقت مراجعت از آنجا چهار سوار دیدم ششیر و در میان  
 یکی فریاد میشد و دیگری تیر در دست داشت بمن رسیده سلام کردند من خواب گشتم آن نیزه و از برجا  
 راست فرجی در آن دو سوار دیگر بر جانب پ او بودند پس آن فرجی وار کشت تو زوار داهل  
 عیال خود خواستی رفت گشتم آری فرمود که پیش آئی تا رفت را به چشمش زخم زد و از کرده از آنپس  
 در پساری کرد آن نیزه و از کشت زخم را به جمیع مرا از شانت او بخت آمد که گشتم فلان و گشتم آتش  
 و هم او را کشت این حضرت امام است من بی تاب شده و آن در کباب عصمت اشتباش را بیدم و در کباب  
 دیدم آنحضرت فرمود بر گرد من گشتم سر که از غارت جدا نموده شد بار و از کشت بر گرد کصلح و در آن وقت  
 زخمی اصرار میکردم آن نیزه و از کشت شرم خدای که سخن امام نمی شنوی بصرفه تو قفس کردم چون نصیحت  
 از یکی رفت رو باز پس کرده فرمود چون بپایه ادبی شصت را طلب داشتند چیزی خواهد و از دستهای مرا  
 روی نموده ایشان از نظرم غایب شدند بعد از آن متوجه شد و علیه شده از مردم گفت سواران شما بگردم



نفر کوه علی نقی موسی انارش قاطب امامه امام حسن علی نقی امام محمد  
 مادرش کاهیت مایوش ابوالحسن شرفش نقی ولادش پاندهم وی الحجه نه اشیش عشرین  
 در موضع صرامینه سی و سه سال و شش ماه و پست و هفت روز شهادش بر بفرموده معتقد عباس  
 در و شبانه سووم رب سینه اربع و خمیس و مائین در ساره هفت شرفش جانجا غریبه قرب جمل سال  
 اولاد و بجادش چهار نفر حسن عسکری حسین ۳ جعفر عابد امام حسن عسکری امام  
 یازدهم ات پدرش امام علی نقی حدیث مبارکش ابو محمد لقب مایوش عسکری  
 روز و شبانه چهارم ربیع الاخر سنه اش و ثمان و مائین شش خ سال و شش ماه و کسری شهادش بر بفرموده  
 معتقد عباسی در یک شبانه ششم ربیع الاول سی و تین و مائین در ساره هفت شرفش  
 و هفت سال و دو ماه و شش روز و خلف انحضرت میهن حضرت اقدس صاحب الزمانست  
 امام دوازدهم و همت پدرش امام حسن عسکری مادرش زینب کبیر مایوش ابوالقاسم لقب نجفیه اش  
 قایم و شطرو حجت و صاحب الامر ولادت زنده اش شب جمعه یازدهم شعبان سنه خمس و خمیس  
 مائین در ساره شریف و امامش را خدا داد و حق جل و علا در کوه کی علم و حکمت بدو ارزانی  
 داشت چنانچه بکلی و عیسی علیهما السلام و انحضرت را و غیبت است داده یکی صفری و آن در زمان معتد است  
 در سنه خمس و تین و مائین و درین غیبت سیقران میان حضرت و صلیبی است مدت شش و چهار سال و یک  
 تا در شعبان سنه شان و عشرین و ثمان و آن شب رت بعد از فوت علی بن محمد السمری منتقل گشت و این اول  
 کبری است و من و من صاحب کشف الغف که یک که من که در وقت معتد غریبه بمعیل مرقی را که درین  
 از یکی روی نموده بود و بنا بر غایت غایت می گفتم فشار را روزی یکی از حضار کشت من شمس الدین محمد پیر صلی  
 بمعیل که مرده آن حسن الشافعی خوش افتاده از سنو آل کردم که در آن چرخه را در وقت عرض منض پش



ابرهیم و یار **۱** شرفش بیع عمر مبارکش و پنج سال دو نفر **۲** موسی کاظم **۳**  
 محمد بن یحییٰ **۴** عبداللہ عباس علی **۵** امیر **۶** فاطمہ **۷** اسما **۸** امیر **۹** امام  
 ششم **۱۰** پدرش امام جعفر صادق **۱۱** حمیدہ بربر **۱۲** سنگاظم نقش ابوالحسن **۱۳**  
 شیبہ **۱۴** ششم صفر نہ شان و عشرین و یار در نزل ابوالحسن **۱۵** پت و ش سال و نہ ماه و کمری شہادت  
 بر سر لقمہ و بارون شید و پت و چهارم جب نہ اندی و ثمانین و یار و لب و اندر و ش و پت  
 و ش لقمہ و شرفش و پنج سال و اولاد و انجادش و ش لقمہ و علی الرضا **۱۶** رید **۱۷** ابرہیم  
 حقیق **۱۸** بارون **۱۹** حسن **۲۰** حسین **۲۱** عبداللہ **۲۲** یحییٰ **۲۳** عبداللہ **۲۴** محمد **۲۵** احمد **۲۶** جعفر **۲۷**  
 ابی عباس **۲۸** ابوالقاسم **۲۹** حمزہ **۳۰** عبدالرحمن **۳۱** قاسم **۳۲** جعفر **۳۳** الاغفر **۳۴** ثانی **۳۵** امیر **۳۶**  
 علی **۳۷** فاطمہ **۳۸** لکبری **۳۹** فاطمہ الصغری **۴۰** کثم **۴۱** ام کلثوم **۴۲** آمنہ **۴۳** زینب **۴۴** ام عبداللہ **۴۵** زینب  
**۴۶** ام القاسم **۴۷** سکیمہ **۴۸** اسماء الصغری **۴۹** محمودہ **۵۰** امامہ **۵۱** مایونہ **۵۲** امام ششم **۵۳**  
 امام موسی کاظم **۵۴** مادرش **۵۵** شرفش ابوالحسن **۵۶** مایوش **۵۷** رضا شایسته و شش و ش  
 ولادتش **۵۸** زور شنبہ **۵۹** پرتو ششم و القہ نہ شان و دایرین **۶۰** مادر وینہ **۶۱** پت و یکسال و پنجاه  
 کمری **۶۲** بر سر لقمہ و بارون و نہ ش و دایرین **۶۳** مرقد **۶۴** شرفش و نہ سال و شش  
 پنجاه و یکسال و کمری و اولاد و انجادش و شفت **۶۵** محمد جواد **۶۶** ابو جعفر ثانی **۶۷** ابو محمد **۶۸** الحسن **۶۹** جعفر  
 ابرہیم **۷۰** حسین **۷۱** امام محمد **۷۲** تقی **۷۳** امام نہم **۷۴** امام رضا **۷۵** شرفش **۷۶** یزید **۷۷** انکیش  
 ابو جعفر **۷۸** جواد **۷۹** مایوش **۸۰** زور و نہ نور و ش رمضان **۸۱** شمس **۸۲** یحییٰ **۸۳** مادر **۸۴** شرفش  
 شہادتش **۸۵** بر سر لقمہ و مقبرہ **۸۶** زور و نہ شہادتش **۸۷** زور و نہ شہادتش **۸۸** زور و نہ شہادتش  
 در جب جد و زکراش کاظم علیہ السلام **۸۹** پت و پنج سال و نہ ماه و یازدہ روز و اولاد و انجادش



[illegible]



علیه رضوان الله **دوازدهم** فاطمه بنت اسیم بن هشام بن عبد مناف کینت **بیست و نهم** ابوالحسن ابوتراب  
 شیرش مرقی ولادت نجسته اش بعد از عام الفیل بی سال روز جمعه نهم ربیع در درون حرم کعبه **بیست و نهم**  
 بیت دوازده سالگی و در ایام خلافت سه نوبت اهل نبی و فدا و شقاق مقتدر نموده اند **بیست و نهم** که  
 آن خواجه را که کین خوانند در جمعی الاخره ست و نشین در بصره واقع شد و در آن معرکه طلحه و زبیر که با عثمان  
 بودند کشته شدند **بیست و نهم** جنگ صفین که در صفر سنه سبع و شصت و بیست و نهم شام که ایشان را قاطین خوانند  
 در موضع مکه را شاقی افتاد و قریب صد روز تهاوی گشت و درین جنگ شش هزار خارجی بدرگشت و از اهل  
 عاریه سر و او پس قریب غر شصت و نهم **بیست و نهم** حربه بخر و ان و انعام را با دین انداختند در سنه شان و شصت  
 در موضع فروردین ایشان شش هزار کس بودند **بیست و نهم** شیرش شصت و سه سال **بیست و نهم** در روز نهم رمضان  
 بنده ابوعبید الرحمن بن عمار بن ابی بکر بن عبدالمطلب و یکم نفر ابوسن بن خرمید **بیست و نهم** شصت  
 بنف اقدس و از خلافت کوفه **بیست و نهم** و اجماع و شصت و نهم **بیست و نهم** امام حسن ۳ امام حسین ۳  
**بیست و نهم** عباس ۳ جعفر ۳ عبدالله ۳ عثمان ۳ محمد جعفر ۳ عبدالله ۳ ابی عیون **بیست و نهم** زید کبری  
**بیست و نهم** زید صفری ۳ رقیه ۳ ام الحسن ۳ رعد ۳ نفیسه ۳ رقیه صفری ۳ ام هانی ۳ ام لکرام ۳ ام جعفر ۳  
 امام اسلم ۳ یونس ۳ اندک ۳ فاطمه ۳ **بیست و نهم** امام دوم است پدرش علی مرتضی **بیست و نهم** فاطمه  
 بنت رسول الله **بیست و نهم** ابو محمد لقبش مکی **بیست و نهم** در مدینه روز سه شنبه یازدهم رمضان سنه شصت و نهم  
**بیست و نهم** شصت سال و چهار ماه و شانزده روز **بیست و نهم** بسوده الماس نهم و ده موعون ابن موعون و شصت  
 این سلطان معاویه بن ابوسفیان در روز چشتمین صفر سنه سبع و اربعین **بیست و نهم** چهل و شصت سال **بیست و نهم**  
 متویش که رستم بن قتیله **بیست و نهم** و اجماع و شصت و نهم **بیست و نهم** حسن ۳ عمر ۳ قاسم ۳ عبدالله  
**بیست و نهم** عبد الرحمن ۳ حسین ۳ شرم ۳ طلحه ۳ احمق **بیست و نهم** امام حسن ۳ امام حسین ۳ فاطمه ۳ ام عبدالله



کردند و غزوه حضرت که آن حضرت قدامت درم فتح آن نیروی بازوی شاه ولایت شیراز  
فتح کومات و درین غزوه خدمت امیر المومنین ببردوش مبارک حضرت و حتمه **لعل المین** نهاد  
حرم کعبه را از لوث آهسته نام پاک ساخت و اکثر ثریس مسلمان شده پست و چهار کس را کفره بقتل رسانید  
غزوه عین است که با قبیله شیف و سوازن واقع شد اول سکت بر سبک نان شاه آفرغاب آمدند  
تن از ایشان بشبه و زمان فوزه ان ایشان را اسیر کردند غزوه طایف است که همین دو طایفه از  
مردم که کفره بقتل رسانید و در اندک و حضرت بجا و مشول کش و معده شبانه روز جنگهای عظیم واقع شد بعد از آنکه  
حضرت از آنجا کوچ کرده بمنزل خزانة زول فرمود و اکثر موانع بگذشت شاهر اسلام آوردند و در سال ششم هجرت  
حضرت مقبول بارگاه قبول و محرم حرم و حصول نعمت رسول با دشان اطراف فرستاده ایشان را بدین معیت  
فرمود ۱ عبدالل بن حه آه سبی باب و روز حضرت و غم ۲ وید بن کفلی جلیقه را بقتل قصیر و رم ۳ غروب امین  
نصیری را بنجاشی پادشاه جلیقه ۴ حاطب بن ابی مسعود را بمقدس حاکم اسکندریه ۵ شجاع بن وهب اسدی  
را بکارش غسانی دالی شام ۶ و سلط بن عسر و عامری را بدو حنفی صاحب کاه ۷ و علاء خرمی  
بمنه بن سادوی ملک بحرین ارسال داشت و پسر از بنجاشی و منه بن سادوی دیگری بخرن اسلام شرف شد  
در سال ششم که حضرت با اهل بیت پیچ فرموده بود بعد از مراجعت بمنزل غدیر خم حضرت امیر المومنین علیه السلام  
را وصی و جلیقه گردانیده از واج طامرات و اصحاب به تنیست حضرت امیر شد و چون من شریف رسول  
و رسید در ربع الاصل نهاده ای و شریف علی اشغال فرمود و ملحه شامیه در احوال خزانة می پی علیهم السلام  
زید معروف کرد که کاتب  
پیاست که بود در این  
پی شام زمان پس علی  
بر کاتب کاتب کاتب  
قداست که بقتل نمودن کیش  
علیت که که از بقیه کیش  
برون نهاد و قدم از حد و کیش  
مرد را که بود و حد بود

علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پسر عم رسول زوجه قبولت و اولین امام است از ایزد شاهی شرف



و پنج سالگی چون قریش تغییر خانه کعبه میکردند حجره لاسه در ابدت مبارک خود بر کن عاقی نصب نمود و چون سن  
 شش سالگی رسید در روز شنبه پست و ششم رجب وقت پاشت در خارج کعبه بر سر علی السلام دو انداخته و از  
 سوره قوا با ستم یک برو خواند و دعوت نمود و نخستین کسی که تصدیق آن سرور نمود حضرت امیر المومنین  
 مرتضی و خدیجه کبری بودند سه سال دعوت و نهضت بود بعد از آن اسکا را شاه قریش اندامی مسلمانان میکردند  
 لاجرم در سال پنجم از پست بعضی از مسلمانیان که از آنکه حضرت عیض طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال  
 ششم کعبه قریش با یکدیگر معاهده نمودند که بانی هشتم معاهده و بنا کردند و در بار دوم ابو طالب که حضرت  
 در کف او از شر اعدا محفوظ بود و ارتحال نمود و در همین سال بعضی مردم مدینه بیعت کردند و در دوازدهم  
 کثیره الاتباع مهاجر روی نمود و در سیر دهم متصادم و سه زن از عیان مدینه اسلام آورده و آنحضرت مصیبت  
 غیر محبوب ایشان بدانجا فرستاد و هم درین سال هجرت مدینه واقع شد و در سال دهم آنحضرت سیدنا  
 فاطمه زهرا را باطلی بفرمان حق صل و علما شکست فرمود و مدت دو سال که در مدینه بود بچاهوشش بوی  
 سکر بر سر اعدا فرستاد و مدت هفت نوبه بعضی نفیس سوره غاشه از آنکه بربک اشفاق شاد و بدو که  
 سکر عظمای کعبه قریش چون ابو جهم و عصبه و بنیه و غیر هم گشتند بعضی نیز اسیر شدند و بعد که درین غزوه مدینه  
 مبارک خضر سگته عیش سید الشهدا آخره شهید گشت غزوه بنی المصطلق بود و در اینجا ده کس از کسرتن  
 زمان اموال ایشان بدست مسلمانان شاد و غزوه خندق است که ابو سفیان و ده نفر از کس از قریش و جهود و اعدا  
 بدوی بهم رسانیده و کوهی مدینه آمد و حضرت ص الصلاح مسلمان ندق بر کوه مدینه زد و درین غزوه عیض و  
 را که او را با هزار سوار برابر کردند بفریب و الشف را امیر المومنین علی کشته و کفار تو هم بخوار دادند و  
 کردند غزوه بنی قریظ است که جهودان غلف عید رسول کرده با اعدا پیوسته بودند و بعد از آن نیت احرام  
 بعلقه که در حوالی مدینه داشتند متحصن گشتند و بعد از آنکه بنده مراد ایشان را کردند و ده زن که کوه کان ایشان را



حضرت افروده از خواجہ احمد بر سید کہ از چہ استی کہ این مرد غسل نموده است ای عرض کرد کہ نموده و با  
پاک میکرد و کس از خواجہ ای من میراند **ایضا** در شرح مقامات حریری مکرر است کہ امام بن معصوم در غزالی  
قاضی بصرہ کہ بحال اہل و فرات در میان غرب اکثرت نمابود چکاری بکنید رفتہ در مسجد رسول علیہ السلام پیاف  
نہار کرد و جمعی در آنجا حاضر بودند و بر حقیقت حال او و آنحضرت نہ بعضی از روی فرات کہند کہ او قاضی است  
و بعضی فرمودہ کہ معلوم است پس شخصی بہت استکشاف حال از روی فرات نہ انکس را اکثرت و شنیدہ انکس  
خبر رسانیدہ کہ گفت کہ آن فرات کہ مرا قاضی گفت اندر دست کشیدہ اند اما بہا حقیقت مریکہ از ایشان را بیان  
و در استا و یکنان بیان را بہ منی کہ موصوف بودند بیان کرد و انکہ یکی از انکس را اکثرت کہ بخار است آن شخص  
در انچہ غلط کردی چہ او مردی زرتکت از قریش و یکتا کہ است از بخار است اکثرت کہ چنین نیست و بہ  
قوم اہل جسر و اکبر این مرد را از احباب امر است زیرا کہ حقیقت حال شمار انچہ باید بیان کرد انکس است  
غلط کردہ و در انچہ اکثرت وی فرمودہ غلط کردہ من نگاہی کردہ و در انچہ ایدہ ام پس مکن از حیرت زیاد شدہ و بکا  
حس او تصدیق نموندہ **طالع** و آن از زمین و مملکت میں مشہود **اولی** در احوال حضرت عالم  
علیہ الف الف و داشت نہ شرفی شرفی بہت **محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف**  
بن قیس بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن نصر بن کنانہ بن خزیمہ بن مدرکہ  
بن الیس بن نصر بن زید بن عبد منہان و از عدنان تا حضرت اسمعیل علیہ السلام مختلف نیست و **الدین**  
بنت و سب بن عبد مناف بن زمرہ بن کلاب و **لاوت** سنانیش روز جموعہ ہفتم ربیع الاول عالم الفیل در  
نوشتر دان در کتب مختلف پیرش مشرتول حضرت وفات یافت و مادرش ارشش ساکی رحلت نمود و بکا  
ورشش ساکی بعد از ان شش ابوطالب کھنل حضرت شدہ در دوازده ساکی پس کنارت بحساب شش  
درست و پنج ساکی حضرت بہت خدیجہ کبری شام تجارت رفتہ لب از معاوتہ اورا بخوات و در چہ



بخاطرم یافت که دوزیت که این از آن بود و باشد گفت از کجا دانستی که دست خورده است و گفت  
 و او که هم آنرا آلوده است دیدم بنابرین گفتم که دست خورده و چون درین شهر حمله نمودن بر مقام پستی  
 لهذا گفتم که منزل نمایان حال و ارباب شیخ دیگر را پرسید که از چه دانستی که من ابوعلی ام و از علایم اول  
 که نجاتم جویند گفت چون صیبت نمایان و آلوده اصناف ضایل و کمال حدس و فرست نشوید و  
 و در صیبت نوشتن از آن اوصاف شاید بود بنابرین بخاطرم گفت که شاید تو شیخ ابوعلی باشی و علایم  
 به اختیار از شما هم جدا می کنند و در بناسد که از وی فرار کرده باشی **صاحب بیان** که کوی که شیخ  
 بودی گفت مسئول تو از من چیست تا بنده و اول شادی فرمود که علایم اول دست از نوخواه داشت آتش آتش  
 که چون ز روی رسی بجای که در راه بر وجهی که منظر تو شد بعضی وی رسانی و مراد شکستند مالت مسلم کردی  
 بعد از چپ روز علایم اول که کسان به زوایای شیخ فرستادی جابر استمرا برده در صحبت علایم اول و زوایای  
 تعریف او کرد که در هر که ندانست که دید و من الجس کونید سلطان محمود در آن کوی که در بستان عین  
 طوف نمود و بر کجا چشمش نزول نمود و احمد حسن بنیادی که از اقربان و غار زمان بود همراه با که نظر سلطان  
 بر شخصی که در آن خالی نکشید اشیا سلطان از خواجه احمد سوال کرد که آیا آن شخص هست که است که بخار است  
 باز پرسید چه نام دارد گفت احمد سلطان از وی پرسید که مکر او را می شناسی پس گفت که مرا ندانید و نام  
 گفت پس از چه رو سکوی که احداثت و بخاری میدان و می گفت چون سلطان مرا آواز داد و میخواست که جواب ده  
 پس معلوم شد که احمد نام دارد و چون همواره کرد این برفت کمک میکرد و دو نظاره آن می کرد و بخاری  
 دوزیت که بخار باشد سلطان فرمود که اگر کسی که چه خورده است کمال حسن باشد احمد گفت حسن ما و سا  
 خورده پس سلطان آن شخص را طلب داشت و او را کشش از نو که تو این کوی که را می شناسی گفت که مرا ندانید و نام  
 سلطان پرسید که چه نام داردی و چه کاره او چه خورده گفت احمد نام دارد و بخارم و مرور زمان و عسل خورده و نام



جرحه است تا میدم کشی غیر از اتم و جسم ندیدم پس معلوم شد که شراب را خلاف خاصیت عمل نمودن فرمایند  
 که تا کش از خاک ارباب هلاک حاصل شده باشد دیگری کشت چون لغت را کوش این راه شده اول نمودم لغت  
 از آن در دهن اید اشخان پس بولش نریب اشخان سبب پیله بود در دم کشت که گویا این راه بشیر سبک  
 پرورده شده و آن یکد اشخان حلت و انفعال بیان کرد که میوارد در وقت حسپری غیر حکایت است  
 از حدت سلطان استغیا **نور** فامده هیچ راه سخن بزرگ که بنود اندران حکایت **ان** کرد و روشن کردم بستم بضمیر  
 که غیرت نسبت به میر **وسن** **الوقان** در حسپری که شیخ ابو علی سنیا در اصفهان بود علاءالدوله بن جعفر بن  
 دیلمی والی آنجا نسبت به دولتت هم تعلیم و تحلی بود و اصفاف رافت و کمرت بتدیم رسانیدی تا آنکه  
 روزی که شمره زرشانی بکار آید به با دو غایت نموده پس ازین روز تا در میان کی از خود علی  
 خود بود علاءالدوله حقیقت سوال کرده و گفت حکیم این را بمن کشیده علاءالدوله لغات را بمعنی برآ  
 غلام را از این منع نموده حکم خرم بقبول شیخ فرمود یکی هم از اصحاب وی حکیم را پیسه کرد و اینده وی در  
 ساعت از وی صوفیه درآمد بصوب بی فرار نمود و چون به انجالی رسید بنا بر تحصیل قوب بازار آنجا در آن  
 بحر طرف می گریست ماکه در آن اشان نظرش بر جوان موزونی افتاد و ملاحظه نمود که جمعی نزد او متحج کشته  
 به استعلاج اشغال داشتند ماکه عورتی قاروره در دست پیش او جوان برسد که این قاروره بیود است عورت  
 تصدیق کرد بعد از آن کشت او امر و زماست خورده است زن کشت چنین است لب از آن فرمود که خانمهای  
 درین شهر مقام پستی است عورت کشت از شیخ پرس از آن متعجب کشته ماکه جواز نظر بر وی افتاد پس  
 به او آورده کتب تو ابوعلی نیستی که از علاءالدوله گرفته شیخ را بعیرت زیاده شده جوان چون کار و بار خود  
 فراغت یافت دست شیخ را گرفته بصوب منزل شافت بعد از شرایط میرمانی و طی مکلفات شیخ از وی پرسید که از  
 چه دانشی که آن قاروره بیود است جوان کشت در دست آن عورت پرانسی دیدم و در آن عمارت بود و لاجرم



جبری آورده که روزی قاضی ایاس مری که در شهر سنه اسی و عشرين و مایه و فوات یافت و بوفور حد فرمود  
 او را بشمارد و اشته روزی بر سر عورت که شده دید که ایشان ببار مکر و سی جرح و فرغ می کنند پس روی نجار  
 آورده گفت آن زن شیر ده است و آن یک مکر است و آن دیگر عامل لعبه از آنکه محقق گردند چنان  
 او را گفته اند و اشته روزی مری فرمود که درین فرج هر یک دست بر جای خاص می نهادند یکی است بر پستان  
 می نهاد و آن یک بر بکم و دیگری زیر تنی اوقع چون بعد دلائل ایشان سمیده و مقول بود ملک را  
 مقبول شده و در تعلیم و مکر ایشان بر اقصای لغایت کوشیده و توار به نصبت ایشان رسیده و مخطوط گشتی و سر نه  
 جنت ایشان بخت و چه ایام ارسال اشی از جمله روزی طری شراب و بزه جنت کجا بر ستا و چون که مجلس  
 سلطان ایشان را از اظهار لطایف و طریف مانع آمدی بچهار ملک از پس دیوار گوش بر گشت ایشان  
 داشت و خدمت ایشان از معنی قاضی **نظامی** بکشتی کرت نوشات **کزن** پس دیوار کسی که شهادت می  
 گفت که اکو را من شراب اکو را من حاصل شده دیگری گفت این که کباب است همان که پرورده شیر کباب  
 و آن یک بر زبان آورد و **نظامی** که من می کشایم شاه آراست **بکد** از پیش بطی راوت **ملک** چون ازین بجا آگاه شد  
 بغایت متاثر گردید چرا که نقد ادراک ایشان بر مجلس امتحان تمام عیار آمده بود و فی الفور باغبانرا طلب  
 کیف داده استخوان و نموده بخان بود که ایشان گفته بودند چون از چنان حقیقت بره پرسید او گفت و در این  
 را اگر که خردم در آن اوقات سگی زاید بود بنابرین برده مذکور را بشیر آن سگ پروردم چون آن دو حکم  
 وقوع انجامید ملک را اضطراب مشر شده بجانب مادر شاف و سران تغیه از او کشت رفت بعد از هر  
 براسکا پر چون ملک رنهار و اشرح با جراحی که میانه او و مطنجی روی نموده بود و بر وجهی تر فرمود که از آن کجا  
 کشت عیان بعد از آن ملک بوقایع آن دو سیکه از آفاق آمد و بقری بجای مذکور را و در میان او و در آن  
 چون علاجی بنسیر از اقاریر ندان کی کشت که کیفیت راجع مدام راقصت زاده و طالت چون این سرا



چنگ از رویک بر آستان برادران سوگند آن مغلطه یاد نمودند که ما شرانندید و ایم بیکدیگر قسم شدیم  
 انصاف میانه ایشان سراغ رسیده و اداری پیش حاکم بجران انقی حرمی بر دند آخر کار بدانجا رسید که جوانان  
 متعبد نموده سپردند اتفاقاً بعد از چند روز شخصی سران آن لایع بصاحب داده برات ساق استخوان  
 نزد حاکم بوضوح پوست خمر گشت با سه کمر و شانه بیستم مرد یاده گشت زان شتر و هر چه بود بار  
 و آن عروسی که بد سوار بود ملک از آن برادران ملک سیرت خجل گشت عذر خواستی نمود و چون از آنجا  
 در چین بمن ایشان میبرد بود در رعایت ایشان کوشیده و در حرم حرم و منزلی جهت ایشان تعیین نمود  
 و عمارت با ایشان محبت داشته روزی بتقریبی سخن شتر در میان آمده سران حال از ایشان استفسار  
 نمیکشت که از کسی که می آیدیم چنان شاه و اشیاء که یک جانب علف و خوار و خاساک از صدها چراگاه  
 شده و جانی دیگر بجان خود را حرم بخاطر رسیده که این سر کور بسته اند بود و هر یک سوسه میزدیم اندر  
 خورش از رخ و شایگان نقش شتم که یکطرف کور است کس یک سوسه در چرا اندر و بعد غرض نمود که کس گشتم  
 یک و نه آن در دنیا بر آن بود که اثر نقصان ندان و در حق از ظاهر بود اما و بسبب سیکس بواسطه پاشی

در شای راه پان کر بار دیگر برادر متعبد معروض داشت	و گشت اول و دو که از من	باجاز اکبر و در عین
ایچان که در من و خاساک	دیدم آلاشی شاه و خاساک	سکس اکنت و کو کثیر

از حرم مور لفرس روغن نمودم و از او حاکم مکس استلال عمل کردم و دیگری زبان گشاده گشت  
 آنکه بروی سوار گشتم از شان و پاشین روغن چنان حوالی پی نایکی می بیند چه بودیدم و از پو  
 قوت شوی در میان آمده با خود گشتم و در نیت که این سوار زن باشد چرا که یک شوت در اثر  
 نفس از آن بوی از کدالید و آن یک که حکم بجل آن نیزین کرده بود و گفت دیدم آنجا که نفس از آن  
 گشت پد آنجا که نفس دوت گشتم آن عامل که انبارت سر زمین گشتم سوار گشت و صاحب شتر







تاریخ آل عباس ۵ و ترجمه نسبی بی شرف خواجه نیت ۶ و کشف التواریف علی بن عباس ۷ و جامع المحکمات  
نورالدین محمد خونی ۸ و تاریخ طرائف الجنان عبدالعزیز خونی ۹ و جامع التواریف خواجه رشید وزیر ۱۰ و تاریخ کریمه ۱۱ و زبدة  
العلوبه خواجه احمد مستوفی قزوینی ۱۲ و وصایای خواجه نظام الملک ۱۳ و تاریخ قوام الملک ابوبکر خونی ۱۴ و فردوس  
مولانا خسرو ابونویس ۱۵ و طبقات ناصری نهج کبیر خورجانی ۱۶ و تاریخ وصاف عبدالعزیز شسترانی ۱۷  
تاریخ حکایه خردنیز ۱۸ و مجمع النواوین نظامی خونی ۱۹ و طغری نامه ۲۰ و مقدمه مولانا شرف الدین علی  
نیرودی ۲۱ و تاریخ جنابکشت خواجه عطاء الملک جوینی ۲۲ و مجوهره التواریف رومی ۲۳ و فتوحات میرانشاهی  
تالیف مولانا سعد الدین کرمانی ۲۴ و مسالک ممالک مولانا عبدالرحیم شندی ۲۵ و تاریخ سید طاهر زنده  
۲۶ و تاریخ واسطه تالیف سید جعفر بن محمد حسن مشهور به جعفری ۲۷ و مطلع السعدیین مولانا عبدالرزاق شندی ۲۸  
در روضه الصفاح محمد خاوند شاه فی المشهور به مشهور ۲۹ و حیل السیر مولانا خاوند میر ۳۰ و تذکره الشعراء و  
بن خنسا ۳۱ و مجالس النعائین امیر علی شیرازی ۳۲ و غیرتم تخریج و شیطاست اگر بعضی از انبیا بر طبع سلیم سلطه  
مستقیم خارج حیطه امکان نماید چون کتب مذکوره در جمیع فرماید و نقل المطابق مشغول غنیه بایند امید که مقصود را  
در وقوع و لا وقوع آنها معذور خواهند داشت عینیت بر مقلد نقل افعال کار و نظر بر مکتب و انوار کینه  
نخواهند گاشت ع و العذر عنه کرام الناس قبول و من تاریخ الافکار بعضی تواریخ مسطور است که ترا بن محمد  
بن عدنان را که در مسلک اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسلک است سه پسر و الا که هر یک سه پسر و  
ایشان را امیر و دیگری را پسر و آن یک را با نام بود و آن سه یکا نه بحدت طبع وحدت نکاح و تحول  
تفسیر و وفور تحسین و تمایز بود و پدر بزرگوار خواست که آن کوکب مطلع بخیر را بی موجب نمود و ای  
قل سیر و این الارض فانظر و کیف کان قبه المکذین من امراض کبار و انکساب نمود  
بر دراج غرت و کمال و درج دانش و اوج فضال از صفای لاجرم از و عطف و مهربانی مدتیان کشف



مستطاب



[illegible]





اسی طرز از دہستان  
 و بی گنا زنده نگه داشت  
 تازی که از کربم برآمد  
 رقم حق و حکم را  
 در دروغ و غوغا و حسد  
 نمی دلی و اولادش  
 حضرت سلطان خروماک  
 قناب و کاک تقدیریت  
 بکار و شکرتش و کثرتش  
 رسید و قصه کن بکار  
 و شایر اجل آمد و باریان  
 بکار و شایر اجل آمد و باریان  
 قاتق خور که نزارستان  
 و میانین علی الهوی و نیک  
 و حیاتی خطایست طب  
 سخن نقص ملک احسن  
 و شجرات بنوش و البیات  
 بیغایت و کلا نقص ملک  
 من ایما و ازل انشت  
 و خواگ که برز و نه  
 و استیلا قات و قوت  
 و اولاد و افرات  
 ان ایما و ازل انشت  
 و خواگ که برز و نه  
 و استیلا قات و قوت  
 و اولاد و افرات  
 ان ایما و ازل انشت  
 و خواگ که برز و نه

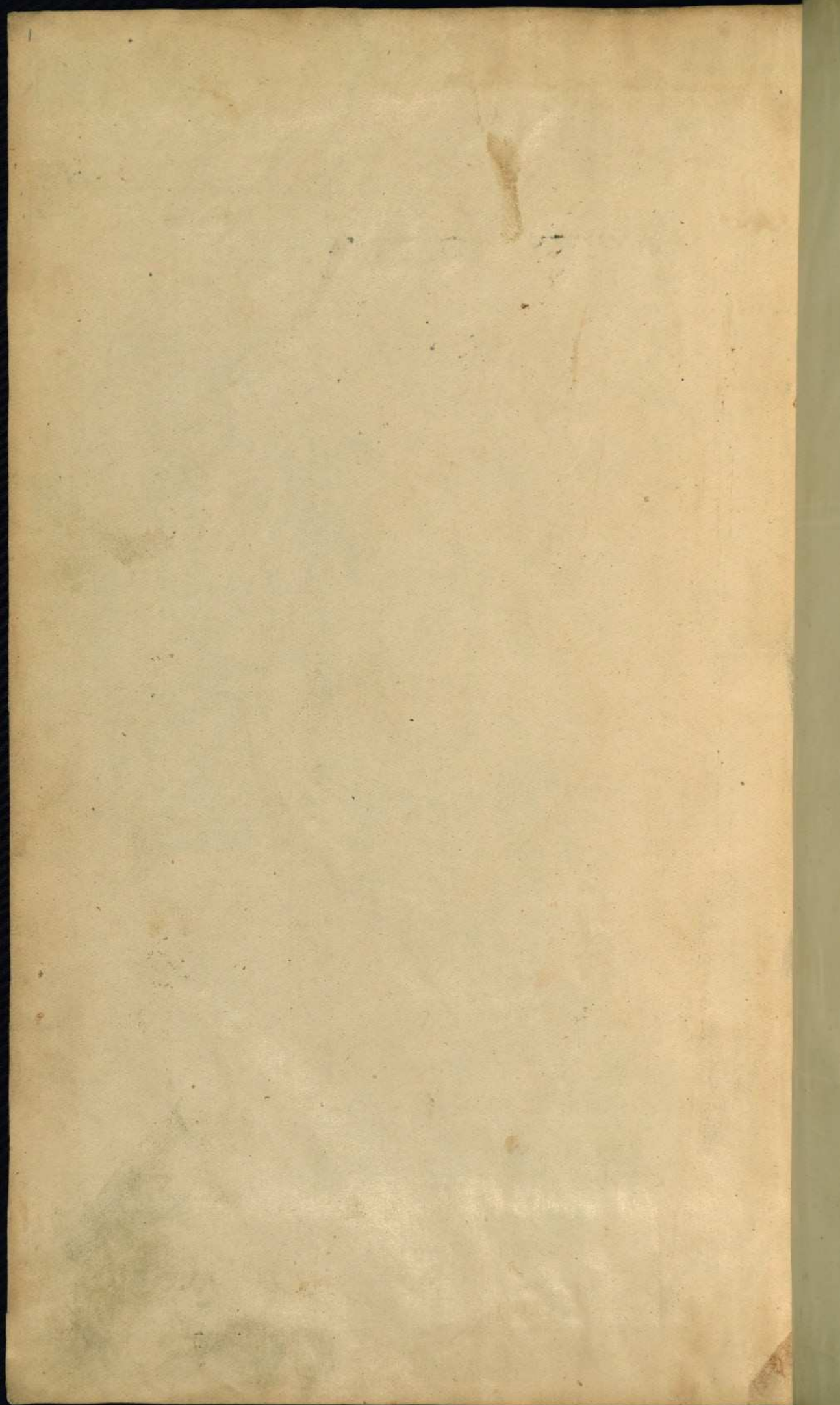




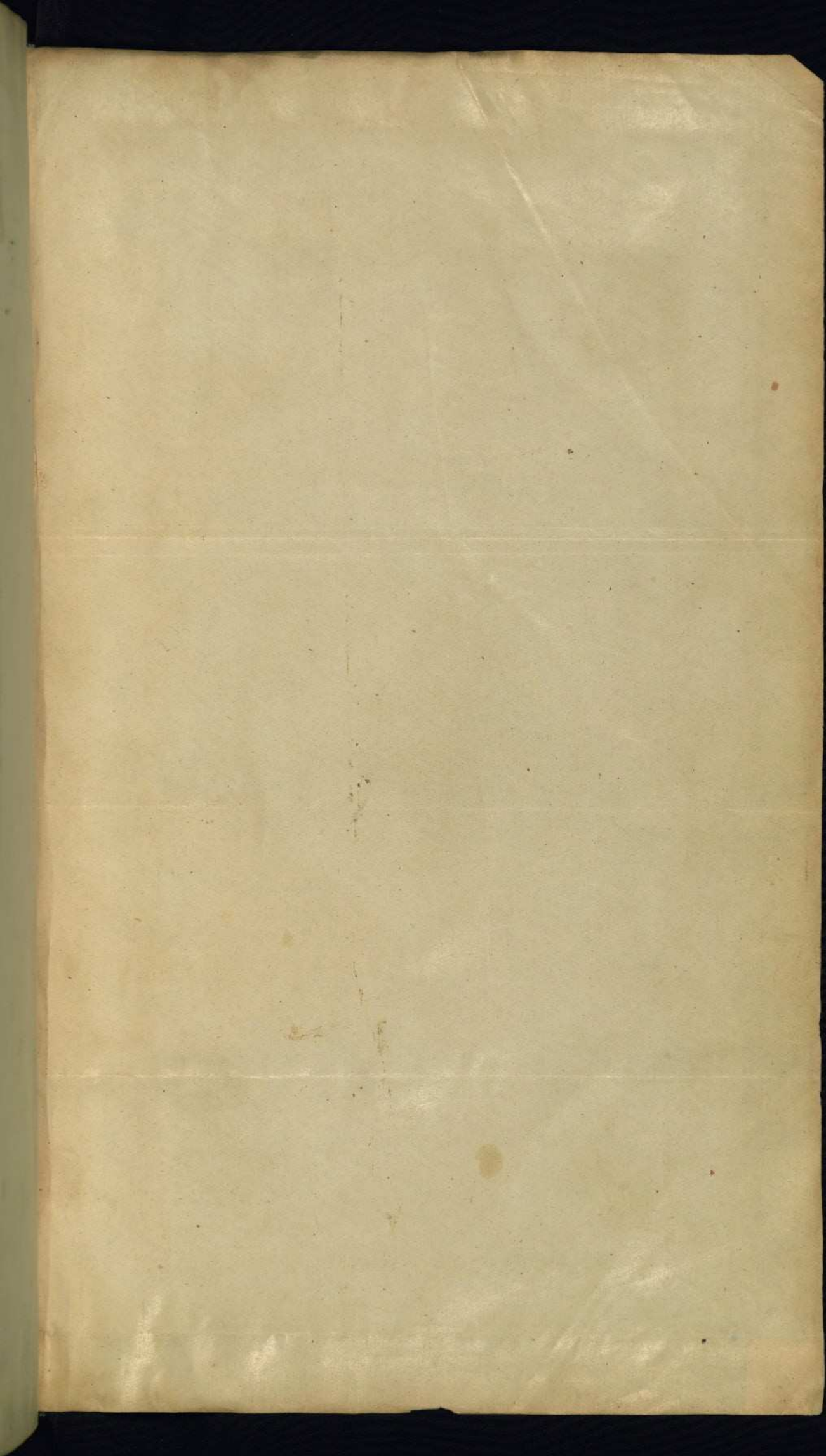








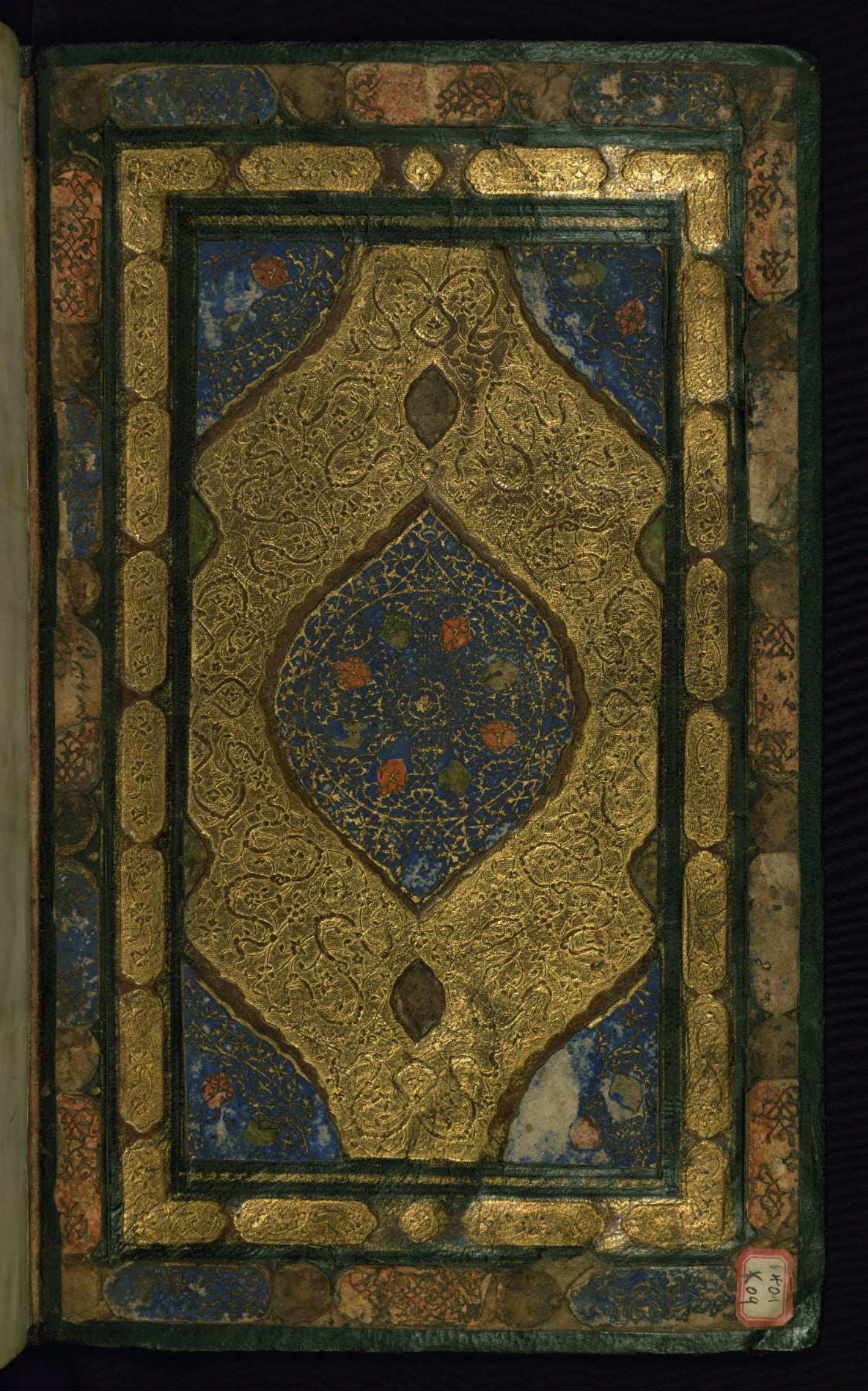






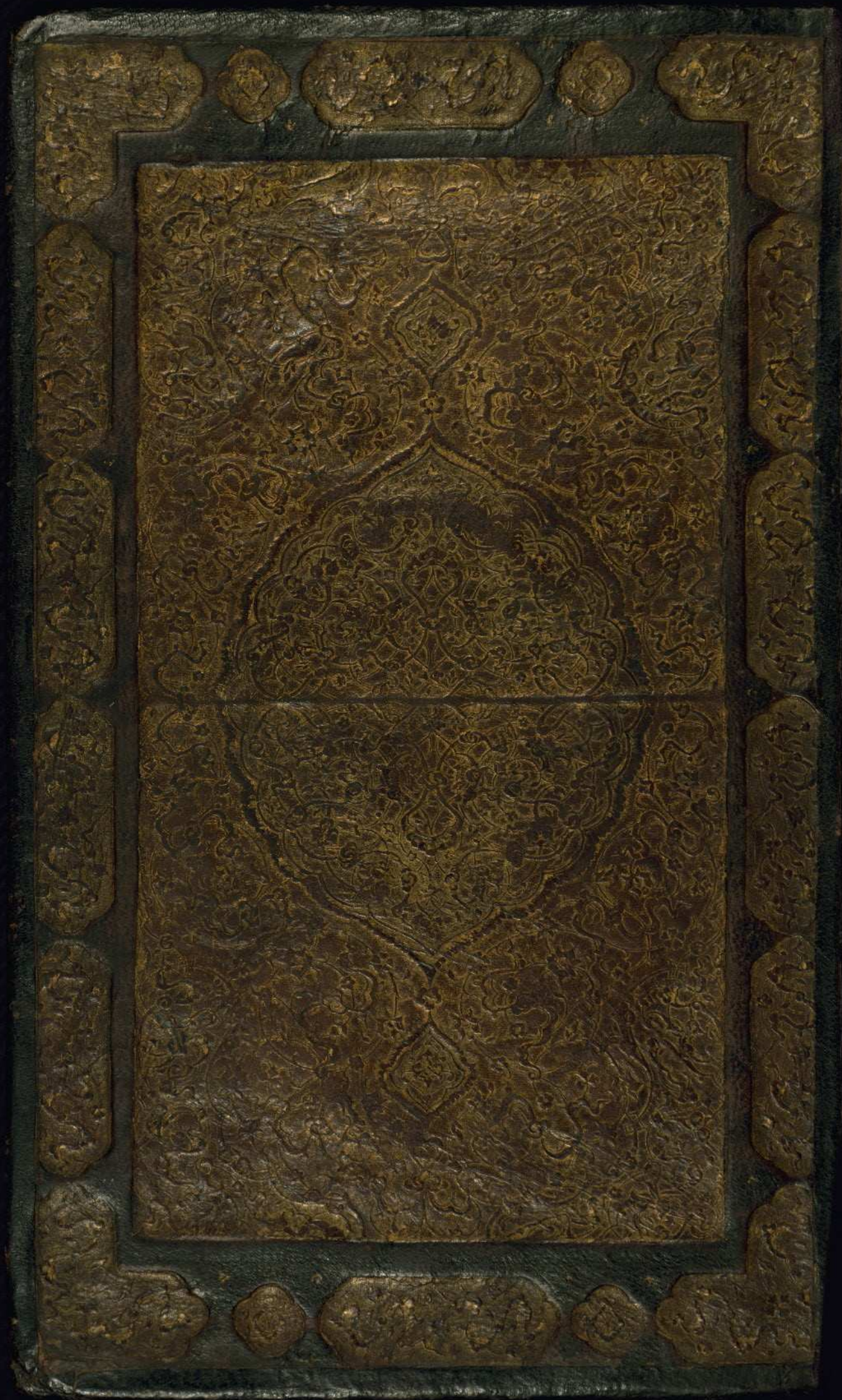
*Lippia turpida*  
*nigaris ten*





1401  
K09







*fol. 175a:*

*Title:* Tīmūr fighting Shah Maṣṣūr

*Form:* Illustration

*fol. 182a:*

*Title:* Tīmūr and his army during the campaign in Iraq

*Form:* Illustration

*fol. 189b:*

*Title:* Sarāmās singing before Tīmūr

*Form:* Illustration

**Acquisition**

Walters Art Museum, 1931, by Henry Walters bequest

**Binding**

The binding is original.

Dark brown/black leather binding (no flap); large central panel with oval and pendants; border comprised of cartouches alternating with roundels; all gold-brushed and decorated with floral and cloud motifs; doublures of dentelle-style, multi-colored decoration

**Bibliography**

Richard, Francis. Catalogue des manuscrits persans. (Paris: Bibliothèque nationale, 1989), nos. 65, 108.



*Label:* This is the right side of a double-page illuminated frontispiece giving the name of the work, Kitāb-i Nigāristān, and the author's name, Ahmad Ghaffārī.

*fol. 2a:*

*Title:* Double-page illuminated frontispiece

*Form:* Frontispiece

*Label:* This is the left side of a double-page illuminated frontispiece giving the name of the work, Kitāb-i Nigāristān, and the author's name, Ahmad Ghaffārī.

*fol. 2b:*

*Title:* Incipit page with illuminated titlepiece

*Form:* Incipit; titlepiece

*Label:* This incipit page has an illuminated, double-tiered titlepiece inscribed with the title of the work, Kitāb-i Nigāristān. The interlinear illumination has polychrome floral motifs.

*fol. 29a:*

*Title:* Munzir ibn Mughīrah of Damascus being received by the vizier Fazl Barmakī

*Form:* Illustration

*fol. 53b:*

*Title:* The daughter of Seljuk Sultan Malikshāh, mounted on a camel, meeting her bridegroom on her way to Baghdad

*Form:* Illustration

*fol. 79a:*

*Title:* Bahrām Gūr killing a white elephant

*Form:* Illustration

*fol. 113a:*

*Title:* Sultan Jalāl al-Dīn and his men after their defeat by the Mongols

*Form:* Illustration

*fol. 152a:*

*Title:* Gashtāsb playing polo in the presence of the Roman Emperor

*Form:* Illustration



sab'īn wa-tis'imi'ah /3/ al-hijrīyah al-nabawīyah wa-al-ḥashm bi-al-nabī man lā nabī /4/

Comment: In Arabic, giving the title as Tārīkh Nigāristān and the date of copying

<b>Support material</b>	Paper Laid paper
<b>Extent</b>	Foliation: i+216+i
<b>Collation</b>	Catchwords: Written on versos, close to the tail-edge
<b>Dimensions</b>	18.0 cm wide by 31.0 cm high
<b>Written surface</b>	9.5 cm wide by 17.0 cm high
<b>Layout</b>	Columns: 1 Ruled lines: 18
<b>Contents</b>	<i>fols. 1b - 216a:</i> <i>Title:</i> Kitāb-i Nigāristān <i>Incipit:</i> ای طراندہ بہارستان وی نکارندہ نکارستان... <i>Hand note:</i> Written in black nasta'liq script with incidentals in gold, red, and blue <i>Decoration note:</i> Eight illustrations; double-page illuminated frontispiece with the title and author's name, incipit page with illuminated titlepiece; borders with floral designs and cloud-bands; frame
<b>Decoration</b>	<i>Upper board outside:</i> <i>Title:</i> Binding <i>Form:</i> Binding <i>Label:</i> This dark brown/black leather binding, which is contemporary with the manuscript, has a large central panel with oval and pendants. The border is comprised of cartouches alternating with roundels. All are gold-brushed and decorated with floral and cloud motifs. <i>fol. 1b:</i> <i>Title:</i> Double-page illuminated frontispiece <i>Form:</i> Frontispiece



<b>Shelf mark</b>	Walters Art Museum Ms. W.598
<b>Descriptive Title</b>	History of Nigaristan
<b>Text title</b>	Kitāb-i Nigāristān <i>Vernacular:</i> کتاب نکارستان
	<i>Note:</i> Also known as Tārīkh-i Nigāristān (see fol. 216a); composed in 959 AH / 1552 CE (see fol. 216a)
<b>Author</b>	<i>As-written name:</i> Aḥmad ibn Muḥammad Ghaffārī <i>Name, in vernacular:</i> احمد بن محمد غفاری
<b>Abstract</b>	This is an illuminated and illustrated Safavid copy of the History of Nigaristan (Iran), known as Kitāb-i Nigāristān or Tārīkh-i Nigāristān by Ahmad Ghaffārī (d. 975 AH / 1567-8 CE). The colophon indicates that it was completed on 5 Shawwāl 976 AH / 1569 CE. The manuscript opens with a double-page illuminated frontispiece, and there are eight paintings illustrating the text in a style that has been associated with the school of painting at Shīrāz. The dark brown/black leather binding, which is contemporary with the manuscript, has a large central panel with oval and pendants. The border is comprised of cartouches alternating with roundels. All are gold-brushed and decorated with floral and cloud motifs.
<b>Date</b>	5 Shawwāl 976 AH / 1569 CE
<b>Origin</b>	Iran
<b>Form</b>	Book
<b>Genre</b>	Historical
<b>Language</b>	The primary language in this manuscript is Persian.
<b>Colophon</b>	<i>216a:</i> Transliteration: tammat al-kitāb al-mawsūm bi-Tārīkh Nigāristān wa-lubb al-lubāb bi-‘awn Allāh al-Malik al-A‘lam al-Wahhāb /1/ fī ‘aṣr yawm al-khamīs khāmis shahr Shawwāl khatama al-khayr wa- /2/ al-iqbāl ‘ām sitt wa-



This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website [www.thewalters.org](http://www.thewalters.org). For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.





A digital facsimile of Walters Ms. W.598, History of Nigaristan  
Title: Kitāb-i Nigāristān



Published by: The Walters Art Museum  
600 N. Charles Street Baltimore, MD 21201  
<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>  
Published 2011